ارمغان

نامه ارمغان در سال پنجم پس از نام خدای پاك بنامه تا بناك حكيم خاقانی افتتاح شد

نامه خاقانی به نظامی

یا شروان (۱) بگنجه

بدستیاری جستن که قفل یافتن را کلید است کتابی بس گرانبها که هزاران گنج گوهرش همسنك نیست رهی‌را دست داده است

این کتاب در حدود چهار صد سال قبل نگارش یافته و مشتمل است بر سی و هشت رساله باخطوط مختلفه در علوم متعدده که اغلب آن رسائل امروز در دست نیست

---

(۱) شروان بفتح شین شهری است از توابع گرجستان

حاج فرهاد میر زای معتمد الدوله در کتاب زنبیل میگوید : شروان بفتح شین است و اشخاصی که شیروان با یاء یا شروان بکسر شین میخوانند غلط گفته اند چنانچه خاقانی در تحفة العراقین بابهام بیان مطلب کرده و میگوید

از جمله سواد مراسلات بسیاری از شعرا وحکما و عرفای بزرگ ایران مانند حکیم خاقانی وسعدی وشیخ شرف‌الدین و شیخ زین الدین خافی درآن ثبت وضبط است

رسائل کوچك چنددر حکمت وفلسفه و اندرز نیزاز بزرگان حکما مانند بو علی سینا و امام فخر رازی و دیگران در آن یافت میشود .

این کتاب سال پنجم ارمغان را علاوه بر مزایای دیگر زینت خاص می بخشد و بزیور مخصوص می آراید و میتوانیم تا چند سال درهر شماره ارمغان یك هدیه گرانبهائی ازاساتید وبزرگان سلف برای دور ونزدیك ارمغان بفرستیم

دانشمندان بصیر میدانند که مراسلات منثوره اساتید فوق الذکر در این زمان هم اشیان عنقاو همسنك کیمیا است و هر کرا نصیب افتد قارونی است بر گنجهای عالم دست انداز و زال زری است با سیمرغ سعادت انباز

ما این کتاب نفیس را « گوهرستان » نام میگذاریم و هر کجا در ارمغان کتاب « گوهرستان » دیده شود مقصود این کتاب است

راجع بصفحه(۱) «تا کلبه من در این مکانست شروان همه ساله خیروان است»

پس بقرینه « خیر » معلوم میشود شر با فتح منظور اوست و ازشروان مولد ومنشاء خود را خواسته است و صاحب معجم‌البلدان هم چنین میگوید و شیروان با یاء مثناة گوره ایست در پشت کوه لرستان که از توابع صیمره است « انتهی کلامه »

در کتب لغت فارسی کلمه شروان ضبط نشده همین قدر نوشته اند شروین بر وزن پروین قلعه شروانست وهمین که شروین بفتح شین ضبط شده نیز دلیل است که شروان هم بفتح شین است

« وحید »

و در این شماره که نخستین از سال پنجم است بنامهٔ که حکیم خاقانی بنام شروان بسوی گنجه فرستاده « وظن قوی چنانست که بسوی حکیم نظامی فرستاده باشد » اکتفا میکنیم

باعث براین ظن قوی و قریب بیقین که نگارنده را حاصل شده همانا دوستی حقیقی و رابطه صوری و معنوی مسلمی است که مابین این دو حکیم و شاعر بزرگ برقرار بوده و هرگاه پاسخ این نامه هم بدست می آمد مسلم انجمن ذوق و بزم ادب بشراب مروقی از خم منثورات حکیم نظامی سرمست ابدی میشد ـ ولی افسوس که سواد پاسخ در کتاب گوهرستان یافت نشد

« اینك نامه حکیم خاقانی »

این تحیت صادراست از این صوب نا صواب وخطه بیخطری (۱) مکمن ظلم و مسکن نفاق ـ و بال خانه افاضل وبیت‌الشرف سفهاء اعنی شروان ـ شرالبقاع و اوحشها (۲) بدان مهبط سعد اکبر و مصعد سواد اعظم مربط دولت ومضمار سعادت و مرتع معالی (۳) یعنی گنجه خیر البلاد واطیبها • سلام علیکم ای صاحب خطران دل صحبکم الله ای صاحب خبران دین حیاکم الله (٤) ای دوستان نوح عصمت • ابدکم‌الله ای برادران یوسف همت چونید و

---

۱ خطر بفتحتین دراینجا بمعنی شرف وقدر است

۲ اوحشها این کلمه در صفحه کتاب ازمرور موریانه نا خوانابود وبزحمت زیادتوانستم حدس بزنم که‌بایستی (اوحشها)باشد یعنی وحشت آور ترین بقاع عالم یا خالی ترین آنها از مردمی وهمت

۳ مربط محل‌بستن چار پا یان است . مضمار مکان ریاضت ورام کردن اسب است . مرتع چرا کاهست

٤ حیاکم‌الله ازباب تفعیل یعنی زنده بداراد شمارا خدای

چگونه اید ؟ آنجا که شمائید روز بازار مردمی چونست ؟ نرخ وفا چگونه‌است ؟ متاع دانش چون میخرند ؟ اینجا که منم صعب کساداست دانید جزشما کس ندارم

سفینه سازید م که طوفان نفاق است . ذخیره دهیدم که قحط سال وحشت است . در سرو سیر حادثات گرفتارم (**انظرونا نقتبس من نورکم**)

درخشك سال نائبات جگر تفته‌ام (**افیضوا علینا من الماء**) .

معلوم شما باد . که این تحیت صبابئیست(۱)از صد هزار بحر شوق ، وصبابهٔ (۲) ازورق دل بترجمان زبان ظاهر آمده .

اگر آب‌طراوت ندارد برآتش دل گدشته‌است ومعدور است .

حلیتی که در صفحات روزنامه‌است . خونیست سوخته . و جگری گداشته (۳) که یك چند درمضیق حبة القاب (٤) جمع آمده بود . و پس بطارم سه غزمر (٥) دماغ تصاعد کرده واز

«۱» صبابه ، بضم صاد مهمله . بمعنی بقیه و ته مانده آب یا شیراست در ظرف .

«۲» صبابه ، بفتح صاد مهمله ، بمعنی آرزو مندی‌است .

«۳» گداشته ، درابنمقام بمعنی گداز کرده‌است بقرینه‌ما بعدآن که چگونگی گدز کردن را شرح میدهد .

«٤» حبة‌القلب بحاء مفتوحه وباء مشدده ، سیاهك میان دل‌است

«٥» غزمر ، دراین کتاب بغین و زاء معجمتین ضبط شده ، ولی‌در کتب‌لغت فارسی و عربی چنین لغتی یافت نشد در کتب طب قدیمی هم‌چنین مصطلحی‌نیافتیم ، در کتب لغت عربیه **(غذمره)** بغین و ذال معجمتین و فتح‌اول‌وسکون ثانی بروزن دحرجه یافت میشودو مغذمر بمعنی حکمران قوم ضبط شده وبی مناسبت با مقام‌هم نیست پس ممکن است نویسنده سهو کرده ذال را زاء نوشته باشد . در هرحال قارئین‌محترم

آنجا بهفت طبقه چشم رسیده و لعبت دیده را پرده عنابی بسته اکنون از بیم شماتت دشمنان واماتت دل دوستان ازراه دیده برگشته است وبجد اول اعصاب گدشته و از راه دست بجوی انامل رفته اینك از سر خامه قطره قطره میدود و نقش کشف الحال میبندد تا بدانند دل از افکار افگاراست . سینه سفینه غصه هاست . از دست مشتی حشوی لقب ، وحشی نسب ، سبعی خصال ، ددنهاد ، بدنژاد

لایوبه‌بهم ، ولا اکترث لهم ۱

الحاد خران دین فروشند کوته چشم و دراز گوشند

بر نکته حرف من فتاده دهنی بچراغ ذهن داده

قومی دیگر . خلف جاف . نحس نجس . مرید مزید «۳» معتل ذات ، لفیف خاطر ، اجوف باطن ،

چون حرف ترخیم «٤» سقط . چون الف وصل «٥» گمنام

وادبای عظام اگر معنی این لغت را یافته وکتبا ارسال دارندبا امتنان طبع خواهد شد

۱ **لایوبه‌به ، ای لایبال به** یعنی اعتنائی بشان او نیست **وما اکترث لهم ،** یعنی پروائی ازآنها ندارم

«۲» خلف جاف . خلف بفتح خاء و سکون ثانی ، کسیکه هیچ نیکوئی درآن نیست ، و جاف بکسر جیم و سکون لام ، بی باك ، ستمکر است

«۳» مزید مرید ، مزید بفتح میم بمعنی افزون ومرید بفتح میم بمعنی سر کش است

«٤» حرف ترخیم . حرفی‌است که بقاعده نحوی دراخر کلمه منادی سقط میشود چون یاحار که‌در اصل یاحارث بوده ،

«٥» الف وصل . المی‌است که در درج کلام ساقط میشود و در کتابت هست مثل الف فاضرب ،

یکسر دوزبان چومار پیسه یکچشمه همه چوباد ریسه «۱»
در میکده قبله مهین شان صدبر که سر که درجبین شان

جوقی باد پراکند. «۲» وزباد پراکنده در مغزها غراره «۳» غرور . دلها تنوره نار طمع مدبوح بی‌تسکین . شیطنت جوی ساطنت دوست . وارثان ناخلف . خواجکان با صلف . (٤)
علم **لاینفع** طوق گردنشان • دعاء **لایسمع** (٥) داغ جبهتشان

بوذر لقبان بولهب خوی رعنا صفتان را عنا گوی
نرماده چه قفل و پره (٦) یکسر خاقانی را نهاده بسر در

از این یك رمه (۷) اعداد اعدا • که احاد تخته الحاد را الوف کنند • که نامشان در نامه الهی این است : **که الذین یلحدون فی آیات‌الله** • و خط بقومی فریسند [۸] که خطا بشان

(۱» بادریسه • چوبی‌است مدور و نازك یك سوراخ دروسط دارد وپنبه‌ریسان آنرا درمنتهای دوك قرار میدهند و کنایه از دجال و مردم یك چشم نیز هست •

(۲» باد پراکنده • اول کنایه ازخود ستائی است ودوم کنایه از ضعف وسستی • یعنی خودستایانی چند که گاه مانند بوزیدن باد پراکنده میشوند •

(۳) غراره • بکسر غین جوالی که‌درآن پنبه یاکاه کنند•

(٤) صلف • بفتحتین • بی برکت‌است یالاف‌زن •

«٥» دعاء **لایسمع** • کنایه ازدعای نامستجابست •

(٦) پره • پره قفل آن جزء ازقفل است که بدان بسته یا گشاده میشود وقفل بمنزله ماده‌است واین جزء بجای نر پس‌لف ونشر دراین شعر مشوش است نه مرتب•

(۷) رمه • دراینجا بمعنی انبوه مردم است

(۸) فریسند • در گوهرستان چنین نگاشته شده و فریسند

در خط خدای این است : **که نسوالله فانساهم** • وسر بگوش گروهی دارند • که حلیه گوششان این است : **وان الکافرین لا مولی لهم** • براین دل آسمان رنك و خاطر ستاوش (۱) نمرود وار کمان کشیده ••

باچنین پیکان آه ارنه تن رانفس نیکان جوشنی کردی ودلرا رنه(۲) همت پاکان مرهمی نمودی •

حبل الورید [۳] را جای انقطاع است • سبب اتصال را جز اصطناع (٤) دوستان نمیدانم •

بیت الحیات را وقت انهدام است • امید مرمت جز بمکرمت یگانگان نمیدارم --

آتشی را که بین الحشاشه والحشا مضطرم (۵) شده است انطفا جز از صفای هم جنسان نمی بینم •

راجع بصفحه ٦ دراین جا اگر صحیح باشد فرستند معنی میدهد ولی چون بسیار بعیداست که فرستند پس از اشباع کسره براء وتبدیل بیاء تاء ان حذف شودودرلغت هم فریسند یافت نشد یقین حاصل است که نسخه اصل فرستند بوده ودراین جا ازکاتب سهوی واقع شده والعلم عندالله

(۱) ستاوش • مخفف ستاره وش است ولی درنثر ضرورتی برای تخفیف نیست و انگهی تخفیف درتخفیف پس مسلم است که نسخه اصل هم ستاره وش بوده ودراین جا سهواز کاتب است

(۲) رنه بفتح را و تشدید نون بمعنی صداست ومعنی این جمله این است : آه ازچنین پیکان اگر نفس جوشن وار نیکان نبود

(۳) حبل الورید • یعنی رك بدن که چون ریسمانست

[٤) اصطناع • دراینجا بمعنی قبول دعوت ومهمانی است

(۵) حشاشه • بضم حاء • باقی مانده جان در بیمار یا مجروح است • حشا • بفتح حاء • دل وجگر وشکنبه و آنچه در

دراین وسواس بودم که زاده ارادت ورهبر ملکوت از دست راست (۱) در آمد وبدست چپ ندا کرد [اعنی دل] (۲) و گفت : خاقانیا باز این چه دست سوداست که گریبان تو گرفته است باز این چه خار خیال است که دامنت باز کشیده ، باز نقش زیاده میجوئی ، طل عدم میطلبی ، صورت معدوم الجسم موجود الاسم میخواهی (۳) ، مرد غرقه بحر اخضر به که بسته موت احمر [٤]

بربوی همدمی که بیابی یگانه رنك
عمرت در آرزو شد و در انتظار هم

بوی جنسیت مجوی ، نقش وفا مطلب ، که میسرت نشود ، نگویم که رقم وفا درعهد ما محو شد حاشا که خود در تخت خانه تقدیر درنیامد ، ایمرد چه دوست ، کدام جنس ، وکجا یگانه

درملك سخن رسد مرا فخر   سلطان سخن منم ولا فخر
در نوبت من هرآنچه هستند   دزدان سخن بریده دستند
کس را سخن بلند ازاین دست   سوکند بمصطفی اگر هست

راجع بصفحه ۷ باطن شکم است ، مضطرم ، اسم مفعول ارباب افتعال است یعنی برفروخته شده ،

(۱) دست راست * کنایه ازو زیراعظم است ، یعنی رهبر ملکوت ازدر دستوری وفرمان درامد ،

(۲) اعنی دل ، ترجمه معنی مجازی دست چپ است چون دل در طرف چپ جای دارد ار این سبب برای حفظ تناسب ، ازاو تعبیر بدست چپ کرده است ،

(۳) نقش زیاده وطل عدم وصورت معدوم الجسم موجود الاسم ، هرسه کنایه ازمردمی ووفا است ،

(٤) موت احمر ، کنایه از فقر واحتیاج است چون در خبر آمده که الفقر موت الاحمر ،

بایار حیل ساختم و سود نداشت
در کار سر انداختم و سود نداشت
کژ باخته‌ام بو که نمایم یکدست
هم ماندم و کژ باختم وسود نداشت

تمام‌شد مکتوب حکیم خاقانی قارئین راست که‌مکرر وبدقت بخوانند

بمشترکین ارمغان دوست

سال اول تاسیس ارمغان ترکیب بندی بداین اسلوب که قافیه در هر دومصرع از یك بیت مراعات شده بود در شماره نخستین سال انتشار یافت و مسلك ما را بزبان شعر اوازه ساز محافل ادبا و دانشمندان ساخت

اینك که چهار سال واندی از آن زمان میگذرد ترکیب بند دیگری با همان اسلوب که از مشکلات و موانع چهار ساله گذشته ارمغان یادآوری میکند ونیزمسلك ادبی‌مارا در سال پنجم خاطر نشان میسازد به پیشگاه ادبا و دانشمندان تقدیم داشته وبیاری خداوند متعال سال پنجم راشروع میکنیم . امید واریم که اهل ذوق وادب با نظر دقت در آن نگریسته تقاضای ما را در طی ترکیب بند پذیرفته ودر خطا ولغزش هائی که هر نویسنده از آن ایمن نیست با چشم عفو دیده و اصلاح فرمایند

ترکیب بند

ای مشترکین دانش انباز — والا نظران ارمغان دوست
حکمت سنجان معرفت ساز — دستان سازان داستان دوست
موزون طبعان نکته پرداز — گلشن فکران زندخوان دوست

صدمژده که باز شد چو آغاز غمگین دل خصم و شادمان دوست

وین نامه بدور سیر انجم
شد راه سپر بسال پنجم

در طی طریق چار ساله تنهائی خضر راه ما بود
مانند جرس فغان و ناله بر رفتن ما گواه ما بود
جز لخت جگر پی نواله زادی نه بتوشه گاه ما بود
خاری که ز پا بدل حواله میشد همه ره گیاه ما بود

وین راه ز پا بسر نبردیم
با کندن جان ز سر سپردیم

بسیار لئالی نسفته زالماس حقیق فکر سفتیم
ابکار معانی نگفته بیحد بزبان خامه گفتیم
افکار بروز رخ نهفته تا کشف شود شبی نخفتیم
اندر دل شب که خلق خفته با بیداری بطاق جفتیم

گه خامه فکر نامه پرداز
گه چامه بکر دفتر انباز

چون بلبل زند خوان به گلزار جز نغمه عشق سر نکردیم
با شاهد گل دمی صبا وار دستی بمیان کمر نکردیم
خستیم ز یار و پیش اغیار ننشسته و شکوه سر نکردیم
خوردیم قفا چو گل ز هر خار لیکن بقفا نظر نکردیم

کل رحمت محض و لطف تا بست
بر هر که کد از دش کلابست

امروز عروس بکر مضمون آرایش از ارمغان گرفته است
وز تیغ ترانه های موزون آوازه وی جهان گرفته است
افکار جدیده را با کسون در کسوت باستان گرفته است
چون فکر سخنور از شبیخون نه قلعه آسمان گرفته است

واین دعوی خود بخود گوا هست
چون دعوی روشنی زما هست

روزی که‌نبود خامه ما برنامه روان چو زخمه برچنگ
بودند هم اشیا ن عنقا شعر و هنر و کمال و فرهنگ
درکنج خمول بود دانا پنهان ترازآن که‌لعل در سنگ
درباغ کشیده زاغ آوا خامش شده بلبل خوش آهنگ

میگوفت کسی ز شاعری گوس
کز بوس نمیشناخت دبوس

هرخم شکم ز معرفت لنگ ❀ زافلاطون‌درجهان نشان بود
هرناهق زشت خارج‌آهنگ ❀ داود زبور داستان بود
(دلشادملك‌معارف) دنگ (۱) ❀ فردوسی آخر الزمان بود
جنگ‌آور پهنه لولی شنگ ❀ غول‌دره خضر کاروان بود

بگزیده هنرور از میانه
از کثرت بیهنر کرانه

دانای سخن ور فراهان ❀ فرزانه ادیب نکته پرداز
(ایرج) تنهاجلال ایران ❀ مرد هنر آور سخن ساز
کشتند زجمع فرد و پنهان ❀ با تنهائی رفیق وا نباز
بگرفت نعیق زاغ بستان ❀ بشکست بنای بلبل آواز

بازار تهی شد از کهر خر
خر مهره گرفت جای گوهر

(دلشاد ملك‌معارف) . یکی از حمقای قرن اخیر است که درقم میزیسته وبهتر ازاو کسی در میدان انقلاب ادبی باصطلاح انقلابیون جدید قدم نگذاشته . این شاعر انقلابی بزرك در افواه مثل سائر است وعنقریب شرح حال او در یخچالیه جلد دوم مفصلا نگاشته خواهد شد

شد شاه سریر عشق و عرفان ❀ هر بوالهوس زمعرفت دور
ناپاك سرشت شهوت افشان ❀ گردید بعشق پاك مشهور
عرفان منش آمدو سخندان ❀ هر گنك زچشم معرفت کور
آری رقاص بزم کوران ❀ چه زنگی شل چه دلربا حور

در گوش خر صماخ اندود
چه عرعر خر چه لحن داود

یك سلسهٔ بوالفضول وشیاد ❀ گشتند ادبای انقلابی
بر کند زکاخ شعر بنیاد ❀ سیل حمقای انقلابی
بر گفت سقط به شیخ استاد ❀ هر هرزه درآی انقلابی
بر خواجه زبان طعن بگشاد ❀ هر نره گدای انقلابی

واینگونه بس انقلاب کردند
تاملك سخن خراب کردند

ایران که حیات جاودانیش ❀ مرهون نظامی است و خیام
گفتار کمال اصفهانیش ❀ سرمه است بچشم فضل ایام
سوده علم جهان ستانیش ❀ پا برسر هفت نیلگون بام
وزبانك درآی کاروانیش ❀ صد خضر گرفته رهبری وام

آوخ که پس از درست پائی
بشکست و نیافت مومیائی »

القصه بروزی اینچنین تار ❀ چون شب همه نامه سیاهی
اهل هنر و ادب گرفتار ❀ در سجن مذلت و تباهی
باز آمد ارمغان به بازار ❀ با پشت و پناه بی پناهی
زدبانك شب روان طرار ❀ واینك صفحات وی گواهی

کای دیوان تابکی غریوان
لاحول آمد بدفع دیوان

دیوان زنهیب اسم اعظم ❁ کشتند بکوه و در فراری
کردند ز حول حوقله رم ❁ غولان طریق نا بکاری
کشتند بدره فراهم ❁ انباز فغان قرین زاری
جستند برای دفع ماتم ❁ ازهردد و دیو و غول یاری

کز اصف دیو کش چگونه
او رنك کنند باژ گونه

برنامه ارمغان زشش در ❁ ابواب بلا فراز کردند
هرنغمه شور و فتنه و شر ❁ درچنك زمانه ساز کردند
که دست وزیر وزر پرور ❁ برغارت وی دراز کردند
که تیغ وکیل کینه گستر ❁ برکشتن وی مجاز کردند

کردند هرآنچه گفت نتوان
پنهان کنم و نهفت نتوان

درکسوت دوست دشمنی چند ❁ بیگانه ز رسم آشنائی
ظاهر همه پای بند پیوند ❁ باطن همه برسر جدائی
چون حنظل ضد شکر وقند ❁ چون ظلمت خصم روشنائی
خوردازخرد ازربان خردمند ❁ دور ازده ولاف دهخدائی

برهر حبل اعتصام کردند
بی دانه هزار دام کردند

بس دوست که اندر آستانه ❁ پروردم و ماراستین بود
بس غرقه زموج برکرانه ❁ بردم با مهر واوبکین بود
من شهد ولای جا ودانه ❁ اوزهر بلا درانگبین بود
این بود طبیعت زمانه ❁ یا طبع زمان ماچنین بود

من سینهٔ بر او سپر نموده
او فرق مرا به تیغ سوده

با اینهمه ماردوش مکار ❁ ضحاك روش بخون فشانی
لغزنده نگشت پای ستوار ❁ از کاوه کشور کیانی

افراشت زخامه تیغ خونبار ✿ وز نامه درفش کاویانی
واین کاوه دومین به پیکار ✿ یعنی که وحید اسپهانی

باکاو سر قلم خروشان
سرکوفت زخیل مار دوشان

باری ره چار ساله سخت ✿ با اشهب عاشقی سپردیم
وزتیغ سخن بیاری بخت ✿ خصم سخن ازجهان ستردیم
تاخسرو شعر باز بر تخت ✿ بنشست وبر او نماز بردیم
درمنزل پنجمین کنون رخت ✿ از همت عزم جزم بردیم

وین مرحله نیز میشود طی
با پای ثبات آهنین پی

گر شاعروشعردی غنودند ✿ درگوشهٔ از جهان فراموش
امروز که‌چشم بر گشودند ✿ شیران‌ادب زخواب‌خرگوش
کوی‌سخن ازمیان ربودند ✿ یاران کناره گیر خاموش
وآنان که‌زبان دراز بودند ✿ دارند کنون درازی گوش

واین نکته مبرهن و عیانست
کاین فیض وجود ارمغانست

هان ای ادبای کشور جم ✿ وای دوده سعدی و نظامی
کز ان پدران شده مسلم ✿ بر این پسران بلند نامی
باشید همیشه تا بعالم ✿ از فر نیای خود گرامی
آزاد زبند ذلت و غم ✿ انباز بعز و شاد کامی

در یاری ارمغان بکوشید
هم خود بخرید هم‌و فروشید

دشمن‌شب‌و روزوگاه وبیگاه ✿ از جور نمیکند فراموش
تا ازدم سرد خود بنا گاه ✿ سازدمگراین‌چراغ خواموش
ایدوست‌برغم خصم بدخواه ✿ دریاری ما تونیز میکوش

کز خصم رسد چو نیش جانکاه ✿ از دوست بپاس جان رسد نوش

چون سود مدافع ضررش باش

او تیغ بلاست تو سپر باش

دانای ادیب راست شایان ✿ هر گوشه چه خارج و چه داخل

کز معجز مومیای جبران ✿ سازد همه سحر کسر باطل

بفزاید مشتری بمدکان ✿ کز مشتری است سود حاصل

محسوس جهان کند ببرهان ✿ زین نامه محامد و خصائل

این است طریق یاری ما

وز یار امید واری ما

در کشور شعر باستانی ✿ یك نامه شاعرانه است این

در پاس زبان پهلوانی ✿ دانا عسس شبانه است این

مانند گنج خسروانی ✿ پر لعل و گهر خزانه است این

هان پاس بدارش ار توانی ✿ کز کشور جم نشانه است این

خواهی نشود وحید خواموش

منمای ز ارمغان فراموش

(وحید)

شرح حال امیر معزی

(بقیه از شماره قبل)

بعد گوید :

هر کس اندر مهرگان پیش تو آرد خدمتی

خدمت مداح تو شعری است چون آب زلال

همچنان شعری که در محمود گوید عنصری

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا راجع باین قصیده‌عنصری

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر

که امیر معزی آنرا استقبال کرده است مینویسد : « خاقانی معتقد اوست ومنکررشید وطواط وامیر معزی این قصیده مصنوع را نیکو گفته که بیشتر از شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند . این است مطلع آن

ای تازه تراز برگ گل تازه ببر بر
پرورده ترا دایهٔ فردوس ببر بر

وابوطاهر خاتونی میگوید درکتاب مناقب الشعرا که این قصیده را تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچکدام نگفته‌است . و ابوطاهر میگوید ظن من آن است که این قصیده را امیر معزی محکمتر از امیر عنصری میگوید ، «

مرحوم ذکاء الملك در ضمن گذارشات رودکی نیز شرحی مینویسد که بمناسبت موقع نقل میشود : « نظامی عروضی درچهار مقاله درذیل حکایت حرکت دادن رودکی امیر نصربن احمدبن اسمعیل را از هرات بواسطه« بوی جوی مولیان آید همی» گوید : از عذب گویان یعنی شیرین سخنان و لطیفطبعان عجم یکی امیر الشعرا معزی بوده . ودر طراوت وحلاوت بغایت است ، بعبارة اخری گفتار و اشعار معزی بمنتها درجه حلاوت وطراوت میباشد وزین‌الملك ابوسعد هندو محمدبن‌هندوی اصفهانی ازوی درخواست کرد که این قصیده را جواب گوید نتوانست ، یعنی گفت . امانه چیزی قابل . ومطلع قصیده معزی این‌است که میگوید :

رستم ار مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

وهرکس این مطلع‌را باشعری که‌رودکی درمدیحه گفته‌ومیگوید.

آفرین ومدح سود آرد همی گر بگنج اندر زیان آید همی

بسنجد میداند تفاوت از کجا است تابکجا . این بود تحقیق نظامی عروضی ومقایسه معزی با رودکی . اما بر استاد نقاد پوشیده نیست که رودکی درگفتن قصیده مدح امیر نصر سامانی مایه خوبی بدست داشته . برخلاف معزی که با دست تهی یعنی بی‌ماده خواسته است امتثال امر کند . بلی بهتران بود که‌عذر بخواهد ونگوید یااگر میخواست بگوید اقلا از ذکر لقب که تن بوزن درنمی دهداحتراز کند . میدانید که‌اوردن کلمه‌زین‌الملك دربحررمل مسدس مقصور اسباب اخلال وزن است و ناچار باید بگوید زین‌ملك تاشعر موزون شود . واین همان عیبی است که‌در چند سطر بیش اظهار کردیم و گفتیم بعضی شکست وبستها دلیل عجز شاعر است . وازاین لغزش گذشته امیر معزی یکی ازارکان شعراست . وازهیچکس کمتر نیست . »

امیر معزی بعضی از اشعار رودکی و دقیقی و عنصری را تضمین کرده‌است دریکی ازقصاید سلطان سنجر خطاب کرده‌گوید:

یکی بیت نغزاست مر رودکی را
که اندر جهان تو سزاوار آنی

نه‌جز عیب چیزی‌است کان تو نداری
نه‌جز غیب چیزی است کان تو ندانی

درقصیده دیگر گوید .

دو بیت شنیده ام دقیقی را
درمدح تو هردو کرده‌ام تضمین

استاد شهید زنده بایستی
وان شاعر تیره چشم روشن بین

تا شاه مرا مدیح گفتندی
زالفاظ خوش‌و معانی رنگین

درچکامه دیگر گوید :

درمیان کفرو دین شمشیر تو سدی قوی‌است
در توان گویم که‌در محمود گوید عنصری

سد تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کو سکندر گو بیا تاسد مردان بنگری

میرزا محمدخان قزوینی درحواشی چهار مقاله مینویسد

« معزی درمدح مسعود گوید:

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را
مسخراست سخن چون پری سلیمان را

نسیج وحده که نرحله دهد هر روز
زکارگاه سخن بارگاه سلطان را

زشادی ادب و عقل از بدار سلام
همه سلامت و سعد است سعدو سلمانرا

اگر دلیل بزرگی است فضل بس نه عجب
که او دلیل بزرگی است فضل یزدانرا

همو گوید در مدح مسعود سعد سلمان

تاهست تیغ کلها دربرق و رعد و نیسان
تاهست سوز دلها درزلف و جعد جانان

تاباقساد باشد همواره کون عالم
تاپی وعید باشد پیوسته وعد یزدان

درمجلس بزرگان خالی مباد هرگز
پیرایه بزرگی مسعود سعد سلمان

آن شاعر سخنور کزنظم اونکوتر
کس درجهان کلامی نشنیده بعدقرآن

بطوریکه در ضمن قرائت اشعار معلوم گردید عموما نام سخن سرایان را باکمال عظمت و احترام ذکر کرده مگر در دو مورد که برودکی واعشی تااندازهٔ اهانت نموده است

چنانکه درمدح ملکشاه و وزیر او گوید .

اگر که زنده شود رودکی دراین ایام

زمدح هردو شود عاجزو خورد تشویر

در جائی دیگر بیکی ازامرا گوید .

پیش طبع توکجا کلك من آید بوجود

پیش طبعم بسجود آید جان اعشی

در بعضی از قصاید بشاهنامه نیز اعتراض کرده است .

از جمله گوید .

خار از نم باران سخای تو شود گل

خاك ازتف خورشید قبول توشود زر

تاریخ فتوح تو درست است و حقیقت

افسانه شهنامه محال است و مزور

در قصیده دیگر به ملکشاه خطاب کرده گوید .

گفت فردوسی بشهنامه درون چونانکه خواست

قصه های پر عجایب فتح های پر عبر

وصف کرده است اوکه رستم کشت در مازندران

گنده پیر جادوو دیو سفید و شیر نر

گفت چون رستم بخست ازضربت اسفندیار

بازگشت ازجنك و حاضرشد بنزد زال زر

زال کرد افسون و سیمرغ آمدازافسون او

روستم به شد چه سیمرغ اندرو مالید پر

من عجب دارم زفردوسی کهتاچندان دروغ

از کجا آورد بیهوده چرا گفت آن سمر

درقیامت روستم گوید کهمن خصم توام

تا چرا بر من دروغ محض گفتی سر بسر

گرچه‌او اوازروستم گفته‌است‌بسیاری دروغ

گفتهٔ ماراست است از پادشاه نامور

ما همی ارزنده گفتیم اوهمی ازمرده گفت

آن‌ما یکسر عیان است آن اویکسرخبر

در دیوان خاجه حافظ شیرازی شریطه یکی از قصاید امیر معزی باین طرز جزو قطعات ضبط شده است

سال‌و فال‌و مال‌و حال‌واصل ونسل وتخت‌و بخت

بادت اندر هردو گیتی بر قرارو بردوام

سال خرم فال نیکو مال وافرحال خوش

اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

اصل شریطه این است:

مال‌و حال‌و سال‌و فال‌و اصل‌و نسل‌وتخت‌و بخت

بادت اندر پادشاهی بر مرادی بر دوام

مال‌وافر حال نیکو سال‌فرخ فال‌سعد

اصل‌راضی نسل‌باقی تخت عالی بخت‌رام

بزعم بنده مقام خواجه حافظ از این بالاتر است که شعر دیگری را باجزئی تحریف وتصرف بخود نسبت دهد بنا براین باید گفت یا این دوبیت توارد شده یادرسلک اشعاریست که درموقع جمع آوری آثار خواجه بدیوان او ملحق کرده اند

امیر معزی در مذهب خیلی متعصب بوده است چنانکه راجع برمضان گوید:

گرچه در حق‌وی امسال مقصر بودیم

عذر تقصیر توان خواست ازاو سال دیگر

در خصوص محشر گوید:

از آنروزی تفکر کن که ایزد
بحق باشد میان خلق داور
چنان باید که تخمی کاری امروز
که آنروزت همی نیکی دهد بر

درباب ظهور حضرت حجت گوید :

مهدی چو بیاید بشود آفت یاجوج
عیسی چه بیاید برود فتنه دجال

باز گوید :

اگر چومار بد اندیش تو برآرد سر
از او دمار براری چو مهدی از دجال

در دیوان او مدح علی وعمر زیاد یافت میشود .

دریکی ازقصاید گوید :

روزکین ورزم درپیکار کردن چون علی
روز عدل و داد درانصاف کردن چون عمر

درجائی دیگر گوید :

ازعلم اگر شده‌است علی درجهان بلند
وزعدل اگر شده‌است عمر درجهان سمر
داده است گاه علم خلافت بدو علی
داده است گاه عدل نیابت بدو عمر

ازاشعار فوق چون علی را بعلم وعمررا بعدل ستوده است مذهب او استنباط نشد اما امین احمدرازی از منتخبات معزی قصیدهٔ نوشته‌است که تشیع اورا ثابت میکند : این ابیات ازان قصیده است :

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین
بفرخی و خوشی آمدی زخلد برین
اگر ترا سوی فردوس باز گشت بود
درود من برسان سوی جبرئیل امین

ازاو سؤال کن آنگه که تا که بود بحق
امام پیشین بعداز رسول باز پسین
اگر روی بزیارت سوی مدینه علم
خیال جان مرا در مدینه جوی و به بین
بگوو بوسه برانخاك ده که هست در او
جمال سید سادات و عترت یاسین
وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای
ستوده عرب و مرد خندق و صفین

برای امیر معزی در مدت عمر دو سانحه مهم روی داده است ، یکی دراواخر سلطنت ملکشاه ودیگری دراوایل حکومت سنجر . سانحه اول مریض شدن امیر معزی است که سه ماه و بیست روز طول کشیده است چه دریکی ازقصاید برکیارق را قبل از آنکه بسلطنت برسد مخاطب ساخته گوید :

بی پرستیدن تو حال رهی بود چنان
که صفت کردن آن مشکل و دشوار بود
خواست دستوری ده روزه زصد عات صعب
صد و ده روز ندانست که بیمار بود

سانحه دوم که بمراتب ازسانحهٔ اول خطر ناکتر بود تیر خوردن امیر معزی است عوفی در لباب الالباب مینویسد :

« گویند سبب وفات او این بود که سلطان سعید سنجر در خرگاه تیر می انداخت . و او بیرون خرگاه ایستاده بود . ناگاه تیری ازکمان شاه جدا شد و از جاده هدف خطا . بی‌قصد تیر نشانه ازجگر دلبند فضلا ساخت . مرغ چهار پر تیر از سواد دیده ارباب هنردانه ساخت وهم درحال بزمین افتاد . وجان باسمان رفت

رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء مینویسد : « گویند وقتی

در شکارگاه ، سلطان سنجر ، امیر معزی را ازدور خیال شکاری کرد تیری بوی انداخته مجروح شد بعضی گویند بدان تیر در گذشت و بعضی گویند بهبودی یافت وقول ثانی اقوی است . »

محمد مظفر متخلص بصبا درتذکره روز روشن مینویسد :

« آنچه مشهور است که تیر سلطان سنجر از هدف خطا کرده و بمعزی رسید و مرغ روحش پرید ، نزد ارباب تحقیق اصلی ندارد که قصیده‌اش مکذب مرك او از سهم خطا است . میرزا محمدخان قزوینی وفات اورا بتیر سلطان سنجر نسبت داده ودرحواشی چهار مقاله مینویسد . «جامی در نفحات الانس در شرح حال ابوالمجد حکیم سنائی گوید : بعضی وفات اورا در ۵۲۵ نوشته اند . واین قول بعید از صواب است چه سنائی را درحق معزی که در ۵۴۲ بتیر سلطان سنجر خطاء کشته شد مراثی است . » این بود روایات مختلفه . اما آنچه از دیوان او استنباط میشود این است

اولا تیر سلطان بسینهٔ او خورده است ، چنانکه گوید :

بلند بختا باتو یکی دو بیت مرا حدیث حادثه تیر شاه ایران است
اگر چه بر تنم آثار عافیت پیداست هنوز پیکان درگنج سینه پنهان است
همی برند بهرجا ازاین خزینه گهر چنین خزینه دریغا که جای پیکان است
علاج سینهٔ من گرچه سخت دشوار است بر آنکه خالق خلق است سهل و آسان است

ثانیاً مدت یکسال مشغول معالجه بوده است . چنانکه گوید :

منت خدایرا که بفر خدایگان من بنده بی گنه نشدم کشته را یگان
منت خدایرا که بخونم نکرد قصد تیری که شه بقصد نینداخت از کمان
منت خدایرا که زبهر ثنای او ماندم دراین جهان و نرفتم بان جهان
یکچند اگر زرنج دلم بود دردمند یکسال اگر زدرد تنم بود نا توان
فرجام کار و عاقبت کارخویش را فضل خدای دانم و فر خدا یگان

ثالثا ـ این حادثه در مرو شاهجان که مدتی پا یتخت سلطان

سنجر بود اتفاق افتاد . پس‌از بهبودی برای مراجعت بوطن اجازه مرخصی گرفت چه‌دریکی از قصاید گوید :

منم نو جان بفر دولت شاه نشسته ساکن اندر مرو شهجان
بقای دولت و ایام او را هواخواه و دعاگوی و ثناخوان
بدستوری بخانه رفت خواهم که رنجورم هنو زاز رنج پیکان

چنانچه بعد معلوم خواهد شد پس‌از حادثه تیر قریب چهل و شش سال حیات داشته است . و نیز درآخر یکی ازقصاید سلطان سنجر گوید :

چون بنده درپرستش تودلچو تیرداشت
از زخم تیر تو نرسیدش بجان الم
گر بنده را سعادت تو در نیافتی
گشتی و جود بنده هم اندر زمان عدم
فر تو دفع کرد و قبول تو سهل کرد
از مستمند محنت و از ناتوان سقم

در مقطع قصیده دیگر که‌درسال واقعه تیر برشته نظم کشیده بخود خطاب کرده‌گوید :

گر کنی برخویشتن مدح و غزل گفتن حرام
گردد از توحید گفتن شعر تو سحر حلال
آفرین کوشاه‌وصاحب‌را که‌نام هردوهست
سین نون‌و جیم‌و میم‌و حاو میم و میم‌و دال

مقصود از سین ونون وجیم ومیم وحاومیم و میم ودال سنجر ومحمداست . چون درتمام قصاید محمد را سلطان میخواند و دراین قصیده بخصوص نام او را بالفظ صاحب ذکر کرده وسلطان وصاحب نیز هموزنند بسهولت استنباط میشود که حادثه تیر قبل از جلوس محمدبن ملکشاه یعنی قبل از ۴۹۸ هجری وقوع یافته است . در

مقطع چکامهٔ دیگر که تقریبا یکی دوسال پس از سانحه تیر منظوم ساخته میگوید :

هزاران سال فرخ بادو میمون براو ماه صیام و ماه نیسان

از اینجا نیز معلوم میشود یکی دو سال پس از واقعه تیر ماه رمضان ونیسان باهم تصادف کرده‌اند

بنده مطابق اصول متداوله تقویم سال قمری و رومی را تطبیق وابن رشته جوابرا انتخاب کردم (۴۹۷ (۴۹۸ ,۴۹۹ چون فاصله مابین دوسلسله جواب تقریبا ۳۳ سال میشود سلسله بلافاصله ماقبل وسلسله بلافاصله مابعد درمورد مسئله صدق نمی کنند چه یکی قبل ازحیات سلطان محمد ودیگری بعد از وفات اوست پس قصیده دوم را در سال ۴۹۷ یا ۹۸ که ماه رمضان ونیسان مصادف بوده وسال قبل آن هنوز سلطان محمد بسلطنت نرسیده بوده است گفته و بنابر این حادثه تیر در ۴۹۶ یا ۴۹۷ هجری روی داده است ، ظاهرا ۴۹۶ بیشتر نزدیك بصحت است

وفات او را صاحبان تذکره بالا تفاق ۵۴۲ ثبت کرده اند مگر نویسنده فهرست کتب فارسی کتابخانه خدیوی مصر که ۴۸۵ نوشته است و بدیهی است که این اشتباهی است فاحش چه امیر معزی در ۵۲۴ برای فتح سمرقند چکامهٔ سروده که مصرع اول مطلعش این است : جشن خزان بخدمت شاه جهان رسید

مئولف اتشکده میگوید . وفاتش در اواخر دولت سلطان سنجر در مرو اتفاق افتاد . و جمعی مراثی بجهت او گفته‌اند از آن جمله حکیم سنائی در مرثیه او گفته است .

گرزهره بچرخ دوم آید نه شگفت است درماتم طبع طرب افزای معزی
کزحسرت درهای یتیمش چویتیمان بنشست عطارد بمعزای معزی

میرزا محمد خان قزوینی علاوه برقطعه فوق این مرثیه را هم به سنائی نسبت میدهد .

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلك بردو قبای ملکی داد
چون تیر فلك بودقرینش سره آورد پیکان فلك بود به تیر فلکی داد

در کلیات حکیم سنائی که بطبع رسیده مرثیه دوم وجود ندارد . صاحب مجمع الفصحا مینویسد در سنه ۵٤۲ بمرو اندر ازتن برست وبعالم جان پیوست »

از بعضی اشعار که در مدح بهرامشاه غزنوی و سلطان مسعود سلجوقی و اتسز خوارزمشاه گفته معلوم میشود در حدود ۵۳۵ حیات داشته وچون دیوان کامل اودردست نیست از روی بعضی قرائن خارجی میتوان رحلت اورا در سال ۵٤۲ تصدیق نمود امیر معزی در چند جای دیوان خود به پیری اشاره کرده است .

در یکی از قصاید گوید .

پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر	که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر
جواب داد که دیوانه شددل تو زعشق	بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر
پیام دادم کان عارض چو شیر سپید	رها مکن که شود سربسر سیاه چو قیر
جواب داد که گر شیر من چو قیر شود	روا بود که همه قیر تو شده است چو شیر

درمقدمه چکامه دیگر گوید ،

عمدا همی نهان کند انماه سیم تن	موی سیاه خویش زموی سپید من
داند که بوی مشك زکافور کم شود	کافور من نخواهد با مشك خویشتن
گرچند سال سنبل من چون بنفشه بود	ورچند گاه عارض او بود چون سمن
اکنون که سنبل ازسمن او برون دمید	نشکفت اگر بنفشه من شد چو نسترن

درطی قصیده دیگر گوید .

عاجزو قاصرم زه خدمت تو	هست بر من نشان عجز و قصور
قد من شد خمیده چون چنبر	مشك من شد سپید چون کافور

چون صاحبان تذکره در خصوص سال ولادت او چیزی

نوشته اند و خود او نیز راجع باین مطلب شعری نگفته است تعیین مدت عمر او بطور تحقیق غیر ممکن است .

اما تقریب : دریکی از قصاید بسلطان سنجرمیگوید .

آمد بفرخی‌مه شعبان‌وحاضرند　آزادگان بزم تو و شاهزادگان
بشنوثنای من‌که باخلاص بوده‌ام　پیش چهارشاه چهل‌سال مدح خوان

مقصود از چهار شاه ملکشاه و برکیارق و ارسلان ارغو و سلطان محمد است . چون محمدبن ملکشاه در ۵۱۱ وفات کرد پس ابتدای مدیحه گوئی او در دربار ملکشاه سلجوقی از چهل‌سال پیش یعنی از ۴۷۱ یا بعبارة اخری شش سال بعد از جلوس ملکشاه شروع میشود .

قصیدهٔ فتح هندوستان که در ۴۷۲ گفته و برای ابراهیم شاه غزنوی فرستاده است واین عبارت چهار مقاله صحت حساب فوق را مدلل می‌کنند : « پدر من برهانی رحمه‌اله دراول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرده . » از اینجا میتوان فهمید که‌برهانی در ۴۸۱ بدرود زندگی گفته و از قطعهٔ که‌برای ملکشاه فرستاده‌است معلوم میشود چهل و شش سال عمر کرده است دراین تاریخ سن معزی‌را باید مابین بیست وبیست‌وپنج‌محدود دانست :

اولا — اگر از بیست کمتر فرض شود سن او بمراتب‌فضل وکمال مهارتی که در بدیهه گوئی وقصیده سرائی داشته مخصوصا منادمت سلطان مخالفت میکنند .

ثانیا — اگر از بیست و پنج زیاد تر تصور شود باز سن او بامدت عمر پدرش که چهل و شش سال داشته مغایر است . پس درموقع وفات برهانی یعنی در ۴۷۱ سن او از بیست کمتر و از بیست وپنج زیادتر نبوده‌است و با تقریب نزدیکی میتوان گفت بیست و دوسال داشته‌است بنا براین در حدود ۴۴۹ بدنیا آمده وتقریبا پس

از ۹۳ سال زندگی در ۵٤۲ هجری دار فانی‌را وداع کرده‌است.

امین احمد راضی درتذکره هفت اقلیم مینویسد: «دیوان او متجاوز از پانزده هزار بیت و متداول است» این عبارت بنظر صحیح می‌آید چه یك نسخه خطی آن که نزد بنده موجود وتحت دقت ومطالعه درآمده است، تقریبا مشتمل است برهشت هزار بیت‌و در آن غزلیات ورباعیات واغلب قصاید و قطعات که در کتب بنام وی مسطور است دیده نمیشود.

اکنون بتاریخ قصیده سرائی او پرداخته وبرای مراعات اختصار از ذکر اشعاریکه یاد داشت شده بود صرف نظر میشود.

امیر معزی از ٤۷۱ هجری مداح ملکشاه سلجوقی گردید و پس‌از یکسال بواسطه‌تاثیرات قطعهٔ پدرش و همراهی امیر علی فرامرز وقدرتی که در موزون نمودن کلام نشان داد در دربار ملکشاه که پرورشگاه فضل وادب بود مقرب ومحترم شد. در شوال ٤۷۲ندیم سلطان و طولی نکشید که امیر الشعرا گردید. در اواسط سلطنت ملکشاه بسمت حکومت یا برای وصول وظیفه دیوانی با صفهان رفت ودر آنجا قصایدی غرا برشته نظم درآورد. از اشعاریکه در وصف دجله وسرمای خوزستان گفته است معلوم میشود باموکب جلال‌الدین ملکشاه نیز ببغداد رفته‌است. در ٤۸۵ هجری که ملکشاه درگذشت بابرکیارق که از ترس ترکان خواتون فرار کرد از اصفهان رهسپار ری گردید وپس از اندکی اقامت بخراسان شتافت ودر مروشاهجان بمدح ارسلان ارغو برادر ملکشاه پرداخت. در ٤۸۹ ارسلان‌ارغو بدست غلامی کشته شد وبرکیارق در ٤۹۰ هجری سنجر را در خراسان‌پادشاهی‌داد. از این تاریخ ببعد مداح خاص سلطان سنجر گردید و بقیه عمر خود را بامنتهای عزت واحترام در خدمت او گذرانید. در ۵۱۰ صاحب چهار مقاله اورا با سلطان سنجر دردشت

تروق ودر ۵۱۳ که سنجر بعراق رفت ودر حوالی ساوه به برادر زاده‌اش محمود شکست فاحشی داد اورا در نیشابور دید • از اشعار او بخوبی استنباط میشود که غیراز جنك ساوه و مسافرت بلخ که بواسطه گرمای هوا وضعف‌وپیری معذرت خواسته درسایر سفرها و جنگها غالبا همراه سلطان سنجر بوده‌است •

ممدوحین امیر معزی عبارتند از بهرامشاه غزنوی ، جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی ، برکیارق‌بن ملکشاه ارسلان ارغو محمدبن ملکشاه سنجربن ملکشاه مادر سلطان سنجر و خواهر او محمودبن محمد مسعودبن محمد قطب‌الدین محمد اتسز خوارزمشاه ، علاءالدوله نظام‌الملك وزیر برکیارق وسنجر قوام‌الدین عبدالرزاق وعده زیادی ازبزرگان وامرا

منتخب آثار امیر معزی زیاد است برای ختم عرایض خود باشعار ذیل اکتفا میکنم

تغزل

تا دلم عاشق آن لعل شکر بار بود
دیده من صدف لولوء شهوار بود

نخلد ناوك آن نرگس خونخوار دلم
تا سلیح دلم آن زلف زره وار بود

عاشقانرا دل از آن طره نگه باید داشت
کانچنان طره که او دارد طرار بود

دارد آنماه دلا زاری و دلبندی خوی
دیدهٔ ماه که دلبند و دلا زار بود

سرو را مانده‌و بارش همه مشك‌و سمن‌است
دیده سرو که مشك‌و سمنمش بار بورد
گر کنه کار نشد زلف تو بر عارض تو
چون پسندی که همه‌ساله نکو نسار بود
ور کنه کرد چرا یافت بخلد اندرجای
خلد آراسته کی جای کنه کار بود

وصف خزان

تاخزان زد خیمه کافور کون در کوهسار .
مفرش زنکار سان برداشتند از مرغزار
کشت دست یاسمین زاسیب اوبی دستبند
کشت کوش ارغوان زاشوب اوبی کوشوار
در طبایع نیست مروارید را اصل از شبه
پس چرا ابر شبه رنك است مروارید بار
دانهٔ نار است سرخ‌و روی آبی هست زرد
ای [illegible] آبی خورد نار
باغها بینم همی پرزنکیان پای کوب
چهره اندوده بقیرو جامه آلوده بقار
تا که در رقص آمدند این پای کوبان خزان
ساز ها کردند پنهان مطربان نو بهار
بندکان مهربان از بهر جشن مهرکان
تحفه‌ها آرند پیش خسروان کامکار
کرچه دریا عاجز است از آمدن بردست ابر
رشته لولوء فرستد پیش تخت شهریار

مورخه شب چهار شنبه ۱۹ ع ۱ (۱۳۴۲
علیرضای خسروانی ـطرفهٔ

سرجدی قهفرخی

(بقلم آقای دبیر اجلال ریاحی)

استاد عزیز و ادیب فرید آقای وحید مدیر محترم مجله شریفه ارمغان دام بقائه زمان توقف طهران و مطالعه صفحات ارمغان درنمرات سالهای گدشته یکی دو مثنوی و قطعه وغزلی بنام شاعر قادر چار محال (سرحدی قهفرخی) میخواندم .

در ضمن مختصر ترجمه حال شاعر بزرگوار که نگارش رفته بود و در مصاحبه هائی که روی مینمود مکرر تدکار میدادید « ای کاش شرح حالات وآثار او که اگر هم باقی باشد بواسطه عدم تمدن ومطلع نبودن معارف پژوهان از آن در کار فانی شدن خواهد بود بدست رس عموم گداشته میشد و کسی داو طلب می گردید که حتی الامکان افکار آن شاعر بزرك را جمع آوری کرده وازدست بردحوادث روزگار جلوگیری میکرد . »

همان اوقات بخاطر داشتم که کتابی موسوم به (مخزن الدرر) درشرح حالات شعرای چار محالی بقلم ادیب وشاعر بزرك مرحوم عمان سامانی چهار محالی نگارش رفته وآن نسخه ناتمام منحصر بفرد درخوانوادهٔ خوانین زادکان چالشتر(۱) که آباء واجداد آنها خود نیز دارای ذوق و حالی بوده و غالبا انجمن های ادبی داشته طبع ازمائی می کرده اند موجود است . و نیز در حافظه ام بود که زمان طفولیت شرح حال و لطائف اشعار(سرحدی) را در آنجا خوانده ام ومداق جان را شیرینی وحلاوت آن هنوز باقی است .

---

(۱) قریه ایست درناحیه زار چهار محال وجه تسمیه مضحك آن کاملا معلوم نیست هر کسی چیزی میگوید

اینك که دست قضا عنان عزیمتم را بوطن مالوف کشانید و ازفیض سخنان ادبای شیرین زبان طهران دور ساخت محض اشتغال وهم برای اینکه بقدرامکان نام نامی وآثار گرامی ادبای چهار محال را زنده سازم و بعلاوه امر جنابعالی را نیز انجام داده باشم در جستجوی تذکره مخزن الدرر برآمده ونزد آقای علی قلیخان فرزند فرزند مرحوم مغفور جنت مکان محمد زمان خان متخلص به (شاهباز) که عمان سامانی تذکره را بنام آن مرحوم ساخته و پرداخته یافتم ایشان هم بر خلاف سایر بنی اعمام خود مضایقه نفرمودند وکتاب را التفات کرده بمطالعه سطحی آن موفق شدم .

این تذکره تقریبا درحدود سنه هزارو دویست و هشتاد وپنج و هشتاد و شش هجری تالیف شده الحق مخزنی است ازدرر آبدار وگنجی از لئالی شاهوار ولی بااین وصف خالی از نواقص وایرادات نیست زیرا طوریکه ذکر شد اولا برای بیشتر از شعرا شرح حالی باطمطراق زیاد نوشته و موقع درج آثار که رسیده صفحاتی چند خالی گذاشته و گذشته معلوم میشود رشته آن انجمنی که منعقد بوده وشعرای دور ونزدیك جمع میشده اشعار خودرا درمحل انتقاد میگذاشته‌اند پاشیده وبعدها هم اثری ازآثار آنان باقی نمانده .

ثانیا در تعریف وتمجید خیلی اشخاص که بعقیده بنده متشاعر بوده وفقط شعر را سخن موزون و بدون احساسات و دارای همان الفاظ مبتذله مکرره و تشبیهات خنك می پنداشته بلکه رعایت قوانین عروضی را هم نمی‌کرده‌اند مبالغه‌ها فرموده

نقص دیگری که روی همه نواقص را پوشانیده عبارات و مزخرفاتی است که بعضی ابنای جاهل عصر حاضر با قلم شکسته و زبان بسته بنام آثار ادبای معاصر باهزاران اغلاط فاحشه خنده‌آور بان افزوده وملحق کرده وبکلی کتاب ر از وزن انداخته‌اند.باری غرض

بنده انتقاد در اصل تذکره مزبوره نیست والبته اگر متضمن این نواقص و معایب الحاقی نبود جای داشت که در هر نمره ارمغان مرتبا جزوی تخصیص بدرج آن داده شود ولی با این حال تصدیق خواهید فرمود که طبع تذکره از ابتدا تا انتها جز تحمل زحمتی ملال آور نتیجه نخواهد داشت

خوشبختانه شرح حال و آثاری از چند نفر شعرای بزرگ مانند سالك وثابت وسرحدی قهفرخی] وقطره ودریا و دهقان سامانی و غیره در آن درج است که اگرچه خالی از تکلفات منشیانه و اغراقات شاعرانه نیست ولی تا درجهٔ میتوان از آنها استفاده نمود و شاید راهی هم باز شود که دیگران از ادبای چهار محال بتوانند در این مبحث سخن رانند وحقیقت را روشن سازند بنا براین باهرپستی مقداری از آثار شعرای مهم را از تذکره مزبوره نقل کرده وبرای درج در ارمغان ارسال خواهم داشت اینك شرح حال سرحدی نقل از مخزن الدرر

« سرحدی هو المؤید بالفیوضات السرمدی الذی فی ملك الفراسة بوفراس وخلاق المعانی والجناس فکره سیل منهیج وطبعه بحر متموج درجهان نکته پردازی ادیب درگلستان فصاحت عندلیب زندگی بخش اجداد و آباء نامش حیدر علی مشهور به آبابا در اوایل حال یعنی بعداز تولد بهفت سال روزی بهمراهی پدر بزرگوار غفرهالله تعالی فی دارالقرار که شغلش دهقانی بود راز آن شغلش معیشت و زندگانی . بر سر خرمن همی رفت قضارا چند تن گدا زادگان خوشه چین خوشه های گندم در جیب و آستین بنظر درآمدند .

پدر گفت : « ای گران مایه فرزند و دلبند سعادت مند نظر بان گدا زادگان گمار و دقت خود را از مغتنمات شمار چه فرزند همچون منی ودارای اینهمه خرمن . »

گفت : « ای پدر راست گفتی لکن گمانم کلام حکیمان

نشنفتی که گفته‌اند « هر که در خوشه چینی خرمن صاحبان معرفت اگرچه برنج است بقدر گندمی غفلت ورزد نخود بعدسی بلکه بیش ماش‌وجود بجوی نارزد . »

پدر را از شیرینی این عبارت وبزرگی این اشارت بی نهایت عجب ولب عبرت بدندان وانگشت حیرت بهلب آمد درهمان روزش بمکتب خانه برد وبه‌استاد ومعلمش سپرد درعرض سه سال در علوم فارسی ودری وپهلوی وسکزی ولغات آنها ماهر ومهارتش بر استاد وپدر ظاهر گردیده لاجرم درزمان ده سالگی بمصاحبت خال فرخ فال (لطیفی) مسبوق الحال بار سفر اصفهان سته واستفاضه را در مدرس مدرسان نشسته مجموع شبها بمطالعه کتاب وتدام روز ها بسئوال و جواب . بسی بر نیامد که آن طفل زبن دان ازعلو تفکر اکثر نسخ را ناسخ وازغلو تدکر اغلب رسخ را راسخ آمد وهم ازانجا که ذوقی داشت صافی وطبعی دلکش ووافی دلش بگفتن شعر مایل بود چندی نیز در قواعد این فن شریف زحمتها کشیده وشربت‌های ریاضات چشیده تاآنکه از جمیع دقایق وافیه‌واصطلاحات عروض وقواعد قافیه ازترصیع وتجنیس وروی و تاسیس بواجبی‌بهره مندی یافت و فکر باریك بینش‌مویها بشکافت پس در حضرت صاحب صاحب قدر حاجی محمد حسین خان صدر(ارفعه‌الله من فیض المغفره قدره واملاه من نورالمرحمه‌صدره) قصیده شیوا گفت وبرنگاشت و در هنگام فرصت معروض داشت لهذا در حضرت صدارت قدر و منزلتی یافت وهر روز از بروز کمالات جایزه وصلتی تابعد از پانزده سال بواسطه خبر فوت پدر از بندگان حضرت دستور دستوری یافت و بپای شوق جانب مسقط‌الراس شتافت‌ودختر یکی از اشراف را بزنی بخواست و خانه باساس کدخدائی آراست سالها در وطن مالوفش استقامت وبمواظبت شغل نیاکانش اقامت برد درسن سی‌سالکی‌خدایش

پسری داد باحسن خدا داد در نیکوئی چون ماه تمام و یوسف رو ویوسف نام قدش غیرت سرو بوستان ورویش شمع محفل دوستان جناب مشار الیه را از تولد آن قرت‌القلب وقرةالعین (بالغ نظرعلوم کونین)نهایت سرور حاصل آمد سال وماه چون جانش دربغل کشانیدی صبح و شام چون دلش دربر نشانیدی یك ساعتش از خانه بیرون نیاوردی و از کید اخوان زمانش محارست کردی قضارادرسردو ازده سالگی کرفتار سرپنجه اجل و واصل بجوار رحمت عزوجل کردید پس آن دومین پیر کنعانی در مفارقت آن یوسف ثانی سالها در کنج بیت الاحزان بزیست و بنالید و بگریست تا آنکه از شدت عزاداری بمصداق کلام باری (و ابیضت عیناه من الحزن) پیوسته اشك از چشمانش جاری کجریان المطرمن السحاب عجبتر آنکه با آن همه مصیبت همچنان رشته ظرافتش استوار و در شوخی و مطایبات پایدار بود چنانکه فصیحی از اهل کاشان که او را از جمله خواجه تاشان بود در حین مصیبت او را بعروسی صلا داده و دعوت را قطعه فرستاده بود و در جواب این قطعه را فرموده و مصحوب رسول روانه نموده .

قطعه

ای رفیقی که از تو دلشادم شاد کردی که کردهٔ یادم
گفته بودی که جای توخالی است هر کجا جای عیش وخوشحالی است
تو جوانی و وقت عشرت تواست نوبت ما کدشت نوبت تو است
نشنوی به بود حکایت من که ملولت کند شکایت من
مدتی شد که چرخ شعبده باز کرده با من اساس شعبده ساز

پسری داشتم که ما در دهر | دانه بودش زهرچه باید بهر
در نکوئی بسان ماه تمام | مصردل راعزیز و یوسف نام
چرخ روباه باز حیلت گر | برد چون گرگ یوسفم زنظر
ناله ما درش سرود من است | رود رودش نوای رود من است
باده خون دل پریشان است | ساغرم دیده های گریان است
آسمان گرچه ترکتازی کرد | بامن از این قبیل بازی کرد
من هم آن با زئی که میدانم | میکنم تا دلش بسوزانم
عشق بازی کنم بسوز وگداز | از حقیقت گرفته تا به مجاز
دل زفرزند خویش اگر کندم | بحگر گوشه کسان بندم
دامن سرو قامتان گیرم | پیش قامت قیامتان میرم
زندگی نزد عاشقان عشق است | حاصل نقدکن فکان عشق است
خوش بود هرکه باتو در کاشان | هست من بنده بودمی کاش آن
بدعای تو طی کنم دفتر | کاین دعا باشد از همه بهتر
تا جهان است باش خرم و شاد | گردش آسمان بکام تو باد

بقیه دارد

(شرح حال متنبی)

بقیه از شماره قبل

یکی از خدام او ابوسعید نام میگوید روزی بمن گفت غلام خوش سیمائی که در فلان دکان حلب مقام دارد دیدهٔ ومی شناسی گفتم آری . گفت او را امشب دعوت کن اینجا بیاید و تهیه کاملی هم ببین . ابوسعید میگوید . چون هرگز لهب ولعب بانساء وغلمان ازاو ندیده بودم متعجب شدم . پس اطعمه و حلویات مهیا کرده و وغلام‌را دعوت کردم وپدیرفت تااینکه متنبی در آخر روز ازدربار

سیف‌الدوله بمنزل آمد غلام هم حاضر بود پس غدا خوردند و منهم باآنها غدا خوردم پس شب شد متنبی امر داد شمع روشن کردند ودفاتر را آوردند بعادت هرشب آنگاه بمن گفت شرابی برای مهمان خود حاضر کن وباآو منادمت کن ومشغول کار خود شد . و ابدا ملتفت ماهم نبود . پس‌از مدتی گفت جای خواب مهمانت‌را مرتب کن وخودت نیز در همین‌جا خواهی خوابید و معمول نبود که‌من شب درآنجا بخوابم باری من ومهمان خوابیدیم ومتنبی اکثر شب‌رامشغول کار خود بود پس بفراش‌خود تکیه داده و خوابید صبح بمن گفت مهمان خودرا روانه کن گفتم چه مبلغ باو دهم گفت سیصد درهم من متعجبانه گفتم این غلام بمبلغ مختصری از همه‌کس اجابت میکند وتو بهره ازاو نبردهٔ چرا باید این مبلغ را بـاو داد متنبی غضبناك شد وگفت آیا مرا از این‌فسقهٔ که مرتکب این گونه اعمال میشوند تصور کرده بودی سیصد درهم را باو بده بسلامت برود عقب کار خودش، پس اطاعت کردم . ابن فورجه میگوید . متنبی مردی بود شجاع وداهیه وتلخ زبان واز آداب معاشرت اطلاعات کامل داشت واخلاق ملوك را بخوبی میدانست عیبی دراو نبود جز بخل وحرص که‌به جمع مال داشت . گویند ازاو پرسیدند بااینکه همیشه دراشعار خود مدح جود وکرم وذم بخل میکنی چرا خودرا به‌بخل معروف ساخته . گفت این امررا علتی‌است . درسن جوانی با پنج درهم از کوفه ببغداد رفتم در بازار بغداد میوه فروشی را دیدم که پنجعدد خربوزه نورس داشت . قیمت آنرا پرسیدم گفت بدون زحمت‌جواب وسؤال پی کار خود رو که‌این خربوزه‌ها خوراك امثال تو نیست . پس‌از قدری خاموشی گفتم بهتر این‌است قیمت خربوزه‌ها را بگوئی و کلمات سخیف استعمال نکنی گفت قیمت اینها ده درهم است . من دیگر جرات نکردم حرفی بزنم فقط پنج درهمی که‌تمام دارائی من

بود باو عرضه داشتم نپذیرفت ورد کرد . دراین‌حال پیر مردتاجری
از سرائی بیرون آمد میوه فروش بسرعت خود را از دکان بزیر
انداخت واورا دعا کرد و گفت ای‌مولای من این خربوزه‌ها پیش
رس وبوبراست هرگاه اجازه فرمائی بدولت منزل فرستم تاجر پرسید
بچند . گفت پنج درهم تاجر گفت‌نه بلکه بدو درهم میوه فروش قبول
کرد وآنهارا بمنزل تاجر فرستاد واورا دعا میکردودر حالت مسرت
وخوش حالی بدکان معاودت نمود . من متحیر شدم گفتم ای‌شخص
از کار تو تعجب دارم که خربوزه ها را بمن درپنج درهم ندادی
واینك بدو درهم فروختی وحمل آنرا نیز در عهده گرفتی . گفت
ساکت شو این شخص مالك صدهزار دینار مکنت است . ازاین امر
دانستم اکرام مردم منحصراست بکسی که بدانند مالك صدهزار دینار
است . بنابراین کوشش میکنم تااینکه خودرا مالك این مبلغ سازم .
باری متنبی چندی درخدمت ابن عمیدبود . بالاخره قصیده دالیه
خود را در وداع گفت و مرخصی گرفته سمت شیراز رهسپار شد
مطلع قصیده مزبوره است .

(نسیت و ما انسی عتابا علی الصد
ولا خفرا زادت‌به حمرة الخد)

در این وقت سلطنت فارس با عضدالدوله دیلمی پسر بزرك
رکن الدوله بود و مشار الیه در فضل و ادب معروف و در میان
سلاطین کم نظیر است . باری متنبی که نامش بمصداق شعر علی‌ـ
ابن الجهم .

(فسار مسیر الشمس فی کل بلدة)
(و هب‌هبوب‌الریح فی البر والبحر)

دنیا را مشتاق بملاقات خود ساخته و تمام ملوك و بزرکان
را بمدح خویش راغب کرده بود معلوم است . عضدالدوله که

خود را (ملك الاملاك قلاب القدر) (۱) مینامید بمدح سرائی و ستایشکری او چگونه عاشق وراغب میباشد . متنبی‌را در کمال عزت واحترام پذیرفت متنبی را نیز در مدح او قصایدی عالی است . از جمله قصیده است که سنه (۳۵۴) گفته و بمطلع آن اعتراضاتی کرده اند که شرح آن خواهد آمد وآن اینست .

اوه بدیل من قولتی واها لمن نات والبد یل ذکراها

باری مطلع هر چه باشد در مدح داد سخن را داده آنجا که میگوید .

و قد رایت الملوك قاطبة و سرت حتی رایت مو لاها (۲)

و من مناء یاهم براحته یا مرها فیهم و ینهاها

ابا شجاع بفارس عضد الدوله فنا خسروا شهنشاها

اسا میا لم تزده معرفة و انما لذة ذکرناها

هوالنفیس الذی مواهبه انفس امواله و اسناها

بقیه دارد

---

(۱) این سطر از اشعاری است که عضد الدوله در آخر عمر خود گفته .

لیس شرب الراح الافی المطر و غناء من جوار فی السحر

غانیات سالبات للنهی ناعمات فی تضاعیف الوتر

مبرزات الکاس من مطلعها ساقیات الراح من فاق البشر

عضد الدولة وابن رکنها ملك الاملاك قلاب القدر

ثعالبی روایت کرده که عضدالدوله بعد از گفتن این اشعار فورا حالش دیگر گون و بفاصله قلیلی فوت شد ودر هنگام احتضار مکرر تلاوت میکرد (مااغنی عنی مالیه . هلك عنی سلطانیه)

(۲) گویند وقتی سیف الدوله این شعر را شنید گفت آیا مرا هم جزو ملوك قصد کرده و عضد الدوله را آقای من قرار داده ، (بقیه دارد)

یخچالیه

(جلد دوم)

سال اول ارمغان درشماره هشتم قسمتی از یخچالیه جلد دوم‌را انتشار داده و بمشترکین وعده کردیم که همواره قسمتی از این کتاب در ارمغان طبع خواهد شد .

اینك تقریبا بعد از چهار سال بخواهش بسیاری از دوستان ارمغان وعده خود را در مقام وفا بر آمده ودرهر شماره قسمتی از این کتاب را طبع ونشر میسازد

این نکته هم پوشیده نماند که شعرای یخچالیه خیالی نیستند و همه وجود خارجی و مصداق حقیقی دارند نهایت اهل ذوق باندك تامل و تدقیق هر شاعری را با مصداق خارجی تطبیق خواهند کرد .

چنانکه در جلد اول یخچالیه هم حال براین منوال بوده

در این شماره بقسمتی از شرح حال (لامکی) که یکی از شعرای معاصراست‌قناعت میرود

لامکی

لامکی بر وزن پسانگی شاعری است در سن و دعوی کبیر .

ودر میزان ادب مصغر شعیر . ازروی وموی بغایت‌سالخورده وپیر ودر عقل وخردبی بهایت خوردسال وصغیر. ازباد نخوت مغزخالیش آکنده و باد طمعش چون خا شاك . بهر کوی و در پرا کنده

اگر در صدر اسلام ذیل و جود بخلقت عجیب و کثیفش می آلود آیه **(انظر و االی الا بل کیف خلقت)** در شان شتر نازل نمیشد . و فطرت خبیثش اگر ازاغاز اشکار می آمد عقرب بطیب طینت ضرب‌المثل میکشت

سری دارد از برون جفت طاس نوساز و از درون باکدوی خشك انباز [**ولنعم ماقال فیه الا نوری**]

(سری دارد کل وهرجای موئی رسته دور از هم)

[مکس کوئی بر اطراف کدوی خشك ریدستی]

روی‌سیاهش درانگشت‌نمائی انکشت نما .وموی‌سپیدش‌مور یانه‌پیموده و مورچه پیما .

« **کانه التیس قداودی به هرم** »

« **فلا للحم ولا عسب ولا ثمن** »

بادهانش لاشه سك‌را زبان ازدعوی عفونت لال . وبازبان و بیانش‌زاغ‌وبوم‌بلبل‌خوش‌مقال . در بازار مظلمه‌اشرف‌خروار دلال ، ودر کنیسه‌عالم وجود بصیغه مبالغه جلال است .

« **نسیم حش وریح مقعدة** »

« **ونفث افعی ونتن مصلوب** »

دود سخنش در روده فصاحت حشوی است قبیح . و مرك ناکهانش (اگر دررسد) شاه بیت بلاغت‌را سکته ایست ملیح علم سینه اش باموی‌سر برابر . و سرش ازکثرت‌مو ؛ بکف دست‌برادر فضائلش امی وعلومش دیمی وحواس ظاهره وباطنه اش محیر العقول است چنانچه باصره‌اش زنکی راحور و ذائقه‌اش حنظل را انگور تمیز میدهد . شامه‌اش مشك را پشك ولامسه‌اش سنك پشت‌را رشك می‌شناسد . ناطقه‌اش دل‌را دولاب و جان را جوراب ادا میکند . عاقله‌اش با اینکه جولاه زاده است سندان‌را ازمنسوجات وکرباس را از

مطبوخات بشمار می آورد . طبع روانش دهل‌را بابوق وعقرب را با عیوق قافیه می‌بندد . ازاین‌رو دربحر شعر چار موجه انقلاب ادبی برانگیخته واز سیل جهالت یکباره کاخ وزن وقافیه ومعنی و ترکیب شعررا ازهم فرو ریخته‌است .

لامکی . علوم وحکم‌رابدعوی‌خودش‌در مکتب زهدان مادر ازمعلم‌لدنی آموخته وفلسفه قدیم و جدید را بمنظومات حکیمانه خود منسوخ ساخته .

اخیراهم پارکین ذاتش بحنظل سیاست آراسته شده و روزی ده مسلك سیاسی را اسانتر ازپیراهن وشلوار می کند ومی‌پوشد .
دربازار سیاست‌نیز بسمارك‌را بمارکی نمیخرد وللوید جرج‌را اربرج کمتر میداند درقصاید سیاسی خود تکالیف تمام مالی را معین کرده وحقا اگر بنصایح او رفتار میکردند ایران بادنیا برابر بلکه برتر میشد

لامکی اشعارعاشقانه نیز فراوان دارد . زیرا درآغاز جوانی بکنیزی کیمخت پوست یك‌چشم ودو دندان که آزاد شدهٔ حرمسرای یکی از سلاطین کیان بوده دل داد وجگر گرفت سپس با صداق شعر و غزل بحباله نکاحش آورده واز او چند پسر و دختر اینك یادگار دارد .

عاقبت از دست زن و فرزند فراری شده و درخانه یکی ازاعیان نجس‌العین عراق چون دل درد مراق بحکم انکه (هرجا زبلی‌است خنفسائی است) مقیم گشته وپیوسته باهم دریك توبره جو خوار ودریك آخور کاه نشخوار میکردند .
ضمنا ، با فرزندان میزبان خود نرو ماده از بریدن ناف تا لیله زفاف پنهانی راه معاشقه می‌پیمود وهمواره غزل وسرودهای عاشقانه بطرز معما می‌سرود .
دیوانش ده هزار بیت بنظر آمد که بعقیده خودش بسبك

ترکستانی هندی سخن رانده ودر موضوعات سه کانه فلسفه وسیاست وعشق داد فصاحت داده است .

ازاشعار او درهریك ازموضوعات سه‌کانه فوق قسمتی انتخاب و در این سفینه ثبت افتاد .

(در عشق گوید)

این غزل عاشقانه گویند صداق اصلی کنیزك همسروی واقع شده وفراق تیره را بوصال سیاه مبدل ساخته است

(غزل)

(دلبرا ای لنه و لذت عشوه نازت قروقر)
(در فراقت میرود از پیکر آبم شروشر)

در کجائی ای تلمبه خنجر سرنا دماغ
که نمی آید نغیر خوابت امشب خروخر

درهوای رویت ای قورباقه تنبوشه لب
آب میریزد زتنبوشه دهانم دردر

من سؤال وصل دارم ازتو هرشب قروقر
تو جواب قرقرم را میفرستی قروقر

وعده‌های توکدو یعنی درون خالی‌خالی
مهرهای من ترب یعنی همه تو پروپر

تو خنك مانند یخچالی چه میدانی که‌من
آتش دل از سرم بالا میاید گر و گر (۱)

توهمی میخندی ازشادی‌شب وروز فروفر
من‌همی میگریم ازماتم روزو شب فروفر

پیل خرطوم‌منا ، بر یاد هندستان تو
می‌خورم ازغم‌کجك چون‌پیل برسر وروز

(۱) گروگر . باصطلاح عوام صدای شعله آتش است

برسر کوه دماوند ار شتر بندم کنند
از سر قله بـدامـانت می غلطم تروتر
گرنیائی دربرم امشب دیـگر فردا میا
هر کجاخواهی برو ده زودتر رو سروسر (۲)
یکشبی گرخانه‌امرا در بکوبی شرق‌وشرق
از برایت میپزم آش برك سه دیزی پروپر
میدهد ناصح بمن پند مزخرف ورو ور
می‌طپانم پنبه‌من‌درگوش دودستی وروور (۳)
هر که‌را تو برزبر باشی بمثل (لامـکی)
حوری‌ار زیرش فتد بالا میارد عروعر
[بقیه دارد]

اثر طبع نیرومند شاهزاده جلال الممالك

(بهیجده سالگی در مرثیه پدر سروده)

شکوه بر چرخ برند از دشمن	عجبا چرخ بود دشمن من
الله الله به که باید نـالـید	زین ستمگر فلك اهر یمن
همه سر تاپامکراست و فریب	همه پاتاسر رنجاست و محن
گرگ‌خونخوار هزاران‌یوسف	باکه گرگین هزاران بیژن
طلب‌شادی ازاین چرخ‌حرون	طمع راحت از این دهر فتن
باد بیزی بود اندر غربال	آب سائی بود اندر هاون
حلقهٔ نیست از اوبی مـاتم	خانـهٔ نیست ازاو بیشیون

(۲) سروسر . بضم سین در زبان عوام وقتی که یکنفر بقهر ازنزد دیگری برودآن دیگر میگوید برو سرسر
(۳) وروور بضم واو بمعنی پی در پی‌است
و محض تکمیل انقلاب ادبی لامکی عمدا ابن‌الفاظ را استعمال کرده و طلسم هفتخوان‌مشکلات را شکسته است .

گر ز بهر پسر خود یعقوب | کرد بیت‌الحزنی را مسکن
من ز بهر پدر خود زین پس | مسکن خویش کنم بیت‌حزن
داشت یعقوب امیدی که رسد | روزی از یوسف او پیراهن
بر یعقوب من انهم نبود | زانکه پیراهن او گشت کفن
پیرهن گشت کفن درتن او | پیرهن باد کفن در تن من
چونکه پیراهن یوسف‌را دید | چشم یعقوب ازان شد روشن
من ز پیراهن این یعقوبم | پیرهن خواهم در ید به تن
پدرا رفتی و من ازپس تو | مرثیت گویم خاکم بدهن
گر براطلال و دمن نوحه کنند | اخطل واعشی و حسان وحسن
درسر قبر تومن نوحه کنم | عوض نوحه براطلال و دمن
آهن ار باشم در تاب و توان | آتشت آب نمایمد آهن
ای کهن چرخ بیا تازه جوان | خوردهٔ تاشدهٔ چرخ کهن
این همه ظلم که بامن کردی | تاچه یابی تو از آن پاداشن
خاطری نیست که باشد شادان | خانهٔ نیست که باشد روشن
از ایاغی که تو بخشی باده | وزچراغی که‌تو ریزی روغن
نز شعاع‌است که هرشام تورا | سرخ گردد بافق پیرامن
خم‌از آن کشت‌تو راپشت که‌هست | بارهای گنهت برگردن
انجمنها زتو و یران گردد | هر شبی کانجمن آری زپرن
نبود دافع زهرت تریاق | نبود رافع زخمت جوشن
باتو آویخت نتاند رستم | وزتو بگریخت نیارد بهمن
نهلم دامن شه را از کف | تامرا کف نهلی از دامن

این مرثیه تقریبابیست بیت دیگر درمدیحه دارد ولی چون اجازه نبود طبع نگردید

آثار انجمن ادبی ایران

(غزل)

آخر این دیو صفت مردم ناکس چه کسند
که بمعنی همه دزدند و بصورت عسسند

نوش ازاین‌قوم چه امید که نیشند همه
گل ازایشان چه‌توقع که همه خاروخسند

چون مکس شهد بگیرد بدراند شان‌مور
روزی آخر که بهر کاسه‌شهدی مگسند

خواب مرگ آفتشان باد که در بیداری
رهزن قافله و گوش ببانگ جرسند

آه ازاین قوم عدس چشم‌نظر تنگ بخیل
کافت خرمن صد جان زپی یك عدسند

اژدها وار کشیدند بدم بهمن ملك
باز هم مدعیانند که عیسی نفسند

زاغ و بومند که درباغ بلند آوازند
بلبلانند که پربسته اسیر قفسند

آتش فتنه فرعون در افتاد بمصر
قوم موسی بره تیه بفکر قبسند

اندران عرصه که نه مات‌وپیاده‌است وزیر
ابله انسقوم که مغرور به پیل و فرسند

دیدی این‌عصر طلائی که‌بهر جازر وسیم
بوده بردند دورویان که زراندوده مسند

صدزبانان دور وبین که همه چون شانه
موبمو عیب شماران هم از پیش و پسند

در عیان اهل حقیقت بنهان مرد مجاز
در زبان مدعی عشق و بدل بوالهوسند

(گفتم از بیکسی خویش بیندیش وحید)
(گفت این دیوصفت مردم ناکس چه‌کسند)

این غزل پس‌از قرائت درانجمن مطرح واقع گردید وبعضی

از رفقای ادبی باستقبال پرداختند اینك یك غزل اثر طبع آقای شیخ الرئیس طبع میشود واگر ازسایرین هم برسد در شماره‌های بعد درج خواهد شد

(اینك غزل شیخ‌الرئیس)

گرچه ایمرغ دل امروز بدادت نرسند
ناله کن بهر هزاران که اسیر قفسند

باغبان گل منشان شاخهٔ گل غنچه میار
تاگل و غنچه ستمدیدهٔ هرخار و خسند

میرود سوی عدم قافله کم کرده رهان
خوش‌دل ازاینکه به‌شب پیر و بانك جرسند

بیش ازاین کار به‌بیگانه مده کاین مردم
بهر آبادی و و یرانی این خانه بسند

گیرم ازخدمت پیران کهن پوشی چشم
به‌جوانان نظری کن که همه تازه رسند

مکسی‌را که‌تو پرواز دهی شاهین است
ایکه این مردم بیگانه بشهدت مگسند

کسی‌آور که از او علم و هنر آموزیم
تا بدانید که این مردم نادان چه کسند

بدکدام‌است‌گراین طرز اداری‌خوب‌است
که برد سیم‌و زر ما اگر ایشان عسسند

ای‌دل این مردم برجسته که‌بینی امروز
خستهٔ دام هوا بستهٔ بند هوسند

بگذرند از دوجهان گرنفسی دریابند
صحبت مردم آزاده که عیسی نفسند

غزل

(استقبال غزل آقای وحید)

(ای پسر مردمك دیدهٔ بیداری باش)

تا که دل میبری ایدوست بدلداری باش
چون به بنداست تو در بند نگهداری باش
صید هر چند که چالاك و قوی پنجه بود
تا که در دام تو افتاده بغمخواری باش
پست شو تاکه بلندت همه عالم دانند
خویش سرباز بدان‌و سر سرداری باش
مشتری نیست طبیعت تو بزرکی مفروش
از طبیعت همه در فکر خریداری باش
داد مظلوم بخواه و بره خدمت خلق
در همه عمر چوفیض ازلی جاری باش
شو فدا کار که جمهور فدایت کردند
ورنه درتیپ ستا یشکر در باری باش
مست‌و مغرور مشو ور نه گزندت برسد
روز قدرت نگران شب نا چاری باش
به نصیبی که خدا داد رضا باید بود
عزت ارگشت فزون منتظر خواری‌باش
الاحقر رضای دامغانی [شریعتمدار]

(غزل)

هرچه یك‌عمر دل‌از فضل‌و هنر حاصل کرد
عشق آن حاصل اندوخته را باطل کرد
در دبستان خرد هرچه دل آ موخته بود
عشق از لوح ضمیرم همه را ز ایل کرد

پس از این مشغلهٔ پیش نگیرم جز عشق
زانکه این مشغله ام از دو جهان غافل کرد

مسکنی در خور دلدار در آفاق نبود
لاجرم از همه آفاق مکان در دل کرد

بمقامی نرسانید مرا صحبت شیخ
خدمت پیر خرابات مرا کامل کرد

گفتم آسان شودم کار چو دل رفت زدست
چون شد از دست بترکار مرا مشکل کرد

دل تو جز گاه شد اندر پی محمل افتاد
آن مه خر گهیم جای چو در محمل کرد

نه نشان قدمی هست و نه بانك جرسی
یارب این قافله کی رفت و کجا منزل کرد

کاش میبست بفترا کم و با خود می برد
شهسواری که بتیر نگهم بسمل کرد

عبرت اندر شب هجر تو بدامن افشاند
گوهری را که بخوناب جگر حاصل کرد

حکایت

پیرمردیرا شنیدم باپشته خاری سنگین ، سبك رفتی وهمی گفتی:

بپاس نعمت آزادگی و عزت نفس
چه شکرها بخداوند مهربان دارم

اگرچه درنظر خلق چون زمین پستم
ولی زفخر و شرف سر برآسمان دارم

جوانی ناآزموده‌را سخنان پیر بگوش رسیده گفت : ای پیرمرد

ازذلت وپستی بزرگی کجا زاید ، وازخارکشی عزت کی پدید آید! پیرمرد جواب داد : مگر نمیدانی بار خار کشیدن به که بار منت دونان !...

بجای منت مخلوق ، بارمحنت خویش
نمیکشدزچه؟ آنرا که کاربارکشی است!

برای عزت دنیا ، زمردمان خواری
نمیبرم! که بسی خوارترزخارکشی است

— حبیب یغمائی —

(دیوانه اندر زگوی)

مستی ازهوش و خرد بیگانه دید در راه یکی دیوانه
جام می برکف ، چسبید بوی تا بدیوانه بنوشاند می
برداصرار چوزاندازه برون گفت باوی بنصیحت مجنون
تو خوری می که شوی من یکچند من خورم تا بکه گردم مانند؟
زین سخن مست چنان شد هشیار که زمی تاباید جست فرار
سخن راست زدیوانه شنید
عاقل ازراه کجی برگردید دهقان کرمانی

(دوستی مرد وزن)

قطعه

بود وفای زنان کاه ومهرمردان کوه
بیاز مای زمرغ و خروس این گفتار

که دستگیرچه شدماکیان خروس ازدل
خروش گیرد و پرکوبد ازپی پیکار

بغیر حمله کند همچو شیر بر روبه
رها کند سرو جان در ره رهائی یار

وگر خروس اسیر افتد و کشد زجگر
هزار ناله چو در چنگ شاهباز هزار

بدانه چیدن خویش است ماکیان مشغول
زیار فارغ و آسوده بال چون اغیار

شب شباب برخسار زن چو صبح مخند
که روز پیری بر روز خود بگریی زار

(حدیث مرغ و خروس است حالت زن و مرد)
(خذوه واعتبروا منه یااولی الالباب)

فکاهی

اروپائی اگر از صفحهٔ خاك رود با آسمان پیما به افلاك
ازو کم نیست ایرانی که دایم کند سیر فلك باچرس و تریاك
زحال کشور ایران چه گویم چه میپرسی از این وضع اسفناك
ستمکش را بود خونابه در دل ستمگر را بود در شیشه کنیاك
زند مفلس بسر از دست منعم کند زارع فغان از ظلم ملاك
نشانی از درفش کاویان نیست که گیرد داد مظلومان ز ضحاك
اثاثی در سرای کشور جم نماند از غارت دزدان چالاك
ندانم از جبین شیخ و زاهد چه وقت این داغ رسوائی شود پاك
ز ناصح نیست کس پر خوارتر لیك نصیحت میکند ما را به امساك
مکن بالولیان سودا که سودی نخواهی برد جز سفلیس و سوزاك
سخن از فضل و دانش چند گوئی بقومی بیخبر از عقل وادراك

لب از گفتار روحانی فرو بند
دهانت را بزن مهر و بکن لاك

غلامرضا الحسینی روحانی

پرسش و پاسخ

این باب‌را درسال پنجم برای حل مسائل ادبی وغوامض اشعار مفتوح داشتیم چون فراوان ازدور ونزدیك مکاتیب میرسید وازاشعار مشکله اساتید سؤال میشد پس بهترچنا ندانستیم که جواب و سؤال‌ها درمعرض استفاده عمومی گذاشته شود .

چون غالبا مکاتیب مفصل ومطنب است تقاضا میکنیم که سؤال هارا مختصر وبدون پیرایه نویسند تاقابل درج باشد .

پرسش ذیل باقطع نظر از منظوم بودن برای اختصار نمونه خوبی‌است ولی بیت اول زیاداست

﴿ پرسش ﴾

یا وحید العصر ای جان سخن — وای مشید ازتو بنیان سخن

از نظامی خسرو اقلیم شعر — جان‌جسم نظم‌و جانان‌سخن

این‌دو بیت افتاده‌مشکل درنظر — حل کن آسان ای‌نگهبان‌سخن

دوبیت مشکل ذیلا نگاشته شد تقاضا دارم مشروحا مقصود حکیم‌را مرقوم وارسال فرمائید — دبیر اجلالی ریاحی

سیاهی از جش کافور می برد
شداندرنیم‌رد کافوردان خورد

زقلعه زنگیئی در ماه میدید
چومه درقلعه‌شدزنگی بخندید

جواب

دوست ادیبا . در معنای این دوبیت قدما مختلف سخن رانده اند بعضی گفته‌اند این دوبیت بیان حالت شیرین‌است که‌درمرك خسرو مویریشان کرده وصورت خراشیده . سیاه‌حبش گیسو . وکافور روی

اواست . وخورد شدن کافوردان کنایه از خراشیدن صـــورت است .
نسخه های صحیح هم در بیت دوم حلقه‌است نه قلعه بدینگونه (زحلقه‌زنیکیئی درماه
میدید) زنگی کنایه‌ازمو وماه کنایه‌ازرخساراست [چومه‌درحلقه‌شدزنگی
بخندید] مه در حلقه شدن کنایه ازحلقه‌های خراش رخساراست‌وخنده
زنگی کنایه ازگشادن گیسواست چنانکه لب نیز هنگام خنده گشاده
میشود . ولی غقیده من آنست که‌ازاین دوبیت دمیدن صبح مقصوداست
ونظامی خواسته است بکنایه چنانچه رسم اواست برساند که آنشب از
ایام‌البیض ونیمه ماه بوده . سیاهی ازحبش . اضافه بیانـی است یعنی
حبشی سیاه وکنایه از ماهست چو ماه سیاهست و بی‌نور و مقصود از
کافور نوری‌است که ازآفتاب کسب کرده و میبرد . خورد شدن
کافوردان هم کنایه ازدمیدن صبح صادق‌است که‌یك مرتبه کافور نور افق
را فرا میگیرد . زحلقه زنگی درماه میدیـد . یعنی زنگـی شب از
حلقه افق درماه میدید و بداو روشن شده بود . ولی چون ماه در
حلقه افق فرو رفت زنگی شب ازدهان صبح خـندیدن آغـاز کرد
ازبعضی اساتید دیده‌ام که خورد شدن کافوردان . و درحلقه شدن
ماه‌را کنایه ازکاستن او گرفته‌اند چودرحال کاستن مه خورد میشود
وهم حلقه میگردد . ولی ذوق سلیم این معنی‌را مناسب تصدیق‌نمیکنند
قلعه هم که‌دربسیاری ازنسخ هست گرچه بااین‌معنی که‌بیان کردیم بی‌تناسب نیست
ولی بعقیده‌بنده چنانچه‌درنسخ‌بسیار هم‌دیده‌ام حلقه صحیح‌است و تناسبش بیشتر
الان‌بنظرم آمد که‌نیزممکن‌است مقصود ازسیاه حبش شب باشد که کافور
ستارکان را ازمشرق بمغرب میبرد وهم ممکن‌است زنگی که ازحلقه
یاقلعه بماه میدیده عبارت ازکوه باشد زیرا خنده صبح از دهـان قله
کوه نمودار میشود ودر هرصورت مقصود از شکستن کافوردان و
خندیدن زنگی پیدایش صبح صادق‌است (وحید)

قرارداد اجتماعی روسو

(فصل نهم)

در وقت تشکیل حوزه مدنیت هریك از افراد جامعه نفس خود و تمام قوای طبیعیه خود را که اموال و متصرفات او نیز یك جزء آن محسوب میشود تفویض بهیئت عمومی مینماید

و وقتی قرار داد اجتماعی صورت گرفت متصرفات اشخاص بدون آنکه از دستی بدست دیگر منتقل شود بادرید تصرف حکومت که قدرت عالیه است در آید مجدداً بعنوان حق متصرف اول در دست صاحبان آنها باقی خواهد بود فرقی که دارد قبلا می بایست باقوای شخصی از ملك خود دفاع کنند و حالیه در ظل قوهٔ عمومی که بمراتب قوی تر از خود آنها است ما یملکشان از تعرض مصنون خواهد ماند

اختیارات وتصرفاتی که حکومت در اراضی قلمرو فرمانروائی حود دارد بواسطه قرار داد اجتماعی که اساس تمام حقوق محسوب میشود صورت مشروعی بخود گرفته و طرفین آنرا تصدیق کرده‌اند ولی تصرفات او در یك ممالکت خارجی راه مشروع قانونی‌ندارد جز باستناد حق متصرف اول : وحال انکه اگر حق متصرف اول محترم باشد مملکت مزبور که‌قبل از تصرف ثانوی در قبضه اختیار دیگر آن بود حق مانع للغیر آنها شمرده میشود

هرچند حق متصرف اول حقیقی تر از حق اقوی است ولی این چون نیز یك حق حقیقی شمرده نمیشود مگر پس از داخل شدن در شرکت تعاونیه تمدن وبر قرار شدن مقررات مالکیت و حکومت

در عالم طبیعت هر فردی حق دارد بقدر احتیاجات خویش از اراضی تملك نموده و باندازه رفع ضرورت در تحت تصرف خود نگهدارد ولی چون انسان طبیعتا بهیچ اندازه اکتفا و قناعت ننموده و تا انجا که بتواند میکوشد که منطقه نفوذ خود را وسیع تر سازد. در اثر یك قرارداد وضعی برای مالکیت قسمت معینی برای او تصدیق و از تصرف و دست اندازی بخارج از آن حدود ممنوع میشود پس بمحض آنکه سهم اومعین شد باید چشم ازماوراء آن پوشیده وحقوق دیگران را محترم شمارد

و از اینجاست که حق متصرف اول هرچند درحالت طبیعی ضعیف وبی پا شمرده میشود ولی در حوزه تمدن موافق قوانین حقوقی حق ثابت مقرری است که هرکس باید بهمان اندازه که در حفظ حقوق خود میکوشد تعدی بحقوق دیگران را نیز جائز نشمارد .

عموما برای تجویز تصرف یك ارض بعنوان حق متصرف اول وجود شروط ذیل را لازم میدانند : اول آنکه خاك مزبورمسکون نباشد ـ دوم آنکه بیش از مایحتاج زندگی و قدر ضرورت ازان اراضی تصرف ننمایند ـ سوم آنکه آن اراضی متصرفه‌را بواسطه کار وزراعت که‌علامت مالکیت‌است آباد ساخته وبهمان کلمه مالکیت خشك و خالی قناعت ننمایند .

حالا باید دید که‌حق متصرف اول که بر حسب شروط فوق یعنی بی‌مانع بودن اراضی و محدودیت تصرف بقدر لزوم واحتیاج وایجاد زراعت وکار محترم شمرده میشود اکنون از حدود خود تجاوز نکرده‌است ؟

آیا نباید برای این حق حدودی قایل شد ؟

آیا بمجرد انکه در یك ارض عمومی قدم گذاشته شد همینقدر برای تصرف ومالکیت آن کافی است ؟

آیا بمحض آنکه یکعدهٔ از مردم بانیروی زور بازو یك روز یا یکساعت زمین پهناوری‌را در زیر قدم خود محل جولان قرار داده وجمعی ازمردم‌را که سکنهٔ آن بودند از محل خود بیرون کردند الی‌الابد حق مالکیت از آن بیچارکان سلب شده وآن اراضی ملك طلق متصرفین خواهد بود !

آیا تصرف اراضی بزور واخراج سکنهٔ آن جز درتحت‌عنوان غصب صورت دیگر دارد ؛ وآیا غاصب وجابر ، بواسطه سلب حق اقامت وزندگی ومعاش ازجمعی که دراثر احتیاج طبیعی دریك نقطه سکنی گزیده وزمینی را تصرف کرده اند ، نباید مورد مجازات و عقاب باشند !

آیا وقتی نونز بالبائو *Nunoz Balbao* برای تصرف امریکا بخشکی رسیده و مالکیت بحر جنوب وآمریکای جنوبی را اختصاص بتاج وتخت کاستیل *cartile* داد همینقدر برای خلع ید مالکیت از ساکنین آمریکا که‌برای دفع حوائج ضروریه در آنجا اقامت گزیده بودند کافی بوده و بعنوان مالك اول حق داشت سایر سلاطین عالم را ازورود وتصرف آنجا ممنوع دارد !

هرگاه این ترتیب تصدیق شود ، کم‌کم دائره جهان گیری و تصرف اراضی منبسط شده وپادشاه کاتولیك محق خواهد شد که ، باستثنای مملکتی که‌قبل‌ازاو سلاطین دیگر تصرف کرده‌اند ، یکباره مالك کل ممالك روی زمین گردد .

باری ازاینجا باید فهمید که‌چطور قطعات اراضی مجاوره که درتحت تصرف اشخاص مخصوصی است و صاحبان آن افراد متفرقه هستند یك‌خاك عمومی را تشکیل داده وبعنوان (مملکت) یاقلمرو حکومت صورت کلیت بخود میگیرد ، و چگونه حق حاکمیت که مخصوص ملت‌است ، ازاشخاص ملت باراضی متصرفه بایشان سرایت کرده

بقیه دارد

ارمغان

مقایسه شعرای پارسی و تازی

مقاله سوم

(۸) علوم وحکم

بداین معنی که آیا شعرای کدام یک از طرفین در علوم وحکم بیشتر دست داشته اند و شعر کدام طرف بیشتر بافلسفه و اندرز آمیخته است ؟

در این مسئله شکی نیست که اشعار حکمت واندرز آمیز به مراتب بر شعر عاری، از این زینت برتری دارد گرچه درتمام مراتب فصاحت وبلاغت بایکدیگر برابر باشند

بهمین سبب است که طبقه محدثون از شعرای عرب یعنی شعرای دوره عباسی وعصر طلوع آفتاب حکمت درعرب مانند ابن رومی و معری و متنبی و دیگران بقول حق و مسلم بر شعرای جاهلیت و مخضرمون ترجیح دارند

پس برفرض انکه شعرای عرب و عجم درهمه چیز واز هر حیث با یکدیگر برابر باشند بازهم هریك از طرفین که درفلسفه و حکمت و عرفان که زائیده حکمت است بیشتر دست داشته باشد مسلم گوی برتری را درمیدان فصاحت ازدیگری ربوده است

اثبات این مطلب از دو راه ممکن است اول رجوع بتاریخ نشر وشیوع حکمت دراسلام تامعلوم گردد که شعرای فارس بیشتر بافلسفه آشنا ومشهور بوده اند یا شعرای عرب

دوم مراجعه باشعار و آثار آنان تا ثابت شود اشعار کدام یك از طرفین بیشتر باحکمت آمیخته است

درمرحله اول تاریخ گواهی میدهد که شعرای فارسی بیشتر

باحکمت وفلسفه آشنا بوده اند چه از آنان کتب حکمت و تالیفات فلسفی فراوان یادکار است واغلب در روزکار خویش معلم و مدرس حکمت وفلسفه بوده‌اند مانند حکیم عمر خیام و ناصر خسرو علوی وبسیاری دیگر از شعرای باستان . کتب نجوم و حکمت و ریاضیات حکیم عمر خیام هنوز کم و بیش در دنیا یادکار است . رسالهٔ زادالمسافر حکیم ناصرو خسرو اخیرا براثر اهتمامات آقای تقی‌زاده (که ایکاش بایران نمی آمد وهمواره اینگونه خدمات را در اروپا انجام میداد) طبع ونشر شده .

حکمای بزرگ معروف و کسانیکه فلسفه و ریاضیات درعالم اسلام از انها باقی است اغلب بلکه نزدیک بتمام پارسی بوده اند ومیتوان گفت در نژاد عرب بیش از یك یا دوحکیم معروف یافت نمیشود .

گرچه کتب حکمت بزبان عرب انتشاریافته است اما مترجمین اوایل ومؤلفین اواخرهمه پارسیانند مانند ابن‌مقفع وبوعلی سینا وامام‌فخر رازی و سایرین و همین کثرت و شهرت حکمای بزرگ در عجم اثبات می دارد که حکمت در ابنای پارس بیشتر از عرب نمو داشته بلکه به فارسیان انحصار یافته نهایت یکروز قبل‌از اسلام بزبان فارسی حکمت را تدریس کرده وروز دیگر بعنی بعد از اسلام بزبان عربی تالیف وتدریس کرده اند

شعرای عرب چون خود را محتاج بعلوم ادبیه وعربیه نمی دانستند حتی طبقه محدثون هم کمتر در مقام تحصیل بوده وهمواره بدویت را سرمایه شاعری وفصاحت میشمردند بخلاف شعرای پارسی که‌چون لغت جدید کنونی آنها بلغت‌عرب آمیخته‌بود از تحصیل علوم ادبیه وعربیه ناگزیر بودند وبحکم ذوق جبلی هنگام تحصیل عربی فلسفه وحکمت‌را هم بسرحد کمال میرسانیدند و بهمین سبب کتب ادبیه ولغات عرب هم مانند دواوین فلسفه یاد کار پارسیان است نهایت بعضی از شعرای

محدثون عرب کم و بیش اصطلاحی از حکمت آموخته و گاهی بکار برده اند .

ولی اصطلاح دانستن کجا وتخصص وتدریس کجا ؟

شعرای عرب خود نیز بدین مسئله تضمنا اقرار دارند زیرا در مقام حماسه هیچکدام دم از حکمت و فلسفه نزده و همواره خود را بطعن و ضرب و برندگی شمشیر و چالاکی اسب ستوده اند بخلاف شعرای عجم که در موقع حماسه همه خود را بحکمت و علوم می ستایند . و اشعار ذیل از آنچه گفتیم اندك نمونه ایست —

ابوالعلای معری فیلسوف عرب در مقام حماسه میگوید .

اتمشي القوافي تحت غير لوائنا و نحن علي قوالها امراء
واي عظيم راب اهل بلادنا فانا علي تغييره قد راء
و ما سلبتنا العز قط قبيلة و لا بات منا فيهم اسراء
و لاسار في عرض السماوة بارق و ليس له من قومنا خفراء
ولسنا بغتري باطغام اليكم و انتم الي معروفنا فقراء

حاصل معنی این است که لوای شعر در دست ماست و بر تمام گویندگان امارت وحکومت داریم و مراد از قوافی در بیت اول ابیات شعر است یا قصاید .

پس از آن افتخار میکند باینکه ما بردفع شد ائد و تغییر مکاره قدرت داریم و هیچ قبیلهٔ هرگز برما غلبه نکرده و ازما اسیر نگرفته است . و در عرض بیابان مخوف سماو، هیچ ابر صاعقه باری گذر نکرده جز اینکه برای حفظ ما امان دهنده و نگهبان گماشته است ومارا بشما جماعت نادان احتیاجی نیست ولی شما بلطف و معروف ما محتاجید .

(متنبی گوید)

انا الذي نظر الاعمى الي ادبي واسمعت كلماتي من به صمم

الخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والطعن والقرطاس والقلم
صحبت في الفلوات الوحش منفردا حتى تعجب مني القور و الاكم

در بیت اول بشعر و ادب افتخار میکنـد و در دوبیت دیگر خیل ولیل و بیابان و ضرب تیغ و طعن نیزه و کاغذ و قلم را معرف خود قرار میدهد و دربیت سوم از بیابان نوردی بتنهاافتخار میکند .

این دو شاعر بزرگ عرب بااینکه در حکمت برسایرین برتری دارند در مقام خود ستائی بیش از این دعوی نکرده اند .

ولی شعرای پارسی در مقام افتخار جز بعلم و حکمت وفلسفه بچیز دیگر هرگز نبالیده و مباهات نکرده اند چنانچه ذیلا دیده میشود

(حکیم نظامی میفرماید)

من خاکی کز این محراب هیچم چو تو صدرا بحکمت گوش پیچم
همه زیج فلك جدول بجدول باصطرلاب حکمت کرده ام حل
منم دانسته در پرگار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم
که پرسید ازمن اسرار فلك را که معلومش نکردم یك بیك را

نیز در اقبال نامه بخود چنین اشارت میکند

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه

وهم در اقبال نامه پس از آنکه اسرار آفرینش را از زبان حکما بیان میکند میگوید :

همانا که آن هاتف خضر نام که خارا شکافست وخضرا خرام
درودم رسانید و بعد از درود بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من باواز نرم
که چندین سخنهای حکمت سگال حوالت مکن بر زبانهای لال
تو میخاری این سرو را بیخ و بن بران فیلسوفان چه بندی سخن
چرا بست باید سخن های نغز بر ان استخوانهای پوسیده مغز
بخوان کسان بر مخور نان خویش بخور نان خود بر سر خوان خویش

(حکیم ناصر خسرو گوید)

و از جهلی بملك اندر چو فرعون من از علمم بسجن اندر چو ذوالنون
ز تصنیفات من زاد المسافر که معقولات را اصل است و قانون
اگر بر خاك افلاطون بخوانند ثنا خوانند مرا خاك فلاطون
و گردیدی مرا عاجز نگشتی در اقلیدس به پنجم شکل میمون

در مقام دیگر بخود گوید

چرا خاموش باشی ای سخندان چرا در نظم ناری در و مرجان
اگر برمرکب حکمت سواری چرا نائی سوی میدان مردان
جهانرا دیدهٔ و آزموده‌ی شنیدی گفته تازی و دهقان
بعلم هندسه سر بر کشیدی بسند و هند و اطراف خراسان

حکیم خاقانی فرماید

روم ناقوس بوسم زاین تحکم شوم زنار بندم زاین تعدا
دبیرستان نهم در هیکل روم کنم آئین مطر انرا مطرا
گشایم راز لاهوت از تفرد نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشانرا کشش بینی و کوشش بتعلیم چو من قسیس دانا
بقسطنطنین برند از نوك کلکم حنوط و غالیه احیاو موتا
بقسطاسی بسنجم راز موبد که جوسنکش بود قسطای لوقا

تمام اساتید اینگونه حماسه و خود ستائی ها دارند که اگر نقل کنیم دفتر ها انباشته میشود و همین نمونه برهان را کفایت است

در مرحله دوم . نیز با اندك مراجعه بکتب و دواوین شعرای پارسی و تازی مبرهن میگردد که شعرای پارسی تمام مسائل فلسفی‌را از الهی و طبیعی و ریاضی بازبان شعر و ساده ترین بیان ادا کرده‌اند ولی‌شعرای عرب جز معدودی مانند ابوالعلای معری و متنبی انهم بسیار کم با حکمت‌و عرفان اشعارشان‌اشنانیست‌اثبات مدعا را گرچه دیوان حکیم‌ناصر خسرو وخیام‌و نظامی کافی‌است ولی‌برای نمونه هرچندمقاله بطول میانجامد

ازطرفین ابیاتی چند در ترازوی موازنه میگذاریم تاسنگ و وزن هر یك محسوس شود .

بلندترین اشعار عرب در حکمت الهی وتوحید این بیت لبیداست که حضرت خاتم الانبیاء همتصدیق فرموده بدین عبارت :

(**اصدق کلمه قالها شاعر . قول لبید الا کل شیی الخ**)

و منقولست که چون در خدمت حضرت رسول مصرع اول را قرائت کرد و گفت

(الا کل شیی ماخلا الله باطل)

پیغمبر فرمود . صدقت پس گفت :

(وکل نعیم لا محالة زائل)

پیغمبر فرمود (**کذبت . نعیم الجنة لا یزول**) و بعد ازاین بیت لبید دو بیت مشهور ابو نواس است که خدای تعالی بهشت را با آنکه بواسطه شرب خمر مستحق جهنم بوده . بداو صله داده . و آن دوبیت این است

تامل فی نبات الارض وانظر — الی آثار ما صنع الملیك
علی قضب الزبرجد شاهدات — بان الله لیس له شریك

معروف است که ابو نواس را بعد از مرگ بخواب در بهشت دیدند و سبب پرسیدند گفت به این دو بیت مرااین مقام ارزانی شد.

باری گرچه معربان فارسی و مصری مانند طغرائی اصفهانی وابن فارض مصری اشعار عربی حکمت امیز فراوان دارند ولی از محل بحث ما خارج است زیرا ما در شعرای عرب سخن میرانیم نه سخنوران معرب .

پس این بود بهترین نمونه اشعار عرب در حکمت الهی و توحید که یکی را پیغمبر اکرم تصدیق فرموده و دیگری از خداوند صله آمرزش و استحقاق بهشت یافته است

اینك نمونهٔ اشعار اساتید عجم در توحید

(کمال الدین اسماعیل)

ای صفات تو زبان ها از بیان انداخته
عز ت ذاتت یقین را در کما ن انداخته

در مصاف کنه ادراك تو حکم اندازعقل
در هزیمت‌تیر بشکسته کمان انداخته

در د بیر ستا ن علم لا یز ا لت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان‌انداخته

(در ضیا فت خا نه فیض نوالت منع نیست)
(در گشاده‌است وصلا درداده خوان‌انداخته)

(حکیم سنائی)

ای ذات تو نا شد ه مصور — اثبات تو عقل کر ده با ور
اسم توز حد و رسم بیز ار — ذات تو زنوع وجسم بر تر
محمول نهٔ چنانکه اعراض — موضوع نهٔ چنا نکه جوهر
فعلت نه بقصد آمر خیر — قو لت نه بلفظ نا هی شر
حکم‌تو برقص‌قرص‌خورشید — انگیخته سا یها ی جا نو ر
هم‌بر قدمت‌حدوث شاهد — هم بر ازلت ابد مجا و ر

مکتبی

ای بر احد یتت ز آغاز — خلق ازل و ا بد هم آواز

توحید هم بحکیم نظا می ختم است

بنام آنکه‌هستی نام‌از اویافت — فلك جنبش‌زمین آرام‌ازاویافت
جواهربخش‌فکرتهای باریك — بروز ار نده شب‌های تا ر یك
به جستجوی او بربام‌افلاك — در یده و هم را نعلین ادر اك
مبراحکمش‌ازز ودی‌و دیری — منز ه ذا تش از بالا و زیری
فکنداز هیئت‌نه حرف افلاك — رقوم هند سی بر تختهٔ خاك
جهتراششکریبان‌درسرافکند — زمین‌را چار گوهر دربرافکند

بیش از این در این باب قلم فرسائی نکرده و موازنه را به میزان طبع سلیم واگذار میکنم

(۹)

بحور و قوافی . باین معنی که آیا در کدام یك از دو طرف بحر و قافیه وسیع تر و آزاد تر است و بدین وسیله شعرای آنان بهتر میتوانند در میدان مضمون سمند سخن را جولان دهند ؟

اما بحور . مسلم در عرب وسیع تر است زیرا بشهادت کتب ادبیه بحور شعر قدیمه و جدیده نوزدهست و از آن جمله یازده بحر مشترك است بین عرب و عجم و پنج بحر مختص عرب و بذوق عجم موزون نیست . سه بحر هم مختص بعجم است و با طبع عرب نا موزون .

پس بحور عرب شانزده و بحور عجم چارده است و بواسطه این دو بحر علاوه میدان سخن در عرب وسیعتر شده است .

ولی بحر چندان مدخلیت در کار شاعر و آزادی فکر او ندارد بلکه عمده قافیه است و آن هم در عرب آزادتر است مثلا در شعر عربی الوف با عنیف قافیه میشود که در حقیقت واو با یاء قافیه شده اما در شعر پارسی واو معروف با واو مجهول و نیز یاء معروف با یاء مجهول قافیه نمیشود و همچنین یاء نکره آخر کلمه با یاء معرفه قافیه نمیشود و این تقید بی فائده و مخالف ذوق بی نهایت برشعرای فارسی کار راسخت کرده است . همچنین است مسئلهٔ دال وذال که امروز در تلفظ همه دال میخوانند ولی بموجب یك قاعدهٔ باقیه از قدیم یك قسمت دال ها ذال شده و باعث اشکالات بینهایت گردیده است .

شاید در یك زمان آن قسمت که بموجب قاعده ذال است ذال تلفظ میشده ولی دخلی بامروز ندارد و حقیقتاً باید این درد بزرك را در مقام علاج بر آمد . من در این باب مقاله مبسوطه نگاشته ام

و عنقریب پس از تصویب انجمن ادبی انتشار خواهد یافت و باین وسیله نخستین قدم را در راه حل مشگلات ادبی و دفع موانع ذوقی خواهم برداشت .

پس معلوم شد که از حیث بحر و قافیه عرب آزاد تر است تا عجم و اگر دوشاعر یکی دربحر و قافیه آزاد و سهل ودیگری دربحر و قافیه مقید و مشگل در فصاحت برابر باشند مسلم فضل وبرتری آنراست که در قافیه و بحر مقید و مشکل سخن سروده است .

(۱۰)

علوم ادبیه طرفین . بداین معنی که آیا در کدام یك از طرفین علوم ادبیه بهتر مدون و مرتب و کامل است و شعرای کدام یك از طرفین بواسطه تدوین علوم کارشان سهلتر است .

شك نیست که علوم ادبیه در زبان عرب کاملا تالیف وتدوین شده و نه تنها زبان فارسی بلکه هیچ زبانی در عالم از این بابت بزبان عرب نمیرسد .

چنانچه در پیشینه اشارت رفت با اینکه بیشتر این زحمات را پارسیان متحمل شده‌اند حتی لغت عرب را یك نفر پارسی مرتب ومدون ساخته است اما درخود زبان پارسی علوم ادبیه تکمیل نشده و هنوز حتی نحو و صرف آنها مرتب نیست و اگر هم درآواخر اقداماتی شده است چون کمتر اهل فن و متخصصین در آن دخالت داشته اند به حد کمال نرسیده است

درزمان باستان ادبای بزرك ایران در ضمن اینکه بتکمیل علوم ادبیه عرب میپرداخته ند کاهی هم زبان خودرا بیادآورده ودر فارسی مختصراً علم بدیع وقوافی وعروض را تالیف وتدوین کرده‌اند ولی برای دوعلم معانی وبیان که اساس فصاحت وبنیان بلاغت محسوبند درزبان فارسی تاکنون تالیفی نشده وچیزی دردست نیست . علت هم این است که تالیف این

دوعلم درزبان فارسی کار آسان نیست واگر میر سید شریف و ملا سعد تفتازانی و سکاکی وجود داشتند میتوانستند بازحمت چند سال معانی بیان فارسی‌را تالیف کنند .

هرچند جمله معترضه‌است ولی‌از بیان این مطلب‌دراینمقام‌خود داری نمیتوانم کرد که‌بااین مدارس وتحصیلات کنونی تاده سال دیگر یعنی تاآنوقتی که بقایای محصلین مدارس قدیمه خاتمه پیدا کنند بکلی علوم ادبیه تااین حدهم که‌هست از میان خواهد رفت .

چندی قبل انجمن ادبی ایران برای جلوگیری از این بلای عظیم چارهٔ اندیشیده‌و نظامنامهٔ برای یك‌مدرسه ادبی عالی مفصلا نوشت وزیر معارف وقت‌هم درانجمن آمده و عده مساعدت و گذرانیدن از مجلس‌را داد امامتاسفانه این‌وعده‌گوئی‌برای خلف داده شدوابدابمجلس نفرستادند تامجلس رد وقبول خودرا اعلام کند

حقیقتا (براین مملکت زار باید گریست) که‌رئیس ملزومات کل مالیه سه‌ماهه دویست هزار تومان سرقت میکند وعلنا مستشار امریکائی حامی اواست ولی برای یك‌مدرسه ادبی که‌سالیانه نهایت پنجهزار تومان مخارج دارد محلی نیست واگر پیشنهاد شود وبرفرض محال مجلس بپذیرد آنوقت مستشارامریکائی‌مانع خواهد بود چنانکه‌همین مستشار شاهزاده جلال‌الممالك را بگناه علم وادب وشاعری وهنر ودرستکاری معزول میکند ودزدان معروف جامعه‌را بجای امنای معروف و امثال مدیر الدوله بکار میگمارد وهمه تماشا میکنیم . علت‌این کارها معلوم‌است وهمه‌کس میداند قضیه چیست . ولی کدام ملت‌است که دراین وقایع بچشم دقت دیده و انخائنین ایران‌کش جانی‌که‌برعلیه مصدق‌السلطنه ایرانی متفق‌الکلمه قیام کرده اورا ازمالیه دور ساخته ویك‌مشت اجنبی نادان که‌محور سیاست ایران‌کش دیگرانند بجان مملکت انداختند بکیفر برساند

باری ازمقصود خارج شدیم غرض این بود که‌علوم ادبیه در

عرب بسرحد کمال رسیده ولی درعجم بدرجه ناقص‌هم وجود ندارد
پس بدین سبب برای یك شاعر عرب وسایل کار بخوبی فراهم
است ولی شاعر پارسی بازحمات بسیار وصرف یکدورهٔ عمر میتواند
رموز فصاحت وبلاغت‌را ازممارست سخنان اساتید دریافته وبرطبق ان
رفتار کند و از این بابت هم اگر شعرای طرفین درفصاحت وبلاغت
برابر باشند بار فضیلت وبرتری پارسیان راست وحید

حکیم نظامی کنجومی

شرح حال وآثار او

(۱) اسم ونسب

اسمش را عموما الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید دانسته
اند . تقی‌الدن او حدی درتدکره خلاصة الافکار احمدبن یوسف
بن مؤید و برخی دیگر از مؤلفین اسم اورا احمدبن الیاس وکنیه
اش را نظام‌الدین یاجمال‌الدین ضبط کردماند ولی آنچه‌مسلم‌است‌اینست که
اسم او الیاس بوده چنانکه خود درلیلی ومجنون می فرماید :

مادر که سفندیار زادم بادرج سپند یار زادم
درخط نظامی ارنهی کام بینی عدد هزار و یکنام
والیاس کالف بری‌زلامش هم با نود ونه است نامش
زین گونه‌هزارویك‌حصارم باصد کم یك سلاح دارم

واز طرف دیگر معلوم میشود که نام دیگری نیز داشته و
باسم ویس‌خوانده میشده است زیرا که‌درلیلی ومجنون درحق ممدوح
خود ملك محمد پسر شروانشاه می گوید :

یارب تو مرا که ویس نامم در عشق محمدی تمامم
زآن‌شب که‌محمدی جلال‌است روزی کنی آنچه درخیال است

وسلسه نسب خود را نیز در مثنوی لیلی و مجنون تعیین کرده و گوید ،

گرشد پدرم به نسبت جد یوسف پسر زکی مؤید

واز اینجا مسلم میشود که اسم ونسب وی بطور صحیح ویس یا الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است .

مؤلفین قدیم عموما وی را باسم نظامی مطرزی خوانده اند و بهمین جهت بسیاری از تذکره نویسان قوامی گنجوی معروف به مطرزی شاعر معروف قرن ششم را برادر او وجمعی دیگر عم او دانسته اند . درهر صورت نسبت وی باقوامی که مسلم است از معاصرین نظامی بوده ودر گنجه بهخبازی اشتغال داشته است مبرهن نیست ولقب مطرزی هم در حق نظامی از آنجا است که در زمان او یعنی درقرن ششم چند نفر شاعر در ایران باتخلص نظامی بوده مثل نظامی عروضی سمرقندی ونظامی اثیری نیشابوری و نظامی منیری سمرقندی و برای امتیاز از ایشان نظامی گنجوی را به لقب مطرزی معروف ساخته اند .

دراینکه تخلص وی به مناسبت لقب اوست که نظام‌الدین باشد ظاهرا تردیدی نیست وچندان هم نباید درتحقیق جهة تخلص شاعری اصرار ورزید زیرا که شاعر مختار است هر تخلصی را که پسندد اختیار کند واگر چند نفر معدود از شعرای ایران تخلص خود را به مناسباتی اختیار کرده اند مثل رودگی وخاقانی و سعدی ومعزی وغیره این دلیل نیست که دیگران هم همیشه یك تخلص موجه داشته باشند .

بعضی از مؤلفین نوشته اند که حکیم نظامی از احفاد خاندان رسالت بوده است ولی بهیچ وجه قراین خارجی برای این نسب او دردست نیست وبعضی دیگر گفته اند مادرش از کردهای

آذر بایجان و از ساکنین گنجه بوده است و این نکته هم تابحال توجیه نشده است . (۲) مولد و مسکن

درباب مولد وی نیز اختلاف است : مؤلف خلاصة الافکار مینویسد که اصل وی از قم بوده ولی در شهر گنجه متولد شده است واین گفته را یك عده از صاحبان تذکره ها تائید کرده اند ولی یك عده دیگر بالاصل اورا متولد شده گنجه میدانند . در بعضی از نسخه های اقبال نامه اسکندری این دوبیت را به حکیم نظامی نسبت میدهند :

چودر گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم
به تفرش دهی هست تا نام او نظامی از آنجا شده جو

در اینکه در تفرش دهی است باسم تا که هنوز از دهات معروف کوهستان عراق است وهمان قهستان قدیم است باشد تردیدی نیست ولی دراینکه آیا این دوبیت از نظامی است ویا اینکه دیگران باسم او ملحق کرده اند اختلافات بسیار است درهر صورت چیزی که مسلم است این است که نظامی همیشه اوقات به استثنای یك دو سفر که به حوالی گنجه کرده وسفری که بحج رفته است عموماً یا درشهر گنجه ویا در اطراف آن ساکن بوده است و خود در خمسه مکرر به این معنی اشاره کرده از آن جمله در مخزن الاسرار می فرماید :

گنجه گره کرده گریبان من بی گره بی گنج عراق آن من
بانك برآورده جهان کای غلام گنجه کدام است و نظامی کدام
باد مبارك گهر افشان او بر ملکی کین گهر است آن او

ودر شرف نامه اسکندری فرموده

نظامی که در گنجه شد شهر بند مبادا از اسلام نا بهره مند

و نیز درآنجا فرموده است :

نظامی ز گنجینه بکشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند

ونیز در شرف نامه اسکندری گفته است

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند از مشك بید
نهان مرا آشکارا برند زگنجه است اگر تا بخارا برند

درین باب یك عده ازمؤلفین عقیده دارند که پدرش در گنجه سکونت گرفته است ووی در آنجا از مادری که از اهالی آن شهر بوده متولد شده ویك عده دیگر معتقد اند که خود درجوانی به گنجه رفته است درهر صورت مسلم است که حیاة شاعری وی در گنجه بوده وهم در آنجا رحلت کرده است چنانکه بعد هم خواهد آمد وبهمین جهة است که در ادبیات فارسی همیشه باسم نظامی گنجوی معروف است ووی را جزو شعرای آذربایجان می شمارند . اما از طرف دیگر یك عده از معاصرین را شنیده ام که حتی‌احفادی برای نظامی قائل هستند و می گویند اولاد وی هنوز در تفرش اقامت دارند و واضح است که این نکته را باید بانتهای تردید تلقی کرد و آیا بیشتر از راه تعصب اهالی تفرش نیست که این نکتهٔ اخیر تولید شده است ؟

(۳) اخلاق ومعیشت

اما درجزئیات احوال نظامی مورخین و تذکره نویسان چنانکه عادت مالوف ایشان است و درباره همه کس به خاموشی کوتاه آمده اند در باره نظامی هم چیزی ضبط نمی کنند فقط از قراین وباتوسل به بعضی از اشعار نظامی می توان فهمید که وی مردی حکیم وفاضل وعارف وگوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده است ودرگوشهٔ انزوائی به اندیشه ها و طبع آزمائی هـای خویش مشغول بوده چنانکه در خسرو شیرین می فرماید :

منم روی‌ازجهان‌درگوشه‌کرده کف نان جوین راتوشه‌کرده

چو ماری برسر گنجی نشسته چو گنجی در بروی خویش بسته
چوزنبوری که داردخانهٔ تنك در آن خانه بود حلوای صد رنك

و نیز در خسرو و شیرین خطاب به اتابك ایلدگز در شرح حال خود میگوید :

من شب خیز گزنیکان را هم جرس جنبا ن هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم در این باغ گرم بلبل کنی کنیت و گر زاغ
بعرض بند گی دیر آمدم دیر اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه خوش گفت ان فسونساز جهانگرد که دیر آی و درست آی ای جوانمرد
در این اندیشه بودم مدتی چند که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور که پیش آرم زمین را بوسم از دور
بدین مشتی خیال فکرت آمیز بساط بوسه گه کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه و بیگاه ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد برفلك پوشیده رازم که من جز بادعا باکس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشین است که نیمی سر که نیمی انگبین است
زطبع تر گشاده چشمهٔ نوش بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خوانی است نشان طبعم آب زندگانی است
چو مشك از ناف عزلت بو گرفتم به تنهائی چو عنقا خو گرفتم
گل نرم ازچو من خاری نیاید زمن بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد بخسرو زادگان پشتت قوی باد

و با این زندگانی مسام است که بساط عیش و عشرتی فراهم نداشته و عزلت کده او جز بیت احزانی نبوده است چنانکه خود نیز درخسرو وشیرین میفرماید :

کسی کو برنظامی میبرد رشك نفس بی آه بیند دیده بی اشك

بیا گوشب ببین کان کندنم را نه کان کندن بلی جان کندنم را
به صد گرمی بسوزانم دماغی بدست آرم زشبها شب چراغی
فرستم تا ترا زو دار شاهان جوی چندم فرستد عذرخواهان
زبی وزنی بدریا می دهم گنج زمین بر گاو گردون نالد از رنج
بلی خرمرده چون درده نباشد ازو جز دام و دد فربه نباشد

ونیز واضح است که این زندگی بامنتهای زهد وپارسائی قرین بوده نه آن پارسائی ریائی که برای اغفال مرده زمانه پیشهٔ زاهدان ظاهری است بلکه یك قسم زهد خاصی که به چند نفر معدود از حقیقت شناسان مختص است وآنرا مایهٔ مفاخرت زندگی و نیك نامی پس از مرگ میدانند یعنی یك پارسائی صمیمانه که اساس آن بی آزاری است چنانکه خود درلیلی ومجنون میفرماید :

تامن منم از طریق زوری نازرده زمن جناح موری
دری به خوشاب کس نشستم شوریدن کار کس نجستم
زآنجا که چه من حریف جویم در حرف کسی سخن نگویم
دانم که غضب نهفته بهتر وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن به حساب کار دانی بی غیرتی است بی زبانی
آنکس که زشهر آشنائی است داند که متاع ماکجائی است

و بقدری نظامی دربین پارسائی صمیمانه ایقان داشته است که میل ندارد حتی اندك شایبه شبههٔ درآن حاصل شود بطوریکه اگر یك جا درشرف نامهٔ اسکندری اسمی ازشراب برده است بلا فاصله پس از آن میفرماید .

نه پنداری‌ای خصر پیروز پی که از می مرا هست مقصود می
مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدی است صبوح ازخرابی می ازبیخودی است
از آن می همی بیخودی خواستم بدآن بیخودی مجلس آراستم
بیا ساقی از سر بنه خواب را می ناب ده عاشق ناب را

میی کو چو آب زلال آمده است | بهر مذهبی او حلال آمده است
و گرنه به ایزد که تا بوده ام | به می دامن لب نیالوده ام
گر از می شدم هر گز آلوده کام | حلال خدا بر نظامی حرام

وبدیهی است که این زندگی پارسائی وعزلت چگونه ازقوای شخص می کاهد و اورا رنجور و ناتوان میکند چه آن چیزهائی که قوای بدنی شخص را می افزاید ، آن غداهای گوارا ، آن منازل خوش آب وهوا ، آن طربها وعیش هائی که کاهندهٔ روح وفزایندهٔ جسم است باچنین پاك دامنی وزهد مغایرت دارد و واضح است که نظامی همانطور بوده است که خود درشرف نامهٔ اسکندری فرموده :

یکی مرده شخصم به مردی روان | نه از کاروانی نه در کاروان
به صد رنج دل یك نفس میزنم | بد آن تا نخسبم جرس میزنم
ندانم کسی کو به جان و به تن | مرا دوست تر دارد از خویشتن
زمهر کسان روی بر تافتم | کس خویشتن خویش را یافتم
بر عاشقان نیك اگر بدشوم | همان به که معشوق خودخود شوم
گرم نیست روزی به مهر کسان | خدای است رزاق وروزی رسان
در حاجت از خلق دربسته به | ز دریا و ازآدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن دسترس | که نگذارمی حاجت کس بکس
در خلق را گل براندوده ام | درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را گرفتم زمام | کادیم از چهل روز گردد تمام
چو درچار بالش ندیدم درنك | نشستم دراین چار دیوار تنك
ببازی نبردم جهان را بسر | که شغلی دیگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبــی شاد بر بستری | که نگشادم آن شب زدانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است | که مریم صفت بکرو آبستن است
تقاضای آن شوی چون آیدش | که ازسنك و آهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر | به سختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است | نه هر کس سزای سخن گفتن است

اما امر معاش او ازراه دهقانی وبرزیگری حاصل میشده و چنانکه بعد خواهد آمد محمد وحین وی یعنی کسانی که یك بیت مدیحهٔ اورا بادواوین مناقب ومدایح دیگر مقابله میکرده اند بهصلت های کتب او دوپارچه ده که‌چندان‌هم آباد نبوده است در اطراف گنجه بوی داده‌اند وحاصل آن دهات فقط برای کفاف معیشت او و خانوادهٔ او بوده‌است ووی مگر به اضطرار از انجا بیرون نمیامده وزندگی پارسائی خودرا در انجا میگذارنده است وغرض وی از سخن گفتن ونظم آن اشعار معروف تامین معاش نبود وبهمان‌اندك خویش قناعت می‌ورزیده‌است چنانکه دراقبال‌نامهٔ اسکندری باین‌معنی اشارت کرده‌است :

نه زان‌است چندین سخن راندنم همان آیت فاقه بر خواندنم

که بامن‌جهان سختی ای میکند ستورم سبك رفتی ای میکند

تهی نیست ازترهٔ ای خوان‌من ز ناتن درستی است افغان من

بلی‌گرچه شد سال برمن کهن نشد رونق تاز گیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان تغز خنگم کند خوشروی

هنوزم بپنجاه وهفت از قیاس صدم درتراز و نهد حق شناس

هنوزم زمانه به نیروی بخت دهد در بدامان و دیبا به تخت

به‌شصت آمد اندازهٔ سال من نگشت ازخود اندازهٔ حال‌من

وچیزی که محل دریغ است اینست که این حکیم پارسای معروف با این همه تقوی وپاکدامنی وبی آزاری که‌درگوشه‌ای فقط باندیشهٔ خود قناعت کرده بود باز از مکاید حاسدان زمانه معاف نبودهاست وهمانطور که هرمرد بزرك درحیاة خویش دچار بد خواهی کینه جویان وقدر ناشناسی ابنای زمانه بوده است او نیز ازاین قـاعدهٔ ثابت خوی بشری معفونشده چنانکه خود درلیلی و مـجنون اشاره کرده وفرموده است

حاسد ز قبول این روانی دور ازمن وتو به‌ژاژ خوانی
چون سایه شده به‌پیش من پست تعریض مرا گرفته در دست
گر پیشه کنم غزل سرائی او پیش نهد دغل در آئی
گرساز کنم قصاید چست او پیش نهد قلایـد سست
بازم چو به نظم قصه راند قصه چه کنم که‌قصه خواند

بالاخره ازاین مراتب واضح میشود که‌نظامی روزگار خود را به‌مداحی وخدمت سلاطین عهد نگذرانده وملاقاتهای او باپادشاهان برحسب اتفاق ویا بموجب اصرار ایشان بوده وانهم ازیکی دوروز تجاوز نمی کرده‌است یعنی هروقت اثری ازوی میخواستند وکسی به‌پی او می‌فرستادند او نزد پادشاه زمانه می‌رفت و به‌اعزاز تمام از وی پذیرائی میکردند ودوسه روزی بیشتر این ملاقات طول نمی کشید وبازهم چنان به‌عزلت کدهٔ خود درحوالی گنجه رجعت‌میکرده بنا براین وی یکی ازشعرای عزیزالوجودی است که‌عمر خویش‌را به‌خدمات درباری تلف نکرده دامان خاطر را به مدایح این وآن نیالوده‌است وبعبارهٔ اخری نظـامی هم در عداد آن چند نفر شاعر معدود درمیاید که‌مثل ناصر خسرو وجلال‌الدین بلخی وعطاروحافظ وخیام وفردوسی وسنائی (دراواخر عمر) وابن یمین وغیره گوشهٔ قناعت خودرا به‌دربار پرراز جاه وجلال پادشاه ترجیح داده وبقول حافظ پشمین کلاه خویش را به‌صد تاج خسروی برابر نکرده است

نظامی درزمان خود بسیار معزز ومحترم بوده چنانـکه بعدها شرح داده خواهد شد پادشاهان زمانه جویای صحبت وی بـوده اند وبه‌اصرار بملاقات او نایل میشده‌اند و در زمان ملاقات منتهای نیکو داشت را درحق وی منظور میکرده‌اند چنانکه درضمن تفصیل آثار وی ایراد خواهم کرد وچنانکه اتابیك قزل ارسلان در موقع پذیرائی او ازجای برخاسته است ونظامی خود بدین معنی در خسرو وشیرین

اشاره کردهٔ وفرموده‌است :

شدم تابوسم اوراچون‌زمین پای بدیدم کاسمان بر خاست ازجای

ودراین معنی تذکره نویسان اغلب می‌نگارند که‌اتابیك قزل‌ارسلان مدتها بود اسم نظامی‌را می‌شنید ومیل ملاقات او داشت و چون موقع ملاقات دست داده نظامی دانست که‌اتابیك خیال دارد وی را امتحان کند وبه‌آزمایش او آمده‌است اشارتی کرد وازغیب اورا تختی باچند غلام مهیا شد ونظامی خواست پای وی‌را ببوسد ناگاه اتابیك دیدکه ازغیب صورتی ظاهر گشت وپیری بردر غاری نشسته وقلم و دوات ومصحف وورق کاغذ وعصائی درپیش‌نظامی نهاد بطوریکه قزل‌ارسلان خجل شد ودست اورا بوسید ولی این روایت تحریفی است از آنچه نظامی خود درشرح این ملاقات درخسرو و شیرین گفته و درجای خود خواهد آمد . مطالعهٔ آثار نظامی بخوبی ' ثابت میکند که این حکیم مشربی عارفانه داشته وباعقاید عرفا شرکت می‌جسته‌است چه‌اغلب مضامین عارفانه وعقاید اهل تصوف دراشعار وی دیده میشود و حتی دولتشاه سمرقندی درتذکرةالشعراء باین معنی تصریح کرده و گوید درتصوف مرید وپیرو اخی‌فرخ زنجانی بوده‌است ومؤلف مجمع‌الفصحا این اسم را تحریف کرده وبه ابوالفرج زنجانی مبدل ساخته است .

اخی فرخ مزبور ازمعاریف عرفای قرن ششم بوده و درکتب اهل تصوف مقامات وی مسطوراست واز عهده این سطور خارج میباشد .

گذشته ازعرفان نظامی در حکمت نیز دست داشته است واز حکمای نامی زمان خویش بشمار میرفته ومخصوصا در حکمت یونانی تفحصات و ممارسات داشته واین رشته‌را به دقت تحصیل کرده بود چنانکه دراقبال نامهٔ اسکندری اشاره باین معنی کرده وگفته‌است :

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد ازکان‌کوه

وبهترین دلیل برمشرب حکیمانه واطلاعات دقیق او دراین فن

آثار اواست که بخوبی ممارست کامل وی را در حکمت میرساند و مخصوصا مخزن الاسرار که مجموعه‌ای است از حکمت عملی و نظری و اخلاق وسلوك و نیز اشعار وی ثابت می کنند که در طبیعیات منتهای اطلاع و نظر صائب داشته است (سعید نفیسی) بقیه دارد

استقبال غزل مسابقه شیخ الرئیس

غزلهای استقبالیه از مرکز و ولایات بسیار رسیده ولی دراین شماره بچند غزل اکتفا میشود وتقریبا تادوماه دیگر که شماره چهارم ارمغان منتشر میشود منتهای مدت مسابقه است ومن بعد اگر غزلی برسد بیموقع است . هرچند تاکنون درمسابقه های ادبی هرگز بعهد وشرط وفانشده است ولی دراین مسابقه بوعده وفاخواهد شدوهمچنین هر مسابقهٔ درارمغان اعلان شود تخلف نخواهد داشت

﴿ غزل ﴾

این قسمت تقدیر است حسن ازتو نگاه از من
بگذار لبت بوسم عفو ازتو گناه از من

یا کام ز لعلت ده یا حکم بقتلم کن
خون شد دلم از حسرت فرمان زتو راه ازمن

مژگان تو با چشمت می گفت شب مستی
خود بر صف عاشق زن جنك ازتو سپاه زمن

این شیوه خوبا نست تنها نه تو آوردی
مهر ازمن و جور ازتو ظلم ازتو و آه ازمن

شکرانه هر نعمت احسان کم و بیش است
تو باغ سمن داری عمری زتو گاه از من

از ریختن خونم شادم که بروز حشر
طفلی و نمی خواهند جرم‌ازتو گواه از من

با این تن لاغرمن کوهی ز غمت دارم
شد ازازل این قسمت کوه ازتو و کاه ازمن

تا چند کنی ای شیخ منعم‌زمی گلگون
بگذار و مرا بگذر زهدازتو گناه ازمن

میگفت (نسیمی)دوش بازاهد خود بینی
رو ازپی کار خود راه از توو چاه ازمن

نسیمی عضو انجمن ادبی همدان

میگفت رقیبی یار گاه ازتو و گاه ازمن
گفتم چو نمی باشد خواه ازتو خواه ازمن

خیل مژه اش میگفت باخیل غم هجران
یغمای دل عشاق گاه ازتوو گاه ازمن

ملك دل من جانا منزلگه عشق تست
حیف‌است شود ویران خواه‌ازتووخواه ازمن

گر از غم هجرانت کردم گله بد کردم
دانم که گنه کارم عفواز تو گناه ازمن

پیش زنخ و زلفش میگفت دلم با جان
در صید گه جانان دام ازتوو چاه ازمن

گرمهر و گیا خواهی بگذر بسر خاکم
خاکم چو گیا گردد مهرازتو گیاه از من

تامخبری از هجرت جان داد جفا کردی
ای دلبر سنگین دل داد ازتو و آه ازمن

مخبری عضو انجمن ادبی همدان

تا دست خوش جهلیم داد ازتو و آه ازمن
کز جهل بیغما رفت کفش‌ازتو کلاه ازمن

ای هموطن اندر دل گرحب وطن داری
خاموش نشستن چیست افغان زتو آه ازمن

روبه به شغالی گفت کاین باغ بهشت آئین
مانده است بلا صاحب گل ازتو گیاه ازمن

خوش گفت بنادانی دانشور دانائی
تا آنکه تو بی علمی فقر ازتووجاه ازمن

دی برزگری ازترس با مالك ده میگفت
گاو ازمن و تخم ازمن گندم زتو کاه ازمن

وسعت بمعارف ده ای مالك ملك و گنج
هرگز نتواند بود چشم ازتو نگاه ازمن

گردد چوچراغ عمر از باد اجل خاموش
بستر نه بجز خاك است خواه ازتووخواه ازمن

پیش مه ما ایچرخ کم لاف زن ازخورشید
مارابتو حاجت نیست مهر ازتوو ماه ازمن

ای زلف ز رخسارش یکدم بکناری رو
خورشید پرستیدن گاها زتوو گاه ازمن

دروصف رخت پیدا هر نکته که میگوید
پنهان کن ودم درکش عفو ازتو گناه ازمن

پیدا عضو انجمن ادبی همدان

(یك مکتوب تاریخی)

صورت فرمانی است که ازطرف نادرشاه برای جمع ساختن بزرگان ایران در صحرای موغان بزینل بیك جد چارم آقای مفخم السلطان فریدنی اصفهانی نوشته شده است

(صورت فرمان)

فرمان همایون اعلی شد آنکه عمدة الاعیان زینل بیك ضابط

فراهان بتوجهات خاطر عالی مستظهر بوده بداند دراین اوان فیروزی نشان که رایات نصرت آیات وارد قارص گردیده بعنایت الـــهی قلعه ایروان باتوپخانه‌و قورخانه وتمامی اسرائیکه درقلعه گنجه وتفلیس بودند بحیطه تصرف در آمده ـ ضمیمهٔ ممالك محروسه سلطانی گشت . و عالیجاه احمدپاشا والی سابق بغداد سر عسکر ثالث کس روانه خدمت عالی وپیشکش وهدایای لایق ارسال نموده متعهد صلح وتمامی‌پاشایان واهالی قارص وارض روم ازدر عجز واستمهال درآمدند .

لهذا موکب والا بتاریخ هیجدهم که دست از قتل وغارت و احراق آن مرزوبوم برداشته عطف عنان بجانب گرجستان فرمودیم وانشاء اللّه‌از آنجا دارالسلطنه قزوین مقررایات ظفر آیات خواهدشد . چون بحول وقوه الهی همکی ممالك محروسه که‌درتصرف ارس و ورومی وافغان بود سوای قندهار انتزاع واسترداد شده ودر این چند وقت به سبب کثرت اعدا فرصت نظم امور سلطنت وانجام مقاصد ومرام رعیت نداشته‌ایم . وحال مطمح نظر والاان‌است که‌بعنایت الهی بحال مملکت پرداخته برای بنای امور سلطنت که‌ارثا واکتسابا حق‌دودمان امامت نشان صفویه‌است مجمع کنکاش سازیم در اینصورت اهالی‌آن ولایت که‌دراین مدت خیر خواه این دولت ابد مدت صفویه بوده به بدل مال وجان اعانت ویاری ودلسوزی و غمخواری حال مجاهدان و غازیان نصرت نشان نموده‌اند ودرحالت شدت ورخا شریك وسهیم رنج وتعب این گروه بوده‌اند درعالم حق‌شناسی وجود ایشانرا نیز درمجمع مشاوره و کنکاش لازم میدانیم لدا میباید که‌چون برمضمون رقم عالی مطلع گردد بموازی سی نفر ازقبیل شیخ‌الاسلام قاضی وپیشنماز وسادات اهالی واعیان وکلانتران وکدخدایان بلوکات واصناف محترفه که‌بصفت هوش وآکاهی متصف وتشخیص صلاح وفساد امور بدانند نمود ومردم بی‌سرو پا نباشند انتخاب کرده از روی کمال امیدواری روانهٔ حضور دارند .

وهمگی باید از این تاریخ تا یکروز یا دوروز قبل از تحویل نوروزی دردارالسلطنه قزوین حاضر بوده تخلف ازموعد مقرر ننمایند و اگر برای بعضی اسب سواری ممکن نمیشود الاغ نیز خوب است وچون عازم انجام وبنای چنین امر خیریت انجامند بشکرانه این عطایا باید که در عرض راه بنان خود قناعت کرده مطالبه سیورسات و خرج ازاحدی ننمایند ودر این باب غدغن لازم دانسته درعهده شناسند
بتاریخ ۷ جمادی‌الاولی ۱۱٤۸
(سجع مهر) | لافتی الاعلی لاسیف آلا ذوالفقار)
(نادر عصرم زلطف حق غلام هشت و چار)

(درحاشیه نوشته شده)

مقرر آنکه تا موعد مقرر تمامی متوجهات ووجوهات محال ضبطی *خودرا تا دینار آخر بحیطه وصول رسانیده نحوی نماید که دیناری وجه درمحل و نزد مردمان باقی نماند و درحین روانه شدن بخدمت عالی وجوهات را باتفاق بیاورند .

(محل مهر فوق)

اخیرا چنانچه شنیده شده حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس‌الوزراء این فرمان‌را دیده وقریب یکساعت بادقت تمام‌مطالعه کرده وباقای مفخم‌السلطان فرموده‌اند که این فرمان افتخار خانواده شما است باید ازاو عکس بردارید تاازبین نرود ویك قطعه عکس انرانیزخواسته‌اند.
ازاین قبیل فرامین در این خانواده محترم فراوان وجود دارد وعنقریب سواد هریك درارمغان طبع خواهد شد .

(وحید)

ایوان مداین

شاید اغلب هموطنان این اسم را مکرر شنیده و اغلب آنها نیز به اهمیت این بنای تاریخی که یکی از آثار کم نظیر فکر بشر است واقف باشند .

این بنا که نمونهٔ از عظمت ایران قدیم است امروز دروسط یکی از ممالك بیگانه واقع شده ودستِ تصرف ایرانیان از دامن بقایای آن کوتاه است .

ایوان مداین که خرابه آن در چهار فرسخی بغداد حالیه دیده میشود بهترین نشان ذوق وذکاوت ایرانیان ساسانی است واجداد ما سالیان دراز درسایه آن به آسایش ورفاهیت میزیسته اند

این ایوان یك نمونهٔ از عمران و عظمت شهر مدائن پای تخت قدیم ایران است که بواسطه تشیید و استحکام تاکنون در وسط خرابه های شهر مذکور باقی مانده و قرن ها در مقابل باد وباران وعوامل ویرانی استقامت ورزیده است .

بعقیده جمعی از مورخین این بنای غریب‌را شاپور ذوالاکتاف در حدود قرن چهارم میلادی ساخته و مدت بیست وچند سال ساختن آن طول کشیده است .

بعضی از مورخین هم نسبت این ایوان را به انوشیروان داده وایوان شاپور را ایوان دیگری دانسته اند که منصور عباسی آنرا خراب کرده است .

نوشته اند که‌منصور باوزیر خود که از برامکه بود برای‌خراب کردن این ایوان مشورت نمود . وزیر خواست مانع خراب کردن ایوان بشود . منصور باو جواب داد که تو محض تعصب بایرانیان

نمیخواهی قصر خراب شود و بحرف او اعتنا نکرد .

باری طرز ساختمان واهمیت هندسی این ایوان بقدری قابل تحسین است که با آن همه قدمت و عدم توجه در نگاهداری آن هنوز با عمارات فعلی دنیا ازحیث استحکام برابری مینماید .

مطابق تحقیقات مورخین — دیوار های ایوان و کتیبه های آن باظریف ترین نقاشی‌ها مزین بوده ومطابق یك ملیون تومان‌حالیه طلای خالص برای تذهیب این ایوان بکار برده اند .

منجمله در داخله ایوان صورت انوشیروان رسم بوده که باقشون ایران بشهر انطاکیه حمله برده و آنجارا از دست قشون روم انتزاع مینماید .

ایوان مذکور در وسط شهر عظیم مداین واقع شده و در جلو ایوان میدان و سیعی بوده است که از منتهای ایوان تالب دجله باغها و بوستانهای شهر مداین به یکدیگر انصال داشته است

درطرفین ایوان دو رشته عمارت چند طبقهٔ شبیه یکدیگر ساخته شده که بواسطه غرفه ها بهم متصل و تمام ستونهای آن از رخام و سنك های مرمر نفیس و برونز بوده است (۱) .

سردابه ها و اطاقهای تحتانی مخزن اشیاء نفسیه دولتی و جواهرات .سلطنتی بوده ولی امروز غیر از ذبالهٔ حیوانات چیزی درآنجا دیده نمیشود !

شهر مداین تا اواخر قرن سوم هجری مسکون بوده ولی در قرن دوم منصور عباسی شهر بغداد حالیه را در چهار فرسخی آن ساخته وسکنه مداین را به آنجا کوچانیده است .

پس از ساختن بغداد مداین متروك و ویران شده و امروز خرابه های آن بشکل تپه های کوچك و بزرك در اطراف ایوان

(۱) تاریخ تمدن اسلامی

کسری بینندهرا غرق بهت وحیرت میسازد .

مدت یکهزار سال از ویرانی این شهر میگذرد - در این مدت ملیونها اشخاص از روی انقاض و آثار آن عبور کرده اند . بسیاری در مقابل این ایوان متوقف شده و با حیرتی عظیم گذشته اند . ولی کمتر کسی از پهلوی این بنای متروك عبور کرده است که بدون تاسف وتحیر آنرا وداع گفته باشد .

در یکی از روز های قرن ششم هجری یك قافلهٔ بزرگی در نزدیکی این خرابه ها بار انداخته بود آفتاب نزدیك غروب و تاریکی شروع کرده بود که از داخل سردابه های خراب و دهلیز های تنك بخارج توسعه یابد . اشعه خورشید بطور افقی بستونهای شکسته و میله های نیمه خراب تابیده و سایه آنها را تا وسط بیابان فرستاده بود .

اهل این قافله هرکدام به یکطرف رفته بودند و غیر از ساربان های عرب که شتر های خسته خودشان را علوفه میدادند دیگری درقافله نمانده بود .

در نزدیکی ایوان یکنفر مرد بلند قامت که مولوی سفیدی بسر پیچیده وخود را در عبای تیره رنگی پوشیده بود ، روی تخته سنگی نشسته و در فکر عمیقی مستغرق بود . فقط گاه گاهی صدای جغد کهن سالی که برفراز یکی ازکنگرههای قصر نشسته بود رشته خیالات این شخص مسافر را قطع کرده و اورا به تماشای قصر مشغول میساخت .

این شخص حکیم خاقانی شروانی شاعر معروف قرن ششم است که بهمراه قافله حاج از زیارت کعبه مراجعت کرده بشروان میرود . امروز دراین ناحیه بار افکنده و تماشای منظره عظیم بار گاه انوشیروان او را مبهوت ساخته و از قافله اش دور بوده است .

آری . خاقانی شاعر بود و نمی توانست درجائیکه بی‌ذوق ترین عبور کنندکان متاثر شده اند . بدون اظهار تحسر وتاثر عبور نماید .

این بود که مشاهده آثار تحلیل وترکیب و زوال انسان . قریحه خاقانی را بیدار کرده و او را واداشت که بابهترین زبان ها وقلم ها تاثرات خودرا مجسم ساخته و یك اثر محو نشدنی از خود بیاد کار بگدارد :

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

حکیم خاقانی قبل از هرکس دل خود را به اهمیت این قصر و ایوان متوجه ساخته وباو توصیه میکند که از تماشای این فضای عبرت فزای تاریخی منصرف شود .

در این بین بواسطه مراجعه به گدشته این بنا روح ملیت و حس قومیت او بهیجان آمده میگوید .

این است همان درگه کو را زشهان بودی
دیلم ملك بابل هند و شه ترکستان

سپس خاقانی متوجه به یك قضیهٔ تاریخی شده . کشته شدن نعمان منذر را در جلو همین ایوان در لباس یکی ازبهترین صنایع شعری اشاره مینماید :

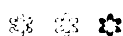
از اسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

در اینموقع گویا شهدای قادسیه که در زیر همان‌سنك ها خفته و فراموش شده اند . از صدای حزن آور جغد خسته شده وبه خاقانی شکایت کرده‌اند .

این‌است که شاعرما درطبابت نیزداخل‌شده و ازدوائی که همراه‌دارد برای رفع دردسر آنها گلاب تجویز مینماید

از نوحهٔ جغد الحق   ما ئیم بدرد سر
از دیده گلابی کن   درد سر ما بنشان

باری . قصیدة المدائن یکی از آثار بزرگی است که در پای، خرابه های این ایوان باشکوه بدون تصنع و تظاهر از فکر بکر این حکیم سخن سنج تراوش نموده و در ردیف اولین آثار ادبی ایران جای گزین شده است .



قبل از حکیم خاقانی یکنفر شاعر دیگر هم از پهلوی این اطلال و انقاض عبور کرده و اوهم چند قطره از اشکهای خود را بر روی صفحات تاریخ باقی گذارده است .

این‌شخص ابوعباده بحتری شاعر قصیده سرای معروف عرب است که در قرن سوم هجری از مداین عبور کرده و در مقابل نقاشی های ایوان انوشیروان چند ساعتی مبهوت مانده است .

ابو عباده بحتری که یکنفر عرب بوده البته باندازه خاقانی علاقه باثار ملی ایران نداشته معهذلک آثار قلمی این بنا اورا مجذوب ساخته و در نتیجه قصیده المدائن عربی خودش را در همان جا شروع کرده است .

انگشتان ماهر نقاش بقدری استادانه حرکت کرده بود که شاعر عرب مجبور شد در مقابل آن زانو زده و جزئیات آن پرده تاریخی را برای امروز در دیوان خود ذخیره نماید .

لباسهای سبز سپاهیان ایران که درسایه درفش کاویانی بانطاکیه حمله برده اند وحالت‌عقب نشینی سپاه روم دراین پرده کاملامحسوس بوده . ـ وباآنکه سیصدسال از عمر آن تصاویر میگذشته ـ هنوز

صفای اصلی وجلال اولیه اش را دارا بوده است .

شاعرعرب بقدری فریفته آن قلم توانا شده بود که کاهی صور را اشخاص زنده می پنداشته و بحکم ظن خود آنها را لمس می نموده است .

بالاخره ابوعباده قصیده المدائن خودرا بایك (تجاهل العارف) ختم کرده وباخود میگوید :

نمیدانم این بنای حیرت انگیز را اجنه برای انسان ساخته است یاانسان برای اجنه ؟ !

ای کاش یکی از آن صورت ها بصدا آمده در جواب او می گفت :

(انسان ساخته بود واجنه خراب کرد)

اینك برای نمونه چند بیت از قصیده المدائن بحتری را ذیلا درج مینمائیم : ـ

فاذا ما رایت صورة انطا	کیة ارتعت بینی روم و فرس
و المنایا مواثل و انو شر	وان یزجی الصفوف تحت الدرفس
فی اخضرار من اللباس علی اص	فر یختال فی صبیغة و ر س
و عراك الرجال بین یدیه	فی حفوة منهم واغماض جرس
تصف العین انهم جد احیا	ء لهم بینهم اشارة خرس
یعتلی فیهم ارتیابی حتی	تتقصر اهم یدای بلمس
وکان الایوان من عجب الصنـ	ـعة حوب فی جنب ارعن جلس
مشمخر تعلوا له شر فات	رفعت فی رؤس رضوی وقدس
لیس یدری اصنع انس لجن	صنعوه ام صنع جن لانس

بقیه دارد

حسین مسرور عضوانجمن ادبی

(سعدی جدید)

آیا یك دیوان تازه از سعدی دربازار ادب چقدر قیمت دارد !
این گنج بی‌قیاس را عقل وقیاس ازقیمت وبها عاجز است
اما درکجا ؟
دربازار گوهرشناسان . نه‌خزف طبیعتان عالم

خریدار درچون صدف دیده دوخت
بدین کاسدی در نشاید فروخت (نظامی)

والبته دراین مرکز فساد جز چند مکتوب فحش و ناسزا بتوسط پست شهری بهائی نخواهد داشت .

آری دیروز دیدیم صریحا بسعدی فحش دادند وبخواجه سقط بنیاد کردند تا به پیدا کنندهٔ سعدی جدید چه‌رسد .

اما در شهری که بسعدی ناسزا گویند بدبختی من انکا هست که‌طرف مدح وستایش واقع شوم واگر محل فحش وناسزا (آلان کماکان) واقع شدم فوق‌العاده خوشنودم چه‌میدانم درردیف مریدان حقیقی وشاگردان واقعی سعدی واقعشده ازآن سبب طرف فحش وحمله هستم وچه‌نعمت بهترازاین . اگراین دیوان درچنین دورهٔ انتحال بدست شعرای رسمی منتحل می افتاد مسام سعدی آخر الزمان ظهور میکرد وتمام غزلهای شیخ بنام دیگری ثبت میشد گرچه

شاعر دزد مـا کسـیان باشد
که‌بزبرش نهد بیضه غاز الیخ

باری اکنون که‌این توفیق مرا رفیق شده وافتخار میکنم که یك دیوان تازه دیکر ازشیخ سعدی انتشار میدهم نه‌برای جامعهٔ‌ایران بلکه برای معدودی ازایرانیان وتمام ملل مختلفه عالم .

در برابر این خدمت ازدو فرزند خاندان سعدی(اعنی صولت الدوله سردار عشایر ومشارالدوله وزیر معارف) کنونی مملکت ایران چنان انتظار دارم که باندازهٔ هزاریك قدرشناسان عالم این زحمت را تقدیر کنند نه اینکه نشان علمی معارف ارسال دارند زیرا این نشان باسابقهٔ که دارد جز شکست وسر افکندگی برای صاحب آن ثمری نخواهد داشت بلکه کسرهای ما را جبران کرده وششصد تومان قرض ارمغانرا بطریق مشروع ادا کنند تاپنج شمارهٔ عقب افتاده خودرا بفوریت برساند

گوئی حضرت شیخ استاد در عالم مکاشفه و مراقبه از نخست مجلهٔ ارمغان را میدیده که درچنین روزی غزلهای گمشده اورا ازایران بتمام جهان ارمغان میفرستد ودراین دوبیت ذیل از قصیدهٔ که درمدح علاء الدین جوینی ایلخان صاحب دیوان رسالت بنظم آورده نظر بمجله ارمغان داشته است .

آهوی طبع بنده چنین مشك میدهد
کز پارس میبرند بتا تارش ارمغان
بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت
مردم نمیبرند که خود میرود روان

باری اینك نمونهٔ ازدیوان جدید سعدی است واگر درقلمرو فرزندان حضرت شیخ کسی پیدا شد که غزلهای گمشده او را مستقلا طبع ونشر کند ما برای زحمت این کار حاضریم واگر پیدا نشد بتدریج درمجلهٔ ارمغان درج میشود تاازدستبرد روزکار مصون ماند .

(دراندرز فرماید)

ای بیخبر که عاشق دنیای دلبری — دربند زال زشت گرانمایه زیوری
صاحب قبول دیو نگارنده پیکری — دنبال غول غالیه آلوده چادری
درویش را خزاین قارون اگر دهند — میراث مردگان شمارد توانگری
فعل بد از شمایل زیبا پسند نیست — نیکو نهاد باش که پاکیزه پیکری
چون لاله وسمن دو سه روزاست دور عمر — تو مست عشق لاله رخان سنمبری
نیش گزنده بینی با انگبین نحل — خار خلنده بینی با گلبن طری
سودامپز که پیش تو خوردان محقرند — اندیشه کن که پیش بزرگان محقری

از من بگوی عالم تفسیر گوی را / گر در عمل نکوشی نادان مفسری
از پیر مدعی سخن معرفت مپرس / کز باختر خبر ندهد مرد خاوری
چشم از خمار باده دوشین نکرده باز / در آرزوی باده نوشین کوثری
خلوت قناعت است همه تن شکم مباش / همچون ملخ که در پس زانو مجاوری
ای آدمی بعلم و عمل کوش و معرفت / ورنه خری بصورت انسان مصوری
زنهار خشم و شهوت اگر بر تو غالبند / کم خور که دیك کف بدر آرد هم از پری
بازار دین که در نظر خواجه کاسد است / از عیب جامه نیست بل از جهل مشتری
در خود نگر که قطره آبیست گوهرت / لیکن چو پرورش بودت دانه دری
چون نافه ایست شخص اگرت دیده طاهر است / کوته نظر مباش که بل مشك اذفری
چون دامنت بلوث معاصی سیه شود / گوئی بعاقبت کنم توبه گازری
نادر بود شکسته شود بسته چون درست / مر شوی کرده را نبود زیب دختری
ور راست بایدت همه این گفته ضایعست / کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری
روبه پلنك را نتواند شکار کرد / ناید زخشت بند سواری و صفدری
(قدر سخن چه داند روغنگر و کلال(۱))
(گفتن خطا است شیشه گری را جواهری)

در این شماره همین مقدار قناعت شد و در شمارهای بعد بیشتر طبع میشود .

شرح این دیوان جدید که اغلب دوستان ادبی دیده اند مختصرا این است . در حدود چهارصد سال قبل نوشته شده . تقریبا سی چهل سال قبل صحافی متن وحاشیه اورا نو کرده وتقریبا صد غـزل و چند قصیده وقطعه دراو یافت میشود که در هیچ دیوانی نیست وبحکم ذوق سلیم مسلم اشعار شیخ است چنانچه در آتیه تمام ارباب ادب و اهل ذوق سنجیده وتصدیق خواهند فرمود

(۱) کلال . بضم اول بروزن کلاب در فارسی بمعنی کوزه گر است .

شرح حال متنبی

بقیه از شمارهای قبل

وهم چنین درمدح پسران عضدالدوله قصایدی دارد که طول این ترجمه مانع ازذکر انهاست . بالاخره متنبی ازعضدالدوله اجازه گرفت که بکوفه معاودت کرده عیال وکسان خود را بشیراز بیاورد ودرظل عنایت او باقی عمررا آسوده بگذراند و دراین باب قصیده کافیة دارد که در شهر شعبان (۳٥٤) گفته و آخرین اشعار اواست ودرچندین جای آن کلمات تطیر آمیز استعمال شده گویا قضا بزبانش جاری ساخته مطلع آن این است

فدی لك من يقصر عن مداكا فلا ملك اذا الا فدا كا
ولو قلنا فدی لك من يساوی و عونا بالبقاء لمن قلاكا

تااینکه میگوید وازجمله اشعار بی‌نظیر اواست .

اروح وقد ختمت علی فؤادی بحبك ان يحل به سواكا
ولو انی استطعت خفضت طرفی فلم ابصر به حتی اراكا

وازجمله اینکه میگوید :

اذا التوديع اعرض قال قلبی عليك الصمت لاصاحبت فاكا

وپس از آن میگوید :

و لولا ان اكثر ما تمنی معاودة لقلنا ولا مناكا

ودراین قصیده‌است این شعر :

وايا شئت ياطرقی فكونی اذاتا او نجا تا او هلاكا

گویند عضدالدوله وقتی این شعررا شنید گفت این سفر متنبی‌راسفر هلاکت میدانم زیراکه نجات‌را مابین اذات وهلاك استعمال کرده .

باری متنبی ازنزد عضدالدوله بسمت بغداد حرکت کرد و در

راه بهلاکت رسید ودرسبب هلاکت او اختلافست . معدودی ازمورخین نوشته‌اند سبب قتل او این بود که‌هنگامی که بعضدالدوله پیوست ودر بارهٔ او احسان وانعام بی‌شمار نمود که‌ازجمله سه‌هزار دینار وسه‌اسب بود بازین ویراق طلا . یك‌نفر جاسوس‌را مامور کرد که‌ازاو سؤال کند که‌عطای عضدالدوله را چگونه یافتی باعطایای سیف‌الدوله . متنبی درجواب گفت سیف الدوله طبعا عطا میکند و عضدالدوله تطبعا یعنی سخا ذاتی اونیست بلکه بخود می‌بندد .

این‌فقره باعث رنجش عضدالدوله شد وازترس اینکه بااوهمان معامله‌را که‌باکافور کرده بکند (یعنی اورا هجو گوید) درظاهر از اکرام او فروگذار نکرد ودرباطن درموقع مسافرت جمعی را مامور ساخت که‌اورا درراه هلاك کنند هجوم کنند کان ازبنی ضبة بودند متنبی پس‌از انکه قدری مدافعه کرد فراری شد . غـلام بااو گفت بعدازاین فرار این شعر تورا روایت نخواهم کرد که‌میگوئی

الخیل و اللیل و البیداء یعرفنی
والحرب والضرب والقرطاس والقلم

گفت خدا بکشد تورا که مرا بکشتن دادی پس معاودت کرد ومشغول جنك شد تابهلاکت رسید .

ولی اکثر مورخین علت قتل اورا اشعاری نوشته‌اند که‌درهجو ضبته ابن یزیدالعتبی گفته و الحق سخیف ترین اشعار او است. وعلت گفتن این اشعاررا چنین ذکر کرده‌اند . که‌ضبه درحوالی دیرعاقول معقلی داشت ومعروف بود که‌قومی ازعرب پدرش‌را کشته و مادرش را بنکاح درآوردند متنبی دریکی ازاسفار از حوالی حصن اوگدشت وخواست درانجا منزل کند ضبته ازپدیرفتن اوامتناع کرد وازبام‌حصن او وهمرا هان اورا دشنامهای قبیح داد . همراهان متنبی را مجبور کردند که‌اورا جواب گوید ولی بشعر که منتشر گردد . متنبی با

کمال کراهت گفت : **ما انصف القوم ضبة و امه الطرطبة**
تاآخر که‌ازشدت سخافت قابل ذکر نیست .

باری این اشعار منتشر شد تاآنکه بگوش فاتك ابن ابی‌جهل ابن فراس ابن بداد رسید واین فاتك خالوی ضبه بود حمیت براو غالب شد که‌درشعر خواهر او را باین فضاحت ذکر کنند نزد ضبه رفت . واورا دشنام داد که‌نبایستی با شاعری‌چنین رفتار کنی که‌ازآن رفتار ننگی درخانواده خود الی‌الابد باقی بگذاری . پس ازآن همه‌وقت از حال متنبی استفسار میکرد تا اینکه دانست از شیراز حرکت کرده و بسمت عراق رهسپار است .

ابونصر محمدالجبلی گوید : من ازدوستان فاتك بودم چون‌اورا درجستجوی حال متنبی یافتم ازاو پرسیدم : ازاین همه پرسش که از حال این مرد میکنی چه قصد داری گفت جز نیکی قصدی ندارم . گفتم این امر از اخلاق تو بعیداست . پس خندید و گفت اگر چشم من باو افتاد خونش را میریزم گفتم بخدای باز کرد . این شخصی است که‌اسم او سراسر جهانرا گرفته هیچ مناسب تو نیست اورا بقتل رسانی . شعرا همه‌وقت درجاهلیت واسلام هجو گفته‌اند چنانکه شاعری میگوید :

هجوت زهیرا ثم انی مدحته
وما زالت‌الاشراف تهجی وتمدح

وچنین گناهی هم‌نکرده که‌باعث قتل شود گفت انچه خداخواسته خواهدشد . باری سه‌روز ازاین مناقشه ما گدشته بود که‌متنبی وارد شد و با او اشترانی بود که حمل خود همه چیز داشتند از طلا و نقره وطیب وتجملات نفیسه و کتب قیمتی واسباب زیرا که متنبی را عادت چنین بود که در اسفار آنچه داشت با خود حمل میکرد وممکن نبود درمنزل سابق چیزی که یك درهم ارزش داشته باشد

باقی بگذارد . خصوصا کتب نفیسهٔ داشت که اکثر آنها را خود خود تصحیح کرده بود . پس او را درخانه خود حوالی واسط فرود آوردم واز حالت اوسؤال کردم ازابن عمید وفضل و کرمش همچنین ازجود عضدالدوله شرحی تمجید کرد پس باو گفتم صواب این است که جمعی را از اینجا همراه ببری که راههای مخفی را خوب آگاهی دارند وتورا بسلامت ببغداد میرسانند .

گفت برای چیست این امر گفتم برای استیناس و اینکه در راه از صحبتشان محظوظ گردی .

گفت مرا بمونس حاجتی نیست . باز اصرار کردم وباالاخره باو گفتم فاتك سه روز قبل اینجا بود وبا او بیست نفر از اقربای او بودند ودر حق توسوء قصد دارند . غلامش نیز بکمك من رسید وگفت رای صواب اینست که عده را از اینجا برداری متنبی متغیر شد وغلام را دشنام های زشت داد وگفت هیچ ممکن نیست که مردم بگویند من درپناه احدی جز شمشیر خود حرکت می کنم

گفتم من خود جمعی را از برای همراهی تو میفرستم . گفت والله بنی اسد حقیر تر از آنند که من لمحه از وقت خودرا بفکر آنان مشغول سازم . گفتم بگو انشاءالله گفت این کلمه ایست که قضائی را دفع وآیندهٔ را جلب نمی کند وسوار شد . پس از سه روز خبر آوردند که کشته شد ومن فرستادم او وپسر و غلامانش را دفن کردند ونیز نوشته اند که مستحفظین راه نزد او آمدند و از او پنجاه در هم خواستند که او را همراهی کرده بسلامت عبور دهند کبر وبخل او اجازه نداد و نپذیرفت . پس از اینکه خبرقتل اومنتشر شد شعرا او را مراثی گفتند ازآنجمله مظفربن علی‌ابن‌طبسی اشعاری میگوید که از انجمله است .

لاوعی‌الله سرب هذالزمان اذدهانا في مثل‌تلك اللسان

ماری الناس ثانی المتنبی ای ثان یری لبکر الزمان
هو فی شعره بنی و لکن ظهرت معجزاته فی المعانی

و هم چنین ثابت ابن هرون نصرانی او را مرثیه گفته و عضدالدوله رابخون خواهی وطلب ثار او تحریص میکند در اشعاری که مطلع ان اینست

الدهر اخبث و اللیالی انکر من ان تعیش لاهلها یا احمد
قصدتك لماان راتك نفیسها بخلا بمثلك و النفایس تقصد
ذقت الکریهة بغته و فقدتها و کریهه فقدك فی الوری لایفقد
قل لی ان اسطعت الخطاب فاننی صب الفؤ ادالی خطابك مکمد
اترکت بعدك شاعرا والله لا لم یبق بعدك فی الزمان مقصد
اما العلوم فانها یاربها تبکی علیك بادمع لاتجمد
یا ایها الملك المؤید دعوة عمن حشاه بالاسی یتوقد
هذی بنو اسد بضیفك اوقعت وحوت عطاءك اذحواه الفرقد
وله علیك لقصده یا ذالعلی حق التحرم و الزمام الا وکد
فارع الزمام وکن لضیفك طالبا ان الزمام علی الکریم مؤبد

وهم چنین عثمان ابن جنی نحوی لغوی شارح اشعار او در مرثیه اش قصیدهٔ بائیه مفصله دارد که مطلع آن این است

غاض القریض واودت نضرة الادب وصوحت بعدری دوحة الکتب

پس از آن میگوید

سلبت ثوب بهاء کنت تلبسه کما تخطفت بالخطیة السلب

تا اینکه میگوید

من للهواجل تحمی بیت ارسمها بکل جائلة التصد یرو الحقب
اومن لبیض الظبا یوما فهن دم اومن لسمر القنا والرعف والسلب
ام للمحافل اذتبد و لتعمرها بالنظم والنثر والامثال والخطب

بالاخره میگوید

فاذهب علیك سلام المجد ماقلعت خوص الرکائب بالاکوار و الشعب

تمام شد قسمت اول ازشرح حال متنبی

رضای نائینی



آری قسمت اول تمام شد و امیداست قسمت دوم هم عنقریب برسد و برای ادبای دور ونزدیك ارمغان گردد .

تقریظ های بسیار در اینموضوع از قارئین عظام وادبای فخام رسیده است ولی ما بدرج یك تقریظ که از طرف فاضل دانشمند آقای شیخ غلامرضا خان نامدار رئیس محکمه جزای عدلیه که مراتب بلند فضل وعلم ایشان برا حدی پوشیده نیست ذیلا قناعت می کنیم.

(اینك تقریظ)

آقای وحید

با اینکه طبعا و عادتا بتظاهر وریاکاری رغبتی ندارم ، با این وصف راجع بز حمات فاضل نحریر مجهول القدر در تتبع وترجمه احوال متنبی از تشکر وقدر دانی خود داری نگردم .

بلکه به ریاکاری در این عرض تشکر نیز علاقه مندم . برای اینکه عادت در این عصر طلائی ! ! این شده که در پیدا کردن

نقص وعیب واجهار سوء بیریا (فوق العاده) فدا کاری میشود . شاید کمتر مصحلات این نفس آلوده به ریا این باشد که این قبیل علماء ـ درعصر حاضر به بینند که جواهر گرانبهای بیاناتشان ـ از پشت جعبه آینه در مقـابل بساط خورده فروشی سـا یرین بی مشتری نیست . وهم بالمال این سلسله معلومات (که بتتبع ناقص فدوی ایرانیها کما و کیفا بیشتر دارای آن بـودنـد) از بین نرود .

خلاصه : در استفاده ازمقالات مزبوره تشکراز نویسنده محترم دارم . و حضرت عالی در درج این مختصر واسطه تقدیر و تشکر بنده باشید .

غلامرضای نامدار

اشعار حکیم نظامی

بر یك غزل نظامی که سال چهارم در شماره سه و چار منتشر شده است یك بیت دیگر علاوه پیدا شد از این سبب مطلع غزل را باآن بیت تازه پیدا شده می نگاریم و هرکس طالب تمام غزل است بدان شماره رجوع کند .

غزل

جوانی برسر کوچ است در یاب این جوانی را
که شهری باز نشناسد غریب کار وانی را
خمیده پشت از ان کشتند پیران جهان دیده
که اندر خاك می جویند ایام جوانی را

قطعه

کریمی کو که درعالم زبون نیست — اسیر وبسته این چرخ دون نیست
عروس بخترا گر زیوری هست — از این نه حله آئینه گون نیست
اگر این است هستی ها که دیدم — دراین کان هیچ نوری نیست چون نیست
دو عالم را تو ایدل گنج پندار — که آن از گنج سنگینت برون نیست
فلك را نافه گردان پراز مشك — بداین تنگی بدان گوید درون نیست
که پر مشك فلك بودی زمانه — اگر رنك است جز آن رنك خون نیست
نظامی ترك دنیاخوان همی گیر — که این گژدم براین طاق زبون نیست

دوبیت ما قبل مقطع از غلط خالی نیست ولی وسیله تصحیح در دست نبود و به سلیقه هم نمی توان در اشعار اساتید تصرف کرد .

غزل

چون باد صبا بوی دلارام من آرد
گوئی دم عیسی است که جان در بدن آرد

روشن شود آن دیده تاریك چو یعقوب
زان یوسف جان بوئی اگر پیرهن آرد

در باغ ریاحین همه گردند معطر
بوئی سر زلفش چو بسوی چمن آرد

کاهی چو قبا جامه گل چاك زند گاه
تشریف کله بر سر هر یا سمن آرد

جان در تنم آید چو از آن زلف معنبر
در وقت سحر نافه مشك ختن آرد

هرگز نبود وقت نیازی که ز درویش
نزدیك من دلشده جهد حسن آرد

بر مرده صد ساله اگر بر گذرد دوست
هم نیست عجب گرچه به‌بینی سخن آرد

زنجیر دلم بگسلد از باد سحر گاه
از زلف زره شکر تو اندر دهن آرد

از لفظ نظامی بگه شکر وصالش
در گوش جهان اذهب عناالحزن آرد

(اندرز)

غم مخور یارا که حق فریاد غمخواران رسد
یار کارافتاده را یاری هم از یاران رسد

دولت جاوید خواهی خیز و شب را زنده دار
خفته نابینا بود دولت به بیداران رسد

گو همای اوج خرمن نیك بختان را سپار
از درستی غم مخور شربت به بیماران رسد

عاشقان خوردند می زان مفلسان گشتند مست
باش تاروز پسین نوبت بهشیاران رسد

چون مگس خورد انگبین پروانه را شمع از چه سوخت
کیسه طرار ان برند آفت به عیاران رسد ؟
جنك سلطانی است اینجا تیرباران چشم دار
آن عروسی ها بود کانجا شکر باران رسد
ای نظامی پای درنه دست ازین دولت بدار
تامگر زاین مملکت کاری به بیکاران رسد

(غزل)

ای ماه بدین خوبی مهمان که خواهی شد
وای آیت نیکوئی درشان که خواهی شد
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری
با چتر سیه امشب سلطان که خواهی شد
قندت نتوان خواندن کز نیشکری خوشتر
دلبر نتوان گفتن در جان که خواهی شد
شب تیره وره روشن از چشم بد اندیشم
ای چشمه دراین ظلمت حیوان که خواهی شد
تو میروی و جانم خواهد شدن از هجرت
ای درد نظامی را درمان که خواهی شد

پرسش و پاسخ

استاد دانشمندا . ازاین بیت خواجه .

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود .
و این بحث با ثلاثه غساله میرود

منظور چیست متمنی است حقیقت را بیان فرمائید .

(حسین اصفهانی)

پاسخ

دوست عزیزا در این بیت اساتید مختلف سخن رانده اند ولی قول صحیح این است :

حکمای پیشینه در شرب مدام اصطلاحاتی داشته اند که علی الصباح سه جام صبوحی زده وآن را ثلاثه غساله مینامیده اند زیرا غسل معده میکند و قبل از طعام پنجگانه نوشیده وآن را خمسهٔ هاضمه میگفته اند وبعد از طعام هفتگانه زده و سبعه نائمه اش میخوانده اند .

پس منظور خواجه از ثلاثه غساله سه جام صبوحی است وتقریر معنی شعر این است

ای ساقی چون بواسطهٔ مقدم بهار حدیث سرو وگل و لاله در افواه افتاده واین حالت مقتضی عیش وطربست پس باید از ثلثه غساله بحث کرد و بشرب مدام مشغول شد .

شاعر شهیر و فاضل نحریر (داور) شیرازی فرزند وصال انارالله برهانهما مینگارد: که در اوایل حال یکی از آشنایان که اهل علم وتحصیل بود نقل کرد که شبی خواجه حافظ را در خواب دیدم که در تالار حافظیه نشسته بود نزد او رفتم ومعنی این شعر را پرسیدم . گفت دیگران چه میگویند . چند معنی که شنیده بودم ذکر کردم گفت هیچکدام اینها مقصود من نیست بلکه مراد من از ثلثه غساله لفظ ماء است(۱) که سه حرفی است و شونیده چیزها است . چون بیدار شدم بقلبم آمد گه مراد از شعر مذکور این است : که تمام این اشجار و گلها که

---

(۱) اگر عوض ماء آب گفته بود بهتر بود زیرا آب علاوه بر این که فارسی است و سه حرفی است در عدد هم سه است زیرا در عدد حروف مکتوبه بحساب میاید و حروف مکتوبه آب یك الف است و یك باء گر چه در تلفظ سه حرف است و حتما خواجه هم آب فرموده و آن شخص خواب دیده بماء اشتباه کرده است وحید)

می رویند بجهة آب است که در زمین فرو میرود و آنها رابصورتها و رنگهای مختلفه پدید میاورد وهمچنین است ماء وجود که بواسطه او هرموجودی بجهت قابلیت آن به شکلی و صورتی بظهور میپیوندد انتهی کلامه .

و نیز داور می نگارد : از استاد یاد دارم که می گفت حدیث سرو و گل و لاله مسبب است از نشاط و انبساطی که در خوردن ثلثه غساله موجود می شود و ثلثه غساله سه جامی است که بعد از ثلثه نوامه مینوشند و ثلثه نوامه را نیز بعد از ثلثه اکاله می اشامند . به این معنی که چون سه پیاله خورند میل باکل میکنند . و چون سه پیاله دیگر خورند خواب و خمار عارض شود وچون سه پیاله دیگرخورند فرح وحال خوش ومیل تفرج پیدامیشودانتهی

نگارنده درکتابی دیده ام که یکی ازعرفا مینگارد : سلطان غیاث الدین پادشاه بنگاله را مرضی صعب عارض گشت بحدی که از جان نومید شد و سه کنیز از حرم سرای خود که سرو و گل ولاله نام داشتند به غسالگی خود وصیت کرد اتفاقا بهبودی حاصل گردید و این سه کنیز طرف محبت ومیل پادشاه واقع شدند . روزی درحالت انبساط شاه این مصراع را گفت [ساقی حدیث سرو وگل و لاله می رود) ومصراع دیگر را نه خود ونه شعرای دربار و اطراف از عهده ساختن بر نیامدند ومتفقا خواجه را بشاه معرفی کردند که فقط اودر شیراز از عهده بر میاید . شاه قاصدی راباین مصراع خدمت خواجه فرستاد ودرخواست مصراع ثانی کرد خواجه بمجرد دیدن مصراع بدون اینکه ظاهرا از حالات ان سه کنیز اطلاع داشته باشد وبداند مقصود از سرو وگل ولاله انان هستند وکیفیت چیست مصراع ثانی را که (این بحث با ثلثه غساله می رود) ساخته وغزل را در یکشب تمام کرده بخدمت سلطان فرستادپس همه برمقام روحانیت وکرامت خواجه اعتراف کردند

(گوناگون)

این باب‌را ازاین شماره درارمغان مفتوح داشتیم وهمواره کلمات قصار بزرگان ومطالب سودمند فلسفی وتاریخی یافکاهی نظم‌ونثر که‌از کتب مختلفه انتخاب میگردد بااشاره بماخد درتحت این عنوان ثبت وضبط خواهد شد .

(شیخ‌عبدالله انصاری گوید)

پیری کردن معلمی‌است . ازغیب خبر دادن منجمی است . مقام هرکس باز نمودن مقومی‌است . خلق‌را بحق سپردن‌غمازی‌است. رحم ناکردن جلادی‌است . راه ملامت رفتن ضعیفانرا بدخواهی‌است. اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی‌است . امید عطا داشتن دکان داری‌است . دعاکردن لجوجی است . صبر کردن مبارزی‌است. شکر کردن برابریست . کرامت فروختن سکی است . کرامت خریدن خری‌است . خودرا بزبان خود فروختن رعنائی‌است . یاد کردن بزبان غافلی‌است ، اندیشه کردن جاسوسی‌است . خاموش بودن ناموسی‌است . شادی کردن سبکسری است . اندوه‌خوردن گران جانیست . درد بیمار دلی‌است . آرزومندی شهوت پرستی است . بردباری حمالی است : خویشتن شناسی بطالیست . مذهب گری کافری‌است . خرسندی لئیمی است . خوش‌خوئی سلیمی‌است. درپیش رفتن جاه‌طلبی‌است . ازپس رفتن بوالعجبی است . برابر رفتن بی ادبی‌است . شکای این کار مفاسی‌است . منتهای این کار هیچ کسی .

(گوهرستان)

(ازکلمات عرفا)

فرق میان فضول وحاجت وضرورت آن‌است که‌ضرورت مقداری را گویند که‌بی آن آدمی بقا نیابد وحاجت مقداری‌را گویند که‌بدون آن بقا یابد چنانچه جامه دوم بالای پیراهن و نعلین برپای

و فضول انرا گویند که از این دو قسم بیرون بود وآن پایان ندارد تاانکه گفته اند هرکه در فضول افتاد درهاویهٔ افتاد که انرا پایان نیست

(گوهرستان)

قطعه

انقدر بار ندامت زوجودم جمع است
که‌اگر پایم‌ازاین پیچ‌وخم آیدبیرون

لنك لنگان در در وازهٔ هستی گیرم
نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

آن مایه شادی از غم آبادم رفت
واندر عقب او دل ناشادم رفت

رفت از برمن بسعی بسیار ولی
شادم که نمیتواند از یادم رفت

شبهای وصال تو دلم ریشتر است
در سینه نسیم سحری نیشتر است

در صد شب هجر یك سحر پیدا نیست
دریك شب وصل صد سحر بیشتراست

آنم که سرم زخواب منت نکشد
سوزد دلم و ز آب منت نکشد

پوشیده لباس دود چون شعله تنم
پشت من از آفتاب منت نکشد

چون زاهد اگر نام نکو ناوردیم
رو بردر هر سفله چو او ناوردیم

صد شکر که مانند صراحی هرگز
جز پیش پیاله سر فرو ناور دیم

چون خواجه همه نخوت و پندار نیم
چون شیخ تمام ریش و دستار نیم
نه واعظ خر نه مفتی نادانم
در چشم خلایق بعبث خار نیم

حیف است نقاب از رخ حق بگشودن
آئینه صفت عیب و هنر بنمودن
زین شهر سفر نکو است تا کی بعبث
چون آینه در دیار کوران بودن

از راه مرو بجعد گیسو از زن
مار سیهی است هر سرمو از زن
از پهلوی مرد زن برون آوردند
یعنی که تهی نکو است پهلو از زن

زهد صلحا که زرق و شید است همه
اسباب فریب عمر و زید است همه
بیداری زاهدان چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صید است همه

جمعی شعرا بزعم خود شیر همه
روباه ولی بگاه نخجیر همه
یك معنی بیگانه نیارند بدست
هستند سکان اشنا گیر همه

معلوم میشود شعرای منتحل در زمان حکیم رکنا هم وجود داشته اند (وحید)

ای سفله که ملك ظلم را بگرفتی
هر چیز زهر کس بجفا بگرفتی
نفرین کسی نمی کند درتو اثر
گوئی که اثر هم زدعا بگرفتی

(حکیم رکنا)

بلندی مقام فصاحت و بلاغت قطعه و رباعی های فوق براهل فضل و هنر پوشیده نیست و معلوم است دیوان این شاعر نیرومند اگر در دست بود یك دیوان شعر بزرك بر دواوین اساتید افزوده میشد .

از این شاعر بزرك در تذکره های مشهوره ابدا نامی نبرده اند و مانند هزار ها شاعر بزرك دیگر بکلی نامش از صفحه‌تاریخ ایران محو شده باشد .

اگر کسی از رفقای ادبی دور نزدیك بشرح حال و آثار وی دسترس داشته باشد تمنا می کنم که برای طبع ارسال ومارا قرین امتنان سازد .

از این شاعر بزرك تقریبا هزار بیت شعر دریك جنك مفصلی موسوم بجنك خطیب که الان مرا دردست است یافت میشود آنچه نگارش یافته از آن کتابست ومابقی‌هم بتدریج طبع خواهد شد .

این جنك بزرك گرانبها تقریبـا صد نفر از شعرای کمنام بزرك را ازدوره صفوی وغیر آن‌دوره بواسطهٔ ضبط آثار واشعار نشان میدهد ولی متاسفانه شرح حال نمی نگارد . این کتاب‌مستطاب‌و دیوان عالی که یکی‌دیگرازاسباب تزیین و ترقی ارمغان در سال پنجم است که از طرف یگانه دوست ادیب‌ولبیب قدیمی وصمیمی آقای میرزااسدالله خان کرد ستانی با چند کتاب دیگر برهی لطف و کرامت شده و نمی دانم بکدام زبان ادای شکران کنم همین قدرقارئین عظام بدانند که زنده شدن‌نام صد بلکه دویست شاعر بزرك باستان‌ایران رهین همت مهین دوست فرزانه من آقای کرد ستانی‌است .

وحید

(آثار انجمن ادبی ایران)

استقبال غزل شیخ سعدی

علیه الرحمه

نه زمان آدمی بد نه مکان آدمیت
که زدند خیمهٔ ما بجهان آدمیت

نه ز آدم آگهی داشت جهان نه از فرشته
که زمین ز عهد ما داشت زمان آدمیت

قدمی بقوت نفس برون ز خویشتن نه
که بخود نمیبری ره بمکان آدمیت

بدرون دل ندانم که بود که هر زمانی
بسخن بمن در آید بزبان آدمیت

دل آدم ار نبودی بنسیم عشق زنده
نه حیات آدمی داشت نه جان آدمیت

تو خود ای نسیم دلکش ز کدام سرزمینی
که بخاک دیو بخشی تن و جان آدمیت

همه صورتیست بیجان و بهیمه است جاری
اگر آدمی ندارد جریان آدمیت

چه بس آدمی که دیو است وز خود خبر ندارد
زند از فرشتگی دم بگمان آدمیت

چه مبینی است خوشتر ز سعادت و سلامت
چو عیان بود چه حاجت به بیان آدمیت

اگر آدمی بمعنی نبرد دل از فرشته
چه میان صورت دیو و میان آدمیت

بزبان آدمیت بتو در سخن در آید
سخن ار بسنگ رانی بزبان آدمیت

دل آدمی بدست آرو — بیانت کاوه شکن
مپسند سوی حیوان — بزیان آدمیت

نه خود آدمی است تنها — که بهمزبانی اشیا
همه میکنند تسبیح — بشان آدمیت

خوش شهار به بی نشانی — بدهد جهان نشانم
که نشان بی نشانیست — نشان آدمیت

بروان عشق مردم — بسلامت صبوری
که نمیرد آنکه میرد — بروان آدمیت

(غزل فکاهی)

چواز پیری تراخم گشت قامت — بامداد عصا جو استقامت
دهانت گر تهی باشد زدندان — سر دندان مصنوعی سلامت
بریشت گر همی خواهی نخندند — بزن از ریشه باتیغ حجامت
بکن رنك از ترامو ی سفیداست — بده این کار را دایم ادامت
سبیلت را به تیغ تیز بتراش — چرا می ترسی از تیر ملامت
بدین دستور اگر رفتار کردی — بصورت نو جوانی تا قیامت
وگرمردی پس ازصدسال گویند — دریغ ازاین جوان سرو قامت

دگر غیر از جوان گرداندن ای پیر
ز روحانی چه میخواهی کرامت

غلامرضا الحسینی روحانی

(آثار انجمن ادبی همدان)

نادان که دست خویش بدانا نمیدهد — غرق بلاو رنج بود تا نمیدهد
جاهل نمیرهد ز بلاهای مکرهی — تا اختیار خویش بدانا نمیدهد
کاریکه بروزگار بعاقل سپرده است — هرگز بدست مردم شیدا نمیدهد
بفروش خودسری ببهای اطاعتی — مغبون کسیکه خار بخرما نمیدهد
در تحت امر عقل بکوشش دراکه بخت — مقصود را بچنك تمنا نمیدهد

عاقل کسی است در نظر من بروزگار — کامروز را حواله بفردا نمیدهد
بشناس کار خوب و بکن زانکه کردکار — مزدی برای زحمت بیجا نمیدهد
نص صریح عقل بگیر و بکار بند — دوران مجال حل معما نمیدهد
دیگر چگونه کار جهان میشود درست — حالا که عاجزش بتوانا نمیدهد
قدبرکش و بگیر که اشتر بمیل خویش — هرگز مهار خود بکف ما نمیدهد

خوش بودی ار زمانه مراد ترا غمام
دادی بارزوی تو اما نمیدهد

(غزل)

آیا شود بعهد خود ایمه وفا کنی — راه وفا بپوئی و ترك جفا کنی
از وصل خویش کام دل عاشقان دهی — با دست خود ز مشکل ما عقده وا کنی
ای پادشاه خیل نکویان چه میشود — گر حاجتی ز بنده مسکین روا کنی
خودرا بدوستان تو پیوسته ایم ما — شاید درانمیان نظری هم بما کنی
دلدار چون شدی صف دلها نگاه دار — تا کی بناز جانب دلها رها کنی
از پیش دیده ام چو پری وار بگذری — درخاطرم هزار قیامت بپا کنی
نام جدائی ای مه نا مهربان مبر — گر نیستی بر آن که تن از جان جدا کنی
ای دل به پیش عقل زنانت مسلم است — از دوست جز بدوست اگر اکتفا کنی
هدا فراق میشنوی از زبان خضر — در کار مرد راه چو چون و چرا کنی
بیهوده رنجهای فراوان بری اگر — خواهی بسعی خود بدل دوست جا کنی
چون سرو سرفراز نخواهی شدن مگر — قامت بزیر بار عبادت دوتا کنی

آزاد ره بدوست نیابی ز خویش اگر
بالین زخشت و خاك سیه متکا کنی

(آثار منثوره انجمن ادبی همدان)

فرزند کوچك ایران نقشه جغرافیای وطن را بدست گرفته می نگریست ودر کنار یکی از شهر های غربی ایران قدم میزد. گاهی درسهائی که معلم تاریخ باو گفته بود متذکر میشد و محل پای تختهای قدیم را در نقشه جستجو میکرد ، زمانی بافق مینگریست

و تبسم مطبوع افق غربی احساسات شعری دروی ایجاد میکرد

آفتاب تازه غروب کـــرده بود ، ستاره زهره در بالای افق غربی میدرخشید ، آسمان ایران چون عاطفه همین فرزند کوچکش صاف و روشن بود نقشه را تاه کرده در بغل خود نهاد مشغول راه رفتن شد ، میرفت و احساسات وطنی خیالات لطیف و فرح بخش در او ایجاد مینمود ، حب وطن این فرزند خلف را بخود مشغول کرده بود ، تخیلات شعری سر تاسر قوه متصوره اورا فرا گرفته بود ، آرزو میکرد که شاعر باشد ، میخواست احساسات خود را نسبت بوطن عزیزش بصورت شعر در آورد وبه آهنك مخصوص وطنی بخواند ، میرفت وقدمهای بلند برمیداشت خود نمیدانست بکجا و کدام طرف میرود ، در عالم عواطف واحساسات با خیال وطن بطوری مشغول بود که گفتی بخواب رفته واز همه چیز غافل است تا یکمرتبه بهوش آمد وخود را دور از آبادی در بیابانی تنها دید میرفت که وحشت کند نزدیك بود که عوض احساسات لطیف ترس وهراس در دل اوجای گیرد یکمرتبه ایستاد و باطراف خویش نظر کرد وببالای سر نگریست چشم خودرا متوجه زمین نموده پس از آن خود بخود گفت برو برو ای ترس برو من بربالای خاك وطن خودم قدم میزنم درزیر آسمان وطن راه میروم من تنها نیستم من درآغوش مادر وطن هستم ای ظلمت هرچه غلیظ تر میخواهی باش ، ایشب هر قدر میل داری پرده تاریکی خویش را در اطراف من بیاویز من وحشتی نخواهم داشت ، شب هرچه تاریکتر باشد طفل زیادتر متوجه مادر شده در دامن عطوفت مادری بیشتر در آسایش خواهد بود ، پس از آن نفس راحتی کشیده و برستون تلگرافی که در آن بیابان بود تکیه کرده ایستاد ، حب وطن دراین صحرای دور از آبادی مونس او بود همه چیز بنظرش مطبوع میامد ، چرا که در محیط محبوب

خود زندگانی میکرد ستاره های وطن باو چشمك میزدند ، افق به روی او تبسم مینمود نسیم دست عطوفت بسرش میکشید ، یکمرتبه بی اختیار گفت : مادر عزیزم ایران چه خوب بود که تکلم با تو ممکن میشد و من میتوانستم در این مکان خلوت مراتب دوستی خود را نسبت بتو اظهار کنم هنوز اثر ارتعاشات آهنك صدای او در گوش خودش باقی بود که حالت خوشی باو دست داد یك سرور لطیف و ملایمی سرتاسر وجودشرا فرا گرفت چشمها را بهم گذاشت و یك مرتبه در مقابل خود زن موقرهٔ را دید که در چند قدمی ایستاده بانظر عطوفت باو مینگرد ، آن زن کم کم نزدیك آمد باآهنك مطبوعی که مهربانی مادری با او آمیخته بود گفت : فرزند گو چکنم من ایرانم من مادر مهربان توام بگو بگو فرزند عزیزم گوش من برای شنیدن صدای تو حاضر است بگو بگو من همانطور که بوسیلهٔ محبت خود خیالات شعری در دل تو ودیعه نهاده ام قوه بیان و شعر گفتن نیز در تو ایجاد کرده ام بگو بگو احساسات خود را بطوری که میل داری بصورت شعر درآورده باآهنك وطنی بخوان و مرا از خود خشنود ساز ولی میل دارم که تو از زبان جمعیت صحبت کنی مایلم احساسات خود و برادرانی را که باتو در یك مدرسه هستند از تو بشنوم فرزند کوچك ایران باآهنك دلکش شروع بنغمه سرائی نمود مضمون اشعار او این بود :

ایران مادر عزیزم از اثر محبتت دل من در جوش و خروش است ترا دوست دارم ترا میپرستم ایران ایران ای خاك مقدس ای مهد تمدن ای سرزمین علم و ادب اجساد پدرانم در زمین تو مدفون شده ارواح نیاکانم در آسمان تو پرواز می کنند خاك تو با گوشت و استخوان اسلافم مخلوط گشته با خون های پاك آنان عجین شده است تو مقدسی ترا تقدیس میکنم ترا دوست میدارم ایران ایران عزیزم تو آن مادر مهربانی که مرا در دامان عطوفت خود پروردهٔ از پستان

شفقت خویش شیر داده در گاهوارهٔ امن تو آرمیده با کلمات محبت آمیزتو بیدار شده برای یاری تو قیام خواهم کرد ایران وطن عزیزم خاك تو فرح انگیز هوای تو روح پرور آسمانت صاف افقت روشن است سلاسل کوههای تو چون قشون های منظم در داخله خاکت صف کشیده قلل رفیعشان سر بر فلك سوده سرافرازی قدیم تورایاد آور میشوند ایران وطن عزیزم من در تو متولد شده گوشت و استخوانم از غدا های لذید تو بوجود آمده از هوای تو تنفس کرده از آب های گوارای تو نوشیده ام خون تو در عروق من جریان دارد در مدارس تو درس خوانده با محبت تو تربیت شده ام ایران عزیز ما محصلین مدرسه رو بجوانی میرویم داریم بزرك میشویم برای تو خویشتن را حاضر میکنیم نزدیك است نزدیکست از ما صف ها آراسته شود تیپ ها درست شود بهادر ها حاضر گردد زندگانی ما از تست برای عظمت تو صرف خواهد شد در راه اقتدار تو جان خواهیم داد هم شاگردان عزیز راه بروید قدم بر دارید عجله کنید آغوش مادر مهربان ما ایران شما را استقبال خواهد کرد

موسی نثری همدانی

دانشمند بزرگوار آقای وحید .

شرح احوال ابن‌یمین را که آقای یاسمی تالیف و طبع فرموده‌اند بدون ترتیب مراجعه مینمودم . در ضمن شرح مسافرتهای ابن یمین صفحهٔ ۱۲۶ مینویسند :

« البته غیر از این سفر هائی که تحقیقاً معلوم است سفرهای دیگر نیز کرده است که اسناد کافی برای تعیین محل و زمان آن ها در دست نیست مثلا راه ابوار و شبگیر که معلوم نشد در کجاست . »

توضیحا عرض می کنم ابوار و شبگیر محل نبوده و نیست و بزبان فارسی چنان که هنوز هم در بعضی ولایات مخصوصا در

بین شتر دار ها مصطلح است ایوار مسافرت طرف عصر و شبگیر مسافرت صبح گاهان را می گویند . برهان قاطع مینویسد :

« ایوار با ثانی مجهول بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز گویند چنان که شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند .

شبگیر بر وزن تکبیر صبح و سحر گاه و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیمشب را نیز گفته‌اند و مرغی است که‌در صبح آواز حزین کند . »

قطعه ای را هم که آقای یاسمی دلیل خود قرار داده اند با معنی حقیقی لغت ایوار و شبگیر بیشتر مناسبت دارد و آن اینست :

فلک سر گشته کرد ابن یمین را فکندش درره ایوار و شبگیر
وگرنه او که‌و شبگیر و ایوار ضعیفی نا توانی مردکی پیر

۱٤ میزان ۱۳۰۳ - حبیب یغمائی

عضو انجمن ادبی ایران

فائده تالیف و نگارش البته‌همین است که اشتباهات رفع شود و اغلاط تصحیح گردد

ارمغان

(یك نامه نامی از شیخ سعدی)

(نور الله مضجعه)

نکهت مشك ختن میدمد از جیب نسیم
کاروانی مگر از ملك خطا می آید

(حافظ)

نی نی با سواد مکتوب شیخ بزرگوار صحبت از مشك خطا خطا است و با حلاوت سخنش حدیث قند و شکر تلخ و بیجا .

کدام زبان تقریر و خامهٔ تحریر را یارای آنست که از صد هزار یکی و از بسیار اندکی بتواند محاسن و مکارم زبان گویا و خامه نویسای شیخ را شرح دهد . پس مرا هم اقرار بعجز و ناتوانی در این مقام اولی و در مدیح چنین خامه و نامه از کلمات اساتید بزرگ استمداد جستن انسب است .

گوئی قبل از ظهور شیخ حکیم ابوالفتح بستی را خامه توانای شیخ از این قطعه مقصود و منظور بوده است .

اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم
وعدوه مما یکسب المجد والکرم

کفی قلم الکتاب فخرا و سود دا
مدی الدهر ان‌الله اقسم با القلم

ترجمه بفارسی

گر شجاعان‌رافخراست بشمشیر و قلم
ور بشمشیر توان یافت بزرگی‌وکرم

باشد این فخر بس‌ارباب قلم رابجهان
که خداوند قسم یاد نموده بقلم

هرچند گمان نمیکنم که این مکتوب را دومی در عالم پیدا شود ولی چون از فیض خدا مایوس نباید بود از فرزندان خاندان سعدی تمنا دارم که اگر ثانی وثالثی برای آن پیدا کردند به پاس چنین‌خدمت اولیه باداره ارمغان ارسال فرمایند .

اینك سواد مکتوب شیخ است و بعد از آن هم بمناسبت مختصری از شرح حالات خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که این مکتوب بد او نکاشته شده ثبت خواهد شد .

«نقل از کتاب گوهرستان .»

(شیخ سعدی بشمس الدین صاحب دیوان نوشته اند)

صدرسخن رابه‌تحیتی لایق صدرصاحب اعظم (عزنصره) آراستن میسر نمی شود . پس بر دعا اقتصار کردن اولی .

ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید
که شرم داشت که خورشید را بیاراید

حق‌سبحانه و تعالی آن سایه‌با رحمت‌راکه بحقیقت آفتاب جهان افروزاست . تا سایه و آفتاب‌ضدانند . ازضدان‌وحسودان محمی و محروس دارد بمحمد و آله .

داعی مخلص (سعدی) تهنیت وتحیت‌عرضه میدارد. وبر موجب (شکر المنعم واجب) همواره بذکرمحامد مشغولست

هر که را بر بساط بنشستی
واجب آمد بخدمتش برخاست

متوقع است بکرم مخدومی که شفقت و مرحمت از فلان (۱) دریغ ندارد . و یا موجب مزید سوابق نعم گردد . وداعی مخلص را بداین جسارت معذور فرماید (مشرب العذب کثیر الزحام (۲))

گناه عاشق بیچاره چیست در پی تو
گناه تو است که رخسار دلستان داری
(انتهی کلامه)

شرح حال خواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش خواجه علاء الدین جوینی انار الله برهانهما

بمناسبت ارادت بی نهایتی که این دو برادر بحضرت شیخ بزرگوار داشته اند فریضه ذمه ما است که در این مقام مختصری از شرح حال آنان مخصوصا معاملات مریدانهٔ که نسبت به شیخ داشته اند بنگاریم

خواجه شمس الدین . وزیر بزرك و صدر اعظم (آباقاخان) ابن ایلخان پادشاه عظیم الشان مغول بوده و برادرش خواجه علاءالدین عطا ملك . نگارنده تاریخ جهانگشای جوینی نیز رئیس دیوان رسالت آباقاخان و گاهی هم حکمران عراق عرب بوده است

خواجه شمس الدین مردی فاضل و عالم و مروج علم و ادب بشمار است . و در میان وزرای بزرك باستان کمتر کسی بد این پایه و مایه در ترویج علم و ادب کوشیده است

از مقام ارادت و صمیمیتی که این دو برادر نسبت بحضرت

---

(۱) نام آن شخصی را که حضرت شیخ در حق او سفارش نوشته است نگارنده کتاب گوهرستان یا دیگری قبل از او حذف کرده و بجای او (فلان) گذاشته است . اگر این نام حذف نشده بود تحقیقات تاریخی دیگر هم ممکن بود بعمل آید .

(۲) مشرب بفتح میم آب آشامیدنی است . و زحام بر وزن کتاب مصدر باب مفاعله ولی به معنای مصدر ثلاثی است که زحم باشد .

شیخ بمنصه ظهور رسانیده اند مبرهن میگردد که پیدایش علمای بی نظیر و حکمای بیعدیل و شعرای بی بدیل قرون باستان را سبب چیست و انحطاط مقام شعر و حکمت را در قرون اخیره درایران چه باعث است ـ

خواجه شمس الدین . شاعری گرانمایه و سائسی قوی رای و ادیبی بی مانند بوده است و آثار باقیه او که ازدستبرد روزکارمصون مانده براین دعوی بر هانی قاطع است .

صاحب تاریخ روضة الصفا درمقامشرح شهادت وی چنین مینگارد :

« چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیان فضایل و معالی را خراب کنند . و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند »

(مقام ارادت و خلوص او با شیخ سعدی)

در رساله موسومه برسالات که اول دیوان سعدی طبع ونشر شده . عین رساله دوم از رساله پنجم این است :

رساله دوم در ملاقات شیخ با اباقاخان

شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران فرموده که دروقت مراجعت از زیارت کعبه . چون بدار الملك تبریز رسیدم و فضلا و علما و صلحای آن موضع را دریافتم . و بحضور ران عزیزان که صحبت ایشان از فرایض بود مشرف شدم . خواستم تا صاحب دیوان علاء الدین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را به بینم . که حقوق بسیار در میان ما ثابت بود . روزی عزیمت خدمتشان کردم ناکاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین اباقاخان بر نشسته بودند . چون چنان دیدم خواستم تا بگوشهٔ درروم ودر آنحال متعذر بود پرسیدن ایشان. من در این عزم بودم که ایشان هردو از اسب فرود آمده روی بمن نهادند . چون برسیدند لطف نموده خدمت بجای آوردند و بوسه

بدست و پای من دادند و از رسیدن این ضعیف خرمی ها نمودند و گفتند این در حساب نیست که ما از رسیدن قدوم شیخ خبر نداشتیم .

چون سلطان این حال را مشاهده کرد گفت : چند سال است این شمس الدین در خدمت من میباشد و میداند که من پادشاه روی زمینم و هرگز خدمتی و تلطفی که این لحظه با این مرد کرد با من نکرد . برادران هردو باز گشتند وسوار شدند . سلطان روی بشمس الدین کرد و گفت : این مرد را که شما خدمت کردید و و چندین ادب بجای آوردید چه کس بود ؟

گفت ای خداوند او پدر ما و شیخ ما است .

ظاهرا بسمع شریف پادشاه روی زمین رسیده باشد ـ نام و آوازه شیخ سعدی در جهان مشهور است و سخنش معروف .اباقاخان فرمود فورا اورا پیش من آرید . گفتند سمعا و طاعة بعد از چندروز که ایشان بانواع چند سخن بخدمتش گفتند و شیخ قبول نمیکرد و گفت این را ازمن دفع کنید و عذری بگوئید و ایشان گفتند البته شیخ از برای خاطر ما تشریف فرماید بعد از آن حاکم است .

شیخ فرمود : کهٔ از برای خاطر ایشان رفتم و بصحبت پادشاه رسیدم و در وقت مراجعت پادشاه فرمود که مرا پندی ده . گفتم :

از دنیا با خرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری .

اباقاخان فرمود که اینمعنی بشعر مقرر فرمای . درحال این قطعه درعدل وانصاف فرمود .

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزدچوپانیست
وگرنه راعی خلقست زهرمارش باد که هرچه میخوردازجزیه مسلمانیست

اباقاخان بگریست وچند نوبت فرمود که‌راعیم یانه ؟ وهرنوبت شیخ جواب میداد : که‌اگر راعئی بیت اول ترا کفایت است والا بیت ثانی . وفرمود که دروقت‌بازگشتن این‌چند بیت بروی بخواندم.

پادشه سایه خدا باشد — سایه باذات آشنا باشد

نشودنفس عامه قابل‌خیر — گرنه شمشیر پادشاباشد

مملکت‌زاوصلاح نپذیرد — گرهمه‌رای‌اوخطا باشد

اباقاخان را عظیم خوش آمد وانصاف آنست که‌دراینعهد که مائیم مشایخ و علمای روزگار صحبت چنین بابقال و قصابی نتوانند کرد انتهی

نکارنده محترم ازروزکار ما بیخبر بوده‌است وگرنه شکوه ازروزگار خود نمیکرد . چه دراین عهد که‌مائیم نه‌ازمشایخ‌وعلما اثری‌است ونه‌ازبزرکان وپادشاهان نشان ویادکاری‌تابسخن‌چه‌رسد . (وحید)

دررساله سوم ازمجلس پنجم چنین نگاشته شده :

صاحب صاحبقران . خواجه زمان . نیکو سیرت‌وصورت جهان . شمس‌الدنیا والدین . صاحب‌الدیوان الماضی . علیه‌الرحمة والغفران کاغدی بخدمت شیخ‌العارف . سالك مسالك مناسك . قدوة المحققین وفخرالسالکین . سعدی علیه‌الرحمه نوشته واز خدمت او پنج سؤال کرده . سؤال اول اینکه: دیو بهتر یاآدمی ؟

سؤال دوم اینکه . مرا دشمنی‌است که‌بامن دوست نمیگردد. سوم اینکه حاجی بهتر یاغیر حاجی . چهارم اینکه علوی فاضلتر یاعامی . پنجم اینکه بدست دارنده خط دستاری از برای آن پدر میرسد وپانصد دینار ازبرای علوفه مرغان — آنرا قبول فرمایند که‌بعد ازاین عذرها خواسته شود .

انشخص که کاغذ می آورد چون باصفهان رسید باخود اندیشه کرد که‌من بارها دیده‌ام که‌خواجه خروار خروار زر بشیخ میفرستاد ازبهر علوفه مرغان واو قبول نمیکرد . خوبست من خودرا درمعرض

مرغان درآورم وصدو پنجاه دینار ازاو برگرفت ودراصفهان بدکان تاجری بنهاد وبشیراز آمده بخدمت شیخ آورد .

شیخ چون برمضمون وقوف یافت بدانست که غلام تخلیطی کرده اما باو نگفت وفرمود فردا بیا تا جواب بنویسم روز دیگر شیخ کاغذی سربسته بوی داد برخاست وروانشد ' چون کاغذ بخدمت خواجه آورد وخواجه برخواند درآن نوشته بود که :

شرایف اوقات فرزند عزیز دام بقائه بوظایف خیرات و طاعات آراسته باد

قطعه

ایکه پرسیدیم ازحال بنی آدم و دیو
من جوابیت بکویم که‌دل‌از کف ببرد
دیو بگریزد ازان قوم که‌قران خوانند
ادمیزاده نگهدار که مصحف ببرد

ودرجواب دشمن نوشته بود :

قطعه

اولین باب تربیت پنداست دومین نوبه‌خانه و بنداست
سومین‌توبه و پشیمانی است چارمین‌شرط‌عهدوسوگنداست
پنجمین‌گردنش‌بزن‌که‌خبیث بقضای بد ارزو مند است

درجواب حاجی وغیر حاجی نوشته بود که :

یاالعجب پیاده عاج چون عرصه شطرنج را بسر میبردفرزین میشود . یعنی به ازآن میشود که بود . وحاج پیاده بادیه می پیماید وبتر ازآن میشود که‌بود .

قطعه

ازمن بکوی حاجی مردم کزایرا
کو پوستین خلق بازار میدرد

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک
بیچاره خار میخورد و بار میبرد

در جواب علوی وعامی فرموده

قطعه

بعمر خویش ندیدم من اینچنین علوی — که خمر میخورد و کعبتین میبازد
بروز حشر همی ترسم از رسول خدا — که از شفاعت ایشان بما نپردازد

بجواب دستار وزر نوشته بود :

قطعه

خواجه تشریفم فرستادی و مال — مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدنیا ریت سالی عمر باد — تا بمانی سیصد و پنجاه سال

خواجه روی بغلام کرد گفت : چرا چنین کردی وزر را کجا بردی گفت : بارها دیده‌ام که خواجه خروار خروار زر ویرا میداد واو قبول نمیکرد . واین زر برای علوفه مرغان بود . من نیز خود را درمقابل مرغی در آوردم وصدو پنجاه دینار از او برگرفتم .

خواجه . علاء الدین (۱) برادر خود را فرمود که هم در این ساعت برخیز و رو بطرف شیراز نه واین کاغذ بخواجه جلال الدین ختنی ده تاده هزار دینار بر گیرد ودر بدره نهاده خدمت شیخ برد وعذر خواهد که بعداز این بخدمتش استظهارها خواهد بود . برادر خواجه در حال بکار سازی مشغول شده روانه گشت چون بشیراز رسید اتفاقاشش روز بود که خواجه جلال ـ الدین وفات یافته بود . آن کاغد را بخدمت شیخ برده بسپرد

(۱) گمان میرود در این مسئله که خواجه علاءالدین حامل کاغذ بوده سهوی رفته باشد زیرا خواجه علاءالدین یکی از ممدوحین شیخ است واینکار از شان ومقام او دور جزاینکه بشوق زیارت شیخ افتخارا این کاغذ را حامل شده باشد

شیخ بر مضمون مکتوب وقوف یافت و در حال این ابیات بنوشت :

قطعه

پیام صاحب عادل علاء دولت ودین / که دین بدولت ایام او همی نازد
رسید وپایه حرمت فزود سعدیرا / بسی نماند که سر بر فلك برافرازد
مثال داد که صدر جهان جلال الدین / قبول حضرت اورا تعهدی سازد
ولیك برسراو خیل مرگ تاخته بود / چنانکه برسر ابنای دهر میتازد
جلال زنده نخواهد شدن در این دنیا / که بندگان خداوند گار بنوازد
طمع بریدم ازاودرسرای عقبی نیز / که از مظالم مردم بمن نپردازد

و بفرستاد . دارنده مکتوب چون باز بخدمت خداوند رفت و صورت حال عرصه داشت . خواجه صاحب دیوان بفرمود تاپنجاه هزار دینار درصره کرده وبخدمت شیخ آورده بنهادند وشفاعت کردند که از این زر بستان و در شیراز برای آینده و رونده بقعهٔ بساز . شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها بخواند وبشنید زر را قبول کرد ودر وجه ان رباط گهی در زیرقلعه (فهندرست) بساخت .

گر چه مقاله بطول انجامیده ولی چون این مردبزرگ علاوه بر ارادت بحضرت شیخ حق بزرك بکردن زبان و ادب فارسی دارد بلکه حیات ادبی ایران نتیجه خدمات و زحمات وتشویقات ادبی او وامثال او است . پس سزاوار چنانست که قسمتی از آثار اورا نیز شرح دهیم .

آزر بیکدلی در آتشکده مینکارد :

خواجه شمس الدین محمد . وزیریست صاحب شکوه و دبیری دانش پژوه مرید اهل حال . و مراد ارباب کمال بوده وهمکی ارباب تواریخ اورا بصفت کمال ورعایت اهل دانش ستوده .

وی ناظم مناظم دولت اباقا خان واستانش مرجع امرا وملجاء فقرا بوده آخرالامر بسعایت مجد الملك یزدی محبوس وعاقبت اززندکانی هم مایوس و مجد الملك هم در آنزودی به پاداش عمل خود گرفتار شد و خواجه اشعار عربی و فارسی دارد این چند بیت از اوست .

قطعه

یا ترا من وفا بیاموزم   یا ز تو من جفا بیاموزم
یاجفایا وفا از این دو یکی   یا بیاموزیا بیاموزم
باتو چندان وفا کنم صنما   کاین جهانرا وفا بیاموزم
بکد امین دعات خواهم یافت   که روم ان دعا بیاموزم

مجد الملك رقیب او یك رباعی بداو نوشته و او هم یك رباعی جواب داده است وهردو ذیلا نگاشته شد

(رباعی مجد الملك)

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن   یاغرقه شدن یاگهری آوردن
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن   یاسرخ کنم روی بدان یاگردن

(جواب خواجه شمس الدین)

رغو برشاه چون نشاید بردن   بس غصه روز کار باید خوردن
این کار که پای درمیانش داری   هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

(بدر الدین جاجرمی این رباعی را درمدیحه بخواجه فرستاده)

دنیا چومحیط است و کف خواجه نقط   پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ او که ومه و دون ووسط   دولت ندهد خدای کس را بغلط

(خواجه در ارسال صله این رباعی را جواب نوشته)

سیصدبره سپیدچون بیضه بط   کانرا زسیاهی نبودهیچ نقط
از گله خاص مانه از جای غلط   چوپان بدهد بدست دارنده خط

درمرثیه پسر خود بهاء الدین گفته

درماتم توچرخ برآمدبخروش   من درغم تو چگونه باشم خواموش

دور تو نبود و بستدی جان پدر ای جان پدر جام پدر کردی نوش

خواجه علاء الدین عطا ملك . پس از کشته شدن خواجه شمس الدین بحکم دهر باز برسر کار آمد و مجد الملك قاتل حقیقی برادر را کیفر داد وجسد اورا بهفت پاره کرده هرپاره را بسرحدی فرستاد سپس این رباعی را گفت

رباعی

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی جوینده ملك و مال و توفیر شدی

اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی القصه بیك هفته جهانگیر شدی

از آثار خواجه شمس الدین نیز این مکتوب منظوم است که بملك شمس الدین که از طرف اباقا خان در هرات وغور حکومت داشته و عاقبت سراز اطاعت برتافته بود ازراه تدبیر نگاشته وملك شمس الدین هم جوابی نغز و فصیح ولی یاس آمیز فرستاده است و هردو نامه ذیلا نگاشته میشود

(مکتوب منظوم خواجه شمس الدین)

فروغ ملك ملك شمس دین محمد کرت
توئی که همچو ملك پای تابسر جانی

مشقتی که که زهجرت رسیده بردل من
بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی

بچشم من که در او هردو کون درناید
غبار موکب تو هست کحل انسانی

زرای روشن تاریك بین تو الحق
چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی

زباد پای بر انگیزی آتش عزمت
باب حزم غباری که هست بنشانی

چه رنجها که رسد بردل غمین ضعیف
اگر تو هیچ بد این سو قدم نرنجانی

چه فتنه ها که زروی زمانه برخیزد
نعوذ باالله اگر عزم را بگردانی

ملك شمس الدین جواب‌یاس فرستاد و بعضی‌از کلمات او این است چه تمام مکتوب در تاریخ ضبط نشده

سالها بنماز و روزه . واستمداد همم و دریوزه . مخلص خواسته . تاباز لقای عزیز صاحب اعظم . دستور اعدال اکرم . مبارك روی میمون قدم شمس الحق والدین زیدت قدرته بیند . وغمان نو وکهن باز گوید فاما

بادشمن من دوست چو بسیار نشست
با دوست نشایدم دیگر بار نشست
پرهیز ازآن عسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که برمار نشست

ایضاً

آن به که خرد مند کناری گیرد
یا گوشه قلعه و حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد
تا عالم شوریده قراری گیرد انتهی

این دو رباعی در تذکره ها صاحب دیگری ندارد و احتمال قوی میرود که اثر طبع ملك شمس الدین باشد و در این صورت میتوان گفت که او از خواجه شمس الدین اشعر وافصح بوده است باری این بود مختصری از شرح حال خواجه شمس الدین صاحب دیوان وتاریخ کمتر نشان میدهد که دوبرادر مثل خواجه شمس‌الدین وخواجه علاء الدین انهمه مقام ومرتبه بزرك یافته وثروت بی نهایت انانرا نصیب شده و درراه تشویق شعر وادب وفضل وهنر این‌مایه کوشیده باشند . جز دوبرادر درزمان ما که از حیث ثروت ازآنان کم نیستند وازحیث

خدمات و بخشش های ادبی هم ممکن است بحکم تعرف الاشیاء باضد ادها معرف آنان واقع شوند . ازجمله‌وجود ذیجود یکی‌از آنان‌در شماره قبل‌بیست تومان مستقیما بارمغان ضرر وارد آورده تا کی‌روزگار تلافی کند (وحید)

(اشعار حکیم نظامی)

غزل

باز بنای تو به را عشق خراب میکند
روزه گشای‌عاشقان از می ناب میکند

زدل بدل من‌آتشی عشق کسی‌که‌نام‌او
زهره و آفتاب را زهره‌چو آب میکند

گرچه‌رسدبهردلی آتش عشق او ولی
بانمک‌او دل مرا بین چو کباب میکند

گفت بغمزه چشم‌او دوره‌صبر پیش گیر
من بخدا که صابرم عشق شتاب میکند

گر کندم عفو بتی مصلحتی‌است کوبکن
زانکه ز پیش راندم بسکه عذاب میکند

گر همه‌چشم آهوئی صیدبه‌خواب میشود
آهوی چشم او مرا صید به‌خواب میکند

گر چه خطا بودخطا کشتن چون نظامیئی
عاشق‌اواست‌گوبکش سخت صواب میکند

(غزل)

عمری بجهان‌قسمت‌من بیجگری بود وین آرزوی عشق‌توام‌خیره‌سری‌بود
دیوانه‌شدم‌چون سرزلف تو بدیدم عیب من بیچاره بکوته نظری بود

تو نیزدلم بردی و در پرده نشستی مقصودازاین فتنه همان پرده دری بود
تاآمده‌از کوی وفا گوشه گرفتی از بخت‌بدم خانهٔ وصلت دودری بود
از تفرقهٔ خویش نظامی گله کرد
عیبش‌مکن‌ایدوست که از بیجگری بود

بادی که‌سحر گه‌زسر کوی تو آید جانها بفدای تو کز او بوی تو آید
چشمم که‌بجزتو نگرد بر کنم‌ازسر گر چشم خسی بر سر ابروی تو آید
جزپرده‌نخواهم که کسی رویتو بیند جزخویش‌نخواهم که کسی‌سوی‌تو آید
از تشنگیت خشك شوم سوی تو آیم
کابی که جگرتر کنداز کوی تو آید

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد
نه میل‌لاله‌و ریحان نه‌گلگشت چمن‌دارد
چنین‌شوخ‌ستمکاری‌ندیده‌هیچکس‌هرگز
برای بستن دلها ز گیسویش رسن دارد
ذلیخائی که‌من دارم بعالم نیست همتایش
هزاران‌مثل یوسف عاشق چاه‌ذقن دارد
مزن باد صبا دامن بران زیبا قد رعنا
تن‌چون‌جان‌پاك اندر درون پیرهن‌دارد
نظامی شهد میریزد زشیر تیز گفتارش
بهنگامی که باوی آنگل خندان‌سخن‌دارد

(تغزل

جهان تیره است وره مشکل‌جنیبت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلو تگاه جان در کش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را به دام امتحان در کش
چو خاص الخاص جان‌گشتی‌زخلوت پای‌بیرون‌نه

هزاران شربت معنی به یکدم را یگان در کش
کر ان جانی مکن هر گز تودر بزم سبك روحان
چوساقی گرم‌رو باش‌و سبك رطل کران درکش

چومست همتش کشتی فلك را خیمه د ر هم ز ن
ستون عرش در جنبان طناب آسما ن در کش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصرمی بین
حدیثش‌بی زبان بشنو شرابش بی‌دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون زادی
کسی رمزت نمی داند زبان در کش زبان درکش

غزل

لب و دهان‌ودوزلف توای‌بت گلفام یکی نبات و دوم پسته و سوم بادام
نبات وپسته‌و بادام پیش آن سه نفر یکی اسیرو دوم بنده‌و سوم گمنام
اسیرو بنده‌و گمنام درزمان تواند یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام
قبادو قیصر و بهرام می فرستندت یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
رسول‌و نامه‌و پیغام از تومی طلبند یکی‌هرات‌و دوم مشهدو سوم بسطام
هرات‌ومشهدوبسطام اززمان تویافت یکی‌رواج ودوم زینت‌و سوم اسلام

رواج‌و زینت‌واسلام ده نظامی را
بحق سید کونین و سورهٔ انعام

قطعه

چه سازم که سوی‌تو راهی ندارم کجائی که جز تو پناهی ندارم
زمن عفو کن زانکه نزدیك مردم بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفته است عشق تو محکم که بی عشق تو کنج آهی ندارم

غزل

گنج ندارم که نثارت کنم خیزم و سر در سر کارت کنم
دل دهم و تن زنم و جان کنم تا بچه تلبیس شکارت کنم

گر بپذیری ز ازل تا ابد پیش کش خاك ود یارت کنم
هر دو جهان گر نشماری لبیب بدل یکی غاشیه دارت کنم
گر قدمی پیش نظامی نهی غالیهٔ خود ز غبارت کنم

غزل

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی او
بسته غم نشد دلم جز بشکنج موی او
هست خمار چشم تو خفته چراست بخت من
زهر غم است خورد من تلخ چراست خوی او
از پی آنکه بر سگی آمده با شدش نظر
سرمه دیده می کنم خاك سگان کوی او
نوبت وصل چون توئی کی بمن گدا رسد
بیهده صرف میکنم عمر در آرزوی او
هر سحری چو بیدلان آیم و در تو بنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی او
مرد نظامی از غمت بوی وفا بد او فرست
تا بوسیلت صبا زنده شود ببوی او

(مقایسه شعرای پارسی و تازی)

(مقاله چارم)

(۱۱)

طبیعیات طرفین . باین معنی که ملایمات طبیعیه و مناسبات بل موجدات ذوق وقریحه شاعری در کدام طرف بهتر و بیشتر مساعد بوده است .

آری اساس شاعری و پایه ادب باغ و بوستان است و آب و اشجار .

گل و بلبل است و می و معشوق . از هار و اشجار است و ابشار و انهارو اینها همه بحد کمال در مملکت ایران وجود دارد و در عرب تادرجه ناقص هم موجود نیست . و مسلم این مقدمات بدیهی الانتاج هر کجا کاملتر باشند نتیجه کاملتراست پس‌در نتیجه‌باید گفت‌فرد کمال‌شاعری و ادب بحکم کمال مقدمات در ایران وجود دارد نه در عرب .

قبل از اینکه عرب دشتی شهری شود و باغ و بستان را بداند چیست یعنی قبل‌از دوره خلفای عباسی اگرشعر عرب را ملاحظه کنیم می بینیم بنیان‌و شالودهان جز شتر و بیابان و ارباع و اطلال و دمن و (سیر و نعاس) چیزی دیگرنیست و نباید هم باشد .

چه از بربی آب و گیاه و کوهسار خشکیده گیاه نادیده کدامین فرح و طراوت میزاید تاشاعر را تهییج قریحه کرده بشرح اوصاف طبیعت وادار کند .

شاعری که جز نخل خرما در نخلستان و غیر از مار وکژدم در بیابان چیزی ندیده البته در موقع تشبیه زلف یار را بخوشه خرما تشبیه میکند ومیگوید(اثیث کقنوالنخلة المتعثکل) یااینکه‌بمارو‌عقرب نسبت میدهد . و اگر درعجم هم اینگونه تشبیهات یافت شود ماخوذ از طبع دشت و کهساری عربست و تقلیدی و گر نـه قریحه ایرانـی بامار وعقرب‌انهم‌هنگام تشبیه زلف یارآشنانیست . ودرجا هائی که‌از راه تقلید منحرف شده زلف یاررا بچیزهای مطبوع و دلپسند موافق‌طبع ایرانی‌تشبیه کرده است

شاعر عرب بحکم طبع صدغ یاررا گاهی بعقرب‌تشبیه کرده‌و گفته‌است

عقرب‌الصدغ لماذا سالمته وهو وحده
تلذع‌الناس جمیعا ثم لا تلذع خده

یعنی عقرب صدغ وموی بناگوش اوچگونه‌خداورا سالم گذاشته وصورت اورانگزیده درحالتیکه تمام خلق را گزیده است .

کاهی دیگر چون همواره دربیابان با مورچه قرین وانیس‌است خط عداررا بقطار مورچه تشبیه کرده وگوید :

له شعر من زغبه فی بیاضه
کمثل قطارالنمل دب‌علی‌الثلج

یعنی موی خط بر بیاض عارض او مثل قطار موراست برسر برف . این نکته‌هم پوشیده نماند که‌چون مورچه هنگام برف آشکارا نمیشود این تشبیه چندان لطفی ندارد .

امرؤالقیس در یك بیت از قصیده معلقه سر انگشتان معشوقه خودرا درنرمی بجانورهای خرنده ودوابی که‌در بیابان معروف بظبی پیدا میشوند وسر انها قرمز وبدن‌هاشان نرم‌است وهم بشاخهای‌درخت (اسحل) که‌شاخه‌هایش نرم‌است تشبیه کرده وحقیقتاً تشبیه بدی است مخصوصا تشبیه اول او . وآن بیت این‌است :

وتعطوا برخص غیر شثن کانه
اساریع ظبی او مساویك اسحل

ابومحجن ثقفی . معشوق خودرا درخواندن وترجیع وپست و بلند آواز بمکس تشبیه کرده میگوید

کما یطیر ذباب الروضة الغرد

ابن رشیق . میگوید دراین گونه تشبیهات با عرب بایدمخالفت ورزید زیرا هیچ محبوب خوش آوازی راضی نمیشود که‌اورا بمکس تشبیه کنند .

امام تقی‌الدین حجت . درکتاب تاهیل‌الغریب خود پس از نقل قول ابن رشیق میگوید :

عرب دراین تشبیهات معذور است زیرا برای او ممکن نیست که‌جز آنچه‌را داراست بیان کند . و دربیابان جز مکس و درخت (اسحل) واساریع خزنده نرم وامثال اینها چیزی ندیده‌است .

اما درعجم بحکم آنکه طبیعت تمام مقدمات شاعری‌را فراهم داشته
دروصف انامل وانکشتان حکیم نظامی چنین گوید

بفرمانی که خواهد خلق‌را کشت
بدستش ده قلم یعنی ده انگشت

درخط وعدار چنین گوید

هنوزش کرد گل نارسته شمشاد
زسوسن سرواو چون سرو ازاد

دروصف گیسو گوید :

زهرسو شاخ گیسو شانه میکرد
بنفشه برسر گل دانه میکرد

درمقام دیگر خسرو وشیرین‌را درحسن وجوانی چنین توصیف میکند

یکی‌را دست شاهی تاج داده یکی صد ملك را تاراج داده
یکی‌را سنبل ازگل برکشیده یکی را کرد گل سنبل دمیده
یکی مرغول‌عنبر بسته برگوش یکی مشکین‌کمند افکنده بردوش

یکی را دست شاهی تاج داده
یکی صد ملك را تاراج داده

درموضوع‌فراق معشوق که‌سرمایه‌شعر وشاعری وبزرگترین‌موضوعی است که شعرا پیرامون آن سخن رانده اند شاعر عرب چیز دیگری جز اطلال ودمن بخاطرش نمیرسد و از بیابانی که معشوقه اش نقل مکان کرده است آثار باقیه را اورا بخاطر آورده و برای آثار او شعر میسراید .

در صورتی که اگر کسی از کیفیت حال ایل صحرا نشین مطلع باشد میداند پس از اینکه یك ایل بایك قبیله از جای خود حرکت کرد آثار باقیه اش چیست و از شدت عفونت تا یکماه کسی از انطرف عبور نمیتواند کرد .

ولی شاعر فارسی در مقام هجران معشوق باغ و بستان را برخود زندان فرض میکند وقصور عالیهٔ که معشوق آنجا ساکن است بهشت میخواند . از این قبیل سخن بسیار است که بیان انها موجب تطویل میشود

آری بعضی از شعرای عرب در دوره خلفا بعد از انیکه از بداوت بحضارت رسیده شهرهای بزرك ایران ومصر واندلس و جاهای دیگر را دیده مانند متنبی و معاصرین او گاهی پیرامون گل و صحرا وسرو و بوستان همچیده‌اند ولی تقلید پیشینیان همواره از آنان جلوگیری کرده وغالبا درباغ وبوستان هم سخن از اطلال ودمن گفته اند

چنانچه گاهی بعضی از شعرای پارسی را هم تقلید عرب از لاحول انطرف انداخته ودرباغ و بوستان از اطلال ودمن سخن رانده اند .

معزی درقصیده معروفه خود گوید . ودر حقیقت پیرامون اطلال ودمن هیچ عرب بادیه نشین اینگونه با پای شوق و محبت طواف نکرده است .

اینك چند بیت از آن قصیده

ایساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تایك زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

ربع ازدلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد انسرو سهی خالی همی بینم چمن

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنك و نای و نی آواز زاغست و زغن

از خیمه تا سعدی بشد از حجره تا سلمی بشد
از خانه تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن

آنجا که بودی دلستان با دوستان در بوستان
شد گرك و روبه را مکان شد زاغ و کرکس را وطن

ابر است برجای قمر زهر است برجای شکر
سنك است برجای گهر خار است برجای سمن

از هجر او برگشته ام تخم صبوری کشته ام
مانند مرغی کشته ام بریان شده بر باب زن

اندر بیابان سها کردم عنان دل رها
در دل نهیب اژدها در سر خیال اهرمن

گه با پلنگان در کمر گه باگوزنان در شمر
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن

پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش محفلم
بر بیسراکی منزلم در کوه و صحرا گام زن

هایل هیونی تیزرو اندك خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

هامون گذار و کوه وش دل در تحمل کرده خوش
تاروز هرشب بارکش هر روز تاشب خارکن

سیاره از آهنك ان حیران زبس نیرنك ان
در تاختن فرسنك ان از حد طایف تا یمن

گردون پلاسش بافته آختر ز مامش تافته
وز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن

این قصیده مفصل است و برای خواندن تمام ابیات باید بدیوان

معزی رجوع شود باری مقصود آن است که شاعر بزرك فارسی سر ای
ما در مقام تقلید از عرب کار را بجائی رسانیده که گوئی یکی از
اعراب بادیه نشین عصر جاهلیت است و همیشه در کوه و دشت
منزلگاه داشته و مرکبی جز شتر ندیده است شاید هم مقصود وی
طبع آزمائی ومقابله باشعرای عرب بوده

پس از این مقدمات ثابت و معلوم گردید که موجبات طبیعی شعر و
شاعری درایران بیشتر از دیار عرب است وبحکم طبیعت آشیانه بلبلان
شعر وادب بایستی گلستان ایران باشد .

حکیم نظامی هم بداین نکته در اول کتاب لیلی و مجنون اشارت
فرموده و در اینکه از دشت و کوه عرب و حالت دیوانه سخن راندن
از راه شعر دور است چنین گوید

میدان سخن فراخ باید	تا طبع سواریئی نماید
ابزار سخن نشاط و ناز است	زین هردو سخن بهانه ساز است
بر شیفتگی و بند و زنجیر	باشد سخن برهنه دلگیر
و ارایش کردن ز حد بیش	ر خساره قصه را کند ریش
یبد مرحلهٔ که ره ندانم	پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری	نه رو دونه می نه کامکاری
بر خشکی ریك وسختی کوه	تاچند سخن رود در اندوه
باید سخن از نشاط سازی	تابیت کند بقصه بازی

دراین باب جای آن بود که بیش از این سخن رانده واز موضوعاتی
را که عرب عرباء و قدمای شهر نادیده و ایران و مصر واندلس نگردیده
انها سخن رانده اند بنظر قارئین برسانیم ولی بواسطه طول کلام و
اینکه ادای حق این مقال مستلزم تالیف یك کتاب است بهمین مختصر
قناعت رفت و آخرین مقاله در این موضوع در شماره پنجم انتشار
خواهد یافت وحید

شرح حال سر حدی قهفر خی

بقیه از شماره اول سال پنجم

پس از آن بقیة العمر برسر کوهی که معروف است بگر دنه رخ و واقع بر حد شمالی قهفرخ غاری گزیده و متنفر از عمرانات درآن غارخز یده قوت غالبش از راتبه و قرار داد صدر اجل و مستعد بندای منادیان اجل تا در سال پنجاه و یکم از عمر بـه عزیمت اصفهان بار سفر آخرت بست ودر همان شهر به رحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه

حکایت ـ از عالمی از علمای این سرحد مذکور و بین الاصدقا معروف و مشهور است که در حق جناب سر حدی بواسطه کثرت فجور و معاشرت با ارباب غرور . سوء ظنی داشتم و او را از اهل مغفرت نمی پنداشتم تا بعد از فوت مشار الیه شبی در واقعه دیدم بوستانی مجمع السرور که از اجتماع ظل و حرور میاهش قلب را تفتیح همی کرد و ریاحش روح را تفریح همی آورد غصو نش ملمع به ازهار و زواهر و قصورش مرصع به در و جواهر (هوائة اطیب من مسك صین) (و مائه اعذب من ماء معین) با حالتی که وهم بر دل طاری بود وعقل از سر فراری ۰ سرحدی را بنظر درآوردم در نهایت افروختگی جمال و اعزازی بسرحد کمال طلعتی کامل تر از بدر فرخ تر از صبح عید و روشن تر از شب قدر گل های طرب د رجیب و دامان ودر ساحت آن بوستان خرامان . از کرامت آن فیض جاوید شاکر و مفاخرت را بدین آیه شریفه ذاکر که : (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین) به چالاکی دست بدامانش زده و ازدر تفتیش درآمده که ای سخندان کامل که مغفرت جاویدت شامل آخر نه تو آن

گرزه مرد لاعب القمری (۱) و نه آن هرزه گرد شارب‌الاحمر (۱) که پیوسته روی نیازت به قبله گاه مجوس بود .

و همواره با ترسا پسرانت کنار و بوس کثرت سیئاتت مجفف اقلام (کرام الکاتبین) و (اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون) را در زمره معاتبین بچه طاعت از آن‌جهیم موعودرستی وبچه‌استطاعت باین نعیم موجود پیوستی ؟

فرمود : بلی من آنم و از این زیاده ندانم که بیك شعرم عفو خطا کردند و این لقمه بیش از حوصله به عنوان صله عطا کردند .

گفتم : آن شعر کدام است که قاآنش را این مرتبه و مقام است ؟

این شعر برخواند : (باشد بماتم شه دین گریه فرض‌عین) (طوبی لمن بکی و تباکی علی الحسین) مضطرب از حالت آن دیدار از خواب نوشین بیدار گردیده و باذکر استغفار راه خانه وی نور دیدم

مستوران ایوانش را باب تسلی‌و تحمل شست و شو ومسطوران دیوانش را بچشم تولی و تامل جستجو همی کردم تا بدین مرثیه رسیدم و شعر مذکور را در ابتداء آن دیدم و تتمه آن اینست :

(ای‌طفل‌اشك‌مردم‌چشمم‌براه‌تواست　تاداری آبروی بده دین والدین]
ای‌دیده‌زآب‌شور نه‌وقت‌مضایقه‌است　کامدمه محرم‌و هنگام شو روشین)
(ازمطلع سنان مخالف طلوع کرد　ان‌مه‌که‌بودمهر رخش‌نورمشرقین)
(هرمصرعیکه‌سرحدی)ازبهرمرثیه　گو یدرسد بمرتبه فرق فرقدین)

ملخص اینکه شرح کمالات ان مفاق سخن سنج که زلال

---

(۱) (۲) این دو کلمه‌در اصل همین‌طور نوشته شده‌اولی غلط بنظر میاید دومی هم‌شارب‌الخمر باید باشد

تسنیمش دندان رنج مفصل و طولانیست و گنجایش صفحه با این ید طولی نیست

تامل فی نبات الارض فانظر الی اثار ما صنع الملیك

دیوان بزرگی داشته بخط خویش نگاشته لکن انچه جستجو شد بدست نیامد معلوم نگشت که ان گنج با داور و سفر باد اور را نایابی چه باعث وکدام دست اوراقش را دریده انتهی

تا اینجا شرح حالی است که از تذکره مخزن الدرر نگارش شاعر ادیب مرحوم عمان سامانی عینا بدون نقطهٔ پس وپیش نقل گردید در انجا یکورق از وسط کتاب ساقط ومفقود شده وهمانطوریکه از دیوان نفیس ونادرش اثری باقی نمانده شرح حالش هم خاتمه بهم نرسانده و تاریخ ولادت ووفات او واینکه ازچه زمانی لب بگفتن شعر باز کرده معلوم نگردیده همین قدر ازاین شرح حال وازچند بیتی که دریکی ازمثنویات خود گفته وذیلا نگاشته میشود :

(هرچند که درخورم به تو بینم — از گفتن این طریقه تاریخ)
(تاریخ چو بشمری هزاراست — زان بعد دویست بیست چاراست)
(در صورت انقلاب اوقات — از گردش عالم پر آفات)
(دادم بهم این مزخرف چند — در ساعتی از زمانه پیوند)

واضح میگردد که مداحی مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی را می‌نموده ودرحدود یکهزارو دویست‌و بیست‌و چهار با تنفر ازصحبت اهالی قهفرخ که باز درجزو همین مثنوی صریحا اشاره کرده ودرج خواهد شد دراصفهان می‌زیسته وبعداز پانزده سال اقامت اصفهان وحصول اجازه بقهفرخ آمده متاهل شده وبسبب فوت فرزندش انزوا گزیده. وممر معاش او مستمری ومقرریئی بوده است که ازمرحوم صدر میرسیده تاموقعیکه بجوار رحمت حق آرمیده .

حالات دیگری عجالتا ازاو در دست نیست مگر اینکه مطلعین

در افتادن از اشهب باد پای بچوبینه مرکب بتاریك جای
سراسر برون آمدن از حریر بکرباس سر تابسر جای گیر
کلاه کئی از سر انداختن بپای سمند اجل تاختن
مجرد ز لوث علایق شدن جریده بدرگاه خالق شدن
دریغا که بایست بردن بگور جهان تا جهان آرزو های دور
دریغ آن املهای دورو دراز که‌طی‌شدچه مرك اندر امدفراز
دریغ آن بدن‌های سرخ‌و سفید که گردد بخاك سیه ناپدید
دریغ آن‌دو گیسوی چون‌مشك‌ناب که افعی مرگش در آرد زتاب
مشو ایمن از گنبد تند سیر که آخر بخیر است یا نا بخیر
نیفزود برمن سخن آب‌وتاب کس‌از کاغذین گل نگیرد گلاب
پریشانیم را سوادش گواه که روی پریشانی آمد سیاه
متاع سخن را خریدار نیست وگرنه جزانیم ببازار نیست
درین گفتگو نیستم خود پسند که‌هر خود پسندی بود بدپسند
بمضمون گفتار دانای طوس ببندم زمان زان کسان بافسوس
که درگاه محمود دریا بود در از بهر هرکس مهیا بود
از آنجا که گوهر نشد بهرمن کنم شکوه از گوهر خویشتن
مراشکوه ازدست. کم‌طالعی‌است وگرنه گناه خداوند چیست

و در مثنوی (چغتیه) که درشماره ششم ازسال اول مجله ارمغان درج شده ومطلع آن این است :

روزی دل داغ دار شیدا شد کنده بعزم سیر صحرا

بعد از تغییر وتبدیلات کوچك کوچك مثل(در)مثلا که‌بجای (بر) نوشته شده ویا بعضی مصرعها که بکلی اختلاف دارند و یایك شعرهائی کهٔ از وسط اشعار افتاده ودر نسخه موجوده مخزن الدرر ثبت است ویکدفعه در آخر مثنوی قریب بیست‌و شش شعر هم باقی گداشته و برای درج نفرستاده اند که اینك بنده چون همت بنگارش

شرح حال وآثار آن شاعر گرامی گماشته ام لازم میدانم آنچه را می بینم بدون سقط و تحریف ضبط وبرای ارباب ذوق و ادب ارمغان بفرستم چه اگر کسادی بازار علم و ادب در ایران عموما وچهار محال خصوصاً باین و تیره بگدرد بیم آن است که این جزئی نام واثر هم از میان برود

مثنوی مزبور در مجله ارمغان تا باین شعر :

از چار محالیان سراسر هستند بهر طریق بهتر ؟

مندرج است و بیست و شش شعر دیگر بعد از آن است بطریق ذیل -

خوشوقت و خجسته روزگارند خود چشم وچراغ آن دیارند

صد حیف که معجب و نفورند مست از می نخوت و غرورند

عاری ز وفا و از وفاقند با هم همه سالك نفاقند

من نیز اگرچه زان گروهم اما ز نفاقشان ستوهم

ترك وطن و دیار کردم از صحبت شان فرار کردم

هرچند که بنگری در انسان هرگز نبود دوکس بیکسان

در خلق جهان زترك و تاجیك پیداست که هم بداست وهم نیك

در دولت خان آسمان شان بیکلر بیگی تمام ایران

یعنی که امین دولت شاه آن چرخ سریر عرش خرگاه

جا کرده بشهر اصفهانم مداح ملازمان خانم

یا رب که همیشه باد معمور چشم بد از اهل آن بلد دور

باهم همه را تو مهربان کن آنچ از کرمت سزد چنان کن

در سایه دولت خداوند کن نخل امید شان برومند

آن سایه که هست عین امید بر فرق زمانه باد جاوید

بر جمله خلق سرمدی باد خاصه که بفرق سرحدی باد

هرچند که درخورم بتوبیخ از گفتن این طریقه تاریخ

تاریخ چو بشمری هزار است زان بعددویست بیست وچاراست

در صورت انقلاب اوقات — از گردش عالم پر آفات
دادم بهم این مزخرف چند — در ساعتی از زمانه پیوند
دردست قلم گرفته یکدم — شد رشته این عقود محکم
مخدوم گزین علی اکبر — آن بر همه در صفات سرور
تکلیف نمود و کرد اصرار — با مشغله امور بسیار
شد مهره صفحه در سیاهی — هم اقسم او برنگ کاهی
معلوم بود ز دور و نزدیك — هم بد بکلام هست و هم نیك
آنان که شعارشان نکوئی است — نه بد روشی و عیب جوئی است
تا نیك بود ز بد نگویند — از بد گذرند و نیك جویند

و چون طوریکه نوشته شد قصد من این است که آثار موجوده سرحدی کلیه جمع آوری وطبع شود بیمورد نمیدانم اشعاری را هم که از وسط مثنوی راجع بکوه (چفت) مندرجه در شماره ششم سال اول ارمغان سقط شده و دوازده شعر است یاد داشت کنم تا که آقایان قارئین بر آن ضمیمه نمایند ولی باتغییر و تبدیلاتی که در اشعار آن مثنوی شده چون تفاوتی در معانی ظاهر نگردیده و اختلاف نسخ باعث بوده کاری ندارم اینك آن اشعار :

ـ(بعد از شعر سوم مثنوی این شعر ساقط شده

نامش بمثال چفت از آن است — کو چفتك بام آسمان است

بعد از شعر چهارم

تا پای کمانه اش گمان رفت — بر گشت که هان نمیتوان رفت

بعد از شعر هشتم

این سهل بود که با سماوات — زد قلهٔ او دم مساوات

بعد از شعر سیزدهم

فریاد کنان و پای کوبان — مرغان مناسب و خوش الحان

بعد از شعر ۲۲

از بس گل و لاله دل ستان است — مشهور بچفت گلستان است

بعد از شعر ٢٦

مرغان همه دلفریب و شیدا گلها همه دلپسند و رعنا
اعوار صنا دل و قماری اطیار عنا دل و قماری
از هر طرفی هزار بلبل افکنده بدشت و کوه غلغل

بعد از شعر ٢٧

این طایفه که گله دارند هم صاحب ملك و گیر و دارند
روزان و شبان درآن بیابان هستند همه امیر چوپان
خوشوقت کسی که وقت نوروز زی کوه شود زمانه افروز

بعد از شعر ٣٠

آبادی شان بهشت ثانی در عین صفا و آبدانی

ایضاً مثنوی از آثار سرحدی

لری نام او احمد پیش رو به عیاری از عمر و برده گرو
به تر دستی از غنچه بند قبا چنان می گشودی که باد صبا
چنان می‌ربود از دل غنچه زر که آگه نمیشد نسیم سحر
برو چشم زخم جهان کارکرد چو چشم نکویانش بیمار کرد
لران را طلب کردو بنشاند پیش پی قسمت مستغلات خویش
ره تنك چوبین(١) ببهرام داد که دارد ز بهرام چوبین نژاد
ره تنك جوزدان زبازفتی است ره آب نیل از حسن جفتی است
رود زرده مانند دیو سفید بچاله سیه با هزاران امید
علمدارو انجیره‌و هار دنك بهر یك زلرهای فیروز چنك
چو نوبت به گردنگه رخ رسید بکام خموشی زبان در کشید
جوانی بپا خواست زان انجمن که رخ را بمن بخش پیر کهن
ز گفتارش آشفته شد پیر مرد بر آورد سر از گریبان درد
که از من چه‌خواهی بپایان عمر ؟ ندانی دراز است دالان عمر ؟
بپیری و کوری و گورو کفن ز رخ میشود چاره درد من

(١) تنك چوبین و تنك جوزدان دو گردنه اند و بازفتی و رزده اسم لری است آب نیل گردنه ایست . علمدار و انجیره و هاردنك هم گردنه اند

(رخ) هم گردنه ایست . چاله سیاه محلی است

مرا گر پیاده کند روز کار برخ اسب گیرم ز سام سوار
چو زلف تبان گر پریشان شوم ز گردن گه رخ بسامان شوم
ملاذا منم آن لر بی نوا که از مفلسی مشرفم برفنا
مرا منزلی جز سر سنك نیست ترا زین سرسنك خود ننك نیست
مرا تنك باشد جهان فراخ تورا عار ناید از این سنگلاخ
چگویم حدیث قنات خراب که شدچشمه‌اش خشك وچشمم پر آب
اثاثو ضیاع و عقارو دوآب به آتش زدم در تمنای آب
چه بود آب آن سر زمین آبرو فرو رفتو طی شد مرا آبرو
بکف اینقدر آبم ازبخت سست نیامد که ازوی توان دست شست

این مثنوی آخرین اثری است که از او بدست افتاده وتقریبا افتاده‌هم دارد و مسموعات ومشهودات ماهم بهمین جا ختم می شود آری دو رباعی و یکی دو فرد شعر دیگر هم در تذکره مخزن الدرر بنام آن شاعر بزرك دیده شده که جملگی مشکوك بنظر میامدند ومحض رعایت عدم نسبت انتحال بدان شاعر ماهر از ذکر آنها صرف گردید

اینکه در نوشتن شرح حال مندرجات تذکره مخزن الدرر عیناثبت افتاد (بافرق وتفاوت شگرفی که درسبك انشاء آن باادبیات امروزه موجود است وبلکه ازکثرت سجع وقافیه های غیر لازم بالمره مطالب را از میان برده ومعانی را تابع الفاظ قرار داده) دو علت داشت

(۱) آنکه ادبا و نویسندگان بدانند خدمت بادبیات ولو یك قدم ومشی کوچکی باشد مستلزم ابقای نام آنها در صفحه روز کار خواهد بود

(۲) نشان دادن سطوری چند ازطرز نگارشات پیچ درپیچ پنجاه سال قبل ودرعین حال قدردانی زحمات متحمله مرحوم عمان

سامانی که مقداری آثار گران بهای سرحدی را برای ما درمحفظه تذکره خود ذخیره ساخته است وجمع آوری بقیه آثار اورا که قطعا غیر از این چهار پنج مثنوی ویکی دوقطعه ویك غزل و چند فردشعر بازهم قصاید ومثنویات وغزلیات زیادی دردست هست موقوف بمساعی جمیلهٔ سایر ارباب دانش و معارف پژوهان می سازم واز خداوند توفیق می خواهم تاآنجائی که در قوه دارم بابی بضاعتی و فقر ادبی متناوبا بشرح حال یکان یکان از شعرای درجه اول چهار محال بر داخته وآثار متفرقه آنان را از اوراق پریشان گوهر سان دریك رشته کشیده بوسیله یگانه مجله شریفه ارمغان منتشر سازم

(از چهار محال) دبیر اجلال ریاحی

ایوان مداین

ـ ۲ ـ

جرجی زیدان

پس از ابو عباده بحتری و خاقانی شروانی و هزار ها فضلا و بزرگان دیگر که از پهلوی خرابه های‌این‌ایوان گذشته اند یك نفر هم در اوایل قرن بیستم میلادی خرابه های مدائن را تحت نظر آورده و یادگار های بزرك از سیاحت خود باقی گذارده است .

سیاح اخیر با دیده علم و بصیرت از وسط عمارات شهر قاهره (پای تخت مصر) نظر دور بین‌خود را به خرابه هـای‌ایوان کسری متوجه ساخته و مثل یکی از بهترین سیاحت کنندگان خرابه های مدائن را مشاهده نموده است .

سیاح اخیر فاضل و مورخ بزرگوار فقید شهیر جرجی‌زیدان است که بدآن ایوان متوجه شده‌و چندفصل از روایت شیرین‌خودش

را موسوم به (امین و مامون) بافتخار خرابه های مذکوره تصنیف و تالیف فرموده است .

رمان مذکور در حدود ۱۹۰۳ میلادی نوشته شده و تا کنون نیز به چندین زبان ترجمه و طبع شده است .

روایت امین و مامون در روی مبادی تاریخی قرن دوم هجری با کمال مهارت و سلاست نگاشته شده و با فلسفه وقایع تاریخی کاملا تطبیق گردیده است .

جرجی زیدان این فصل را از جائی شروع می کند که دو نفر زن (میمونه و عباده) از بقایای سلسلهٔ برامکه پس از قتل مردان آنها بامر رشید عباسی شب از شهر بغداد بیرون آمده و خود را به خرابهای مداین میرسانند . .

در اینموقع جمعی سیاه پوش داخل ایوان میشوند وآن دو نفر زن از خوف آنها خود را بگوشهٔ مخفی مینمایند .

اینك خلاصه فصل ۳۴ —

در پیشا پیش این جمعیت سیاه پوش مردی بلند قامت درحرکت بود که چراغی در دست گرفته و پس از رسیدن بوسط طاق ایوان نگاهی باطراف کرده چراغ را روی ستون شکستهٔ گذاشت ، وصندوق کوچکی را از زیر عبا بیرون آورده آن را هم پهلوی چراغ نهاد .

سپس عبای خود را روی زمین پهن کرده سایرین هم باو اقتدا کردند ولی خود آنشخص بر پا ایستاده سایرین را امرنمود که روی عباها بنشینند .

البسهٔ این اشخاص که در زیر عبا پوشیده بودند از لباسهای معمولی اهالی بغداد نبود هر یك از آن ها قبای سبزی در بر کرده وکلاهی بر سر نهاده بودند که شال سبزی بدور آن پیچیده شده بود .

افراد این جمعیت هر یك شمشیری به کمر بسته و کمانی هم حمایل کرده بودند و چنین بنظر می رسید که مهیای رفتن میدان جنك هستند .

میمونه در نظره اول شخص طویل القامه را شناخته و جده خود را نیز با اشاره از قضیه مطلع ساخت ولی هر قدر دقت کرد سایرین را نشناخته و همینقدر توانست تمیز بدهد که این جمعیت همه ایرانی هستند .

در این موقع بهزاد (شخص طویل القامه) صندوق چه را در مقابل آن جماعت گذاشته و گفت : شما را به آنچه در این صندوق است قسم میدهم کمال دقت را بنمائید که اسرار و مقاصد ما کاملا محفوظ بماند .

یکی از حضار جواب داده و گفت : آیا بما نمی گوئی در این صندوق چیست ؟

و حال آن که وعده کردی قبل از هر چیز ما را از آن مطلع سازی .

بهزاد کلیدی از جیب خود بیرون آورده درب صندق‌را باز نموده و گفت :

مشاهده کنید ولی ملتفت باشید که چیزی برزبان نیاورید .

حضار بداخل صندوق نگریسته با سیمای وحشت زده یك مرتبه گفتند :

انا لله و انا الیه راجعون ـ این کیست ؟

بهزاد گفت : این از امروز شعار ما خواهد بود ـ این‌سریك قتیل مظلومست ـ شمارا قسم میدهم بصاحب این‌سر که‌اسرار را پنهان‌داشته وسعی بکنید که‌انتقام خون صاحب این‌سروکسانیکه قبل‌از او کشته شده‌اند بستانید ـ این‌را گفته مجددا درب صندوقرا قفل نمود حضار

بالاجتماع فاتحه خوانده هریك قسم یاد نمودند که‌ازجان ومال‌خودشان درراه انتقام دریغ نکنند

ـ فصل ۳۵ کسری انوشیروان ـ

بهزاد صندوقرا بجای خود گذاشته و چراغ را ازروی ستون بلند نمود تانقوش و اشکالیکه بدیوار ایوان بود کاملا نمایان شود ـ سپس حضار را مخاطب ساخته گفت : این اشکالیکه باین دیوار رسم شده‌است مشاهده میکنید ؟ این صورت انوشیروان‌است که‌باقشون‌خود انطاکیه‌را محاصره کرده‌است آیا آنجارا فتح نکرد ؟ حضرات گفتند بلی ــ بهزاد گفت ماهم بامید خدا فاتح خواهیم بود

آیا انوشیروان عادل بود ؟

گفتند بلی ــ او پادشاهی بود عادل و حکیم ــ گفت ــ مگر شما جانشین‌ها وپسران او نیستید ؟ گفتند بلی گفت مگر شما نبودید که‌باعراب کمك کرده وانهارا بمردم مسلط کردید ؟

مگر اجداد شما نبودند که‌جان خودرا در این راه فدا کرده خونها ریختند ـ زحمت مسافرت ومصائب غربت‌را درراه اولین‌پیشوای خودشان تحمل کردند و بالاخره برای مصالح دوستان عرب چقدر جان‌بازی کردند آیا مزد آنها همین بود ؟

حضار یکمرتبه جواب دادند : مزدی که بما دادند مثل مزد سنمار بود ــ خدا رحمت کند ابامسلم‌را ......

بهزاد گفت : ابا مسلم اول شهیدی نبود که‌دراین راه کشته‌شد ولیکن بزرگترین شهیدی بود که‌این عربها بمکر وخدعه ازما گرفته کشتند وحال آنکه کمك های بسیار بسلطنت آنها کرده وخلافت را تسلیم آنـها ساخته بود .

آیا شما راضی هستید خون او پامال شود ؟ گذشته ازخون اجدادتان ــ

یکی ازحضار که‌مردی مسن ودارای قیافهٔ جلیلی بود درجواب

بهزاد گفت : تومارا بکارمهمی‌دعوت‌میکنی‌وحال آنکه هنوزخودت را معرفی بما نکردهٔ ـ راست‌است ما میدانیم که تو ایرانی هستی و باما دراین‌کار شریك هستی، ولیکن میخواهیم بدانیم که غرض اصلی از جمع شدن ما دراین خرابه چیست .

بهزاد گفت ـ بعضی این مکان‌را خرابه میپندارند ولیکن چنین نیست ـ این‌بنا اثر زنده‌ایست ازحیات وبزرگی دولت ما ـ زیرامنصور عباسی پس‌از کشتن ابامسلم ازخراب کردن آن عاجز ماند ـ بلی ـ بنای این ایوان وبقای او رمزی است ازبقای اصحاب این ایوان ! ـ ومن مخصوصا میل داشتم که‌درزیر همین طاق باشما درخصوص انتقام خون ابامسلم مشورت ومذاکره بکنم ـ آلان انوشیروان عادل‌درمقابل ما حاضراست . وتمام مذاکرات مارا میشنود ـ وعهدی که‌درمقابل‌او بسته شود عهد محکم ووثیقی خواهد بود .

پس چراغ‌را برداشته وآنرا محاذی صورت انوشیروان‌نگاهداشته وگفت : ملاحظه کنید اینك انوشیروان بشما نگاه میکند ـ نگاه‌شخص عتاب کننده ـ گویا میگوید : شما سرپیچی کردید ازیاری امت‌خودتان و ببندگی قومی تن دردادید که شمارا ذلیل کرده بزرکان وخوبان شمارا بمکر وخدعه کشتند .

پس چگونه باین ذلت وخفت راضی شده‌اید ؟ وحال آنکه‌شما ایرانی هستید و از شما حکما و علما و امرا بظهور رسیده اند ـ از میان‌شمارستم‌وکورس ودارا وشاپور واردشیر وانوشیروان وپرویز و بوذرجمهر برخواسته‌است .

شما بودید که بایونان ورومان وصغد و هند جنك کرده بلاد آنهارا مسخر وشهرهای انهارا فتح میکردید ـ چگونه غالب شدند بر شما قومی که‌ازگرسنگی وبرهنه‌گی همواره بشما پناه آورده وشما بانها دستگیری می‌کردید ـ ،

و بزرگان آنها همیشه از سپاهیان و بندگان شما بودند ـ چه شد که با شمشیر بشما مسلط شده و برشما فرمانفرمائی یافتند ـ و شما بانها مساعدت و کمك کردید باندازهٔ که بزرگان شما را بحیله و خدیعت مقتول ساخته و برجان و مال شما مسلط شدند و شما هنوز صبر میکنید ـ و حال آنکه اگر اینقدر صبر نمیکردید شما پادشاهان بودید و آنها بندگان ـ .

مگر نه امروز همکلید امور مهمه در دست شما است ـ وامراء و علماء و وزراء و رجال سیاست از بین شما انتخاب شده اند ـ پس چگونه خود را تسلیم اشخاصی کرده اید که جز ضعف اثری ندارند وغیر از مکر و حیله هنری نمیورزند ؟ .

مگر نه صبر زیاد از حد بمذلت و خواری خواهد کشید ؟ » .

این است خطاب انوشیروان ـ و من برای همین خطاب شما را به این خرابه دعوت کردم ـ و اما مرا اگر میخواهید بشناسید ـ من فرستاده برادران خراسانی شما هستم ـ که برای انتقام ابا مسلم شب و روز منتظر فرصتند ـ در اینموقع بقدری روح شجاعت و حمایت در بهزاد قوی‌شده بود که بکلی مسئلهٔ کتمان راز را فراموش کرده بود وقتی بخود آمد که باکمال بلندی صحبت میکرد .

***

بهزاد از نطق فارغ شد ولی همان قسم چراغ را در دست داشت یکی از حضار برخواسته گفت : تو فرستاده برادران خرمیه ما هستی ؟ بهزاد گفت بلی ـ من بیش از چند سال است که منتظر ملاقات شما هستم ـ آن شخص گفت پس چه علت داشت که تاکنون دعوت کردن و ملاقات مارا تعویق انداختی ؟

بهزاد گفت . من در اینمدت انتظار موقع را داشتم و البته می دانید امورات بسته باوقات آن است . حال بشما بشارت می دهم که رشید د مرـ

یعنی همان کسیکه بزرگان مارا بغدر وحیل کشته و مساعی مارا باطل گذاشته بود .

اینك او مرد و جانشین او هم بچه ایست که همه خیالش خوردن و آشامیدن است و ..... یکنفر از حضار کلام اورا قطع کرده و گفت : ما الان یك دولت ایرانی در خراسان تشکیل داده ایم - و این برادر همان بچه مامون میباشد که پس از او جانشین خواهد بود - و دیری نخواهد گذشت که تخت خلافت را اشغال خواهد کرد - و بطوری که البته اطلاع دارید مامون هم آلتی است در دست فضل ابن سهل - که مسلمان نشده و خود را نزد مامون مقرب ساخته است .

پس اگر مامون بخلافت رسید ما باسان ترین و جهی بمقصود خود نائل شده ایم . بهزاد گفت - نگفتم که شما از مصالح امور خودتان غافل هستید - چیزی نمانده است که تمام مساعی فضل ابن سهل برباد برود - بوسیله تدبیراتی که این بچه (امین) و یاران او تهیه دیده‌اند -

تصور میکنم همان قسمی که منصور بنای خلافتش را روی قتل ابامسلم گذاشت ورشید بواسطه قتل جعفر برمکی پایه آنرا استوار نمود - این غلام هم تمام مساعی فضل را بمکر و حیله باطل کند - چنانچه مامون راهم از خلافت خلع نمود - یکی از حضار فریاد زده پرسید : آیا مامون را خلع کرده ؟ بهزاد گفت بلی مامون را خلع کرد وزود باشد که تمـام یاران و انصار او را مقتول سازد و شما در خواب باشید .

بلی اساس مساعی فضل همه روی دانائی و سیاست گذاشته شده ولی هرگاه شماها کمك باو نکنید تمام زحمات او هدر خواهد رفت . در آنصورت نه مسلمان شدن او فائدهٔ بخشیده و نه تقرب او بمامون به نتیجهٔ اصابت کرده است)

آن مرد پرسید آیا تویقین داری که مامون را خلع کرده است ؟

بهزاد گفت : من مثل شما در خواب نیستم ـ من چند سال است برای مصالح شما ها تاصبح بیدارم ـ و کوچکترین اتفاقی که درقصر خلیفه روی میدهد خبر دارم ـ بلی من اطلاع صحیح دارم که امین برادر خودش مامون را از خلافت خاع کرده است وپس از آن دیگر نمیدانم چه واقع شده است .

ولی عوام که مردمی هستند بلا اراده ومشغول داد و ستد خودشان هستند از هیچ جاهم خبری ندارند ـ واما آمدیم برسر خواص ـ آنها هم که شما رؤس عمده شان هستید بسم الله شروع کنید بکار .

دراین ضمن همان شخص مسن از میان جمعیت برخواسته و گفت : حال که خلع مامون ثابت است البته کار مامشکل‌تر میشود اما فقط درسایه‌جد و جهد و اتحاد خواهیم توانست ازمساعی خودمان نتیجه بگیریم -- زیرا عوام بهیچ چیز غیر از دیانت قید ندارند آنهم که از خراسان شروع شده و در همان جاهم باید تکمیل‌شود .

بهزاد گفت ـ تدبیر این امر برای ما آسان است . زیرا خراسان هم بمنزله شمشیر ما است وهم بمنزله ذخیره ما -- و اما راجع بدیانت که از برای جمع آوری عامه باید وسیله شود آن‌هم دست ماست و بزودی اساس آنرا در خراسان محکم خواهیم نمود .

یقین بدانید که این قبا های سبز بزودی امر دین را مالك خواهد گردید .

بامید خدای تعالی -- پس از ختم مذاکرات جلسه ختم شده وحضار متفرق شدند .

این هم چند سطری بوده از قصیده المدائن جرجی زیدان که با قلمی قادر بصورت (روایت تاریخی ذکر فرموده وخدماتی به روح ملیت ایران کرده . بقیه دارد (حسین‌مسرور)

سوای این تالیف کتب روائی دیگری هم تالیف فرموده است که متاسفانه هنوز ایرانیان نتوانسته اند از مفاخری که دیگران برای آنها تهیه کرده اند استفاده نمایند .

باری ـ بعد از سه نفر فوق یکنفر اروپائی هم چند روز درایوان مداین مهمان بوده* واوهم قصیده المدائن مهم وتاریخی نوشته است که درشماره های بعد از نظر قارئین محترم ارمغان خواهد گذشت .

حسین مسرور

(شرح حال نظامی بقیه ازشماره قبل)

واین مسئله‌را که‌اساس هیئت جدید بشمار میرود وعلمای فن برسرآن بحث هـا کرده اند و بالاخره قبول عام یافته است در یك بیت با منتهای تسلط و قدرت ثابت و واضح میکند و میفرماید :

شنیدستم که هر کوکب جهانی است جداکانه زمین وآسمانی است

و این نمونه ای است از هزاران نکات علمی و فلسفی که در در سراسر آثار وی دیده میشود .

١٤ عصر زندگانی

اما در عصر نظامی ـ مسلم است که حکیم نظامی از مردم قرن ششم بود و قسمت اعظم عمراو در نیمهٔ دوم قرن مزبور گذشته است . تذکره نویسان وی را بااتابکان آذربایجان معاصر دانسته اند و این نکته صحیح است زیرا از مطالعه آثار نظامی بخوبی ثابت میشود که وی زمان سلطنت اتابیك ایلدگز (متوفی در ٥٦٨) و محمد جهان پهلوان (٥٦٨ ـ ٥٨٢) و قزل ارسلان (٥٨٢ ـ ٥٨٧) و ابو بکر بن محمدابن ایلدگز(٥٨٧ـ٦٠٧) درك کرده‌وبااین چندنفرپادشاه‌اول‌این‌سلسله روابط داشته است صاحب حبیب السیروی‌را با سلطان طغرل بن

ارسلان معروف به طغرل ثالث (۵۷۱ ـ ۵۹۰) آخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان معاصر دانسته واغلب مؤلفین رحلت وی را در زمان سلطنت این پادشاه دانسته اند و عموما مؤلفین در بارهٔ او مینویسند که زمان سلطنت آخرین پادشاهان این سلسه را درك کرده است و این نکته هم کاملا با تاریخ حیوة نظامی درست در میاید و مخصوصاً اسم سلطان طغرل را در خسرو و شیرین ذکر کرده چنان که اشاره خواهیم کرد . بعضی دیگر از مؤلفین نظامی را با سلطان بهرامشاه ابن مسعود (۵۱۲ ـ ۵٤۸) شانزدهمین پادشاه سلسلهٔ غزنوی، معاصر دانسته اند و معتقد اند که مخزن الاسرار را بنام وی سروده است اگر چه یك یك قسمت از عمر نظامی مصادف با پادشاهی بهرام شاه میشود ولی بطوری که بعد به تفصیل خواهد آمد مخزن الاسرار را برای ملك فخر الدین بهرام شاه صاحب ارزنجان سروده است که از امرای نیمهٔ دوم قرن ششم بوده و بنا بر این بهیچ وجه نظامی با بهرامشاه غزنوی مراودات نداشته است .

از طرف دیگر مطالعهٔ آثار نظامی ثابت می کند که او با سه نفر دیگر از امرای معروف قرن ششم روابط داشته (۱) خاقان کبیر ابو المظفر جلال الدین اختسان ابن منوچهر معروف به شروانشاه کبیر پادشاه معروف شروان و قسمتی از آذربایجان که ممدوح عمدهٔ حکیم خاقانی شروانی است و تخلص خاقانی هم از لقب او گرفته شده (۲) پسر وی سلطان محمد ابن اختسان ملقب بـه شروانشاه (۳) سلطان طغانشاه ای ابه از ملوك و امرای معروف قرن ششم آذربایجان .

و اما شعرای زمان ـ مسلم است که نظامی با یك عده کثیر از شعرای معروف قرن ششم که در آذر بایجان و شروان و قفقاز اقامت داشته اند و باسم شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند و همه شعرای بزرك قرن ششم شمرده میشوند مثل خاقانی و

مجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شیروانی و قوامی گنجوی وابو العلاء گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شیروانی معاصر بوده است و مخصوصا از بین ایشان با حکیم افضل الدین خاقانی شیروانی معاشرت داشته و در سفر حج با وی همراه بوده است و حتی می نویسند که در آن سفر دوستی بین این دو نفر شاعر و حکیم بزرگ بسیار راسخ شد و با هم عهد کردند که هر یك از ایشان زودتر در گذرد دیگری وی را مرثیهٔ بگوید و چون مدتی از این عهد گذشت خاقانی رحلت کرد و نظامی در رحلت او گفت :

به دل بودم که خاقانی دریغا گوی من گردد

دریغا زآنکه من گشتم دریغا گوی خاقانی

(۵) عمر آخرین تاریخی که نظامی خود بدآن اشاره کرده سال ۵۹۷ است که تاریخ سرودن شرف نامهٔ اسکندری باشد . *

واضح است که نظامی به سن پیری رسیده است چه‌در اغلب از اشعار خود از شکستگی و ضعف حال و فتور قوای خویش که همه طلایهٔ پیری هستند شکایت میکند .

از آن جمله در شرف نامهٔ اسکندری است که تاریخ سرودن آن سال ۵۹۷ است و در آنجا میفرماید :

بنال ای کهن بلبل سالخورد | که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته | کدیور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم زمی‌خواستن | گران گشت پایم زبر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت | گلم سرخی انداخت زردی گرفت
هیون رونده زره مـاند باز | ببالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه برآمد به‌سال | دگرگونه شد برشتابنده حال
طرب را به میخانه گم شد کلید | نشان پشیمانی آمـد پدیـد
برآمد زکوه ابر کافور بار | مزاج زمین گشت کافورخوار

گهی دل‌بروفتن گرایش کند گهی خواب‌را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید به گوش صراحی‌تهی گشت وساقی خموش
سرازلهو پیچید وگوش‌ازسماع که‌نزدیك شدکوچکه راوداع
به‌وقتی چنین گنج بهتر زکاخ که دوران کند دست‌یازی فراخ
به روز جوانی و نو زادگی زدم‌لاف پیری و افتاده‌گی
کنون کی به‌غم شادمانی کنم به‌پیرانه سرکی جوانی کنم
اگر دیدمی در خود افزایشی طلب کردمی جای آسایشی
ازآن پیش کین‌هفت پرکارتیز کندخط عمر مرا ریز ریز
چوروز جوانی به‌پایان رسید سپیده دم ازمشرق آمد پدید
به‌هر حقه‌ای مهره بازی کنم به‌واماندگان چاره‌سازی کنم

ویس‌ازآن دراقبال‌نامهٔ اسکندری سروده‌است :

من‌آن توسنم کزریاضت‌گری رسیده زتندی به فرمانبری
چه‌گنج‌است کوارمغانیم نیست دریغا جوانی جوانیم نیست

ودرجای دیگر ازهمان کتاب فرموده‌است :

سرآینده ای داشتم در نهفت که‌بامن‌سخن‌های پوشیده گفت
کنون کان‌سرانیده‌خاموش گشت مرانیز گفتن فراموش گشت
چوشاه‌ارسلان‌رفت‌درخون‌وخفت سخن‌چون‌توان درچنین حال گفت
مگردولت شه کند یاری‌ای درآرد به‌من تازه گفتاری‌ای
دراندیشهٔ این گدرهای تنك هم‌ازتن‌توان‌شد هم‌ازروی‌رنك
چوطوفان اندیشه‌را هم‌گرفت شب آمد در خوابگا هم‌گرفت
شبی از دل تنك تاریك تر رهی ازسر موی باریك تر
دراین شب چگونه توان بردراه دراین‌ره چگونه توان دیدچاه
فلك پیشگه را براندوده نیل سرپاسبان مانده در پای پیل
برین سبزه آهوئی انگیخته زناف زمین نافه ها ریخته
زشمعی که‌باشد زپروانه دور نه‌پروانه‌ای داشت پروای‌نور

ومعلوم میشود که این ابیات پس از کشته شدن اتابیك قزل ارسلان یعنی بعد از سال ٤۸۷ گفته شده است .

وبالاخره دراقبال نامهٔ اسکندری میفرماید :

بلی گرچه شد سال من بر کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی
هنوزم به پنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه به نیروی بخت دهد در به دامان و دیبا به تخت
به شصت آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

وواضح است که دراین ابیات سن خود را بین پنجاه وهفت وشصت سال می نویسد و دیگر شعری از وی نیست که دلالت به تجاوز از سن شصت سالگی کند تاریخ سرودن اقبال نامه هم معلوم نیست که بتوان از روی آن درست سن وتاریخ ولادت وی را معین کرد ولی چون شرف نامه در پانصدو نودو هفت خاتمه یافته می بایست اقبال نامه را پس از آن نظم کرده باشد و قطعا چند سالی نیز نظم اقبال نامه طول کشیده است از این قرار چند سال پس از ۵۹۷ زنده بوده است

رحلت

در خصوص رحلت وی هم مئولفین سلف اتفاق ندارند و این معامله ای است که بااکثر از شعرای بزرك ایران روا داشته اند وگویا دلیل این اختلافات آن است که در ایران قدیم وسایل ارتباط خیلی بطئی بوده وخبر رحلت اشخاص نامی همیشه به فاصله های کم و بیش به اقطار مملکت می رسیده است و بهمین جهت کسی که نزدیك تر بوده زودتر شنیده وآن که دورتر بوده است دیرتر مسبوق میشده وبنا براین در هر ناحیه ای یك تاریخ برای درگذشتن مردمان بزرك ضبط میکرده اند و هر مئولفی هم طبعا

تاریخی را که در محل خود رایج می دیده است ضبط میکرده درهر صورت درین موردهم اختلافات بسیاراست یعنی از ۵۷٦ گرفته تا ۵۹۸ روایت مختلف است. و این بیست و دوسال بین اقوال مختلف بغایت عجیب مینماید بعبارة اخری بعضی در ۵۷٦ ، جمعی در ۵۹۲ ، برخی برخی در ۵۹٦ و دسته ای در ۵۹۸ نوشته اند . اما قول اولی بغایت سخیف است زیرا مسلم است که شرف نامهٔ اسکندری در ۵۹۷ نظم‌شده و بدین صورت لااقل تابیست و یکسال پس از آن تاریخ نظامی زنده بوده ودرین صورت ۵۹۲ و ۵۹٦ هم درست نمیاید زیرا که اولی شش سال و دومی دوسال قبل از نظم شرف‌نامهٔ اسکندری است . که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و تقی‌الدین اوحدی کاشانی در خلاصة الافکار می نویسند که رحلت نظامی در زمان سلطنت سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده است که بین ۵۷۱ و ۵۹۰ باشد واین روایت نیز به جهات فوق درست نمیشود زیرا قطعی است که سلطان طغرل ثالث در ٦۹۰ یعنی هفت سال قبل از انکه نظامی شرف نامهٔ اسگندری را نظم کند کشته شده است . بالاخره چنانکه از ظاهر وقایع وروایات بیرون آید تقریبا مسلم میشود که رحلت نظامی در سالهای آخر قرن ششم رخ داده و در آن زمان سنش از شصت سال تجاوز بوده است .

۷) مرقد

مسلم‌است که‌وفات نظامی درشهر گنجه روی داده وشاید هم در حوالی شهر درآن دهی که‌مسکن وی بوده‌است رخ داده باشد در هرصورت مزار وی در گنجه واقع شده و تازمانی که شهر مزبور بدست ایرانی بود تربت او درمشرق شهر در یکی از محلات خیلی کهنهٔ گنجه رواقی بلند وایوان و باغچهٔ داشت و برسر خاك اوضریحی ترتیب داده بودند ومردم بخاك او اعتقادی داشتند وموقوفات وخدام داشت ولی پس‌از آنکه شهر مزبوراز قلمرو ایران منتزع شدوبدست

دولت روس افتاد و اسم گنجه به کلمهٔ الیزابتوپول *Eelisebetopol* (یعنی شهر الیزابت *Eelisabeth* بمناسبت اسم یکی ازملکه‌های قدیم روسیه) تبدیل گشت دیگر از طرف اولیای شهر مراقبتی در حفظ مزار وی نشد وموقوفات آن بمصرف آبادانی مرقد وی نرسید وبهمین جهة مضجع اوخراب گشت وفقط آثار مخروبه‌ای برخاك وی برجای ماند که بیم‌است آن‌راهم گذشت زمانه برچیند وازتربت او اثری درانظار نماند ولی هرچند که‌اثری ازآن بنا باقی نماند آیا ازبین کسانی که برتربت شریف‌وی‌خواهند رفت همانطور که‌خوددرشرف‌نامهٔ اسکندری دستور داده‌است جوانان رعنا برسر خاك او این ابیات‌را یاد نخواهند آورد که‌میفرماید :

بیاد آور ای‌تازه کبك دری — که‌چون برسرخاك من‌بگذری

گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده پائین فرو ریخته

همه خاك فرش مرا برده باد — نکرده زمن هیچ‌هم عهد یاد

نهی دست بر شرشهٔ خاك من — بیاد آری ازگوهر پاك من

فشانی توبرمن سرشکی‌زدور — فشانم من از آسمان برتو نور

دعای‌تو برهرچه دارد شتاب — من‌آمین کنم تا شود مستجاب

درودم رسانی رسانم درود — بیائی بیایم ز گنبد فرود

مرا زنده پندار چون‌خویشتن — من آیم بجان گر تو آئی به‌تن

مدان خالی ازهم نشینی مرا — که بینم ترا گر نه بینی مرا

لب‌ازخفته‌ای‌چند خامش‌مکن — فروخفتگان را فرامش مکن

چواینجا رسی‌می‌درافکن‌به‌جام — سوی خوابگاه نظامی خرام

وهرچند که‌شهر گنجه سالها ازایران منتزع بماند ، هرچند که اسم گنجه‌هم به‌کلمهٔ الیزابتوپول تبدیل شود ، هرچند که پارسی‌زبانان ازتربت او مهجور باشند برعلو مقام او چه‌زیانی وارد میاید زیرا هر کس که‌خواندن ونوشتن زبان پارسی را میداند ازهمان روزهای‌اول

مکتب بااسم نظامی وباآثار جاوید او آشنا خواهد شد وهمانطور که خود درخسرو وشیرین فرموده‌است :

نهان کی باشد ازتو جلوه‌سازی که‌درهربیت گوید باتو رازی
پس‌ازصدسال‌اگرگوئی کجااو زهر بیتی ندا آید که ها او

نظامی خود بیش‌از صد سال پیش بینی نکرده‌است ولی امروز هم که‌بیش ازهفصدو چهل سال ازرحلت او میگذرد هروقت میپرسیم نظامی کجااست هربیت او جواب میدهد که‌اینجااست .

وچون قریب سی‌و دوهزار بیت ازاو باقی مانده است هروقت که این سؤال را می‌کنیم لااقل سی‌و دوهزار زبان گشاده میشود و نشانی اورا بما میدهد ومناقب وی‌را برما می‌خواند .

شنیده ام اهالی گنجه سال گذشته اهانت شدیدی برتربت وی وارد آورده‌اند بدین معنی که جمعی از مردم شهر بخیال افتادند که مزاری درداخلهٔ شهر ترتیب دهند وبقایای وی‌را ازخارج به‌آنجا حمل کنندو بهمین‌جهت‌مقبرهٔ نظامی‌را نبش‌کردند وتابوت چوبین منبتی را که بسیار کهن بود وبراطراف آن‌خطوطی کهنه نقش کرده بودندبیرون کشیدند وبا احترامات بداخل شهر آودند ولی دراین حین یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که‌این حکیم و شاعر بزرك از مردم گنجه نبود وازاهالی قم بشمار رفته‌است بهمین جهة رواقی را که‌خیال داشتند در داخله شهر برسر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت دربدررا دوباره همان محلی که‌درخارج شهر مدفون بود برگرداندند وبخاك سپردند وبالاخره کوته نظری‌ونادانی اهالی قدر نا شناس گنجه‌را وادار کرد که‌این حکیم سالخورد و این تابوت کهن سال‌را که‌قریب هفتصد سال درخوابگاه ناز خود آرمیده بود یکباره ازآسایش جاویدان خویش بیرون کشیدند وبه‌خفتهٔ هفتصدساله احترام‌نکردند

۸) اعقاب

اما اغقاب حکیم نظامی صرف نظر ازآنچه یکعده از معاصرین می‌گویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند واین گفته‌را با تزلزل وتردید تلقی کردم آنچه ازآثار نظامی برمیاید این‌است که‌پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند ، : دو دفعه در لیلی ومجنون ویك دفعه دربهرام نامه . درلیلی ومجنون وبهرام نامه نام وی‌را محمد تصریح کرده ، درلیلی ومجنون که نصایحی خطاب باو دارد درحق وی میفرماید :

ای چارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین

وچون نظم لیلی ومجنون به‌اصح اقوال در ٥۸٤ صورت گرفته است معلوم میشود که ولادت این فرزند در حدود ٥۷۰ اتفاق افتاده که‌درموقع نظم لیلی ومجنون چهارده سال داشته‌است ونیز در بهرام نامه خطاب به‌وی میفرماید :

ای پسر هان‌و هان ترا گفتم که‌تو بیدار شو که من خفتم
چون‌گل باغ سرمدی داری مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی زمسعودی بانك برزن به‌کوس محمودی
سکه برنقش نیك نامی بند کزبلندی رسی به‌چرخ بلند

وازاین ابیات معلوم میشود که‌درآن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام‌نامه جوانی بوده‌است که میتوانسته جای پدررا بگیرد و درضمن هنوز محتاج به‌نصایح پدر بوده‌است وچون ولادت وی‌را همانطورکه گدشت درحدود ٥۷۰ حساب کنیم وتاریخ سرودن بهرام‌نامه هم ٥۹۳ است معلوم میشود که درآن زمان تقریبا ۲۳ سال داشته است و این همان جوانی‌است که‌پدر وی‌را به‌جانشینی خود دعوت می‌کند ودرضمن هم هنوز اورا ازنصایح خود بی‌نیاز نمی بیند . ولی در باب این پسر اطلاعاتی زیاده براین دردست نیست و معلوم نمیشود پس‌از پدر تاچه

زمان درحیوة بوده وچه میکرده‌است ونیز معلوم نیست که غیر ازوی نظامی فرزند دیگرهم داشته‌است یانه درهرصورت از فحوای اشعاری که‌درحق او وخطاب به‌اواست بخوبی معلوم میشود درنزد پدر بغایت عزیز ودلبند بوده‌است ودرتربیت وآموزکاری وی بغایت جهد داشته .

٩ یك شبهۀ بزرك

درخاتمه شرح احوال نظامی لازم‌است یك فقره اشتباه بزرگی را که‌تذکره نویسان درحق وی کرده اند متذکر شوم و آن اینست که‌یك عده کثیر از مؤلفین که‌درراس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیر است روایت چهار مقالۀ نظامی عروضی‌را که‌میگوید درمجلس‌ملك‌الجبال قطب‌الدین محمد از پادشاهان غور امیرعمید صفی‌الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کردواز آن پس‌از نظامی‌اثیری‌نیشابوری و نظامی‌منیری‌سمرقندی‌اشاره‌ای میکند تحریف کرده و حکیم نظامی‌گنجوی را با آن‌دونظامی دیگر اشتباه کرده اند و دراین بیت که نظامی عروضی میگوید :

درجهان‌سه نظامی‌ایم ای‌شاه   که جهانی ز ما به افغا نند

شبهه ای برای ایشان دست داده وگویند که از این سه‌نفریکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است و حال آنکه سخت واضح است که مراد نظامی عروضی یکی خود او است و دو نفر نظامی دیگر اثیری و منیری هستند و بهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست وفقط از بین تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده و آن را رفع کرده است میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی است که در تذکرۀ خزانۀ عامره بدین شبهه پی برده است و این نیز یکی از غرایب اشتباهات مؤلفین درحق حکیم نظامی گنجوی است



قسمت دوم

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسهٔ او باقی مانده است و ذکری از دیوان قصاید و غزلیات وی و معلوم نیست غیر از این کتب آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کار حوادث روزگارچون سایر ذخایر ادبیات فارسی مثل دیوان رودکی و دقیقی و کسائی و غیره بر آن دست بردی زده باشد یانه . در هرصورت فعلا جزپنج کتاب خمسه و نسخهٔ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثار این حکیم معروف آگاهی دهد .

۱)خمسهٔ نظامی

این کتاب معروف تر از آن است که محتاج به معرفی باشدو غنی از هر گونه توصیف و تشریح میباشد . در ایران خانه ای نیست که نسخه ای از کلیات سعدی و دیوان حافظ در آن‌نتوان یافت واین دو کتاب همیشه با یك جلد خمسهٔ نظامی نیز همراه هستند : خورد و بزرك پارسی زبانان از وقتی که چشم ایشان باحروف الفبا آشنا میشود با این سه کتاب نیز مانوس میگردد بطوری که شمارهٔ نسخه های طبع شدهٔ کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسهٔ نظامی ازعهدهٔ همه کس خارج است . کیست که توانسته باشد چاپ های این کتب را شماره کند ؟ چه در ایران وچه خارج از ایران لا اقل بحدوسط هرسه یا چهار سال یك بار طبع جدیدی ازاین سه کتاب انتشار می یابد و درین صورت نسخه های خطی خمسهٔ نظامی را هم که در کتاب خانه های ایران و خارج ایران یافت میشود نمیتوان به شمار آورد و اگر بگوئیم بهمان اندازه‌که کتب آسمانی در بین مللشیوع

دارند و نسخه های عدیده از آنها در میان هر ملتی موجود است به همان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخه های کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسهٔ نظامی متداول است اغراق نگفته ایم.

خمسهٔ نظامی مجموعه ای است مرکب از پنج کتاب منظوم که بهمین جهة آنرا خمسه خوانده اند و بهمین جهة در قدیم آنرا پنج گنج نامیده اند. نظامی خود در بین اشعار خویش هر جا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه میخواند. این کتاب مرکب از پنج مثنوی ذیل است:

۱) مخزن الاسرار ـ ۲) خسرو و شیرین ـ ۳) لیلی و مجنون ـ ٤) هفت پیکر یا بهرام نامه ـ ٥) اسکندر نامه ـ

این پنج کتاب هر یك جداگانه و هر کدام در زمانی سروده شده اند چنانکه بخواهد آمد و معلوم میشود که جداگانه بوده اند و بعدها هر پنج کتاب را در نسخه ای جمع کرده اند و به اسم خمسه یا پنج گنج خوانده اند زیرا در بین نسخ قدیمی خطی اغلب دیده شده است که یکی از این کتب را فقط در یك جلد نوشته اند و از آن جمله است نسخهٔ خطی کهنه ای از مثنوی خسرو و شیرین که در قرن نهم تحریر پذیرفته و با سایر مثنویات خمسه همراه نیست.

پنج کتاب خمسه روی هم رفته لااقل تجاوز از ٤٥ سال (یعنی از ٥٥۲ تا ٥۹۷) وقت صرف سرودن آنها شده است. صاحبان تذکره خمسهٔ نظامی را حاوی قریب ۲۸ هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعار آنرا در نسخه های کامل بشماره در آورند قریب ۳۲ هزار بیت میشود بطریق ذیل:

مخزن الاسرار	۲٤۰۰	بیت
خسرو و شیرین	۷۷۰۰	بیت
لیلی و مجنون	٥۱۰۰	بیت

بهرام نامه ۵۶۰۰ بیت
شرف نامهٔ اسکندری ۷۱۰۰ بیت
اقبال نامهٔ اسکندری ۳۷۰۰ بیت

جمع ۳۱۶۰۰ بیت

اما در باب موضوع و تاریخ نظم و جهت سرودن این کتب بهتر است که در بارهٔ هر یك جداگانه بحث کنیم :

(۱) مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار و چهار صد بیت است بر ابیات مطوی موقوف از بحر سریع بر وزن (مفتعلن مفتعلن فاعلان) سروده شده .

قبل از نظامی کسی باین وزن در زبان فارسی مثنوی نسروده است ولی پس ازوی جمع کثیری از شعرای معروف و غیر معروف ایران مثنویاتی بهمین وزن گفته‌اند که معروف تر از همه روضة الانوار خواجوی کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی و تحفة الاحرار شیخ عبد الرحمن جامی است .

مثنوی مزبور شامل است بر بیست مقالت حاوی نکات مهم اخلاق و سلوك و عرفان و حکمت و برای هر مقالتی حکایاتی چند درزمینهٔ مطالب همان مقالت مندرج است .

مخزن الاسرار را جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته اند که برای سلطان بهرام شاه غزنوی [۵۱۲ ــ ۵٤۸) چهار دهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان سروده است ولی این خطائی است بغایت فاحش : اولا بتصریح نظامی این مثنوی در ۵۵۲ تمام شده و این چهار سال پس از رحلت بهرامشاه مزبور است و ثانیا سخت واضح است که بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخر الدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین

سلیمان شاه بهرامشاه مزبور حکومت ارزنجان داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۹۹ با سلیمان شاه به غز و بخارا رفته وبا حشم خود بدست دشمن اسیر آمده است و او پادشاهی صاحب‌سیرت نیکو و علوهمت و فرط رافت بوده است و در زمان امارت وحکومت وی ارزنجان در نهایت آبادانی بوده و مردم در غایت رفاه بودند و شرح احوال این بهرام شاه در تواریخ عصرمبسوط استو نظامی مخزن الاسرار را بنام او ساخته وبروی تحفه فرستاده است وپنج هزار دینار وپنج سر استر رهوار به جایزه این کتاب دریافت کرده است . دراین صورت شکی نمی ماند که هر چند نظامی با بهرام شاه غزنوی هم معاصر بوده است ولی بهرامشاهی که مخزن الاسرار بنام او است همین فخر الدین بهرام شاه صاحب ارزنجان میباشد چنانکه در همان مثنوی خود در مدح او گفته است :

شاه فلك تاج سلیمان نگین مفخر آفاق ملك فخر دین
يك دلهٔ شش جهت وهفت کاه نقطهٔ نه دایره بهرام شام
خاص کن ملك جهان بر عموم هم ملك ار من وهم شاه روم
سلطنت اورنك خلافت سریر روم ستاننده و انجاز گیر

و از این ابیات بخوبی مستفاد میشود که این ممدوح همان ملك فخر الدین بهرام شاه صاحب ارزنجان و والی ارمنستان وفاتح انجاز بوده است که با پادشاهان روم یعنی سلاجقهٔ قونیه و رومیه الصغری مربوط بوده است . از طرف دیگر ازچند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی‌را وقتی که‌میسروده است مردد بوده که آنرا به بهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا به‌بهرام شاه ارزنجانی ولی پس از اتمام مصمم شده است که به بهرام شاه ارزنجانی تقدیم کند چنانچه میفرماید خطاب باو :

نامه دو آمد زدو ناموس گاه هردو مسجل به دو بهرام شاه
برهمه شاهان زپی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال

آن بدر آورده ز غزنین علم   وین زده بر سکهٔ رومی رقم

مؤلفین تذکره ها درین مورد باز اشتباهی دیگر کرده‌اند یعنی بهرام شاه مزبوررا پادشاه روم خوانده اند ولی از مراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده و فقط امارت ارزنجان و انجاز وارمنستان یعنی قسمت جنوبی قفقاز و قسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود می فرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرام شاه را داشته ولی چون شخص عارف وگوشه نشین بوده ودربار سلاطین مخاطراتی دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برفتن‌نزودی راضی نشده وفقط قانع گشته است که مخزن الاسرار را بنام وی‌بسر آید وبروی بفرستد چنانکه در آن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین یك‌دوماه   تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه دراین حلقه که‌پیوسته‌اند   راه برون آمد نم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن   خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود   پیش‌و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند   برتو کنم خطبهٔ به بانك بلند
آب سخن بردرت افشانده ام   ریك منم این که بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب   باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافات است و این اختلافات از اختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون آمده باین معنی که در بعضی نسخه ها تاریخ سرودن آن بدین نهج مسطور است :

خنك‌قلم چونکه تکش تیز گشت   واند ز سرحد بیابان و دشت
پای زسر کردوبه لب در فشاند   مخزن الاسرار به پایان رساند
بود حقیقت به شمار درست   بیست و چاوم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان   پانصد و سال یك افزون برآن

از این قرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است :

از گه هجرت‌شده تا این زمان پانصدو پنجاه‌و دو افزون بر آن

ودر نسخ دیگر بجای پانصدو پنجاه دو پانصدو پنجاه نه‌نوشته اند وبدین طریق سه تاریخ مختلف بدست میاید : ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹ . اما روایت اول که عبارت از تاریخ ۵۰۱ برای ختم نظم مخزن الاسرار باشد بزعم من باید بکلی آنرا سخیف دانست و آنهم بدودلیل : اولاعبارات‌سست مصرع ؟ پانصدو سال یك افزون بر آن است که بغایت دور از نظم روان وطبع نظامی میباشد وفقط ظاهر عبارت میرساند که‌در آن‌تحریف شده است . ثانیا ــ آخرین‌منظومهٔ‌نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در ۵۹۷ خاتمه پذیرفته‌است ودرصورتیکه قبول کنیم که مخزن‌الاسرار را دریك سال یعنی درظرف همان سال ۵۰۱ سروده باشد و شرف نامه واقبال نامهٔ اسکندری راهم دریك سال ۵۹۷ ازبدو به اختتام رسانده باشد (زیرا که‌تاریخ سرودن اقبال‌نامه دردست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ نظم‌شرف نامه‌است) وابن دوفرض نیز بغایت دشوار می‌آید که‌یك کتاب دوهزار و چهارصد بیت‌را دریکسال ودوکتاب‌را که‌ابیات آنها ده هزارو هشتصد بیت دریکسال سروده باشد باز چنین نتیجه می شود که از ۵۰۱ که تاریخ ختم مخزن‌الاسرار است تا ۵۹۷ که‌تاریخ ختام اسکندرنامه است مدت ۹۶ تمام فاصله شده وکسی که‌بین آثار وی ۹۶ فاصله شده‌باشد دراقل می‌بایست قریب صد وشش سال عمر کند (بشرط انکه در ۵۰۱ تاریخ سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم بانکات حکیمانه ای که در مخزن الاسرار است از یك شخص بیست ساله بعید مینماید و از طرف دیگر بشرط آنکه بلا فاصله بعداز ختم اسکندرنامه

رحلت کرده باشد و این عمر صد و شش ساله هم خارق عادت است وهم قراینی در دست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و شش سال بدانیم . پس بعقیدهٔ من تاریخ سرودن مخزن الاسرار در ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم همان است که بهرامشاه ار زنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هنوزبسلطنت نرسیده بودوناچاریکی ازدو قول‌دیگر که ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد صحیح است و چون نسخه های قدیم همه ۵۵۲ دارند قول دوم مرجح میباشد و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجستهٔ مخزن الاسرار این است که مضامین و حکایات آن بدیع است و قبل از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه و حکایات را به نظم نیاورده است چنانکه خود نیز در آن مثنوی‌میفرماید :

عاریت کس نپذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو گفته ام

۲) خسرو و شیرین

خسرو و شیرین نیز یك مثنوی است حاوی قریب هفت هزارو هفتصد بیت در وزن مسدس محذوف از بحر هزج و بوزن (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) . قبل از نظامی رودکی شاعر معروف قرن چهارم یك مثنوی برین وزن داشته است که جزو یك ملیون و سیصد هزار اشعار دیگر رودکی اینك در میان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنك ها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراکندهٔ مثنوی های رودکی را نقل کرده اند معلوم میشود که رودکی یك مثنوی برین وزن داشته که موضوع و اسم و عدهٔ ابیات آن معلوم نیست و فقط در فرهنك های فارسی‌پنج بیت پراکنده از آن را ثبت کرده اند که از آن جمله است این بیت :

بهشت آئین سرائی را بپرداخت زهر گونه در و تمثالها ساخت

در همانزمان هم فخر الدین اسعد گرگانی مثنوی ویس‌ورامین را بهمان وزن سروده است و اگرچه بعضی از مؤلفین مدعی هستند که مثنوی وس‌ورامین نیز متعلق بنظامی است ولی در ضمن همین سطور بحث خواهد شد که ایـن مثنوی از نظامی نیست و قطعاً از منظومات فخر الدین اسعد گرگانی است . پس از آن عدهٔ کثیری‌از شعرای بزرك و کوچك ایران بهمین مضمون خسرو و شیرین نظامی را با همین وزن سروده اند که معروف تر از همهٔ آنها خسرووشیرین های امیر خسرو دهلوی و هاتفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعله تبریزی و شیرین و فرهاد وحشی کرمانی و وصال شیرازی است و این‌مضمون را نیز چند نفرازشعرای معروف ترکی بزبان خود نقل کرده اند که معروف تر از همه‌است : خسرو و شیرین شیخی کرمانی (در قرن نهم) و خسرو و شیرین‌آهی (در قرن دهم) و خسرو و شیرین جبلی (قرن دهم) . اما مضمون مثنوی یك روایت افسانه آمیز است که در بین پارسی زبانان هر دوره سخت رایج و متداول میباشد و عبارت است از معاشقات خسروپرویز شهریار معروف و بیست‌و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان (۵۹۰ ــ ۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکهٔ معروف دختر پادشاه ارمنستان و سپس معاشقهٔ فرهاد سنك تراش که مامور حجاری های کوه بیستو ن بود و این روایت را که نظامی از دهان مردم گرفته و برای نخستین دفعه نظم کرده است مثل ویس ورامین و غیره میتوان از حکایات ملی ایـران دانست که از صدر اسلام تا بحال در خاطر خورد و بزرك مانده‌است و همه کس جزئیات آن را میداندو در ضمن اشعار نظامی آن‌را مخلد و مؤبد ساخته است .

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی از مؤلفین در۵۷۳ و تاریخ ختام آن را در ۵۸۰ نوشته اند یعنی مدعی شده اند که‌نظامی

هفت سال به نظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ ختم مخزن الاسرار است تا ۵۷۳ که شروع به نظم خسرو و شیرین باشد دیگر درین مدت بیست و یکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده است و مثنوی خسر و شیرین را گویند که بنام رکن الدین طغرل ابن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی قبل از ختام آن پادشاه مزبور در گدشت و بهمین جهة آن را بنام اتابیك قزل ارسلان در ۵۸۰ به خاتمه رسانید .

اما آنچه از مطالعهٔ نسخه های صحیح از خسرو و شیرین بر میاید بطریق ذیل است :

اولا ـ مدح سلطان طغرل در آن مندرج است و مراد از این پادشاه سلطان رکن الدین طغرل ابن ار سلا ن معروف به طغرل ثالث چهاردهمین و آخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایر ان است (۵۷۱ ـ ۵۹۰) که در ری مقتول شددر جنك با قتلغ اینانج و تکش خوارزم شاه و مزار او اینك در نزدیکی طهران در همان جای که مقتول آمده است بر پا و باسم برج طغرل موجود است و نظامی درمدح او در خسرو و شیرین سروده است :

پنا ه ملك شا هنشا ه طغر ل — خدا وند جهان سلطا ن عادل
ملك طغرل که دارای وجود است — سپهر دولت و دارای جود است
بسلطانی بتاج وتخت پیوست — بجای ارسلان برتخت بنشست

و معلوم میشود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کسی نزد نظامی فرستاده و باو دستور داده است که منظو مهٔ برای وی بسر اید و او نیز اطاعت کر ده و این مثنو ی را باخر رسا نده ولی چون طغرل درجنك مقتول شده است چندی در اتمام خسرو شیرین تعویق افتاده چنانکه استاد خود میفرمایند :

من این گنجینه رادرمی گشادم — اساس این عمارت می نهادم

بریدی آمد از درگاه فغفور بشغل بنده القا کرده منشور
کز اینسان تحفهٔ عقلی بسازد که عقل از دیدنش گردن فرازد
قبول بندگی را ساز کردم شهادت را به خون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد به کم مدت مرادم حاصل آمد
درنك از بهر آن افتاد درراه که تا از شغل ها فارغ شود شاه

واز یك جای دیگر معلوم میشود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سرود است که بتوسط اتابیك محمد جهان پهلوان (٥٦٨ ــ ٥٨٢) دومین پادشاه از سلسلهٔ اتابیکان آذر بایجان این کتاب را به سلطان طغرل مزبور تقدیم کند وپس ازختام کتاب اتابیك مزبور را واسطه می کند که آنرا به سلطان طغرل برساند ودرین معنی چنین فرموده است :

من از شفقت سپند ما درانه بورد صبح دم کردم روانه
بشرط آنکه گربوئی دهد خوش نهد برداغ من نعلی بر آتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان که جان عالم است و عالم جان
اتابیك را بگوید کای جهانگیر نظامی وانگه و صد گونه تقصیر
که آمد وقت آن کو را نوازیم زکار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده‌ای در گوشه تاکی سخن دانی چنین بی توشه تاکی
به چشمش کار این غمکین گشائیم به ابرو یش ز ابرو چنین گشائیم
شبی و صحبتی را از غزلهاش شبی صد گنج بخشم بر مثلهاش
که او را حرمتی از ما گشاید زما یك موی و الله کم نیاید
زملك ما که دولت راست بنیاد چه باشد گر خرابی گردد آباد
از آن شد خانهٔ خورشید معمور که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب ابر از آن آمد جهانگیر که در طفلی گیاهی را دهد شیر
کنون عمری است کین مرغ سخن سنج به شکر نعمت ماهی برد رنج
نخورده جامی از می خانهٔ ما کند در شکرها شکرانهٔ ما
بدین سر کز سریر عشق پیش است که گر بنوازیش برجای خویش است

سپس در خسرو وشیرین از سه نفر اتابیکان اول آذربایجان بطریق ذیل یاد میکند :

۱) اتابیك ایلدگز (متوفی در ٥٦٨) که درحق وی خطاب به پسرش محمد میگوید :

اتابیك ایلدگز شاه جهانگیر — که زد برهفت کشور چارتکبیر
توئی شاه ولیعهدش بدین گاه — ولیعهد تو آن هم شاه برشاه
زهی ملك جوانی خرم از تو — اساس زندگانی محکم از تو

۲ (پسر و جانشین او اتابیك ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که درحق وی سروده است :

ملك اعظم اتابیك داور دور — که افکند از جهان آوازهٔ جور
ابو جعفر محمد کز سر جود — خراسان گیرشد چون شاه محمود
دلیل آن کافتاب خاص و عام است — که شمس الدین والدنیاش نام است
از آن بخشش که رحمت عام کردند — دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش — دگر ختم ممالك بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه — یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین راز ظلم آزاد کرده — یگی دنیا به عدل آباد کرده
زرشك نام او عالم دو نیم است — که عالم را یکی او را دو میم است
به ترکان قلم بی حکم تاراج — گهی سیمین کمر بخشد گهی تاج
بنور تاجبخشی چوندرخش است — بدین تائید نامش تاج بخش است
فکنده در عراق او باده در جام — فتاده هیبتش در روم و در شام
ز گنجه فتح خوزستان که کرده است — ز عمان تا به اصفاهان که خورده است

۳) جانشین اتابیك محمد یعنی اتابیك قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که ممدوح ظهیر الدین فاریابی و مجیر الدین بیلقانی و خاقانی شروانی نیز بوده است (٥۸۳ ــ ٥۸۷) و قصاید معروف از شعرای نامی ایران به مدح او است و نظامی هم در حق او سروده است :

شه مشرق که مغرب‌راپناه است قزل شه کافسرش بالای ماه است
چومهدی گرچه‌مشرق شدوثاقش گذشت از سر حد مغرب نطاقش
ازآن‌عهده که‌برسر دارداین‌عهد بدین مهدی توان رستن ازاین‌مهد

و نیز در جای دیگر از خسرو و شیرین خطاب به او گوید :

بر آن‌درگه‌چوفرصت یابی‌ای‌باد بیاری خواجه تاش خویش رایاد
زمین بوسی کن ازراه غلامی چنین گوکه چنین گوید نظامی
که‌گربودم‌زخدمت دوریکچند نبودم فارغ از شغل خداوند
چوشد پرداخته درسلك اوراق مسجل شد به نام شاه آفاق
چو دانستم‌که آن جمشید ثانی که تا بادش تا قیامت زندگانی
اگر برك گلی بینددر این باغ به نام شاه آفاقش کند داغ
مرااین رهنمونی بخت فرمود که‌تا باشد شود از بنده خوشنود

ثانیا ـــ در سبب نظم خسرو و شیرین خود میفرماید در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آیکه در چهلسال پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی . با این فضل و سخن‌گوئی چرا چنین بیتو شه ای و چرا راه توحید نمیپوئی و سخن ازمغان میگوئی من در جواب او بخشم نیامدم و فقط قسمتی ازخسرووشیرین را که میسرودم بر او خواندم و او چون‌این شیوائی ها بشنیدخاموش ماند ، با او گفتم چرا چیزی نگوئی ؟ او گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب تمام کنم و گفت زمانه از سخن پردازان تهی است من او را گفتم که دورهٔ جوانی سپری شده وعاقبت باید از این سرای‌برون شد و من جز این‌یادگاری نخواهم گذاشت .

بهتر این است که رشتهٔ مطلب را به دست خود استاد نظامی

بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتراین مقصودرا ادا میکند و میفرماید :

در آن‌مدت که من در بسته بودم	سخن با آسمان پیوسته بودم
یگانه دوستی بودم خدائی	بصد دل کرده باجان آشنائی
در دنیا بدانش بند کرده	دل ازدنیا به دین خورسید کرده
شبی در هم شده چون‌حلقهٔ زر	به نقره نقره زد بر حلقه در
در آمد سرگدشت ازسر گرفته	عتابی سخت بامن در گرفته
که احسنت ای جهاندار معانی	که برملك سخن صاحب قرانی
پس از پنجاه چله در چهل سال	نزد برخط خوبان کس بدین‌خال
درین روزه که‌هستی پای‌برجای	به مرده استخوانی روزه مگشای
چو داری در سنان نوك خامه	کلید قفل چندین گنج نامه
چراچون‌گنج قارون‌خاك بهری	نه استاد سخن گویان دهری
در توحید زن کاوازه داری	چرا رسم مغان را تازه داری
سخن دانان دلت را مرده دانند	اگرچه زند خوانان زنده خوانند
ز شورش گفتن این تلخ گفتار	ترش روئی نکردم هیچ درکار

بقیه دارد

(گوناگون)

ترجمه ازنگارشات فاضل علامه جلال‌الدین سیوطی

(فائده)

حافظ ذهبی چنین مینگارد وخط خودش مراملحوظ افتاد :

اشخاص بزرگی که‌فرید زمان ووحید دوران خویش بشمارندازاینقرارند. ابوبکر صدیق درنسب . عمربن خطاب درتقویت امر خدا. عثمان‌ابن عفان درحیاء ؟ علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام درقضاء . ابی ابن کعب در قرائت قران . زیدابن ثابت درفرائض . ابوعبیده جراح در امانت . ابن عباس درتفسیر . ابوذر درصدق لحجه . خالدابن ولید درشجاعت

حسن بصری درتذکیر وموعظه . وهب‌ابن منبه درقصص . ابن‌سیرین درتعبیر . نافع درقرائت . ابوحنیفه درفقه . ابن‌اسحق دربیان‌غزوات مقاتل درتاویل . کلبی درقصص قران . خلیل در عروض .فضل‌ابن عیاض در عبادت . سیبویه درنحو . مالك درعلم . شافعی درفقه‌حدیث ابوعبید درسخن تازه وغریب . علی‌ابن مدینی درعلل . یحیی‌ابن‌معین درعلم رجال ، ابوتمام درشعر . احمدابن حنبل در سنت . بخاری درنقدحدیث . جنید درتصوف . محمدابن نصرالمروزی در اختلاف درمسائل علمی . جبائی دراعتزال . اشعری درعلم کلام . محمدابن زکریای رازی درطب . ابومعشر درنجوم . ابراهیم کرمانی درتعبیر ابن‌نباته درخطب . ابوالفرج اصفهانی درمحاضره . ابوالقاسم طیرانی دربلندی رتبه . ابن‌حزم در شرافت . ابوالحسن بکری در کدب . حریری درمقامات خود . ابن‌منده دروسعت . متنبی درشعر . اسحق موصلی در موسیقی . صولی درشطرنج . خطیب بغدادی در سرعت قرائت . علی‌ابن هلال درخط . عطار سلیمی درخوف . قاضی فاضل درانشاء . اصمعی درنوادر . اشعث در طمع . معبد در غناء . ابن سیناء درفلسفه . انتهی .

(کلمات بزرکان)

بوزر جمهر گوید :

پادشاه را از ده چیز ناگزیر است .

نخست سپاه جنگجوی تادولت اورا پاسبانی کنند . دوم یاران واعوان تابخدمت پرداخته ورای اورا محافظت سازند . سوم دانشمندان وعلماء تادین او را محفوظ دارند . چارم وزرا تا مملکت اورا پاس دارند . پنجم عمال تا مال اورا جمع آوری کنند . ششم خطبا تا مردم را بسوی او بخوانند . هفتم شعرا تانام اورا به نیکی مخلدسازند

هشتم اطباء تاصحت اورا نگاهبان باشند . نهم ستاره شناسان تا اوقات اورا اختیار کنند وبخوشی هابشارتش دهند .

دهم اهل طرب و موسیقی تا روح او را بنغمات جان بخش غدا بخشند ،

(یکی ازمؤبد موبدان در سیرت ادشیر بابکان گوید)

اردشیر بابکان در امر و نهی خود هرگز بشوخی و هزل نمی پرداخت . دروعد یاوعید او هرگز خلف حاصل نمیشد .

هر کـه را دوست میداشت برای پرهیز کاری او بود نه برای هوای نفس خود .

مردم را بـه گنـا هان ایشـان کیفر میـداد نـه برای غضب خود .

پس بواسطه این صفات‌حسنه قلوب مردمرا از محبت خود پر کرده بود بدون انکه دوستان بروی جری باشند . وهیبت خود را در قلـوب ودیـعه کداشـته بود بدون آنکـه بر احدی ستم کـرده باشد .

(جا ماسب حکیم فارسی گوید)

پادشاه باید بلند همت باشد و همواره بررسیدن‌بمراتب بلنـد و یافتن فوائد ارجمند همت گمارد .

باید برنفس خویشتن قادر ومسلط باشد تادرجه که از حوادث سهمگین نیندیشد وترس بر او مستولی نشود . و نیز از بشارت های فرح انگیز اظهار شادی نکند .

بحدی که اگر مسرتی ناگهان رسد چنـان پندارد که معهود وموعودی بداو رسیده‌واگر ضرر ومصیبتی، پیش آید چنان انگارد که همیشه با او آشنا بوده است .

ارسطا طالیس گوید

کسی که میداند در این عالم. کون وفساد دنباله یکدیگرند

ازهیچ فاجعهٔ محزون نمیگردد زیرا میداند وقوع حوادث حتمی‌است وهمه کس از چاره‌گری عاجز .



اردشیر بابکان گوید ودر کتاب سر گذشت اردشیر چنین منظوم شده .

چنین گفت اردشیر دانش اندیش کزاو دردادو دانش کس‌نبدبیش
جنابه زاده داد و پادشاهی نپاید خسروی بی داد خواهی
بگیتی خسرو بیداد گر زود زند بر افسرو اورنك بدرود
بر آن خسرو بپاید پادشاهی که پاینده است اندرداد خواهی



عبد الله ابن مقفع فیلسوف فارسی بعربی گوید و ترجمه اواست : ملك بسه چیز محتاجست بدل سیم‌وزر . وشمشیر بیم‌آور . وعدل‌مستقر . ودر فضیلت عدل همین کافی‌است که ستمکاری هم بدون عدل وداد وجود وبقاء نخواهد داشت . چنانچه هر گاه گروهی اهل ستم و غارتگر وراهزن خواسته باشند ستمکاری خود را پایدار کنند ناچارند که‌فیمابین خویش عدل ودادرا محفوظ دارند وبرانصاف متفق گردند وگرنه بدون مراعات این عدل مخصوص بنای ستمگاری آنها خراب خواهد شد .



ازاسکندرکبیر حکایت کنند که گوی کروی شکلی ازطلا برای او ساخته بودند که بهشت خانه‌تقسیم میشدودرهر خانه کلمهٔ از سیاست نگاشته شده بود که هر کلمه بدیگری تعلق داشت و همواره آن گوی رادر هرمجلس در دست داشت وحرکت میداد تا خطوط را خوانده وبمقتضای آن رفتار کند

وآن خطوط این است

علم بوستانی است که دولت درآن تفرج وسیاحت میکند

دولت پادشاهی است که اورا سنت و قانون پاس میدارد . قانون شریعتی است که پادشاه براو احاطه دارد .

پادشاه شبانی است که سپاه او را کمك میرساند . سپاه یارانی هستند که بمال وسیم وزر برقرارند . مال رزقی است که رعیت آن را جمع آوری میکنند .

رعیت خدمتکاری است که عدل اورا ببندگی وادار میسازد عدل محبوب وممدوح است وصلاح عالم بدو است پس کسیکه زمام امربلاد وعباد خدا را بدست گرفت باید بعدل وانصاف باآنان رفتار کندوداد ضعیف ازقوی بستاند. بین شریف ووضیع بتساوی حق رفتار نماید . و عدل وانصاف را بنفس خود ابتدا کرده و انگاه در حق فرزند و خویشان و خاصان خود معمول دارد زیرا مردم بر دین پادشاه خویشند و در تمام احوال و افعال از او تبعیت می کنند ـ

(عدل مامون)

حافظ ذهبی ـ در تاریخ خود مینگارد :

عباس ابن محمد هاشمی گوید پیره زنی کهن جامه وکهنه چادر در نزد مامون بداد خواهی آمد هنگامی که برای ادای نماز اول ایستاده بود و گفت

یاخیر منتصف یهدی له الرشد ویا اما مابه قد اشرق البلد
تشکوا الیك سلیل الملك ارملة عد اعلیها فلن یقوی به احد
فابتز منی ضیاعا بعد منعتها وقد تفرق عنی الاهل والولد

مامون با البداهه جواب داد

من دون ماقلت عیل الصبر والجلد منی ودام به فی قلبی الکمد
هذا اوان صلاة الظهر فانصرفی واحضر الخصم فی الیوم الذی اعد
والمجلس السبت ان یقض الجلوس لنا انصفك فیه والا المجلس الاحد

خلاصه معنی این است : زن گفت ای امام عدل پرور زن بیچارهٔ ستم دیدهٔ از فرزندان ملك بتو چنین شکایت آورده که ملك و ضیاع اورا بستم ضبط کرده اند واهل و اولادش را متفرق ساخته‌اند مامون جواب داد از گفتار تو صبر من تمام شد و قلبم آتش گرفت ولی اکنون وقت نماز ظهر است بر گرد تا در مجلس روز سبت یا احد داد خواهی شود .

روز یکشنبه آن زن در مجلس مامون وارد شد مامون پرسید خصم تو کیست بفرزند مامون عباس اشارت کرد . پس مامون باحمد ابن ابی خالد گفت دست عباس را بگیر و در پهلوی مدعیه بنشان و چنین کرد . پس زن دعوای خود را طرح ساخت بصدای بلند احمد گفت اینزن در حضور امیر صدای خود را بلند مکن . مامون باحمد بر آشفت و گفت ساکت باش چون حق با اوست صدای او بلند است و عباس را باطل دهن بربسته پس حکم داد تاملك و مزرعه اورا با غرامت از عباس گرفته و بزن دادند .

آیا این حکایات افسانه است ! !

البته در گوش ابنای زمان ما افسانه است ولی سایر ملل که از عدل و داد بهره مندند میدانند که چنان دولت بزرك اسلامی را چنین عدالت و انصافی باید پاسبان باشد

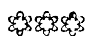
(وحید)

نظیر این حکایت را حکیم نظامی در حق هرمز و خسروپرویز هنگامی که دردهی اسب خسرو بر سبزه دهقان چریده و غلامش انگور چیده و خودش در خانه دهقان منزل کرده بود چنین منظوم داشته .

تنی چند از کران جانان که دانی خبر بردند پیش شه نهانی

که خسرو دوش بی رسمی نموداست زشاهنشه نمیترسد چه سوداست

ملك گفتا نمیدانم گناهش بگفتند انچه بیداد است راهش
سمندش کشت زار سبزه را خورد غلامش غورهٔ دهقان تبه کرد
شب از درویش بستد جای تنگش بنا محرم رسید آواز چنگش
کر این بیگانهٔ کردی نه فرزند ببردی خان و مان او خداوند
زند برهر رگی فصاد صد نیش ولی دستش بلرزد بررگ خویش
ملك فرمود تا خنجر کشیدند تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را بصاحب غوره دادند کلابی را باب شوره دادند
در آن خانه که بود آن روز تختش بصاحب خانه بخشیدند رختش
پس انکه ناخن چنگی شکستند ز روی چنگش ابریشم گسستند
سیاست بین که میکردند ازین پیش نه با بیگانه با دردانه خویش
کجا آن عدل و آن انصاف سازی که بافرزند از اینسان رفت بازی
کنون گر خون صد مسکین بریزند ز بند یك قراضه بر نخیزند
جهان زاتش پرستی شد چنان گرم که بادا زین مسلمانی تورا شرم
مسلمانیم ما و او گبر نامست گر این گبری مسلمانی کداهست



شاهزاده فرهاد میرزای معتمد الدوله این دو رباعی را باسم حکیم فردوسی در دفتر خود ضبط کرده است

(۱)

ایدل اگرت یار سپاهی است مترس یا از سر تو بکینه خواهی است مترس
از لشگر او همین دو چشمش جنگی است باقی خط و خالست و سیاهی است مترس

(۲)

دی از ره لطف و بنده پروردن خویش بنمود طریق مردمی کردن خویش
جرمم همه عفو کرد و دستم بگرفت خندان خندان فکند بر گردن خویش

از آثار مصری ـ بقلم سلیم عبد الاحد

ـ ضرب عمرو زیدا ـ

راستی چقدر زید وعمر بدبخت و بیچاره اند ـ زیرا این دونفر از زمان سیبویه نحوی تاکنون همیشه با یکدیگر در جدال بوده ومحض خوش آمد آقایان نحویین همدیگر را اذیت میکرده اند . ـ

یکمرتبه زید عمرو را میزده ـ و دفعه دیگر عمرو زید را مضروب میساخته است !

✿

یکی ازدوستان مستشرق من که سالها عمرخود را در راه تدریس و تعلیم زبان عربی صرف کرده ، و درضبط لغات واصطلاحات آن اطلاعات وافی داشت . .

روزی بدیدن او رفتم ، دیدم باصورت بشاش وقیافهٔ خرم روبمن کرده گفت :

« الحمد لله ! الحمد لله ! عمرو انتقام خودش را گرفت ، پرسیدم مگر چه واقع شده است ؟ گفت : تاکنون بیست سال بود که من مشغول تدریس زبان عربی بودم در اینمدت کلیه کتب نحات را زیرورو کرده و جمیع تالیفات نحویه را مطالعه نمودم . ـ هیچ مثالی از برای فاعل و مفعول غیر از (ضرب زید عمرواً) نیافتم ، تا امروز بمثالی جدید برخوردم که نوشته بود (ضرب عمرو زیداً) بسیار خورسند شدم ، زیرا پس از سالها دیدم که عمرو انتقام خود را از زید گرفته است .

این مزاح مستشرق مرا بفکر انداخت ، دیدم ما اهالی مشرق که خود مثل عمرو وزید همیشه فکر زدن و کشتن هستیم ، حتی در موقع درس خواندن هم میل داریم بازدن و کشتن سر و کار داشته باشیم . ـ

اروپائی همیشه علم صرف را بافعل (دوست داشتن) شروع می کند و شرقی بافعل زدن ـ آن یك دوست داشتن را تمرین کرده و این یك زدن را برای صرف انتخاب میکند .

بیچارهٔ اروپائی مجبور است که هر وقت بخواهد زبان عربی را تحصیل کند ابتدا کلاه خودی بسر گداشته زرهٔ دربر نموده شمشیر و سپری هم حمایل کند تابتواند در موقع درس خواندن خود راازشر نزاع زید و عمرو حفظ نماید . .

خدا رحمت کند سیبویه را ـ چه ضرری داشت اگر بجای فعل (ضرب ـ زدن) فعل (احب ـ دوست داشتن) یا (نظر ـ دیدن) را انتخاب میکرد .

تامحصل بیچاره مجبور نباشد که زره و کلاه خود در بر نماید ـ آیا در کتاب قاموس لغت دیگری یافت نمیشد ؟ .

در کتب نحو مثالهای دیگری هم یافت میشود که دلالت برطبایع ما شرقی ها مینماید ـ یکی از انها (مات زید) میباشد ، در اینمورد نحویین خبر میدهند که (زید) مرده است ، ولی چندان طولی نمی کشد که در صفحه بعد میخوانید زید مجدداً زنده شده و مشغول زدن عمر و است !

بیچاره عمر و که با مردن زید باز هم از شر او راحت نمی شود . .

و از امثله دیگرانها کلمات حزن آورنحوی است از قبیل ـ اعرج ـ احول ـ اعور ـ اقطع ـ که متاسفانه در هر صفحه برای نمونه از آنها یاد آوری شده است .

بازهم محصل بیچاره باید درهر سطری که میخواند بیك شل ـ کور ـ چلاق لنك ـ یکچشم ـ تصادف کرده ، و همیشه برای حفظ داشتن لغات صرف و نحو ـ یك دارالعجزه ـ در دماغ خود حاضر داشته باشد .



بلی ۶۰۰ سال قبل از آقای سلیم عبدالاحد نویسنده محترم مصری ـ افصح المتکلمین سعدی شیرازی باین قضیه متوجه‌شده و این امثله را بازبانی دل چسب وشیرین تنقید فرموده است .

سعدی درکلستان در ضمن مصاحبه بامحصل نحوی در جامع کاشغر میفرماید :

گفتم میان خوارزم شاه وختا صلح افتاد وزید وعمرو راهمچنان خصومت باقی است ؟

بلی میان خوارزم شاه وختا صلح افتاد ـ بلکه میان شاه‌اسماعیل وشاه سلیم هم صلح افتاد ـ پس از آن میان شاه عباس وشاه سلیمان هم صلح افتاد ـ چندی بعد میان نادرشاه و محمد شاه صلح افتاد حتی میان آلمان وانگلیس وفرانسه هم صلح افتاد وزید وعمرو را هم چنان خصومت باقی است !

حسین مسرور

فکاهیات

حاشیه « منه »

وجود مردم دانا مثال زر و طلا است .

البتـه بهمین جهة در مملکت ما در گـوشه ها زیر توده های گرفتاری میپیچند و پنهانش میکنند . و اگر ممکن شد سروصدائی از جائی در نیامد زنده بگورش میکنند . مانند گنج .

بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

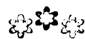
اگر جائی نرود همان جا بماند اعتنایش نکنند . و بهر

وسیله که ممکن است از آسمان و زمین ـ برای او عیب بتراشند

اگر بعد از چهلسال جان کندن ستاره شناس و منجم بشود مامور نمره دادن ارسال و مراسلا نش کنند یا اگر فلسفه خوانده باشد تحصیل دار عایدات غیر مستقیمش کنند . یا اگر فقه خوانده باشد در اداره تمر و باندرل به او کار بدهند تا بیکار نباشد . بشرطیکه در تاریخ ۹۹ وارد خدمت نشده باشد

بزرك زاده نادان ـ اگر فرنك نرفته باشد ـ بشهر واماند ـ به فرمائید بپارك و قناة ! !

که در دیار غریبش بهیچ نستانند . خیر در شهر خودش ـ در همان بانك بزرك که سپرده شده !



گر دست دهد زمغز گندم نانی . نه از دست نانواهای شدان که گندم بهشت را هم اگر به آن‌ها بدهی تا شور و تلخ و سیاه نکنند .

لحافی و بر نیامده و سبوس دار نپزند ول کن معامله نیستند

وزمی دومنی ز گوسفندی رانی

می که اولا حرام است و ثانیا قدغن ! ! ثالثا تقلبی درست میکنند . آن می های پیش حالا نیست . مردم بد شده اند

ران گوسفند خالی خالی هم بدون ذغال و سیخ ومنقل کبابی و خوراك پز با سلیقه و اطاق زمستانی و سابه تابستانی و هزار ها چیز های دیگر ـ فائده ندارد . گوشت خام را کسی مزه شراب نکرده! اگر با سایر لوازم باشد که خلاف مقصود شما است . بعلاوه پول می خواهد و هزار پشت هم اندازی

باساده رضی نشسته در ایوانـی

بلی ـ ولی ایوانیکه تیر هاش در نرفته باشد وطاقش شکسته نباشد . به شرطیکه تا نشستی ورقهٔ جلب دائره استنطاق ـ احضاریه عدلیه ـ محکمه

جزا و حقوق ـ سلام آژان ـ با اینکه آقا برای ارتکاب این عمل ـ
بیائید برویم کمیسری . در کار نباشد
بشرطیکه یك صورت تلگراف دویست سیصد امضائی بوزارت
خانه متبوعه شکایت نویسد که آقا باده نوش و ساده باز تشریف دارند
واز نان خوردن بیفتی

عیشی است که نیست حد هر سلطانی

بلی ـ ولی یك نفر که در زندگی متوسط هم باشد (علی
ما نقل] در اروپا و جا های دیگر بهتر از انچه خیال کردید
عیش میکنند

(قصیده وطنی)

این قصیده وطنی را دانشمند معظم آقای مستشار اعظم هنگام جنك بین‌الملل در شیراز منظوم و مطبوع داشته اند . این اوقات یکی از دوستان برای ما و ما برای مشترکین ارمغان میفرستیم

(قصیده)

ای مردم ایران که ندانید کیا نید
تاریخ چنین گوید کز نسل کیا نید

کیخسرو ولهراسب و جمشید و فریدون
کر زانکه شناسید خود از نسل همانید

زاد خلف است آن که به آباء بماند
پس نا خلف استید به آبا چو نمانید

از کاوه آهنگر و آن رایت و آن پوست
گر بیخبر ستید به شهنامه بخوانید

روزی که توانید چه آسوده نشینید *
ای اهل نظر شاید روزی نتوانید

ای مردم دشتی مگر از ارژنه باشید
ز آنروی که بینم همگی شیر ژیانید

ای مردم شهری مگر ازوادی هندید
ز آنروی که بینم همگی پیل دمانید
مانند دا ماد سوی حجل عر و سان
بینم بسوی مرگ خرامان و چمانید
یکچند چومرداب همه راکدو برجای
اینك بـ مجاری همه اند ر جریانید
ای قوم حجج مظهر آیات آلهی
امروز یقین شد که نگهدار جهانید
هم وارث بالرتبه آن صاحب شرعید
هم نایب آن خاتم پیغامبرانید
ای قوم مجاهد که‌زجان جمله گذشتید
انصاف که اندرتن این ملك چوجانید
ای مردم افرنج که مارا زشما رنج
عاجزکش‌و خسته‌کش‌و بیچاره چزانید
با مردم افتاده همه شیر و پلنگید
با خصم قوی پنجه همه زارو نوانید
ما بیطرفی کرده و با ما طرف استید
گویا روش بیطرفی هیچ ندانید
ازنیش‌و ازآن‌گژی‌و آن‌کجروی طبع
مانا همگی عقرب و قوس و سرطانید
ای زمره اعیان‌و بزرگان که‌گه فخر
الب آرسلانید و شاه آخستانید

ای فرقه اعیان و سترگان که بنیرو
کاموس کشان رستم زابولستانید
گرخصم شمارا طرف خویش بخواند
بیزاری از اوراشرف خویش بخوانید
از گفته لالائی من خواب برد تان
ز آنروی که پنداری در مهد امانید
امروز برائید که فردا نشناسد
کس تان که فلان یاکه فلان بن فلانید
آن بطشه کبری که خدا منتقم آید
خوانید اگر قاری حامیم دخانید
ای بیهده گردان که دراین برزن واین کوی
حیرت زده و واله و سرگشته دوانید
آنسان بحماسه سخن آرید که گوئید
از تخم قرا سنقر و از نسل طغانید
بر یاری خود ملتتان گر که بخواند
یا نیش گشائید و یا ریش تکانید
ای شیر دلان عرب و ترك کجائید
چون روح مجرد زچه ازچشم نهانید
امروز نگهداری دین بر همه دین است
یکقوم بر آنند و شما نیز بر آنید
زاجام بر آئید چو شیران نیستان
این گله گرازان را از پیش برانید
ای قاطبه مردم با غیرت ایران
تا چند بگویم که چنین یاکه چنانید
امروز دراین پرده ظهور همه رنگی است
هر رنگ که برخویش پسندید همانید

شیراز ـ مستشار اعظم

(استقبال غزل آقای شیخ الرئیس افسر)

گیرم که وزارت شد گاه از تو و گاه از من
شه مات شود آخر خواه از تو خواه من
ایران کهن گر گشت ویران و کهن از چیست
از غفلت و بیباکی است داد از تو و آه از من
تا هست تورا ممکن خدمت بجماعت کن
گر زین نگران باشی اجر از تو گناه از من

گفتم برقیبی دوش با بخت چه بتوانم
کاندره یار آمد وصل از تو نگاه از من

دی دلبر کی دیدم میگفت دلم با من
در راه زنخدانش راه از تو و چاه از من

ای دل تو بمهرش شاد من نیز بدیدارش
سهم ازلی این بود مهر از تو و ماه از من
جانا چه رضایم من برمیل تو گر دادی
فرمان هلاکم را حکم از تو گواه از من

الاحقر رضا دامغانی

ای پیر سخن کم گوی کاه از تو کاه از من
مردم همه بیزارند خواه از تو و خواه از من
تو زاهد سالوسی من رند خراباتی
تو ظالم و من فاسق اف بر تو و آه از من
گوئی بزبان حال تا راج کنیم این ملك
شهر از تو زمن بازار ملت ز تو شاه از من
گفتی تو در این فنی شاگرد و منم استاد
کن هرچه دلت خواهد جرم از تو پناه از من

امـا کمك مرشد رسم است مریدان را
از من خر و بار از تو سر از تو کلاه از من

خاك از من و باد از تو آتش ز تو آب از من
تیغ از من و زخم از تو جنك از تو سپاه از من
در عالم عیش و نوش می از تو ز من شا مپاین
هر ریش سفید از تو هر زلف سیاه از من
این زر چو مهر از من وان مهر چو زر از تو
آن ماه چو سیم از تو واین سیم چو ماه از من
میدان جهان از من اقلیم خیال از تو
تخم از من و شخم از تو محنت ز تو جاه از من
میری تو نیازی هم ای شیخ مشو غره
جنت بتو ارزانی گر هست گناه از من

ابوالقاسم اعتصام زاده

این چهره که بر بوده است صبر از تو نگاه از من
پیوسته نخواهد بست پا از تو واه از من
دور از تو گرم در روح لرزنده فروغی هست
زین قدر گران جانی غبن از تو گواه از من
چون خادم و خائن را در صفحه این کشور
پاداش و جزائی نیست اجر از تو گناه از من
اکنون که تمیزی نیست هر رنگ که خواهی شو
زاین سبز و سفید آنرا سرخ از تو سیاه از من
زین پنبه چه شاید رشت کین کشته بماند هشت
چون بردرو آید کشت گندم ز تو کاه از من
افسر زچه بی کنکاش از کشته درودی فاش
آنسا ن که سرودی باش شاه از تو سپاه از من

از مشهد . سیدرضای استرابادی عضو مالیه

در نظم فوق قوافی که حضرت افسر استعمال فرموده اندبکار برده نشده است

(غزل)

تاچند چنین جانا جور از تو و آه از من
گردد بجهان ظاهر گاه از تو و گاه ازمن

مژگان تو با ابرو گفتا که بیا باهم
صد کشور دل گیریم تیغ از تو سپاه ازمن

هرچند مرا راندی از درگه خود بازم
بنواز که خوش باشد عفو از تو گناه ازمن

اینچرخ جفا پیشه وین دهر دنی پرور
روزی بکشد کینه خواه از تو و خواه ازمن

شاها به گدا رحمی خوفی کن از انروزی
برباید اجل ناگاه تاج از تو کلاه ازمن

در عرصهٔ اینشطرنج تو فیل سواران بین
بردند بیك بازی فرزین ز تو شاه ازمن

دانم فلکا بی شك دارای مه و مهری
اینجور وستم بس کن مهر از تو و ماه ازمن

از بسکه زما ملت اقبال نگون گردید
گمگشت بیك باره چاه از تو و راه ازمن

مخروب شد ازین ملك گردید فنا ملت
بر کوی بسامانی داد از تو و آه ازمن

برحسب معهود موقع ارسال غزلهای استقبالیه در گذشته و پس از انتشار این شماره یعنی شماره سه و چهار اگر غزلی برسد درج نخواهد شد .

و چنانچه وعده داده ایم بزودی انجمن محترم ادبی در این باب حکمیت خواهد کرد و نتیجه در شماره پنجم طبع خواهد شد .

گویا این مسابقه اول مسابقهٔ باشد که در آن که بشرط و عهد وفا شده است اگر بشود

۱۶ میزان ۱۳۰۳

خدمت مدیر محترم مجلهٔ ارمغان دام بقائه

از راه تذکر چند مطلب مختصر که پس از خواندن نمره ۱۱ و ۱۲ سال چهارم مجله ارمغان بنظرم رسیده عرض میکنم -

۱ راجع باشعار مهستی و مهری چون اغلب مردم بدرستی انهارا نمیشناسند مناسب بود چند سطری در احوال آن دو خانم فاضله مرقوم میفرمودید تا معلوم شود مهستی در دربار سلطان سنجر چگونه منزلتی داشته وآیا این لقب را همان پادشاه باو داده یا آنکه بواسطه وجاهت باو گفته اند ماه هستی یا گفته شده مه هستی یعنی بزرگی و بعد بواسطه کثرت استعمال مهستی شده است

در اشعار مهری رباعی ودوبیتی‌های بهتر و عالیتر هم دارد که این جانب یکی را یاد آور میشوم -

مرا با تو سر یاری نباشد دل مهر و وفا داری نباشد
تو را از ضعف پیری قوت و زور چنانچه پای بر داری نباشد

البته حسن ولطف و کنایت مصراع آخر پوشیده نمیماند . مهری ندیمه گوهر شاد آغا زن محترمهٔ شاهرخ موسسه یك مسجد بسیار عالی است که در صحن مطهر حضرت امام هشتم بنا شده است و رباعی فوق را در حق عبد العزیز معلم گوهر شاد از روی مزاح گفته

۲ در احوال امیر معزی . بنده از معلم خود یاد دارم که درجواب رباعی معزی در موقع زمین خوردن سلطانسنجر . شخص سلطان هم جوابی گفته و اینجانب مینویسم بدون اینکه صحتش را یقین داشته باشم علاوه براین اصل رباعی معزی را در صفحه ۵۴۶ ارمغان صحیح چاپ نکرده اند اینك اصل آن این است -

(رباعی معزی)

شاها ادبی کن فلك بد خو را کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی غلط کرده بچوگانش زن ور اسب خطا کرده بمن بخش او را

(جواب سلطان سنجر)

بدخوئی اسب ترکمان سنجیدم درگوی زرفتار بدش رنجیدم
این اشتر اسب نام بیمعنی را زاصطبل دوانده برشما بخشیدم

وباید عرض کنم که‌دررباعی دیگر معزی هم که برای برائت ذمهٔ اسب گفته سهوی بنظر میرسد یعنی در بیت دوم باید خواند

(نه گاو زمینم که جهان بردارم) بعوض من گاو زمینم

اما درخصوص اشعار نظام الملك بنده تصور میکنم که مختصر اشتباهی شده زیرا اولا عیبی نیست اگر خواجه نظام الملك شعری گفته باشد که‌یك مصراع آن مال دیگری باشد و چنانچه معمول است تضمین کرده باشد وبنده تصور میکنم این بیت اول ودویم از نظام الملك باشد نه از برهانی زیرا ازبرهانی که شاعری مدح سرا بیش نیست بعید است که بگوید (گردستم از چهره ایام ستردم) اینك اصل قطعه که منسوب بخواجه نظام الملك است ـ

یکچند باقبال تو ای شاه جوانبخت گر دستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت نزد ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد زقضا مدت عمرم نود و سه واندرسفر از ضربت یك کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم

از بابت طول عمر خواجه نظام الملك هم تعجبی نباید کرد زیرا درهمین عهد ماهم کلما نسو درسن هشتاد وشش‌سالگی‌رئیس الوزرای فرانسه بود و مرحوم علاء السلطنه هم با سن بسیار رئیس الوزرای ایران ـ

۳ صفحه ٥٤۸ چون فکاهیات مندرجه را دیدم بخاطرم افتاد که محض تفریح قارئین چند ظریفه از فرانسه وغیره‌ترجمه و تقدیم کنم که درشماره آتیه درج فرمائید

فکاهیات

مشتری به پیشخدمت رستوران ـ این مرغ که آوردی پیراست ـ جنابعالی از کجا ملتفت شدید که پیراست ـ از دندان او ـ مرغ که دندان ندارد ـ میشود که نداشته باشد ولی من که دارم ـ

مادر بدختر کوچك خود ـ خانم کوچك اینقدر گیلاس مخور گویا بقدر کفایت خورده باشی ـ مادر جان هنوز دلم درد نگرفته

پسر بپدر ـ پدر جان بودجه یعنی‌چه ـ یعنی ضرب در جمع که تفریق بزرگی پیدا شده و منتهی بتقسیم شود ـ

پسر عمو بدختر عمو ـ دختر عمو جان میگویند بیوه شدهٔ ـ آری آری راست است ـ زهرهٔ من آب میشود وقتی خیال میکنم که اول میخواستند شما را بمن بدهند زیرا اگر چنین میشدحالا این شخص که مرده است من بودم

آقا با شپز ـ بتو گفته بودم وقتی کبك و تیهو می پزی چند دانه ساچمه میان گوشت آنها پنهان کن تا خانمها بفهمند من کبك و تیهو را شکار کرده و با تفنك زده ام . حالا تو میان دمبلان هم ساچمه میگذاری ؟ ـ

رفیق برفیق ـ مجلس شورای ملی رفته بودی چه خبر بود ـ همه حرف می زدند و هیچ کس گوش نمی داد   لنتهی

٤ صفحهٔ ۵٦۳   باین درجه مذمت ایران از زبان یك نفر عالم ایرانی برازنده نیست یعنی لازم بود اقلا از مردم بزرك قدیم ایران و آب و هوا واخلاق پسندیده ایرانیان‌هم تعریفی کرده‌باشند مگر نه‌ایرانرا باید همین اشخاص که وزیر ووکیل و غیره میشوند درست کنند در اینصورت همه‌کس خرابی ها رابگردن دیگری میگذاردوخودش

را صحیح العمل میداند مسلم علت ویرانی ایران همین است و بس

(۵)صفحه ۵۷٦ درشرح مسافرت. اول مطلب این است که صبح دو ساعت قبل از ظهر. این مطلب ناتمام است و اولا شرط سفرنامه ذکر تاریخ سال و فصول باید باشد و مخصوصا درجه فصل را باید معلوم داشت تا خواننده بفهمد سرماوگرما بیموقع بوده یا بموقع و شب و روز چه تناسبی در بلندی و کوتاهی با هم دارند دیگر آنکه اسم آن پیرمرد و دخترش را مرقوم نداشته اند و اینکه اهل کدام ده بوده اند. ولی اقرار میکنم که مقاله را بسیار خوب و رقت‌انگیز نوشته بود و قدرت قلم و روح نویسنده گی در آن ظاهر بودزیاده زحمت است

عماد السلطنه

مکتوب فوق را شاهزاده دانشمند فاضل (عماد السلطنه) نواده دختری (شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه معمار کاخ علم ادب در قرن اخیر) مرقوم داشته اند و انتقادات ایشان غالبا صحیح و بجا مورداست . و چنانچه اشاره‌فرموده اندانشاء الله درآتیه نزدیکی‌تادرجه‌ممکن شرح‌حال‌زنان سخن سنج وموزون طبع فارسی‌در ارمغان‌طبع‌خواهدشد و البته در آنجا چون بموقع است کاملا شرح حال مهستی ووجه تسمیه و آثار او و همچنین شرح حال مهری و آثار او نگارش خواهدیافت . اما راجع بقصیده انتقادیه‌از رجال‌کنونی ایران و اخلاق آنها . و اینکه چرا بزرگان ایران‌واخلاق آنانرا ستایش نکرده . چون نگارنده ادیب در مقام شرح حال بزرکان ایران نبوده و فقط بابناء عصر خواستهٔ است‌یک‌درس‌اخلاقی داده و آنانرا از کجروی خودشان آگاه کند . بدین سبب بزرگان را نستوده و اگر در مقام سخن از ایران و اخلاق ابنای وی عموما بود البته بیشتر بستایش می پرداخت

وحید

(آثار زنان در قرن اخیر)

شاهین خواهر ادیب الممالك فراهانی بامیر نظـام در تقاضای کتاب برای تربیت اطفال خود نوشته

خدایگانا طفلی بود رضیع مرا — که جان سپرده بخردی ز بی پرستاری
اگرچه بوده پرستار و دایه بیش از حد — کسی نبوده که دانش بدو کند یاری
شنیده ام که تو در حفظ کودکان بپرند — یکی صحیفه نوشتی ز مشك تاتاری
چه باشد آنکه از آن نامه نسختی برهی — عطا کنی که ترا بنده ایست درباری
امیدوار چنانم که تا بروز قیام — خدای عزوجل سازدت نگهداری

۱۹ ربیع الاول ۱۳۱٦

جواب امیر نظام

آیا ستوده سخن زهره مرتبت شاهین — که نسر چرخ برتست کبك کهساری
اگرچه هستی شاهین ولیك چون طوطی — شکر همی شکنی و ز دو لب شکر باری
بلی تو خواهر آن شاعر سخن سنجی — که هست شهرهٔ گیتی بنغز گفتاری
رسید قطعه شیوای تو که هر شعرش — سزد اگر بکنندش بجان خریداری
یکی کتاب که طفلان شیرخوار همی — بدان رهند ز آسیب و رنج و بیماری
بخواهش تو پی طفل تو فرستادم — که تا کنیش بغمخوارگی پرستاری

۲ ربیع الثانی ۱۳۱٦

امیر نظام

(قطعه پارسی صرف)

رخ اگر مینمود یار مرا — وه چو خوش بود روزکار مرا
ای خوشا آنزمان که جانانم — همچو جان بود در کنار مرا
تا نگار از کنار من رفته — باشد از خون دل نگار مرا
تا جدا ئی فتاد در کارم — گریه و ناله است کار مرا
هرشب از یاد مار گیسویش — خواب در دیده است مار مرا
بی رخش گل بچشم من خار است — گر چو آن دوست کرده خوار مرا

گاه دی گر بگیرمش در بر دی شود از خوشی بهار مرا
چون نباشد بنزد من گردد گلخنی تنك لاله زار مرا
آرزو میکنم که دشنامی بفرستد بیاد کار مرا
وه کز این هم دریغ میدارد ناورد هیچ در شمار مرا
دیدی ایدل که مهر آندلبر کرد از تن برون دمار مرا
وآن ستمکار شوخ سنگین دل کرد آواره از دیار مرا
دیدی آخر چگونه دادبباد همچنان خاك رهگذار مرا
گر شکیبم بهر چو پیش آرد گردش چرخ کج مدار مرا
کشد این اندهم که میگوید چون توشیدا بود هزار مرا

ادبیة الزمان فاطمه نواده مرحوم قایم مقام فراهانی همشیرهٔ ادیب الممالك

شورش نامه

حسن خان عراقی در زمان ناصرالدین شاه از دست عیال خود بواسطه عدم تمکین تظلم به شاهزاده ظل السلطان برده و در خانقاه سفلی که از مال عراقست برسرّاو سپاه کشیده ادیب شهیر مرحوم میرزا سد صادق خان قائم مقامی ادیب الممالك طاب ثراه این قصه را بطرز فکاهی باسم شورش نامه منظوم داشته نسخه آن اخیرا بدست ما آمده ودر دوسه شماره امغان طبع میشود

سرا نیدهٔ داستان نوی رقم زد در این صفحهٔ بانوی
که دانند مردان این کهنه دز زنان را نباشد سزا وار عز
بخر کجروی نیست در کارشان خط راست نایدبه پرگار شان
ندیدی مگر بانوی خانقاه به جا دو برد عابدان را زراه
همه کار او جادو وریمن است همانا که بدتر زاهریمن است

سر شیر نر کوفت از ماده گی | که در جنگ میبودش آماده گی
علمهاش بیرون خرگاه بود | غلامانش نزدیک درگاه بود
ز بس کجروی کرد در انجمن | بجوشید از این غصه جان حسن
به پیچید بس زین پراکندگی | بخود گفت افسوس از این زندگی
که بیگانگی ز آشنایان خطا است | بد اندیشی از دوستان ناروا است
من این شوخ را دوست پنداشتم | وز او بس امید بهی داشتم
ندانستم اینسان درشتی کند | سموری چنین خارپشتی کند
ندانستم اینسان دلیری کند | گوزنی چنین شیرگیری کند
ندانستمی ترك تازی کند | به کوتاه دستی درازی کند
ندانستم این گونه شیدا شود | بکام بد اندیش رسوا شود
گر او را بدین پایه میدیدمی | کی این ننگ بر خود پسندیدمی
کی او را بدین پایه بنشاندمی | سزای بدی را بدی خواندمی
چه اورا زره برده اینگونه دیو | برم داد او نزد کیهان خدیو
خروشان و جوشان و گریان و زار | روان شد سوی درگه شهریار
به غلطید بر خاك و نالید سخت | که ای در خور تاج و دارای تخت
که ای شاه باعدل و فرو تکین | به درگاه تو صد چو طغرل تکین
بمردی ستان داد من از زنی | بخوان از بر افسون اهریمنی
من آنم که از عمر تنك آمدم | گرفتار زندان ننگ آمدم
مهیا کن امروز مرگ مرا | و یا خرمی بخش برگ مرا
نمانده است دیگر مرا آبروی | چه آب رخ من چه آن آب جوی
فرو خواند بر شاهزاده بسی | بسوزاند آهش دل هر کسی

پاسخ شاهزاده ظل السلطان به حسن خان

شه پاك دل ظل سلطان راد | خداوند او رنك فرهنك وداد
بپاسخ چنین گفت جوشنده را | همان ابرو باد خروشنده را

که هیهات در عهد ما ظلم چیست
که با عدل ما آورد تاب زیست
شگفتا که کژدم بسوراخ خویش
بدزدد ز بیم من امر وز نیش
کجا شد ستم پیشه تند خو
مترس ای ستمدیده برمن بگو
که گر شیر شد پای پیلش کنم
و گر کوه شد رودنیلش کنم

نالیدن حسنخان حضور شاهزاده

ستم دیده برداشت فریاد و آه
که ای رفته عدلت زماهی بماه
بمن بین که با ناله جفت آمدم
شب و روز بی خوردو خفت آمدم
مرا جفت بیگانهٔ خویش گشت
که در آشنائی بداندیش گشت
مرا یار بی مهر از کید دهر
چنان مار بی مهره افکند زهر
نشاید بعهد تو ای پاد شاه
بداین فرو نیرو وتاج و کلاه
که کد بانوئی کدخدائی کند
که خر مهرهٔ کهر بائی کند
پریشان کند برك را زردیش
زن آن به که نبود جوانمردیش
شها دارم اندر سخن تاب و پیچ
برین خسته این ظلم مپسند هیچ

که می بگذرد برمن امروز روز
بماند بر او تا ابد آه و سوز

خواستن شاهزادو دبیر را برای صدور حکم

ببر خواند شه زاده دانا دبیر
بدو گفت کی مرد روشن ضمیر
یکی چامه بنویس چون روی حور
که باشد در او ازتف نار نور
رقم ساز بر حکمران عراق
که ای ازتو ویران سرای نفاق
بالطاف شاهی سر افراز باش
ز آواز گیتی پر آواز باش
فروزان درخشنده چون مهرزی
بفیروز روزی منوچهر زی
بلو رنك و اقبال شا یسته باش
پس آنگه هر آیینه دانسته باش
که مردی چنین داد خواه آمده است
دراین سایه اندر پناه آمده است
به بیمهری جفت گردیده جفت
وازاو شکوه‌ها دارد اندر نهفت

بدل در دهای گران دارد ا — دل من ز آهش ببازار دا

چنـان بر در من بنا لید زار — که گفتی توابریست در نوبهار

مرا دل ز گفتار او خیره شد — بچشم اندرم آسمان تیره شد

بداین حکم فرمان همی دادمت — در آن کشور اندر فرستادمت

ترا دادم اقبال و نیرو وبخت — که باشی نگهبان شاخ درخت

که تا بر ستمدیده احسان کنی — ستم پیشه باخاك یکسان کنی

چو فرمان من بر بدست آیدت — همان لحظه اجرای آن بایدت

بباید کناره کنی از طرب — فروزی بسی شعله ها از غضب

ننوشی دگر باده خو شکوار — نسازی دیگر نغمه چنك و تار

نیا سائی اندر بساط حریر — نیفروز عودو مسوزان عبیر

مگر کین این خسته بستا نیا — چگویم دیگر چون توخود دانیا

همین دم سواران روان ساز زود — خروشان وجوشنده چون ابر ودود

بفرمای تـا پهلـوانان گرد — نما یند در خانه اش دست برد

شنیدم که آن زن دراین روزگار — فراهشته از سنك روئین حصار

حصاری فراهشته ازسنك و روی — نه رستم کشاید ورانه گروی

بباید بکوبی تو دیوار او — زنی بر فلك پایهٔ دار او

کنی قصرش ازپای پیلان خراب — بن خانه‌اش را رسانی برآب

بگیری ز گیسوی او موکشان — دهی درکف شوی آتش فشان

که اورا بمشکو روان آورد — دل آزرده و نا تـوان آورد

بسوزددلش زآتش خشم خویش — بگریاندش دیده در چشم خویش

وگر خواهد اندر کمندش کند — گرفتار زندان و بندش کند

وگرنه برآتش نهد چون سپند — ببرد سرش کمتر از گوسفند

یکی مهر بر صدر منشور زد
سیه خـال برجبهٔ حور زد

وصول حکم بحاکم عراق و فرستادن سپاه بخانقاه سفلی

ستمدیده برداشت فرمان شاه — بصد شکر بیرون شد از بارگاه
روان‌شد سوی خان‌حاکم چنان — که سودش سرازفخر بر آسمان
چه حاکم فروخواند توقیع شاه — بن تختش آمد براز تاج ماه
طلب کرد مردان کار آزمای — همان پهلوانان مشکل گشای
دلیران دلدار فولاد بر — همه غرق پولاد پا تا بسر
برآورده یکسر کمانها به زه — کله شان ز خودو قبا از زره
بخون عدو جانشان تشنه بود — براندامشان موی چون دشنه‌بود
همه تیغ هندی برا میخته — همه زهر باشکر آ هیخته
امارت به مهدی فرخنده داد — که صاحب دلی بود تفرش نژاد
مراورا دراین‌جنك سردار کرد — رقم داد و او را سپهدار کرد
دگر یك جوانی همیون اثر — زسر تا بپا زهرو نامش شکر
دلیران چه‌شیران درآن‌بوم‌بود — همان تفرشی طفل معصوم بود
بفرمود کاسبان بزین آورند — یکی‌شورش اندر زمین آورند
بمصداق وزاکون میل ملوك — نوشتند فرمان باهل بلوك
که‌باشند درخون این زن‌شریك — فرستند هرسو سوارُو چریك
شتابان شدند این‌دلیران‌چوبرق — همه غرق فولاد پا تا بفرق

قاصد فرستادن حسن خان بقریه (داین) نزدفرزند خود میرزا یحیی

وزان سو فرستاد خان اجل — یکی قاصدی تندپا چون اجل
بد این بنز دیك یحیــا ی راد — که‌ای برمکی رای فرخ نژاد
برو زود در عرصه خانقاه — بهمراه این پهلوانان به گاه
بیارای پنهان یکــی لشکری — یکی شورش انداز درکشوری
سران سپه را سرافراز کن — بمردانگی جنك را ساز کن
پسر باش‌و کار پدر راست کن — پس‌آنکه زروسیم درخواست کن

ز (داین) ببر چند تن پهلوان که باشند صاحب دل و نوجوان
اگر فتح کردی دراین کاروزار به بستی عدوی و گشودی حصار
همه رایگان نقد آنجا تر است همه شایگان گنج یغما تر است
تراباد صندوق و یخدان وفرش نجوید کسی از تو تاوان وارش
جوانمرد یحیای فرخنده بخت ازاین مژده شدشادو خندیدسخت
طلب کرد آن پهلوا نان گو فرو خواند آن نو جوان نو
دلیر قوی پنجه عبد الحمید که گیتی چو او پهلوانی ندید
علی کوهی و عبدل و خانلرا همان مشهدی کرد جنك آو را

پس آنگاه بخشید تشریفشان
به بستند اندر کمر کیفشان

حرکت میرزا یحیی باقشون از(داین)بخانقاه

بفرمود تازین بر اسبان نهند نوید بشارت به کیوان دهند
برآرند چون بادپای ازصطبل نوازند شیپور و کوبند طبل
ز جوش نی و غرش کرنای توگفتی که گیتی درآمد زجای
بدینگونه یك سر سوار آمدند شتابان سوی کار و زار آمدند
چو درخانقاه آمد از راه دور بسان منوچهر در جنك تور
سران سپه پیش باز آمدند همان شامراد و آیاز آمدند
محمد ابا خان اکبر رسید محمد بیك از راه دیگر رسید
سرافراز شان کرد یحیی بمال کله دادو سرداری و رخت و شال

بقیه‌دارد

(دو غزل)

این دو غزل در یك جنك کهنه از (همام) تبریزی که معاصر شیخ سعدی بوده بدست آمد ودرج شد

ای آرزوی چشمم رویت بخواب دیدن
دوری نمیتواند پیوند ما بریدن
ترسم که جان شیرین هجران بلب رساند
تا وقت آنکه باشد مارا بهم رسیدن

موقوف التفاتم تا کی رسد اجازت
ازدوست یك اشارت از ما بسر دیدن

تا روح برنیاید جهدی همی بباید
مشتاق را نشاید یك لحظه آرمیدن

چشمی که دیده باشد روئی بدان نکوئی
بی او ملول باشد ازروی خوب دیدن

مائیم و نیمجا نی وصلت کجا فروشند
ارزان بود بصد جان گرمیتوان خریدن

غیرت همی نماید بر گوش دیده من
کز دور می تواند آواز تو شنیدن

باشد (همام) شبها در آرزوی خوابی
وقتی مگر بخوابش دربر توان کشیدن

(غزل دیگر)

عالمیرا بجمالت نگران می بینم
نه بدین دل نگرانی که من مسکینم

مگرم دست اجل از سر پا بنشاند
ورنه تا هست قدم در طلبت ننشینم

نه چنان فتنه آن شکل و شمایل شده ام
کهٔ بود عزم تماشای گل و نسرینم

خوشم آمد سخنت گر همه دشنام دهی
آفرین بر لبت آندم که کنی نفرینم

داد حسن تو حلاوت بغزلهای همام
چون بخوانم درودیوار کند تحسینم

(همام تبریزی)

(بلبل با گل)

آثار انجمن ادبی ایران

چنین گفت بلبل بگل بامداد — که زشت است از چون تو زیبانهاد
نهفتن زعشاق شوریده حال — پس پرده برك صد تو جمال
تهی کردن ازیار پهلوی خویش — بپهلو نشـاندن ز اغیار نیش
صلاح گلی چون تو نازك بدن — نباشد هم آغوش خاری شدن



بلب خنده گل پاسخش بازداد. — که ای داستان سنج دستان نهاد
دراین گلشن آنکس بود یار من — که بر گردن خود کشد بار من
تو یار منی از پی کام خویش — مرا رنجه خواهی برارام خویش
سحرگاهم آئی ببالین خواب — پی عیش خود برمن آری عذاب
بمنقار گاهی خراشی لبم — شخوده گه از لب کنی غبغبم
گهی پا نهی بر سر بال من — که از پر پریشان کنی حال من
چو گلچین که بادست عشق و نیاز — چو شمعم گلوگاه گیرد بگاز
گه از دست گلچین برنج اندرم — گه از پای تو در شکنج اندرم
گر این است درد هرآیین یار — خوشا دوری از دهر ویارو دیار



مرا نیست جزخار یار عزیز — که بردشمن من زبان کرده تیز
همه روز و شب پاسبان من است — به پیکار دشمن سنان من است
چو گلچین شود سوی من دست یاز — کند کوتهش خار دست دراز
نمیخواست خار ار بپیکار تو — مرا خار جان بود منقار تو



در این دور گیتی که ما اندریم — بدعوی از ان یار یکدیگریم

که بردوش یاران گداریم بار — گران بار او ما سبك روزکار

همه همچو گلچین و چون بلبلیم — که در دوستی، خصم جان کلیم

اگر مصلحت بین یار خودیم — ولی مصلحت خواه کار خودیم

چو گلچین بدستش فشاریم نای — چو بلبل بمالیم بالش بپای

زیاری چنین در جهان ماربه
وگر گلعدار است ازاو خاربه

(وحید)

(غزل) در استقبال غزل شیخ

ما خمار آلودکان محتاج یك پیمانه ایم — بهریك پیمانه‌می عمری‌است درمیخانه‌ایم

می‌کشان راپرشد ازدور فلك پیمانه‌ها — ماهنوز از طالع وارون تهی پیمانه‌ایم

ر سرما آسمان چون آسیادر گردش‌است — زیراین سنك آسیای‌سخت ماچون دانه‌ایم

درنهادخام طبعان درنگیرد سوزشمع — ما که میسوزیم آگه از دل پروانه ایم

جان کز سیانانی ندارد صورتی بیمعنی‌است — مابمعنی جلوه کاه صورت جانانه ایم

آشنائی باخردمندان خلاف عاشقی‌است — مابهرکس از خرد دم میزند بیگانه‌ایم

پندمجنون‌ازجنون‌دادن‌نباشدشرط‌عقل — ناصح ارعاقل بود داندکه ما دیوانه‌ایم

سالهامشق‌جنون‌کردیم‌درصحرای‌عشق — لاجرم امروز دردیوانگی افسانه ایم

روی‌وموی‌بکرمضمون‌یافت آرایش‌زما — کزصفا آئینه‌واندر موشکافی شانه ایم

همتی مردانه باید طی راه عشق را — سالك این راه ما از همت مردانه ایم

عبرت ارخواهی بری برمخزن اسرار پی
ما کلید مخزن اسرار را دندانه ایم (عبرت)

این قطعه راجع است به لیدر حزب

بشنواز من حدیث لیدرحزب — تاشود دیده دلت پرنور

کهنه گرگی گرسنه را ماند — که کند دسته بندی ازپی سور

گرك گویند چون گرسنه شود — کند اغاز زوزه از ره دور

جمع گردند گردش ازاطراف — گرگهادسته‌دسته باشر و شور

همگی منتظر که از حضار / یکنفر غافل از بطون امور
برد ازفرط خستگی چرتش / یاکه باشد ضعیف یارنجور
تابدو حمله برده و بخورند / بینوا را بجرم قلت زور
گرسنه گرگ اولین را نیز / زین ضیافت شکم شود معمور
عاقل انکس بود کزاین تمثیل / گیرد اندر حیات خود دستور
خواهدار پاره پاره‌اش نکنند / نشود با درند کان محشور

بگریزد ز گرگ حزب تراش
خواه باشد وجیه یا منفور

تغزل و غزل ذیل اثرطبع توانای آقای صمصام السلطان قمی است که اکنون رئیس نظمیه قم است

تن زار وطن از بار محن شد خسته / ناله در سینه نمی گنجد و دلها بسته
دسته‌ها بسته‌ز احزاب و فرق از چپ و راست / که ز هر دسته بود روح سیاست خسته
دستها بسته بهم دست کریم امراء / که بدستان همه را بند وفا بگسسته
بسته صد دسته که یکدسته رسانند بهم / تا شود بسته بهم دسته گلی نورسته
دسته بندان ننشینند ز پا تا بینند / خیزد از جای خود این دسته بجا ننشسته
دست دستان یکی دسته چو افتاد بکار / به دگر دسته شود یاردو صد سر دسته
دست هر دسته بهمدستی رندان بی رنج / برده خوش گنجی و از کنج فلاکت جسته
هرچه این دسته کند دسته دیگر داند / همه را رشته افکار بهم پیوسته
همه بر شیشه میثاق زده سنك نفاق / دستهٔ نیست که عهدش نبود نشکسته
نه در آفاق بود زین اثری فرخنده / نه در اوراق بود نامی از آن برجسته
هر چه این فکر کند باطل و نپسندیده / هر چه آن کار کند ضایع و ناشایسته
الغرض در یم اندیشه چه گردیدم غرق / گفت در گوش من این نکته خرد آهسته

با چنین مردم آزاد ز انواع قیود
نشود مملکت از قید اسارت رسته

(غزل)

گفتم چه بینم از عشق گفتا عذاب بینی گفتم ز گرمی مهر گفت التهاب بینی
گفتم بگیرمت زلف گفتا مگو پریشان گفتم به بینمت چشم گفتا بخواب بینی
گفتم ز نخل قدت گفتا نخورده کس بر گفتم که طره دروی گفتا طناب بینی
گفتم بزلف سرکش گفتا کمند عشاق گفتم شکنج بکشا گفتا بتاب بینی
گفتم دلم ز چشمت گفت آرزو نه بیند گفتم به بینمش شاد گفتا خراب بینی
گفتم من از تو تا کی گفت این امید بگذار گفتم عتاب بینم گفتا عذاب بینی

(صمصام السلطان قمی)

(رسالهٔ حکمت)

این رساله مختصر را در حکمت یکی از دوستان ادبی ما آقای میرزا عبدالصمدخان بدیع شیرازی که فعلا در کرمان ماموریت دارد بدون اشارت بمؤلف باداره ارمغان فرستاده وهمواره درچند شماره درج میشود. الحق در حکمت درزمان ما باین وجازت و خوبی احدی مقالهٔ ننگاشته است

(وحید)

هوالله تعالی شانه العزیز

بر احدی پوشیده و پنهان نماند که مقصود مؤلف دراین کتاب بیان حقیقت اشیاء وکشف مبادی و نتایج هر چیز است بر وجهی که بدون التزام طرفی یا تقید بسمتی فقط از روی عشق خالص بحقیقت مبادی اشیاء بر حسب تاریخ طبیعی و به انضمام دلایل عقلی جسته و در اتخاذ نتیجه همه جا تنها تابع ذوق زلال صافی و ذهن مقوم خود بوده‌ام و مقصودم تطبیق و توفیق با نفس الامر بوده و جز بمیدان آمدن و فهمیدن هر چیز کما هي علیه مقصودی و غرضی نداشته ام اگرچه بعد از آن میدیدم که اغلب مکاشفات را دیگران خود بخود بانچه من به ذوق‌صافی خود فهمیده ام مطیع و تابع میشوند ولی من نزد وجدان خود مجتهد بودم نه مقلد ـ

وقتیکه من باثار قدیمه و مبادی طبیعت اشیاء مراجعه نمودم و روح آنها را استخراج کردم دیدم هم اشیاء متشابهه را از یکدیگر جدا توانم ساختن و هم اشیاء متفاوته را بیکدیگر تشبیه توانم کردن پس بنای خود را گذاردم بر جمع مختلفات و فرق متشابهات ولی نقشه ها و طرحهای این کتاب را ازروی خیالات خود و اقوال دیگران بیرون نیاوردم بلکه ازحاق طبیعت و جوهر فطرت اشیاء استخراج کردم و نقطه استناد من همه جا مناسبات طبیعی موجودات بوده و هر چه را استنباط مینمودم جز قاعده تناسب رهبری ندا شتم زیرا که دیدم اغلب حقایق بنفسها معلوم نمیشوند مگر بعد از کشف سلسلهٔ که آنها را بهم مربوط ساخته و اسبابیکه آن سلسله را رنك تناسب می بخشد - پس اگر در میان مضامین این کتاب چیزی بر خلاف ماءول خواننده دیده شود قبل از مطالعه تمام کتاب و احاطه بالا طراف بر صفحات آن اعتراض آغاز نکند و اگر پارهٔ مطالب این کتاب را به بیند که طرحهای چندین ساله اورا خراب میکند نیا شو بد و فورا مضطرب نگردد زیرا که چون نیك دقت کند می یابد که من هرطرح و بنیان کوچکی را که بر انداخته ام بجای آن طرح عال العال و اساسی قوی بنیاد افراخته ام و اگر کلبهٔ محقریرا ویران کرده ام در عوض کاخی رفیع ساخته‌ام (بیفکندم آن کونه کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند) و از خوانندہ این اوراق تمنا دارم که اگر پارهٔ چیز ها بر خلاف کوته نظران در اینجا ببیند از روی غرض مؤلف نداند زیراکه طبعا و بالذات بر کسی خیال انکار و اعتراض عمدا نداشته ام بلکه منظورم جمع و محاکمه میان مختلفات بوده و اگر اعتقاد کسی در ضمن پاره از این تحقیقات منسوخ شده باشد باز از خواننده متوقعم که بجای اعتراض بر پارهٔ از جمله های تالیف تمام مطالب کتاب را علی العمیا رد نکند -

شهدالله که من آنچه ذکر کرده ام از برای اعتراض بر عقاید قومی یا ازروی غرض با طایفهٔ نبوده بل یقین میدانم که هر ملتی و قومی اگر بدیده انصاف نظر کنند مبادی عقاید و فلسفه عادات خود را در این اثر ناچیز من خواهند دید

و بندای بلند صلای عام میدهم که هر کس مناقشه وغرض را کنار بگدارد بلاشك گمشده خود را در این اوراق بیترتیب خواهد جست. همچنین اگر پاره‌ازجاها مکاشفات من با نظریات قومی موا فقت کرده از روی عمد و غرض نبوده و طرف کسی را التزام نداشته ام بلکه خود بخود عنان نظریات من بسوق براهین حسی ودلایل‌عقلانی آنهاکشیده‌شده و صدفة بموافقت قومی‌مؤدی گشته و بالطبع این نتیجه از آن بیرون آمده است

من ادعای آن را نمیکنم که اقوال‌دیگران را ندیده ودرسخنان ملل متنوعه تفکر و تا مل ننموده ام و آنچه میگویم و مینو یسم فقط ازروی صافی جوهر و ساذج فطرت خودم میباشد زیراکه این حال سزاوار نیست مگر بکسانیکه بتعلیم معلم شدیـد القوی بیك لمعه نظر ثاقب همه اوضاع کاینات را میتوانند کشف کنند و همه چیز درنظر ایشان بدیهی است یعنی انقدر سریع الفکر و قوی الحکم هستند کـه مقدمه و نتیجه و تصور و تصدیق یکدفعه با هم بر ایشان وارد میشود لهدا (من کجا و هوس لاله بدستار زدن)

اما منتهی بدین افتخار میکنم که بعد از شنیدن اقو ال متشتته ومخالطه با اقوام مختلفه و ملاحظه کتب و آثار بسیاری‌از مردم بدون محاکمه و امعان نظر صرف تقلید و بوالهوسی‌راکار نبستم و زمام عقل خود را بدست این و آن ندادم بلکه با پای خود راه رفتم وبا چشم خود نظر کردم و همه جافکر خود را مقوم و عقل خویش رامنور خواستم و مهماامکن رفع خرافات و طامات از خود نمودم

اگر از سختی مطلب در سریك مسئلهٔ قانع و سیراب نشدم و علیان فواد خود را تسکین نتوانستم چندان در طلب بر آمدم تا آنکه ازروی آن ماده سخنی که اقناعم تواند کردبدست آوردم و باز از آن سخنی هم که بدان اقتناع شده بودم اگر سخنی بهتر و کلامی خوش تر شنودم یا سراغ نمودم از پی آن بر آمدم که فوق کل ذی علم علیم ---

مثلا وقتی که یك ماده را از طینت اشیاء استخراج میکردم اگر می دیدم از آیات کتب سماوی یا از اقوال حکمای پیشین چیزی با آن مطابقت دارد تطبیقا آن سخن را در ذیل مینوشتم نه اینکه آنرا از ابتدا سرمشق و آلت نظر و لحاظ خود قرار داده باشم اما چون این فقره طبیعی است که در همه جا سلیقه مستقیم یکی است واذواق صافی با هم توارد میکنند لهذا خواهش از ارباب انصاف دارم که مرا متهم به تقلید یا غرض ننمایند زیرا که من همین طور که بر خود موافقت طرف کسی را متحتم نکرده ام همچنین مخالفت و لجاج وتعند با کسی را هم بر خودواجب نساخته ام تا ازایراد کلام با مطابقت با آری آنان احتراز و تجنب را شرط دانم و از تطبیق نظریات خودم بااقوال دیگران بپرهیزم - این بدان ماند که من با عزم خود بر راهی میروم و دیگری هم در این عزم با من تصادف کند و همراه شود در این صورت من مجبور نیستم که از او کناره گیرم و تفرد جویم وتصور میکنم که اگر سایر مردم نیز این مسلك را اتخاذ کرده بودند تا کنون افکارشان مقوم شده و اختلاف از میانشان بر خواسته بود وخود بخود بیکدیگرمی پیوستند چه همه نفوس ساذجه بر فطرت الهی مفطورند ولجاج و تعصب است که انسان را کور و کر میگرداند. معتزله رادر این سخن خیلی تمجید میکنم که گفته اند: در ابتدای بلوغ و حد تکلیف اول کاری که برای هرنفس واجبست این است که از هر

دیانت و مذهب که بوده فورا در آن شك کند ودلیل و برهان‌قاطع طلب نماید و بهرجا که برهان مؤدی شد بانجا گراید ـــ

با کمال تاسف در هر سلسلهٔ از ملل روی زمین نظر میکنم می‌بینم‌چقدرها اشخاص‌حکیم و دانشمند پیداشده اند ولی‌چون نیك دقت میکنم همه آنها بافکار و اقوال و آثار دیگران مطیع و تابع بوده اند گویا دیگری آنها را راه‌میبرده و با پای خود راه نمیرفته اند این‌است که در این مدت متمادی اختلاف از میانشان بر نخواسته و نتوانسته اند در این طول ایام خودشان را بر سریك نقطه‌جمع کنند و مبینی‌برای رفع‌اختلاف‌ازمیان‌خودشان‌بجویند. من بخلاف‌معتقدسایر مؤلفین که‌میگویند اعتقادات‌فاسده عوام از سوء استعمال وتعلیمات باطله خواص است میگویم که‌عقاید فاسده خواص‌همیشه تدریجا از اقوال باطله عوام نشات نموده اگر چنین نیست پس مناط فهمیدن حقیقت و رسیدن بان چیست اگر برهان و منطق مناط است لازم میاید که در میان‌ارباب منطق‌واصحاب برهان ابدا و هرگز هیچ اختلافی نباشد اگر زهد و تقوی‌و تصوف مناط باشد در میان هر ملت بسی صوفی و زاهد و پارسا و پرهیزکار موجود است اگر فضیلت وهنر را مناطقرار دهیم این‌همه اختلاف میان علما و فضلا و اهل معرفت‌از کجاست‌پس معلوم است که حب‌اغراض شخصی و تعصب جاهلیت و عقاید فاسده که از مردم عوام نشات نموده رفته رفته در مغز خواص جای گیر شده واکنون آنان را مانع‌است از اینکه بیطرفانه در صدد کشف حقایق برآیند

افتخار دیگر من این است که هیچوقت بعبارات مشعشعی که‌از یکطرف فکر انسان را می رباید‌ولی‌طرف دیگر را فرو میگذارد در پندار نیفتادم و بان سراب بقیعی که چون بنظر امعان ملاحظه کنند در حال شعشعه آبش فرو مینشیند مسرور نشدم‌بلکه سعی و کوشش میکردم که سخنان متین و رزین بدست آورم و کلام سهل متبع

تحصیل کنم چه در یك عصر ظلمت و جهالت مردم هر قدر سخنان جهالت آمیز بشنوند باز از آن متوحش نخواهند شد ولی دریك عصر نورانی هرقدر کلمات معقول و براهین مقطوع استماع نمایند باز از ترس اینکه مبادا از آن بهتر هم سخنی با صحت تامه باشد هنگام قبول برخود میلرزند. انسان وقتیکه سوء استعمال قدمارامیبیندراه اصلاح را کشف میکند اما پس از یك دقت عمیق معایب آن اصلاح راهم خواهد دید ـ

اگر کسی از بد بترسد از آن احتراز میکند اما اگر به بهتر از بهی امیدوار شود ازخوبی نیزخواهدگذشت . خلاصه بعد از آنکه ده سال متوالی در روی مبدا و معاد اشیاء و علل تکوینیه و بواعث تشریعیه آنها فکر کردم و اقوال پیشینیان و گروه باز پسین را در اینخصوص مطالعه نمودم و میان اقوال مختلفه با دلایل متین محاکمه کردم اینك آنچه در این کتاب مینویسم روح و جوهری است که در طبایع اشیاء موجود است و این نظامات ازحاق طبیعت اشیاء بر خواسته یعنی قبل از تعیین و تاسیس جمیعت های بشری در اشیاء موجود بوده . ولی چون من پاره معانی جدیده وفکرهای تازه داشتم ناچار بودم از اینکه قوالب تازه و کلمات بدیع بجویم تا اینکه معانی جدیده را با اصطلاحات قدیمه مربوط کنم لاجرم اگر پارهٔ اصطلاحات نو در فصول این کتاب ببینید بنای مشاجره نگذارید که زیادة المبانی تدل علی زیاده المعانی والسلام

بسم‌الله الرحمن الرحیم

این کتاب مشتمل است برمقدمه ودو دایره ویك خاتمه مقدمه در بیان تاسیس اصول موضوعه چندی است که‌دلایل ومطالب این کتاب مبتنی بر ان میباشد وآن عبارت است از نوزده اصل

(اصل نخستین)

باید دانست که تصور معنی وجود وعدم بدیهی است و همه

مفاهیم وتصورات باین دو معنی راجع میشوند اعم از اینکه در ماده اعتبار شود مانند نور و ظلمت و حرارت وبرودت وجذب ودفع و حسن وقبح ووحدت وکثرت وحرکت وسکون. ویا خارج از ماده یعنی در نشأه ذهن مانند کلی وجزئی ونفی واثبات وحدوث و قدم وعلم وجهل وجوهر وعرض وکمال ونقص وعلت ومعلول وبیان آن این است که ما اثبات وفهمیدن هرچیزی‌را اگربخواهیم باید بوجود و عدم بفهمیم لهذا آنهارا نمی توانیم بچیز دیگر اثبات کنیم ـ

وهم چنین دو قضیه هست هست. ونیست نیست. هردوبدیهی و تصدیق بدانها ضروریست وتمام قضایای منطق باین‌دوقضیه راجع‌میگردد واحد هما عین دیگری است واین مطالب منفسها مبین است و سایر قضایا باید باین دو راجع شود تابین‌وثابت گرددچنانچه در کتاب منطق شور لیم مبین داشته‌اند

اصل‌دوم وجود منبع کل خیرات وشرافات وکمالات است و عدم منشاء کل رذایل و شرور ونقایص باین معنی که تمام خیرات و انوار کمالات بوجود راجع میشود مانند وحدت وعلم وقدرت و حیات وحرکت وحرارت وشعاع ولطافت وجوهریت وبقا وصحت و علویت وجمعیت وامنیت وانس وهدایت وبساطت. وتمام شرور بعدم بر میگردد مانند کثرت وجهل وعجز وفنا وسکون وبرودت وظلمت و کثافت وغلظت وعرضیت وحدوث ومرض وسفلیت وفرقت و وحشت وضلالت وترکیب وامثال اینها. وباید دانست که تمام کاینات مرکبند از جهات وجودیه وعدمیه یعنی از خیرات وشرور پس خیر مطلق وجود مطلق است وشر مطلق عدم مطلق خواهد بود ـ

اصل سوم وجود مطلق و عدم مطلق رابکنه تصور کردن محال است و تصور هریك بوجهی عین تصدیق کردن‌بدیگری است و هردو عین یکدیگرند که(الشئي اذاجا وزحده انعکس ضده) ولی

آنچه در این عالم خلط و خلط مشاهده میکنیم همه وجودها مخلوط بعدم و نورها ممزوج بظلمت است و بدون تشبث بفتراك وجود وعدم از یکدیگر نمی توانند ممتاز شوند[که الاشیاء تعرف باضدادها) مانند عمی که عدم بصر است وصمم که عدم سمع است وبر این قیاس است هر چیز که بحد کمال برسد اگر همه بد باشد . خوبست زیرا که برای بدی جز نقص معنی دیگر نمی توان جست و چون بحد کمال برسد نقص بر طرف میشود و حقیقت ظاهر میگردد حتی خود ناقص اگر نقصش بکمال برسد عین کامل است چون احتیاج صرف که عین غنا خواهد بود و منتهای کمال نقصان است وقضیه الشیئی اذاجاوز حده انعکس ضده) از اینجا نشئات میکند واز موت حیات واز صغر مطاق عظم مطق ظاهر می گردد (العبودیه جوهرة کهنهاالربوبیه] (که تاریکی درآن آب حیات است)

اصل چهارم وحدت مرادف وجود است ومنشاء انتزاع هر دویکی است وهم چنین عشق وابتهاج ونور وادراك وکمال وبقا و ثبوت وحیات وحرکت و امثال آنها ولی مقام حیرت اینجا است که تمام کثرات بوحدت راجع میشود و کل مفاهیم عدمیه حتی معدوم مطلق بوجود بر میگردد وهمچنانکه وحدت بداته منشاء کثرت است وجود نیز بالذات موجد ماهیات ومظهر عدم میباشد وهمچنین وحدت حقیقی بعداز کثرت ظاهر میشود که آن را و حدت جمعیه حیطیه حقیقیه خوانند وحیات حقیقی بعد از موت ونعیم حقیقی بعد ازعداب جهنم ووجود کلی پس ازعدم ونور حقیقی بعد از ظلمت بنحویکه نور معین و محدد ظلمات واضلال است کهٔ تعرف الاشیاء با ضدادها (والم ترالمی ربك کیف مدالظل) واگرپای وحدت ونور ووجود در میان نبود ابدا ذکری از ظلمت وکثرت وعدم درمیان نمیامد و بهیچ وجه مذکور بذکرو مخطور بفکر نمی بودند فسجان اله

خالق‌الوجود والعدم وجاعل‌النور و الظلم واین معنی منافاتی بااینکه اینها مجعول بالذات نیستند ندارد زیرا که‌مهیات وتعینات بعداز اینکه خود را یفتراك وجود بستند بالعرض ظهور پیدا میکنند وهم چنین ظهور نور وجود نیز بواسطه الوان وتعیناتست والا از فرط ظهور مخفی و مستور بود واز این است که حضر وجود را مقام غیب الغیوب‌ومرتبه اخفی نیز گفته اند با اینکه هرچیز باو ظاهر است ـ

اصل پنجم بسیط ومرکب وکلی وجزئی وجوهر وعرض و غیب و شهود و جدب‌ودفع وامکان ووجوب وموت وحیات وحرارت وبرودت وحرکت وسکون وعلم وجهل وضعف وقوت ونقص وکمال وغلظت ولطافت وبطون وظهور وخیر وشر ونفی واثبات وصعود و هبوط. این مفاهیم هرچند باهم تقابل دارند ولی در واقع عین یك‌دیگرند در حالیتکه عینیت وغیریت‌هم‌عین همند وهمه ممکنات مرکب از مجموع اینها است و درعین‌اینکهٔ بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و بسیط و مرکب عین یکدیگرند و غیر یکدیگر حیث لاعین ولاغیر والکل واحد. ولاآله الاهو ولیس فی‌الوجود الاالوجود بـاز هریك از اینها درمقام تفصیل اقسام چند دارند.

که درواقع باید بر روی هریك از اینها مباحث بسیار نمود و کتب مفصله نوشت تادرجه تفصیلیه علم بمیان آید در حالتی که اجمال عین تفصیل است. ازانجمله ترکیب اقسام چند دارد و اشد تراکیب ترکیب وجود و عدم است وهر ترکیبی بعداز تحلیل باین ترکیب راجع می شود و در نفس الامر ترکیبی نیست و همه موجودات بسیط اند زیرا که وجود بسیط الحقیقه است و این معنی منافاتی ندارد بااینکه ترکیب حقیقی‌منجر به بساطت حقیقی میشود زیرا که ترکیب حقیقی موقوف براتحاد وجدب است و اتحاد حقیقی اجزاء بحیثیتی که تمایز میان انها نماند مؤدي ببساطت حقیقی میگردد پس بسیط حقیقی همان مرکب

حقیقی است مانند روح وادراك و الکتریسته وقوه و طبیعت و اما ترکیبهای ناقص درواقع مخلوط میباشند نه مرکب مانند سرکه انگبین و تااجزاء ترکیبیه منجر باتحاد نشود شیئی ثالثی ظهور نمی کند ـ

اصل ششم تقدم وتاخر تنها درزمان و مکان نیست بلکه چندین نوع تقدم داریم و تقدم زمانی را بحقیقت تقدم نمیتوان شمرد زیرا که هرمقدم زمانی در رتبه ذات مؤخر است وهر مؤخر زمانی بالذات و بالطبع مقدم میباشد چنانچه درثمر و شجر وروح وجسم و جوهر و عرض و لطیف و کثیف اینمعنی مشهود میشود و همچنین تقدم در مکان که اصلا در شرافت و خساست منوط باعتبارنیست. اگرچه قدمای‌ما درباب مرکز ومحیط وشرف احد هما بر دیگری پاره بیانات وتحقیقات حکیمانه نموده اند ولی‌چون بحقیقت نظر کنیم محیط حقیقی عین مرکز است ومرکز اصلی عین محیط خصوص بعد از انکشاف مسئله فضای لایتناهی وکرات‌غیر محصوره که معلوم نیست مرکز کجاست ومحیط کدام‌وهرجائی را فرض کنیم هم محیط است وهم مرکز وهمین سخن را درتقدم وتاخر نیز آورده میگوئیم تقدم اصلی عین تاخر است وتاخر حقیقی عین تقدم (نحن لاخرون السابقون)(نخستین‌فطرت پسین شمار) (توئی خویشتن را ببازی مدار)

اصل هفتم علم عین معلوم است و اتحاد عاقل ومعقول مسلم زیرا که علم وادراك هیچ معنی جز وحدت ندارد اگر و حدت تام حقیقی باشد علم حقیقی اشراقی حضوریست والا علم ناقص خلقی چنانچه معنی نقطه احاطه حقیقی وشمول بکل اطراف و جهاتست ومعنی مرکز حقیقی انبساط بکل اطراف لاجرم مرکز احمال محیط و محیط رتبه تفصیل آن است و اینمعنی تنها اختصاص بمرکز ومحیط ندارد بلکه کل مفاهیم مفصله متقابله همین حالت را دارند مثلا صلح حقیقی حاصل نمیشود مگر از اشتداد و کثرت قوه حرب و اکمال آلات واسلحه

وادوات جنك وقوت حقیقی پدید نمیاید مگر از ضعف تمام چنانکه ضعف حقیقی و احتیاجات فوق العاده انسان سبب همه اقتدارات و قوتهای اوشده و سعادت و غنای ذاتی اورا موجب گردیدند . و علم برمعلوم مقدم است زیرا اگر معلوم نبود علم احاطه بمجهول میکرد و معلوم برعلم مقدم است زیرا اگر معلوم نبود علم بچه چیز احاطه می کرد وهر مجهولی بالذات قبل از شناختن مجهول مطلق نتواند بود و الا بعد از معلوم شدن از کجا میدانستیم که همان مقصود مطلوب است (اذلا میزفی الاعدام) پس منشاء همهٔ علوم علم حضوری اشراقی است که علم مجرد باشد بذات خود مانند علم نفس بوجود وهستی خویش و همه مجهولات دراین رتبه برای مجردات بوجهی معلومند نهایت این است که علم بعلم خود ندارند و بعد از کشف هرمجهولی علم بعلم حاصل می شود نه علم بذات وهرچه در علم میاید وجودیست نه عدمی زیرا که علم تعلق بمعدومات یعنی مجهول مطلق نمی گیرد .

اصل هشتم مهیت عبارت است ازفقود بعد از وجودونفی بعد از اثبات. از اینجهت است کهٔ بالعرض منشأ آثار میشود ودر تعریف مهیت میگویند نه موجود است و نه معدوم و بعبارة اخری مهیت از تعینات وجود حاصل شده مانند الوان که از اختلافات و تطورات نور پدید آمدداندولی باوجود این درمقام امکان مهیت اصیل است چنانکه درمقاموجوب اصالت باوجود است واین هردو برمثال دومخروط نور وظلمت هستند که قاعدهٔ یکی در زاویه دیگری است. واگر حدود واعدام بهرتبه از مراتب وجود داخل نباشد ابداً مهیت درآن رتبه مذکور بذکر نیست ودر انمقام مهیت عین وجود است و تصور نفس تصدیق خواهد بود وجواب ازماهو . ولم هو. وهل هو. واحد بود و اگر حجاب تعین را بردارند جزنور وجود چیزی نیست حتی خود عدم هم که نیست باشد نیست ونیست حقیقی آن است که خودش خودش باشد یعنی برخودش

صدق کند در انصورت بهستی بر میگردد و این نیستی های هستی نما است که منشأ انتزاع مهیات شده وعداب از اینها پدید آمده مانندالم که ادراك منافر ومنافی است (بقیه دارد)

مختصری از حالات حکیم خاقانی شروانی
نقل از یك جنك کهنه

نام او افضل الدین ابراهیم ابن‌علی شروانی است شر فضل‌وجاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده . در علم بی نظیر و در شعر اوستاد و در جاه مشار الیه بوده چنانچه اوستا دان ماهر مدح او گفته و در قصیدهٔ که او را صبر ضمیر نام کرده میگوید

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد
امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد
ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و در اواخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شده و از خاقان کبیر منو چهر و از ملازمت استعفا می خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوك مشغول کرددخا قان کبیر چون دلبسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد

تا آنکه بی اجازت خاقان از شروان کریخت و به بیلقان آمد . کما شتکان شروان شاه او را کرفته بدرکاه فرستادند خاقان او را کرفتهٔ بند فرمود و در قلعه شابران تا مدت هفت ماه مقید و محبوس بود . از غایت ملال و دلتنکی در قلعه این قصیده می کوید و حالت ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند و این قصیده مشکل است و شیخ آذری قدس سره شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان می کند مطلع آن قصیده این است

فلك كجرو تراست از خط ترسا مرادارد مسلسل راهب آسا

و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشعول نشد و درد طلب دامن گیر او شده مشرب فقر در یافت و بعزیمت حج از شروان بدر آمد

و بهمراهی موثق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بوده سفر حجاز پیش گرفت واین قصیده را در راه مکه میگوید وصفت بادیه میکند .

سرحد بادیه است روان باش برسرش‌الی‌اخره

ودر آخر این قصیده تخلص بمدح جمال موصلی میکند .

(فاضل زمان خود اثیرالدین اخسیتیکی معاصر خاقانی بود و از دیار فرغانه و ترکستان بارزوی مشاعره آهنك خاقانی وملك شروان کرد ودر راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان ابن طغرل رسید واورا تربیت کلی کرد همواره معارض خاقانی بوده وسخن خود را برسخن خاقانی مقدم‌میداشته این قطعه را خاقانی نزدابن اثیر فرستاد

خرد خریطه کشی خامه بنان منست
سخن جنیبه بر خاطر بیان من است

بشرق‌و غرب رود نامه ضمیرم از انك
کبوتر فلکی پیك رایکان من است

رژاژ خواهی هر ابلهی نمی ترسم
هنوز درعدم است آنکه‌هم قران منست

منم بوحی معانی پیمبر شعرا
که معجز سخن امروز در بیان منست

توای که صاحب قدح منی اگر روزی
یقین کشفته شوی این‌شرف ازآن‌منست (۱)

---

(۱) کشفته بضم اول و ثانی بروزن شنفته‌بمعنی معدوم است و تحقیق انن مصراع بشماره دیگر محول گردیده

واثیر الدین این قطعه‌راجواب فرستاد :

گره گشای سخن خامه توان منست
خزینه دار روان خاطر روان منست

کشیده زین من آ ویزه هلال رکاب
ازانکه شهیر روح‌القدس ازان منست

کنار وآستی جان چو بحر پردر شد
که‌در ولایت معنی گدای کان من است

من ارسلان شه ملك قناعتم زین روی
جهان قیصرو خان صدیك جهان منست

کمان من نکشد دست بازوی شروان
که‌تیر چرخ یك‌اندازی از کمان منست

بمن قرین وجودم . سفه بود گفتن
هنوز درعدم است انکه هم‌قران‌من‌است

زمان زمان بزمین گسترد خرد بخشش
محال باشد گفتن زمان زمان من است

وگر زبان خرد میسراید این معنی
بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

وفات افضل الدین خا قـانی در شهر تبریز بوده و در شهور سه‌اثنین و ثمانین وخمسمائه درسر خاب تبریز بدرود حیات گفته ـ

پرسش و پاسخ

حضرت استاد ادیبا :

این چند بیت حکیم نظامی را متمنی است ترجمه و تشریح فرمائید تامقصود حکیم بدست رس عموم گذاشته شود امضاء . ح . س .

از خسروو شیرین .

مرا در کویت ایشمع نکوئی فلك دانه پراکنده است گوئی

درجای دیگر خسرو وشیرین .

شبی درهم شده چون حلقه‌زر بنقره نقره زد بر حلقه در
درآمد سر گذشت ازسر گرفته عتابی سخت بامن در گرفته

در جای دیگر هم

تورااین کبك بشکستن چه سوداست که باز عشق کبکت را ربوداست

در اسکندر نامه .

بهند وستان پیری از خر فتاد پدر مرده را بچین کا و زاد

درمخزن‌الاسرار.

ابر باب آمده بازی کنان جامه خورشید نمازی کنان

« پاسخ »

دوست ادیبا . شعر اول غلط رقم شده و صحیح این است

مرا در کویت ایشمع نکوئی فلك پای بز افکنده است گوئی
که گر چون گوسفدم میبری سر بپای خود روم چون‌سك براندر

در نسخه های خطی بجای (پای بزافکنده است) چیزهای مختلف نوشته اند ازقبیل (شمع برا کنده است) (پائی براکند است) وامثال اینها ومصحح دیوان نظامی‌چاپی معروف بچاپ شیخ حسن دراین شعر بسلیقه‌خود تصحیح کرده ونوشته است (دانه پراکنده است) تا بعقیده خودش معنی درست شود شماهم معلوم میشود این‌بیت را ازهمان‌کتاب گرفته اید .

باری صحیح آنست که درفوق نوشته شد ودراغلب نسخ صحیح خطی هم همین گونه است . این بیت از ابیات سرود نکیسا است که از زبان خسرومی گوید .

(پای بز افکندن) کنایت از بی طاقتی وجادو زدگی است چنانچه درفرهنگ های‌فارسی هم نگاشته شده چون درقدیم گویند قصابان

افسونی بپای بزی دمیده واورا در بیابان سر میداده اند پس تمام میش ها وبزها بگرد آن بز جمع شده و هر کدام را میخواسته گرفته و می کشته اند بهمین سبب پای بز افکندن بمعنای فوق کنایتا معروف شده پس از این بیان معنی این دو بیت واضح است یعنی . ای شمع نکوئی گویا آسمان برای من در کوی توپای بز انداخته است که هرچند مثل میش مرا سر میبری من مثل سك بپای خود بردر تو تو می دوم .

اما دو بیت دوم . نیز بیت دوم از این دو بیت غلط است و صحیح این است .

درآمد سرگرفته سرگرفته عتابی سخت بامن درگرفته

این دوبیت راهم گویا ازهمان کتاب چاپ شیخ‌حسن گرفته اید نمیدانم مصحح آن کتاب بچه دلیل بدوق ناقص خود بنام تصحیح این همه سقط وتحریف کرده است .

مسلم علت اصلی اینهمه غلط وسقط وتحریف وپس‌و پیش ابیات در دیوان این حکیم بزرك اینگونه کاتب ومصحح های بی مدرك وذوق بوده اند ومن امیدوارم که انشاء الله دامان این کتاب مقدس را از آلایش این اغلاط پاك کرده وبا شرح وترجمه کافی بسرمایه دولت یایك تاجر ادب دوست ایرانی طبع ونشر سازم ه

باری درمصرع ثانی از بیت اول (بنقره نقره زد برحلقه‌در)

نقره اول بروزن کربه معروفست وبعربی‌فضه گویند. نقره دوم بروزن نعره در عربی بمعنی صدائی است که اززدن شصت بانگشت میان حاصل میشود و عوام (بشکن) میگویند . معنی بیت این است .

درشبی که‌مانند حلقه های‌زرونقره درهم شده بود دوست من‌بر حلقه درنقره زد یعنی انگشت زد برحلقه در

امابیت دوم ازدوبیت اشکال‌درمصراع اول است (درامدسرکرفته

سرگرفته) سرگرفته اول درلغت فارسی کنایت از سرزنش وملامت است وپس از بیان این لغت معنی واضح است .

اما بیت سوم . اتفاقا این بیت صحیح نگاشته شده و کبک بشکستن در مصراع اول:

(تورا این کبک بشکستن چه سود است) چنانچه در فرهنگ های فارسی‌هم‌ضبط شده کنایه از پی گم کردنست . این شعر از زبان خسرو است بشیرین هنگامیکه در ارمنستان‌بوده و شبانگاه باشیرین از راه سخن بطلب وصل درآمده وبعد از حرمان دل آزرده وخشمگین بروم رفته . معنی این است که چون تو هم بمن مانند من بتو عاشق‌هستی‌دیگر این‌پی‌کم‌کردن چیست و چراخودرا نا عاشق‌جلوه‌داده از وصال دوری میکنی

اما بیت چارم از اسکندر نامه

بهندوستان پیری از خر فتاد پدر مرده رابچین گاوزاد

از خر فتادن کنایت از مردن است و گاو زادن کنایت از دولت و میراث بدست آوردن است حکیم نظامی در موقعی که میخواهد بیان‌کند‌که‌رنج و محنت یکی از ابناء روزگار گنج و شادی‌دیگری است اگر چه از هم بسیار دور باشند میگوید

پیر مردی در هندوستان مرد وپسر پدر مرده او درچین بدولت رسید .

پدر مرده‌کنایت ازفقر و بیچارگی هم هست و لطف این کلمه‌دراین بیت پوشیدهٔ نیست ،

اما بیت پنجم . از مخزن الاسرار آنهم غلط است صحیح‌این‌است

ابر بباغ آمده بازی کنان جامه خورشید نمازی کنان

جامه خورشید چنانچه در فرهنگ ها ضبط شده کنایه ازبرك درختان و غبار و زمین است و در اینجا بقرینه باغ برك درختان مراد است . نمازی‌کردن حتمابابد کنایت ازطهارت و شستشو باشد گر چه در فرهنگها این معنی را متعرض نشده اند یامن ندیده ام ولی در آن شکی نیست پس معنی بیت این است . ابر بباغ آمد در حالتیکه‌بازی کنان بود و برك های درختان را شست و شو میکرد .

(پرسش دیگر)

یا وحید العصر روحیفداك این دوبیت را گوینده کیست و معنی هریك چیست در بیان هر دو مطلب قرین امتنانم فرمائید

غلامرضا الحسینی الروحانی

ژاله از نرکس چکیدو برك گل را آب داد
وز تکرك ناز پرور مالش عناب داد
سقف استون بلورین سیب خارز می گرفت
سینه قاقم گره بر پهلوی سنجاب داد

(پاسخ)

دوست لبیب وشاعر ادیبا .

از گوینده این دوبیت اطلاعی ندارم . همین قدر عرض میکنم سبك سبك هندی است واینمایه مجاز های بی قرینه واستعارات بعیده در شعر آوردن مایه تعقید و مخل فصاحت است . زنهار شما ها پیرامون این کار نگردید و بدانید فصیح ترین شعرازاشعار انست که معنی بیش از فراشدن لفظ بگوش در قلب سامع جای گزین گردد .

اما معنای دوبیت این است ، در مصراع اول از بیت نخست ژاله از اشك و نرکس از چشم و برك گل از صورت کنایت است . در مصراع دوم . تکرك ناز پرور کنایه‌از دندان وعناب کنایه از لب است . در مصراع سوم . سقف استون بلورین کنایه از کف دست و سیب خارزمی کنایه از غبغب است . در مصراع چارم . از سینه قاقم پیشانی و از پهلوی سنجاب ابرو مقصود است .

پس‌در این دوبیت حالت محبوب را هنگام غم و گریه شرح داده وحاصل معنی این است که آن معشوق غمناك از اشك چشم رخسار را ترکرد و لب را بدندان از شدت اندوه‌گزید . و از شدت تفکر واندوه ساعد را ستون زنخ کرده سر برروی دست گداشت چانچه در حالت تفکر و اندوه چنین میکنند و از طرف پیشانی بواسطه غم و غضب بر ابروی خودگره بربست .

ارمغان

دومکتوب بزرگ تاریخی

از جانب سنی الجوانب استاد جلیل یکانه و فاضل نبیل فرزانه

آنکه « گوهر ذات وی‌ازمدحت ما مستغنی است) و از تعریف همه کس بی نیاز . (آقای حاجی سید نصرالله اخوی) ادام الله ایام - افاضاته دو مکتوب ذیل باداره ارمغان واصل وبرای قارئین عظام ارمغان می گردد .

و هم بدینگونه مکاتیب تاریخی که تنها در خزینه علم و ادب یعنی کتابخانه این استاد بزرگوار ضبط و موجود است پس از این هر شماره ارمغان موشح و مزین خواهد بود

مکتوب اول از این دو مکتوب را شیخ عارف و حکیم بارع (**صدر الدین القونوی**) انار الله برهانه باکتاب مفاوضه که از تالیفات اواست درخدمت فیلسوف بزرك وحکیم سخن سنج باستان‌ایران (**خواجه نصیر الدین طوسی**) علیه الرحمة و الغفران ارسال داشته و مکتوب دوم را خواجه در جواب نکاشته است

قیمت اینکونه مکاتیب گرانبهای تاریخی بر اهل فضل و خرد پوشیده نیست از اینرو ما از توصیف و تعریف هریك که بیش از حد توانائی خامه و نامه ما است چشم پوشیده و بطبع دومکتوب با مختصری از شرح حالات شیخ صدر الدین قناعت میورزیم .

شیخ صدر الدین القونوی ، از عرفا و حکمای بزرگ قرن ششم هجری و اسم* او محمد و پدرش اسحق و کنیه اش ابوالمعالی است و شیخ محیی الدین عربی اورا تربیت فرموده است .

مولانا جلال الدین رومی را باوی کمال و داد و اتحاد بوده چنانکه روزی حضرت مولوی بمنزل او وارد شد وی بنا بر تعظیم مسند خود را بمولوی واگذاشت و خود بکنار رفت مولوی بر مسند شیخ نه نشست وگفت خدارا چه جواب دهم اگر برمسند تو که مقام بلندی است بنشینم شیخ سجاده را بدور افکنده وگفت سجادهٔ که ترا نشاید مارا نیز نشاید .

در میانه شیخ و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة سئوالها و جوابها مبادله شده است چنانچه در کتب تواریخ و شرح حال عرفا این مسئله ضبط است و تصانیف بسیار در علوم و هم در تصوف ازشیخ یادگاراست وازآنجمله است . تبصرة المبتدی ، تذکرة المنتهی . شرح تعرف . شرح شجره نعمانیه . مفتاح الغیب . نصوص . نفحات الهیه . مفاوضه .

و نیز در شعر طبع بلندی داشته و این رباعی از اوست

آن نیست ره وصل که انگاشته ایم
وان نیست جهان جان که پنداشته ایم
آن چشمه که خضر خورده زاو آبحیات
در خانه ما است لیك انباشته ایم

باری این دو مکتوب از جمله همان مکاتیب است که فیمابین شیخ و خواجه رد و بدل شده و محتمل است مکاتیب دیگر هم بدست اید همین قدر از فضلای دانشمند انتظار داریم که از دور و نزدیك اگر دسترس باین مکاتیب یا مکاتیب تاریخی دیگرداشته باشند برای انکه از میان نرود و محل استفاده عموم واقع گردد سوادانرا

باداره ارمغان ارسال فرمایند .

(اینك آن دو مکتوب)

مکتوب الشیخ صدر الدین القونوی للمولی الاعظم نصیر الملة و الدین انار الله برهانه

ما زال سمعی تعی من طیب ذکرك ما
یرزی علی الروض غب العارض الهتن
حتی حللت حمی قلبی و لا عجب
من قرب ساع الی قلب من الاذن

گوش ایام و لیالی باستماع مآثر ومعالی مجلس عالی خواجه معظم و صدر اعظم **مالك ازمة الفضائل . افتخار الاوائل . ملك حکماء العصر . حسنة الدهر . نصیر الحق و الدین . اطال الله فیما یرضیه بقائه . و ادام فی درج المعالی ارتقائه . و لازالت مهجته الشریفه بعین الله مکلیه . و تالی حمده مقدما لانتاج کل قضیه** . همیشه مشنف و حالی باد .

خدمت و دعا از منبع صفا و مشرع ولا رسانیده می آید . بر دعائی که **فی ظهر الغیب** موظف است . و از شوائب ریا مخلص و مطهر اقتصار کرده میشود . **والله ولی الاجابة و الاحسان .**
بر رای غیب نمای آن جناب معظم پوشیده نیست که طلب مواصلت و تاسیس قواعد مودت با اهل فضل . پیوسته سنتی معهود و مالوف بوده است .

سیما که چون حق سبحانه بعضی بندکان خود را بمزیت اجتباء و مکرمت مخصوص گردانیده باشد . و بر اهل روزکار در اجناس و انواع علوم و فضائل رجحان داده و بصفات جمیل نا محصور نفس شریف او را تحلیه بخشیده ، که هر صفتی از آن موجب انجذاب دلها و طلب تودد تواند بود . **فکیف بالمجموع بل کیف**

بالذات الجامعة لتلك الصفات .

لاجرم داعی مخلص مبنی بر این مقدمات خواهـان فتح باب مواصلت با آن جناب گشت . و چون التقا ، **من حیث الصورة و الحالة** تعدری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که آن را **احد اللقائین** نام نهاده اند متعین بود . نخواست که ازفوائد علمی که شریف ترین صور ترقیات نفسی است این مفاتحه خالی باشد. و از فوائد نتایج افکار ان ذات شریف بی نصیب ماند .

ولهذا رسالهٔ پیش از این بمدتی مدید در بیان حاصل نتا یج افکار با مزید وضوح و تحقیقی که حاصل اهل استبصار است سـا خته بود . و مسئلهٔ چند از مشکلات مسائل درج کرده و بصورت مفاوضه با بعضی از اکابر فضلا و دوستـان در بحث آورده . درصحبت این مکاتبه بخدمت فرستاد . تا از مقام افادت وحسن معاونت در راه تحقیق انچه درون مبارك را در ان سانح گشته باشد . و فساد ان ببر هان واضح شده بحکم کرم بیان فرماید . که این نوع تفضل مثمر ثنا ی عاجل وثواب آجل خواهد بود . **والله خیر معین**

پیوسته انجناب عالی‌مقصدار باب حاجات ومصدراجناس فضائل و انواع خیرات باد .

جواب مولانا نصیرالدین قدس سره

اتانی کتاب ما اراه مشابها بغیرکتاب الله من سائرالکتب
اتی من امام نور الله قلبه وسیرمرفوعا لدی سره الحجب

خطاب عالی‌مولانا اماماعظم . **هادی‌الامم وکاشف الظلم صدرالملة و الدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقه برهان‌الطریقه قدوه السالکین الواجدین و مقتدی الواصلین المحققین ملك الحکماء و العلماء فی الارضین ترجمان الرحمن** . افضل‌واکمل جهان . **ادام الله ظلمه و حرس و بله و طلبه** . بخادم دعا و

ناشر ثنا مرید صادق و مستفید عاشق (**محمد الطوسی**) رسید .
بوسید و بر سر وچشم نهاد وگفت .

ازنامه تو ملك جهان یافت دلم — وز لفظ تو عمرجاودان‌یافت دلم
دل‌مرده بدم چونامه‌برخوانده شد — ازهر حرفی هزارجان یافت‌دلم

هر چند در ما تقدم صیت فضائل و اوازه ان ذات بی هما ل استماع کرده بود . و بمشاهده خیال مبارك (۱) و مطالعه شمائل ان وجود بی نظیر مشتاق شده . و بوصول بخدمت او نیاز مند گشته و روزگار در نیل ان مامول مساعدت مبدول نمیکرد . همت بران میگماشت که بکتابت راه سفارت گشاده گرداند و بمراسلت بان حضرت بزرگوار توسل جوید .

ناگاه بخت خفته بیدارگشت . ومطلوب حقیقی روی نمو د .
بایراد خطاب جانفزای و مفاوضه دلکشای این بیچاره مشتاق را مشرف گردانید . وچون در همه فضائل بر همکنان مقدم **و الفضل للمتقدم** گفته اند . دراین‌معنی‌هم تقدم فرمود واین‌مریدمحروم رارهین منت و شاکر نعمت گردانید . و جان تشنه شوق او را بزلال ینبوع کمال آبی بر لب زد

خدای تعالی ان ظل ظلیل گسترده داراد . و ان پرتو تجلی در میان اهل کمال تابنده و پاینده **بحق حقه**

مقایسه شعرای پارسی وتازی

مقاله پنجم

(۱۲) جهانگیری . بد این معنی که‌آیا شعرای‌کدام یك ازدوطرف باشمشیرفصاحت ولشکر بلاغت بیشتر بجهانگیری و و تسخیر ملل سایره نایل شده‌و دایره زبان‌که بنیان استقلال

(۱) ظاهراً کلمه خیال غلط است و در اصل جمال بوده

هر ملت است بیشتر توسعه داده‌اند .

در این مسئله شکی نیست که زبان عرب در آغاز توسعه دایرهٔ اسلام از پشت کوههای بی آب و گیاه حجاز . خارخیز بیابان هـای پهناور و ریگزار دشت و هامون های پر جانور را باسرعت باد وبرق در نوردیده و باندك زمان بیش از نصف جهانرا فرا گرفت :

شهر های بزرك شاه نشین و ممالك وسیعه روی زمین مانند روم و مصر و ایران و ترکستان و هندو چین ناگهان در برابر این سیل عظمت سر تسلیم بخاك سوده آداب وزبان و آیین خویش را بدرود زده سیادت زبان‌عرب راقبول ویکمرتبه‌اززبان خویش فراموش کردند .

ولی این توسعه و جهانگیری ناگهان زبان عرب را قوت بیان‌و قدرت طبع شعرای آنان باعث نبود بلکه بر عکس سیاست عقیده و ایمان و استحکام شالوده آیین و ایقان که سلطه و اقتدار عرب را ایجاد می کرد بالتبع زبان و ادبیـات آنان را هم بر سایر لغات چیره گردانید .

چنانچه می بینیم قبل از اسلام این زبان و ادب از محل اصلی خود قدمی پیش نگذاشته و با آنهمه شعرای بزرك عصر جاهلیت و آداب قدیمه ابدا دایره آن توسعه نیافته است .

اما زبان فارسی کنونی ما که تقریبادر حدود قرن سوم هجرت قدم در عرصه وجود گذاشته . بشهادت تاریخ از آغاز تاکنون هیچگاه با زور بازوی سیاست و لشگر آیین بجهانگیری نپرداخته است .

تنها دست نگاهبان و قوه پشتیبان این زبان تیغ لسان شعرای بزرك وادبای‌نامداراواست . یعنی آن خداوندان زبان‌و بیان‌باستان شاهد سخن و عروس شعر را بحدی زیبا و دلفریب بر سر بازار مصر جهان آوردند که عزیزان عالم زلیخا وار بر این یوسف شیفته و فریفته شده بقیمت جان رایگانش‌خریداری کردند پس همی‌بروسعت

دایره خویش افزود تاجائیکه امروز مسلم می توان گفت دایره زبان پارسی گرنه گشاده تر است البته از زبان عرب تنگتر نیست .

تمام هندوستان و مغولستان و اغلب نقاط چین و ترکستان متدرجا کمند سلطه و اقتدار زبان پارسی را گردن نهادند چنانچه زبان رسمی دربار عثمانی تا نیم قرن قبل از این تاریخ* بشهادت مکاتیب آنان زبان پارسی بوده است و در اواخر یك عصبیت بی ماخذ که تنها زاده هوا وهوس است این نعمت بزرك را از آنها دریغ داشت .

کشور وسیع هندوستان پس از اینکه تسخیر لشکر حسن و زیبائی این زبان شیرین وشیوا گردید با آنکه رقیبان بیگانه با هزار دسیسه و زور او را ممانعت میکردند شاهد دل آرای خویش را دست از دامن بر نداشت و نخواهد داشت .

هندوستان نسبت بزبان پارسی دوست وفادار بشمار است . چنانچه مصر هم به زبان عرب چنین بوده و هست .

ملت مصر بزبان و ادبیات عرب بی نهایت خدمت کرده و امروز می توان مصر را تنها حامی و نگاهبان لغت عرب بشمار آورد چه در قلمرو عرب عرباء امروز از علوم و آداب خبری نیست و دنیای کنونی عظمت بزبان و بیان و فصاحت و بلاغت عرب را فقط از زبان مصر میشنود .

هم چنین هندوستان نسبت زبان پارسی از بذل جهد و یاری و حقگذاری فراموش و کوتاهی نکرده و غالبا فرهنك های* فارسی را سلاطین نامدار هندوستان باعث تالیف شده اند . چنانچه امروز هم پادشاه دکن در تالیف و طبع و نشر بهترین و بزرگترین فرهنك و لغت فارسی بذل جهد فرموده آقای داعی الاسلام را ماموریت در انجام آن داده و عنقریب است که این فرهنك بزرك پس از طبع و نشر کالبد زبان پارسی را جانی تازه خواهد بخشید .

شعرای پارسی زبان هندوستان در هیچ چیز کمتر از شعرای عربی سرای مصرنیستند بلکه در رقت ودقت‌فکر وحسن‌ترکیب بمراتب از آنان بالاتر و والا ترند . گرچه کشور پارسی زبان‌هم مانند ملت عرب بخواب جهل اندراست و نه تنها در حفظ و توسعه زبان که‌بنیان استقلال اوست نمیکوشد بلکه در خرابی و انهدام آن هم سعی بلیغ کرده خداوندان زبان و شعرای باستان خود را بـه طعن و لعن یاد می کند .

بهترین برهان بر این دعوی (که توسعه و جهانگیری زبان پارسی را شعرای پارسی سببند بر خلاف عرب که توسعه زبان آنان را دین مبین اسلام باعث بوده) این مسئله محسوس است که از چهار پنج قرن باینطرف که دول اروپا قدم در دایره ترقی گذاشته و ادبیات واشعار ملل سایره را درمقام‌ترجمه‌وتحقیق بر آمدند ، بیشتر بشعرای پارسی گرویده و باشعار و آثار آنان فریفته شدند تا اکنون کـه بی اغراق می توان گفت اروپا را زبان پارسی بوسیله اشعار شعرای بزرك خود تسخیر کرده است .

دواوین شعرای عرب هم‌گر چه کم و بیش بالسنهٔ اروپائـی ترجمه گردیده ولی این کار را ادبا و مستشرقین برای آنکه نمونه افکار عرب را هم دردست داشته باشند انجام داده اند ومسلم دواوین شعرای عرب در بازار علوم و آداب اروپا هزار یك رونق و رواج دواوین شعرای پارسی را دارا نیست .

ملت پرنخوت انکلیس‌درپیشگاه فردوسی‌وخیام بنگر که چگونه قامت تعظیم‌خم‌کرده ومجسمه حکیم فردوسی را مایه فخرومباهات لندن قرار داده است ؛ انجمن بزرگی که در لندن بنام شاعر فیلسوف مشرق حکیم عمر خیام الان دایر و همی بر وسعت دایره خود میفزاید بزرگترین انجمن های ادبی اروپا بشمار میرود .

دیوان خیام باقسام و انواع مختلف ملیارد ها در اروپا طبع و نشر شده و هیچ خانه نیست که یك یا چند جلد کتاب خیام زینت کتابخانه او نباشد .

درحقیقت باید گفت افکار بلند خیام قلب ملل اروپارا تسخیر وعظمت ایران را بتمام دنیا معرفی کرده است ،

مستشرق معروف فرانسوی موسیو ماسه که یك سال و نیم قبل بایران آمد و در انجمن ادبی بزبان پارسی خطابه خواند و خطابه او در ارمغان سابقا درج شده است

در قبال این سؤال بنده . که آیا کدام یك از شعرای ایران در اروپا بزرگتر از دیگرانند ؟ چنین گفت :

در انگلستان خیام . و در فرانسه سعدی . و در آلمان فردوسی . از سایر شعرای پارسی معروفتر و بزرگترند و سبب اختلاف این است که افکار و عقاید ملت انگلیس با حکیم خیام موافقت دارد و بعلاوه یك شاعر انگلیسی در نهایت خوبی خیام را ترجمه کرده است بحدی که محسنات لفظیه و معنویه اشعار او را از زبان پارسی بانگلیسی نقل کرده است

و نیز اخلاق وعادات ملت فرانسه با افکار و عقاید عشق و محبت و عاطفه آمیز سعدی مطابق در آمده و بهمین سبب دیوان شیخ درزبان فرانسه بهتر از سایرزبانهای اروپائی ترجمه شده است .

افکار و عقاید ملت جنگجو و سلحشور آلمان نیز با خیالات رزم انگیز حکیم فردوسی موافقت یافته از این سبب این کتاب بزرك بتمام معانی بزبان آلمانی بهتر ازسایرالسنه ترجمه شده ومستشرقین آلمان کتب بسیار در شرح حال این حکیم و بیان محاسن لفظیه و معنویه اشعار او تالیف کرده اند که اگر یکی از آنها بزبان فارسی ترجمه می شد انگاه ایرانیان بمقام این شاعر بزرك پی میبردند .

در خاتمه سخن از مستشرق مزبور پرسیدم که آیا ملت فرانسه سبک نگارش نظم و نثر سعدی را پیروی میکند یا نه ؟

جواب داد : آری پس از ترجمه گلستان در فرانسه انقلاب ادبی شروع و یکمرتبه سبک نگارش ما تغییر یافت و پیروی از شیخ سعدی مطبوع و مستحسن عامه گردید . در اینجا مستشرق مزبور آهی کشیده و گفت افسوس که در کشور سعدی عظمت سعدی فراموش شده وفرزندان ناخلف وی چندسال قبل چنین مرد بزرگی‌را توهین کرده وناسزا گفتند . این ناسزا بوسیله ورق پارهٔ بنام روز نامه بفرانسه رسید و نمی توانم شرح داد که چه اندازه اثر بد در ملت فرانسه داشت همین قدر اگر آن روز نامه نگار در فرانسه بود فورا زیر مشت ولگد زن و مرد و صغیر وکبیر ملت فرانسه رهسپار درک عدم می‌گردید ولی در ایران گو یا فرزندان سعدی این فرزند ناخلف را تنبیه نکرده باشند .

در اینجا خجلت وشرمساری چنان مرا فراگرفت که ازجواب عاجز ماندم و اگر عاجز نمیماندم میگفتم نه تنها ملت ایران این ناسزا گوی ناخلف پست را مجازات نداد بلکه پاداشهم داد وتا کنون ماهی دویست سیصد تومان از دست رنج فرزندان مملکت سعدی برای‌همان کار شنیع مزد می‌گیرد ! ! ! !

باری از مطلب دور ماندیم پس از این مقدمات نتیجه محسوس چنین حاصل می شود که توسعه و جهان گیری زبان پارسی را خوبی اشعار شعرای پارسی باعث است بخلاف عرب که توسعه زبان آنان نتیجه‌عالمگیری مذهب حنیف اسلام است . ونیز به شهادت‌قبول‌اهل‌عالم مسلم میگردد که شعرای پارسی در شعر و شاعری برشعرای عرب مزیت وبرتری دارند وبهمین سبب افکارشاعرانه آنان بیشتر بتوسعه وجهانگیری پرداخته است

(۱۳)

مشوق . بدین معنی که ایا مروج شعر وادب درعرب بیشتر وجود داشته است یا در عجم .

چه اگر یکطرف بدون مشوق با طرف دیکر که دارای مروج است برابری کرد باز فضل و بزرکی با اوست وچون بی مروج به این مقام رسیده اورا بالاتر وبزرك تر باید محسوب داشت .

در این مسئله شکی نیست که مروج شعر و ادب در عرب زیاد تر بوده بلکه مروجین شعر و ادب فارسی با مروجین عرب قابل مقایسه نیستند . بزرگترین اشخاصی که در ایران از شعر و شاعر ترویج کرده اند سلطان محمود غزنوی است که دربار او مرکز شعرای بزرك و دانشمندان سترك بوده وهیچ امیر یاپادشاه وبزرکی درایران بدرجه او دراین صفت معروف نیست با اینحال معامله او با حکیم فردوسی معروف است که درپایان شاهنامه با او چکرد و چکونه تا قیامت بدنامی عهد شکنی وخلاف قول را از خود بیادکار گداشت .

ولی در عرب چنین نبوده و امرا و خلفای عرب مکرر اتفاق افتاده که در برابر یك بیت یا یك قطعه یایك مسئلهٔ نحوی یا لغوی بیش ازانچه سلطان محمود بفردوسی برای شصت هزار بیت شاهنامه وعده کرد ونداد صله بخشیده اندو برای اثبات دعوا چند حکایت که راجع است باین موضوع از کتب تاریخ و ادب عربی ذیلا نقل وترجمه میشود .

حریری صاحب مقامات در کتاب (درة الغواص) خود مینکارد و ترجمه‌اش این است :

از محمد ابن ناصح اهوازی حکایت شده که نضر ابن شمیل مازنی مرا کفت :

شبی با کهنه جامه وصله دار بر مامون وارد شدم چون مامون

مرا با چنان لباس دید گفت چرا در زندگانی امساك میکنی بدرجهٔ که با لباس کهنه بملاقات خلیفه می آیی . گفتم یا امیرالمومنین من پیرمردی ضعیف هستم و چون گرمای مرو شدید است بدین کهنه لباس دفع گرما می کنم گفت نه چنین است بلکه امساك و بخل تو را بکهنه پوشی وا داشته . پس ازان ازهمه جا سخن راندیم تا حدیث نسوان پیش آمد و مامون گفت « **حدثنی هشام عن مجاهد عن الشعبی عن ابن عباس قال قال رسول الله صل الله علیه و آله اذا تزوج الرجل المرئة لجمالها و دینها کانت سداد ا من عوز** » یعنی هشام مرا نقل کرد از مجاهد و او از شعبی و آو از ابن عباس و او از رسول اکرم که فرمود هرگاه تزویج کند مردی زنی را برای جمال و دین او این مزاوجت سد راه فقر و احتیاج است :

خلیفه کلمه (سداد) را بفتح سین خواند من گفتم سداد بکسر سین است گفت آیا برمن غلط می گیری گفتم نه بلکه بر هشام غلط میگیرم که اینگونه عرضه داشته است گفت فرق این دو چیست گفتم سداد بفتح سین بمعنی قصد و دین است و سداد بکسر بمعنی هر چیزی است که راهی را برچیزی بربندد ومعنای دوم از خبر مقصود ومناسب است و شاهدی هم ازاشعار عرب بر مدعای خود آوردم پس مامون گفت بی ادب را خدای تعالی قبیح وپست گرداناد . ای نضر بگو بدانم از مال دنیا چه داری گفتم مختصر زمینی درمرو دارم پس کاغذ برگرفت وچیزی نوشت که من ندانستم و بغلامی امر کرد که مرا نزد فضل ابن سهل برد چون رفتم ومکتوب را بسهل دادم گفت خلیفـه امر فرموده است پنجاه هزار درهم بشما بدهم آیا سبب چیست . کیفیت را گفتم گفت آیا از امیرالمومنین غلط گرفتی گفتم نه از هشام غلط گرفتم واومردی غلط گوی ولحان است پس فضل هم سی هزاردرهم علاوه از خود کرامت کرد وبرای تصحیح یك غلط هشتاد هزار درهم مرا نصیب افتاد .

نیز صاحب ثمرات الاوراق نگاشته است

ابو دلامه شاعر وارد شد برمهدی عباسی و قصیدهٔ خواند خلیفه گفت هرحاجتی داری بخواه گفت یا امیر المومنین یك‌سك شکاری می خواهم مهدی درغضب شد وگفت : یك‌سك . گفت‌یا امیرالمومنین‌اگر من‌حاجت میخواهم همین است پس امر کرد سکی باو دادند . گفت ای خلیفه اگر با این سك بشکار روم آیا پیاده بروم . امر کرد اسبی هم‌باو دادند . گفت : نگاهبان اسب که خواهد بود . غلامی هم دادند گفت ای خلیفه پس از اینکه صید کرده و بخانه برگشتم کی آن‌راطبخ کند امر کرد جاریهٔ هم باو دادند . گفت منزلگاه این عائله‌که بخشیدی در کجاست . امر کرد خانهٔ هم باو دادند . گفت یا امیر المومنین حالا که من صاحب خانه وعیال شدم مؤنه ومعاش این خانواده از کجا است امر کرد نخلستانی هم باو دادند. پس گفت دیگر حاجتی داری‌ابودلامه عرض کرد بلی . اجازه بفرما تا دستت را بوسیده و مرخص شوم

حکایت دیگر نیز از درة الغواص

حماد راویه میگوید هشام بن عبدالملك مرا طلب کرد بتوسط یوسف ابن عمر باپانصد دینار ویك شتر رهوار زاد وراحله سفر وپس از طی منازل وارد شدم برهشام درموقعی که دوکنیز ماهروی‌درپیش او بودند پس‌گفت ای‌حماد میدانی تورا برای چه خواسته ام. گفتم‌نه . گفت برای انکه شاعر این شعررا بگوئی کیست

فدعوا للصبوح یوما فجائت قینة فی یمینها ابریق

گفتم این شعر از عدی ابن یزید عبادی است و چندبیت دیگرهم از قصیده عدی قرائت کردم

هشام خوشنود شدوگفت هرحاجتی‌داری بخواه . گفتم یکی‌ازاین دوکنیز را حاجت دارم گفت هردو از آن تو است با آنچه ازرز و زیور ولباس و نفقه برای آنها مقرر است و نیز صد هزار درهم برای

آنکه شاعر یك بیت شعر را معرفی کردم صله عطا کرد.

حکایت دیگر

از ابی العیناء حکایت شده است که روزکار من بسختی کشید وازدوستان خود پنهان میداشتم یك‌روزقضارابهمراهی‌یحی ابن‌اکتم قاضی بمجلس قضاوت‌مامون رفتم‌پس ازسلام وجلوس مامون گفت یا اباالعیناء در چنین موقعی چه باعث است که به مجلس ما آمدی این دو بیت را عرضه داشتم .

لقد رجوتك دون الناس کلهم و للرجاء حقوق کلها تجب
ان‌لم یکن‌لی اسباب اعیش بها ففی‌العلالك‌اخلاق هی‌السبب

پس مامون‌پرسیدازسلامه‌خازن بیت المال‌که دربیت‌المال‌آنچه مختص بما است نه بمسلمین‌چیزی‌باقی مانده یا نه گفت‌بلی‌مقداری باقی مانده است گفت صدهزار درهم بابی العیناء بده ودرهرماه هم‌صدهزار درهم مرتب‌برای او بفرست .

از اینکونه حکایات در تاریخ بحدی است که چندین کتاب می شود از آنها تالیف کرد پس باچنین ترویج وتشویق اگر شعرای‌عرب در فصاحت و بلاغت بمقامات‌عالیه برسند جای‌تعجب نیست. بلکه شکفت از شعرای پارسی سخن است که همواره درشکنجه کرفتاری وسختی بلکه ده‌سال و بیست سال درزندان چنانچه ازاشعار هریك معلوم‌میکردد باین پایه فصاحت وبلاغت رسیده اند

آری اتفاقا چند نفر از شعرای پارسی سرا هم در دربار پاره از سلاطین سلجوقی وسامانی وغزنوی بپایه وجاه رسیده‌اند ولی‌ازیك گل بحکم مثل معروف بهارنمیشود واشعار بزرکان شعرا وخداوندان ادب‌کواهست‌که‌اکثر قریب بتمام همواره دچار سختی وبدبختی بوده‌اند و در هیچ زمان متاع ادب در ایران باندازه هزار یك دوره خلفای عباسی رواج‌نداشته است

میخواستیم در این شماره بدین موضوع خاتمه دهیم اما طول مقاله مانع گردید وآخرین مقاله درشماره ششم منتشر خواهد شد

وحید

اشعار نظامی

عشق فتوی میدهد گز کعبه در بتخانه شو
یار . دعوی می کند کز عاشقی دیـوانه شو
عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوت است
چون تو با عشق آشنائی از همه بیـگانه شو
گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش
گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه شو
تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

سر کشی میکن که بارت میکشم — وز دل صافی غبارت میکشم
روزکارم می کشد در جور تو — جوربین کز روزکارت میکشم
وای بر امید اگر ضایع شود — محنتی کز انتظارت میکشم

ای که کوی از دلبران بربودهٔ — خوشترك میران که خواب آلودهٔ
جور کمتر کن که در خونریختن — بر فلك هفتاد کام افزودهٔ
ازعمل‌هائی که در دیوان تواست — خویشتن کشتن مرا فرموده

دل بدان چشم نیم مست مده — بردلت رحم کن زدست مده
غمزه شوخ یار دلشکن است — شیشه دل بدست مست مده
قـدح بـاده را بلب مرسان — ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن — بیش ازاین می بخود پرست مده

دل بنادانی بدادم در کف عیـارهٔ
دل کشائی جان فزائی غمبری غمخوارهٔ

گلرخی شکر لبی سنگین دلی سیمین تنی
سرو قدی لاله خدی مشتری رخسارهٔ

تیز فهمی دور بینی دلبری رامشگری
راست طبعی غم گساری مونسی مه پارهٔ

این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
تا بود در دست هر مه پارهٔ یك پارهٔ

خرمن عمرم چو شمع ازیك نگاه گرم سوخت
دیر صلحی زود خشمی ظالمی خونخوارهٔ

شکوه ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
چون ندارد یادگار از روی او نظارهٔ

فرو خوان نامه دردم مگر درمان من سازی
دل مجروح من بینی علاج درد من سازی

بفرمانت کمر بستم طریق عاشق این باشد
تو معشوقی ترا نبود که در فرمان من سازی

اگر گویم صبوحی کن شراب ازخون من ریزی
ورت گویم سماعی کن سماع افغان من سازی

چو پیدا شد که در عالم ندارم جز تو دلداری
حرامت باد هر عیشی که از پنهان من سازی

چو من چشم نظامی را تماشا گاه او کردم
چه باشد گر خیالت را دمی مهمان من سازی

شب بی گهست ایماه من مهمان من شو ساعتی
هم خانهٔ عشق تو ام مهمان من شو ساعتی

ای چشمهٔ حیوان لبت ای زندگانی را سبب
چون خاتم آوردی بلب جانان من شو ساعتی

از درد من درکین مشو در شادیم غمگیم مشو

در خون من چندین مشو در جان من‌شو ساعتی
بنگر بروی زرد من بنشان زسینه گردمن
تا چند باشی درد من در مان من شو ساعتی
ای سوسن وسروت بهم سرسبز چون باغ ارم
بستان نظامی رازغم بستان من شو ساعتی

ماه نگیرد ای صنم گرتو شبی وفاکنی
وعدهٔ ما بسر بری حاجت ما رواکنی
ارفکنیم چون زمان برکشیم چو آسمان
وای براین قبول‌اگر عاقبتم رها کنی

این دولت سرمستم هشیار شود روزی
واین بخت گران خوابم بیدارشود روزی
تا خوشی این شبها ضایع نشود دانم
هر صبر کنم آخر بر کار شود روزی
هم باز شود این‌در هم روز شود این‌شب
دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی
خصمی که بر غم من امروز نواز ندش
در چشم عزیزان او هم خوار شودروزی
کافر شدم از دستش باشد که باین دستان
زلفش بمیانم بر زنار شود روزی

نه بس‌کاری است بی تو زندگانی نه پس عیشی است بی توشادمانی
بیا ر ساز با ما پیشتر زانك زتو خوبی شود وز من جوانی
بلی یاران زیاران سیر گردند نه تا این حد باین نا مهربانی
برشوه برتو خود را میفروشم بخر کا رزد غلا می را یکانی
مخور خون دلم کو نا توانست غم حالم بخور چون میتوانی
زتو صد رنج دل دارم ولیکن نکویم قصه میدانم که دانی

قضای چرخ افکندم بد این روز چه چاره باقضای آسمانی

نظامی بر تو ختم عاشقی کرد
که هست این عشق عشق جاودانی

این غزل مسلم از نظامی گنجوی است چو هیچ طبع بلندی را به این پایه ارجمند دسترس نیست (وحید)

هیچ می گنجد که قربانم کنی درد من بینی و درمانم کنی
کار دل سهل است کان در دست تو است جهد کن تا چاره جانم کنی
داغ کن داغم که صید لاغرم زان نمی ارزم که قربانم کنی

از ماه رفته نیمی وز شب گذشته پاسی
یارم زدر درآمد بر کف گرفته کاسی
بنشست در میانه بنهاد پیش چشمم
نزد شمنانش بیمی نز دوستان هراسی

گاه از زلال رطلی گاه از حلال بوسی
میداد تا سحر که حقی بحقی شناسی
آمیخت با نظامی چون شهد وشیر باهم
ممکن نشد که باشد این لطف را قیاسی

ای در سر هر خیلی از یاد تو سودائی
در آتش هر چشمی از آب تو دریائی
تو از همه کس فارغ و اندر طلب وصلت
در کعبه و بتخانه هر کس بتمنائی
عمرم شدو در عالم جای تو نشد پیدا
یا نیست ترا جسمی یا نیست ترا جائی
درجستن آن گردی کز کوی تو برخیزد
چون شیفتگان گردم هر روز بصحرائی

(رساله تکوین)

اصل نهم

چنانچه عذاب حقیقة عدم بعد از وجود است همچنین لذت و نعیم هم بعد از عدم است این یکی کثرت بعد از وحدت و فرقت بعد از جمعیت است و آن یك وحدت بعد از کثرت و جمع بعداز فرق . این ادراك منافی واحساس نقص است و آن ادراك موافق و کمال و بعبارة اخری نقمت و عذاب از جهل ناشیاست اما جهل مرکب که بصورت علم ظاهر شدهاست و نعیم و لذتاز علمناشیاست اما علم ذاتی که بصورت جهل جلوه کراست چون هر لذتی عبارت از علم و ادراك و اتحاد و جمعیت است و هر عذابی خوفوهراس و عدم و فراق در آن است و جهل در آن راه و رخنه دارد زیرا که انسان هرچه را نمیداند چیست از آن می ترسد از اینجهت قدمای یونان مکان مخصوصخدایان را بعد از (ارفه) در جهنم قرار دادند و به نهر سیاه و تاتار اعظمسوگند میشمردند و بعدها انبیاء با بیانسماوی خداوند را رئوف و مهربان و مشفقبه بندکان وا نمودکردند . خلاصه هر لذت و نعیمی که فوق آن متصور نباشد منوط بعلم و ادراك است وهرگونه عذاب و نقمتی ازجهل و ادراك منافی نشات نمودهاست

اصل دهم

مبدا و معاد یکیاست یعنی عالم وجود بهر نقطه منتهی شدعالم همان نقطه است و منتهی نیز در همان صورتیکه تقدم زمان راوارونه فرض کنیم آنوقت مبدء حقیقی اشیاء در نقطه آخر زمان ظاهرخواهد شد چه اول زمانی اشیاء عدم است و آخر زمانی آنها وجود که اول ذاتی آنها باشد مانند شجر و ثمر و از این جهة تقدم زمانی را

در اقسام تقدم منوط باعتبار نمیدانند و تقدم حقیقی نزد ارباب حقیقت تقدم بالذات و تقدم بالشرف و تقدم بالطبع و تقدم بالجوهر است این است که علت غائی را حکما در رتبه مؤخر میدانند و در ذهن مقدم از این قرار نقطه اول و آخر و ظاهر و باطن و ازل و ابد و غیب و شهود و مبداء و معاد و ملك و ملکوت و عشق و حسن و جلال و جمال و ناسوت و لاهوت و همچنین باب جهنم و جنت و خوف و رجا هردو یکی‌است و مثال این را در عالم ماده چنین ایراد میکنند که مبداء و منتهای نباتات بذر آنهاست و مبداء و منتهای انسان نطفه است مبدء و منتهای طیور بیضه .

اصل یازدهم حرارت یعنی حرکت وجود تدریجی وخروج از قوه بفعل‌است و حرارت از حرکت حاصل میشود طبیعت مبدا حرکت‌است پس بنا بر این کل حرکات وجودیه رو بکمال کلی‌است و مأل نوامیس طبیعت خیر عمومی است چنانچه در نباتات مشاهده می کنیم که پدید آورنده است الباب و ادهانی را که قوالب اصلیه‌انوار میباشند و هرکدام جنس خود را زیاده ترقی میدهند و موافق‌تاریخ خلقت هر یك از موالید عموماً در ترقی بوده اند نه درتنزل خواه نبات و خواه حیوان و خواه انسان . وسنك هرچه در معدن بیشتر میماند بر نور وبهای آن می‌افزاید وچون طبیعت شاعروواقف‌بافعال و تاثیرات‌خود نیست هیچوقت کسالتی‌برای‌اوروی نمیدهدواز‌حرکت‌باز‌نمی ایستد ودرسلوك غلط وخطائی فاحش‌نمی‌کندیعنی‌عموما برای‌افراد‌آن سقطه و سکته پدید نمیاید وبرای بعضی‌هم‌اگرسقطه‌روی‌دهدبازازپی ان‌اصطفا و انتخاب‌میاید‌لاجرم‌ازبرای ترقیات طبیعت وحرکات عالم وجود حدولنتهائی نیست وچون ما ارادهٔ شاعری فایق وحاکم بر طبیعت داریم که آن ادراك است لهدا از برای هر حرکتی ناچار باید غایتی تصور نمودوالا حرکات وجود پدیدار نمی آمدند هر بنائی را که طبیعت بهم زند

محض اصلاح نقایص و اکمال مراتب آن است تا بر وجه احسن و اکمل ایجاد سازد واگر نوعیرا منقرض سازد برای آن‌است که‌نوعی اشرف وجنسی الطف پدیدآورد (کرد ویران تاکندمعمورتر) (قوم انبه بود و خانه مختصر)

اصل دوازدهم

هرچه بعالم وجود اقرب است یعنی جهات وجودی بر آن غلبه دارد از جهة بقا وکمال‌ولطافت ونور اقوی و اشرف از مادون خویش است و نسبت بمراتب مادون خود علیت دارد مانند عقل و ادراك و مشاعر و روح ونفس وطبیعت که نسبت بعالم ماده وجسم مبدئیت دارند واینها از جسم پیدا نشده اند بلکه جسم از آنها پیدا شده وهرمرتبه‌اعلی نسبت بمرتبه اسفل جوهر است ومرتبه اسفل عرض و اینکه بصورت مشاهده میکنیم که آنها از جسم ظاهر می‌شوند چنین نیست بلکه اجسام غلیظه حجاب آنها است وچون غلظت اجسام برطرف شود انها ظهور میکنند که نفی نفی اثبات است و بقای جسم بروح است چنانچه قوام عرض‌بجوهر . اگرچه بصورت خلاف وعکس آن مشاهده میشود و مطلقا از برای هرچیزی لطیف ونفیس وجوهری است یعنی نفس و نفس نفیس وجوهر لطیف هرچیز است وماده غاسق وجسم ظلمانی‌را چون بحقیقت بنگریم برهیچ چیز صدق نمیکند سهل است‌بلکه اجزاء خودش‌هم‌هرجزئی غیرجزء دیگر وفاقد وعادم مرتبه ان است از این جهة وجود در اجسام وهیئت غاسقه نهایت ضعفرا بهم رسانیده وهرچه رو بعالم وجود و نور ولطافت حرکت میکند سعه و حیطه آن بیشتر میشود و برخود و خارج از خود صدق وشمول میکند مثلا همین‌قدر که سنك غلیظ ظلمانی فی الجمله صفا و نوری پیدا نمود واجزای آن اتحاد بهمرسانیدند و آیینه مصقول شد بهمان درجه می بینیم که سعه و حیطه وشمول آن بیشتر میشود وبرخود وچیز های دیگر صدق‌می

کند تا چه رسد بروح و عقل وعلم و نور و ادراك که صدق بر کل اعیان موجود ات می نمایند و اما جسم غاسق و ماده ظلمانی برخودش هم صدق نمیکند یعنی خودش خودش نیست مگر وقتیکه خود را به فتراك نور و روح به‌بندد و از این جا فرق میان جزئی و کلی معلوم میشود زیرا که جزئی تنها برخودش صدق میکند و کلی بر کثیرین صدق مینماید واما وجود که فوق‌کلی وجزئی است عین کل اشیا است

اصل سیزدهم

فوق کل مراتب وجود عشق و تحیر است‌که آن‌را وله‌وحیرت بحت و غیب الغیوب و مرتبه اخفی گویند والله ازآن ماخوذ است و آن مقامی است که ادراك را متحیر میسازد (عقل ازشرحش‌چوخر درگل بخفت ـ شرع عشق وعاشقی‌هم عشق‌گفت) ولی باید دانست‌که بنی نوع بشر در هردورهٔ حدیقفی مخصوص داشته ودررتبه مخصوصی واله و متحیر میشده اند چنانچه تاریخ بما نشان میدهد که وقتی ابر و باد و بعد از آن ارواح را پرستش می‌کرده اند وچون دوره‌های‌کون دائماً رو بترقی هستند در هردورهٔ معبود دوره نخستین که مقام وله و حیرت اشخاص آن دوره بود کشف وظاهر میشود برمثال آن بر و ثمر مخفی که ازمیان شاخ و برگهای درخت ظاهرمیشود وحال‌آنکه اول مقام غیب بود وهیچکس بدان راه نداشت‌این‌است‌که دردوره‌کمال عقل و حکمت معلوم‌گشت‌که عقول حکما وعرفای دوره سابق‌در مرتبه فؤاد که مشیت باشد واله و متحیرشده بود لهذا باعتباری میتوانیم گفت که خدای دوره نخستین نسبت بهرعصرکمال‌ازاصنام هم ضعیف تربنظر میاید از این جهت اگر کسی رجوع بادیان ازمنه قبل بکند عودبقشر نخستین خود نموده و بت پرستیده است و این معنی دلالت برآن نمی کند که سابقون برضلالت و کفر بوده اند وبت پرستی کرده زیراکه منتهای ادراك وسیر افهام وعقول ایشان تا همان درجه بوده وظهورات

لایتناهی است و مجلی ازکل جلوات وتطورات ظاهر (درون هربتی جانی‌است پنهان) (بزبر کفر ایمانی است پنهان) این است که امر ناسخ‌و منسوخ‌درهردورهٔ ناچارازآن‌بوده وشرع‌اسلام‌ناسخ تمام‌شرایع گردیدواین منافاتی‌ندارد با ایمان‌اشخاص‌قبل که‌بحقیقت معبود حقیقی‌را پرستیده باشند ـ

اصل چهاردهم

همچنانکه نور بدات خود ظاهر ومظهر غیر است و عقل بداته مدرك غیر خود است همچنین وجود در خود ذاتی است یعنی معلول بعلتی نیست و در غیر علت‌وجود وظهور آن است بنابراین‌شکی نیست که قوام عرضی اکتسابی نه ذاتی حقیقی است وچون ما ثابت‌گردیم که قوام اجسام و مواد بارواح و نفوس است و قوام آنها بعقول و افئده پس عقول اکتسابی استراقی عرضی نیز قایم و باقی بعقل ذاتی فطری‌و نور اصلی هستند وغیر از نقطه عقل ذاتی همه بمنزله پرتو عاریتی‌می باشند لهدا تمام موجودات درقوام ذات و حقیقت و بقای امنیت خود محتاج به نقطه عقل ذاتی هستند که آن را عقل اول وروح قدس و صاحب علم لدنی و منتبئی من الغیب و صاحب وحی و تنزیل نیز گفته اند ـ

اصل پانزدهم

آیت عقل در هر رتبه کلمه وکلام است آیت عقل فعال یعنی نور خود به ثبات کلمه ذاتی فطری است که بطریق فرمان از نفوس ساذجهٔ قدسیه وجانهای پاك ظاهر میشود کلمه اعظم مافی‌الأمکان وکلمه در کتاب معجزه انبیاء حقیقت‌انسان است و کلمه ذاتی چون نور قاهر بخود ظاهر میباشد و مظهرغیر نیز هست یعنی کسی آنرا ظاهر نمی کند بلکه او اشیاء را ظاهر میسازد چنانچه وجود حق بخود موجود است نه بوجودی دیگر لهدا این کلمه حجت است بر جمیع مافی الامکان و همه چیز در ظل این کلمه خلق میشود و او مخلوق نیست

بلکه واسطه خلق‌است که (خلق الله الاشیاء باالمشیة والمشیة بنفسها) و
باعتقاد بعضی نقطه علم علم حضوری هر شیئی بنفس خویش است و
سایر علوم همه از این نشاب نموده چنانچه سقراط حکیم معرفت‌نفس
انسانیه را نقطه بدایت‌فلسفیات قرارداده وگوید این‌علم برای هرموجود
غیر اکتسابی است یعنی بالذات حاصل است مثلا اگر شخصی را از
زمان ولادت تا حد رشد در مکان تاریك خلوتی بگذاریم و سدجمیع
ابواب مشاعر و ادراکات او را بنمائیم که هیچ ادراك و احساس نکند
مگر همان اکل و شرب بقدرضرورت از همه اقسام علم عاری خواهد
بود مگر علم بنفس خود و این است علم الحق که در واقع علم به
حقیقت است پس در این صورت‌احتیاجی بانبیاء باقی نمیماند وحال
آنکه این معنی سهو عظیم است زیراکه ارباب عقول اکتسابیه ذات
خودشان عاریت از غیر است چه جای اینکه علم بذات خودشان باشد
و انبیا تنها خود مردم را بمردم‌میشناسانند و اگر ایشان نمیبودند کسی
خود را نمیشناخت بلکه از علم و معرفت‌اثر و رسمی در میان نبود —

اصل شانزدهم روح و حقیقت انسان کلمه است و جسم
انسانی کتاب و قبل از پیدایش خط و قلم جسم انسانی با جرم حیوانی
و نباتی و جمادی متحد بود ولی‌اکنون جدا شده است بواسطه سطور
الواح و تسطیرات قلم و عنقریب جسم‌حیوانی از نباتی نیز جدا خواهد
شد بواسطه پیدایش حرکات ماشین و چرخ الکتریسته و شاید بعد از
این برای جسم نباتی هم مظهری پیدا شود تا از جسم جمادی جدا
گردد که (ان یوم الفصل کان میقاتا) زیراکه حقیقت وروح و نفس
انسانی کلمه است و قالبی از برای کلمه بهتر از سطور و الواح و
مطبوعات متصور نیست و همچنین حقیقت روح و نفس حیوانی حس
و حرکت است و مرکز حرکت باید چرخها و اسباب میکانیکی باشد
و آلات تحریکیه الکتریسته و همچنین روح نباتی خود نشو و نما و

ارتقاست وازبرای آن نیز قالبی خواهند جست مانندعینك دوربین وسمعك وذره بین ودیگر آلات احتساسیه ورصدیه که (ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها) و مقصود از این آن است که اتعاب وزحمات ازنفوس انسانی برداشته شود تا اینکه پیکر ضعیفی را از برای اینهمه حرکات وافعال مختلفه آلت قرار ندهد بلکه اجرای جمیع حرکات باسباب و آلات خارجه باشد همچون آلات الکتریسته که در هردقیقه حرکات لایتناهی از آنها بظهور میرسد که ابدان حیوانیه ازعهدهٔ اجرای صدهزاریك آن عاجزند زیرا که هر چیزی از برای چیزی آفریده شده وشان اراده انسانی همان است که هر راهی را براه دارش بسپارد و هر کاریرا بصاحب آن واگذارد نه اینکه خودش مباشرت بامور جزئیه و افعال دقیقه مختلفه که شان طبیعت است بنماید زیرا که صنع اراده محال است باتقان صنع طبیعت برسد وهزار حکیم داناهمچون نخل ترکیبات خرما ساختن نتواند وصدهزار نقاش و رنك رز چون طبیعت نامیه بصباغت قادر نیستند وهزار نساج چون عنکبوت تار با ریك نخواهند بافت و بدین قیاس سایر افعال متقنه عجیبه طبیعت ـ

اصل هفدهم

علم جفر اکبر وعلم حروف ووفق عدد و حساب روح جبرو مقابله است خصوص که مداران را واحد قرار بدهند که روح وجوهر لکارتیم نیز خواهد بود و همچنین علم طلسمات روح هندسه ومیکانیك وعلم خواص اسماء اشیاء فوق علم طبیعی و فیزیك ونبات و حیوان شناسی . وعلم اکسیرفوق شیمی و معدن شناسی . وعلم تاویل روح فلسفه . وحکمت ومعجزه فوق شعبده ونیرنك است . وعلم اشتقاق اکبر فوق صرف و نحو وسایر علوم ادبیه وعلم عشق فوق حکمت عملی و اخلاق است زیرا که اینها جهت سماویه آن علوم هستند و در مرتبه روحانیت و جوهریت واقع میباشند و مراد از این جفر و حروف و

طلسمات و اکسیر نه آن خرافاتی است که پاره جهال گمان میکنند بلکه جفر اکبر استخراج جوابست ازنفس سئوال بطوری که طبیعت تفصیلیه و معنی ترتیبیه سئوال راجواب قرار بدهند لاغیر زیراکه سئوال جز مقام اجمال و جواب غیراز مقام تفصیل چیز دیگر نیست و علم طلسمات و اوفاق آن است که قوای علوی را بقوای سفلی ترکیب نموده تا امری غریب حاصل شود وطلسم اعظم پیکر انسانی است و معجزه اتحاد قوای علویست بقوای علوی دیگر مانند ترکیب ارواح نفسانی با الواح کامات و همچنین اکسیر اعظم کسر مقام تضاد طبایع است تا روح الاکسیر ظاهرگردد چنانچه درکسر وانکسار مراتب جسمیت نور ولطافت روح ظاهر میشودو همچنین خواص اسماء و تاویل آیات و احادیث و اعجاز نه آن چیز هائی است که پارهٔ مردم دجال سیرت گمان کرده اند و درآخر این کتاب از خواص علم مزبوره وحقایق انها بحث خواهیم کرد عجالتا باید بینندگان این مقدمه‌را برسبیل مصادره اتخاذ کنند تامقام اثبات ان برسد (بقیه دارد)

(ازآثار ادیب الممالك قایم مقامی)

حضرت آقای وحید - چون حس کرده ام که اشتیاقی بانتشار آثار مرحوم مغفور ادیب الممالك طاب الله ثراه در مجله‌شریفه ارمغان دارید وآن مرحوم را نیز با خانواده ومخصوصا اخوی مخلص (آقای رفیع الملك) دوستی وارتباط خاصی بر قرار بود

اینست که دو فقره از آثار جاودان آن مرحوم که یکی‌موسوم به بربطیه و در تاریخ ۱۳۳۴ خطاب باقای اخوی (میرزا رضا قلی خان رفیع الملك) سروده وچون هیچیك از أساتید متقدم و مؤخر در این زمینه اثری باقی نگذاشته اند این قطعه را میتوان اولین قطعه راجع به بربط (تار) دانست .

ودیگری موسوم بوزیریه ومقصودش شرح حال وگدارش احوال نا هنجار وزشت وزیر عدلیه وقت وزمان‌خود که نامش برمخلص‌مجهول

است بوده و آن نیز درمقام خود از شاهکار های ادبی آن مرحوم شمرده میشود - اینست که ذیلا هر دو را تقدیم مجله شریفه ارمغان می دارد

(عبدالحسین صمصامی)

قطعه بربطیه

رضا قلیخان ای خواجهٔ که از سرصدق
فکنده امر تو چون بنده حلقه در گوشم
هنوز میوزدم بوی مشك و گل بمشام
از آنشبی که چو جان بودی اندرآغوشم
بغیر بندگی و مهر و صدق و یك رنگی
چه کرده ام که ز دل کردهٔ فراموشم
مرا بهیچ فروشی ولی خورم سوگند
که موئی از تو بتاج ملوك نفروشم
مرا چو بربط خود دان کت آید اندر گوش
ترانه از زدن زخم و مالش گوشم
اگر نه بربطم ایجان چرا ز زخم حبیب
ترانه خوانم و از کس ترانه ننیوشم
اگر نه بربطم ایدل چرا بزانوی تو
سخن‌سرایم و دوراز برتوخواموشم
اگر نه بربطم این تار زرد و موی سپید
ز چیست ریخته بر دامن از بنا گوشم
جهانیان را رك زیر پوست باشد و من
چوبربطم که برك پوست را همی پوشم
چو بر بطم که دلم آشنای زخم تو شد
چو بر بطم که چو بنوازیم تو بخروشم

تو روز و شب پی آزار من بکوش که من
پی رضای تو از جان و دل همی کوشم
مخر فسانهٔ این آسمان حیلت باز
ز راه حیله میفگن بخواب خرگوشم
چو بره باش و چو بزغاله شیطنت مفزا
که بهرت از بز نر شیر مرغ میدوشم
تو شیر شو که من اندر برابرت گورم
تو گربه باش که من در مقابلت موشم
ولی اگر همه افراسیاب ترك شوی
منت چو بیژنم ایدون مخوان سیاوشم
از آن دقیقه که کفگیر خورده بر ته دیك
چو دیك بر سر آتش نشسته می جوشم
فرامش ار نشدت دوش وعدهٔ دادی
هنوز منتظر وعدهٔ شب دوشم
بیاد زلف تو و سیم تار عبد الله
گزین دو تا بصف حشر مست و مدهوشم
به پنجه سینه خراشم ز دل ترانه کشم
زدیده اشك فشانم بلب قدح نوشم
(**ادیب الممالك**)

(وزیریه)

درد پا مربنده ات را ساخت بیحال ای وزیر
گوشمالم داد و از غم کرد پا مال ای وزیر
پیکرم از بهر مشق این طبیبان شد چه آن
لوح سیمین از برای مشق اطفال ای وزیر

گشته انگشتان پایم از ورم سخت و ستبر
چون . . . . ای وزیر

بسکه از انژکسیون خستند جانم روز و شب
ساق و رانم شد مشبك همچه غربال ای وزیر

درد پا سهل است کز پیچ و فشار روزکار
مق ... وارون و امعاء خسته ز اسهال ای وزیر

طرفه اسهالی که پیچش چون کمند سام یل
لیك زورش چون کمان رستم زال ای وزیر

نفخها اندر دلم باشد که کر . . . دهم
کر شود از بانك رعدش گوش طبال ای وزیر

نه بتن جان نه برك خون نه بسرمانده است هوش
نه بکیسه زر نه اندر مخزنم مال ای وزیر

گشته بیت المال ویران مال تاراج ستم
درکف این مردم ور دار و ورمال ای وزیر

میگریزم از غم گردون دون بر اوج چرخ
باز می بینم که غم آمد ز دنبال ای وزیر

پیش هردکتر چنان خاضع شوم از هول وبیم
کو بود چون مرشد ومن کوچك ابدال ای وزیر

مرك خود را پی امان تقدیر می کردم اگر
بودی اندر دست من تقدیر آجال ای وزیر

شکرلله خر ندارم ور نه با این پای لنك
هر که می دیدی مرا میخواند دجال ای وزیر

. . . از پس خفته گر اندرکف . . . .
هست همچون مرده اندر دست غسال ای وزیر

. . . ار تماشای خط و خال بتان
آنکه . . . از آواز خلخال ای وزیر
گرك بودم میش گشتم شیر بودم بز شدم
اوفتادم مختصر زان یال و کوپال ای وزیر
سختی وستواری از . . . و زانو کشت دور
تندی و تیزی شد ازدندان و چنکال ای وزیر
مر تو را از درد سر دانم چسان آشفته حال
چون‌مرا از درد . . . اینست احوال‌ای وزیر
آرزو دارم سری بر . . . این مخلص کشی
لیك تنها بی صدا و جار وجنجال ای وزیر
یار و جنجال و خدم با خود میاور زینهار
زانکه طبعم رنجه است ازقیل و ازقال ای‌وزیر
خود چه باشدکر از ان پانصدکه هر مه میبری
عشر آن بر بنده ات فرمائی ایصال ای وزیر
من علیل و گرسنه تو صاحب دخل و رسوم
من شکسته پر تو از غم فارق البال ای وزیر
تو بهر مه می بری سیم و زر ولعل وگهر
من نه بینم روی زر از سال تا سال ای وزیر
کر مواسات ومساوات این بود در روز کار
آفرین بر شیوه ظلام و جهال ای وزیر
راستی برگو تو تنها جلد و چست و چابکی
یا وزیران جملکی رندند و ورمال ای وزیر
ذات پاکت را باستثناء سر و دم مد حتی
زانکه ممتازی (۱) زاقران قرشمال ای وزیر

(۱) معلوم می‌شوداین وزیرممتازی بوده وشاید هنوزهم‌ممتازاست

سردیئی کر در سخن بینی مرا معذور دار
زانکه باشد منزلم در پشت یخچال ای وزیر

ادیب الممالک

در جواب پیشنهاد کنندگان اصلاح و تغییر خط

مسلم است به اعضاء و افراد هر انجمن و هیئتی این حق داده شده‌است که عقاید خود را در مسائل مطروحه اظهار دارند ولو این که مخالف با سلیقه عموم یا بعضی بوده باشد . افسوس که بتجربه ثابت شده که در مملکت ما تشتت واختلاف عقاید طوری است که‌در مجامع و اجتماعات هر قدر هم عده کم باشد نسبت بامور بدیهیه و قضایای اولیه هم موافقت نظر حاصل نمیشود و مطالب لاینحل میماند چه رسد بقضایای نظری و معنوی که جملگی خود را اهل معنی‌دانسته تصرف در معقولات را جائز شمرده و بی محابا داخل نفی و اثبات‌یك امری که قابل تفکر و تعمق است میشویم باین نظر بنده غالباً از بیان عقیده خود داری کرده و از این‌حق صرف نظر نموده که‌ازطرفداران نفی و اثبات لااقل یکنفر کمتر باشد بلکه امور از مجرای طبیعی خود بجائی منتهی بشود . اکنون بخلاف نیت خود مذاکرات انجمن ادبی در لیله غره شهر ربیع الثانی که با کمال تاسف ازحدود افاده و استفاده خارج شده و شباهت تامی بمجلس مجادلات طلبه های قدیم مدرسه سرچمبك و کلبندك داشت بنده را بنوشتن این لایحه درمطالب مبحوث عنها وادار کرده است .

اولا ـ راجع باختلاف نظریکه بین آقایان بود که آیا صحبت در موضوع خط و اصلاح آن از وظایف انجمن ادبی هست یانیست مایه تعجب است و منشاء انتزاع این تردید معلوم نبود از کجاست و حال آنکه وقتی علمای علم ادب خط و شعر را از متفرعات علوم ادبیه شمرده اند دیگر موقعی بران تردید باقی نمیماند مگر لفظ ادب رااز

انجمن حذف کنیم

ثانیا ـ در اینکه خط امروزه ما نواقصی دارد یا ندارد دراینهم جای شبهه و گفتار نیست که در خطوط تمام ملل نواقصی موجوداست و در خط ما بیشتر و بدیهی است با اذعان بنقص تنها فکر اصلاح کافی نیست بلکه اقدام در تکمیل ضروریست و البته قبل از عمل مباحثات و تبادل فکر و مناظرات لازم و درین تعاطی نظر حل بسی مشکلات شده ومحرز میشود که مقتضیات عمل موجود است یا نیست و خیلی هم مفید است قضیه هم چیز تازه نیست چهاز وقتی که اختراع این خط شده و بین اقوام و ملل مختلفه نوشتن متداول گشته تغییرات و اصلاحات بسیار در آن شده و اشکال مختلفه پیدا کرده است زیرا که خط برای تفهیم و تفهم معنویات مال بوده و اصلاح آن برای تسهیل فهم ورفع اشکالات و ابهاماتی که داشته واجب بوده است (این تغییر و اصلاح که موضوع بحث است غیر از تغییراسلوب خطوط مختلفه اساتیداست که در جلسه گذشته‌بان استشهاد میکردند] پس در این دو اصل بین افراد انجمن ادبی نباید اختلاف نظری موجود باشد چیزیکه هست باید دانست موجبات اقدام امروز موجود هست یا نیست و این فکر عملی است یا یك آرزوئی است که مثل سایر مذاکراتیکه در اصلاحات میشود بر حسب صحبت ومحض اظهار دانش وفضیلت است . از آنجا که عادت دیرینه ما اینست که همیشه در چیزهائیکه بفعل آوردن آن مشکلتر یا حصول آن از ممتنعات است بیشتر صرف فکر و دقت کرده مایل به صحبت و آرزومند آن هستیم شاید این فکر هم از آن جهة موضوع بحث شده است که از قوه بفعل نیاید زیرا که هنوز عموم معارف خواهان که تفهیم و تفهم و تعلیم و تعلمشان با این خط است خود را محتاج بتغییر و اصلاح آن ندانسته و موافقت نکرده اند مثل اینکه در همین انجمن با عدهٔ معدودهٔ قسمتی مخالفت دارند .

چهلسال قبل هم بعضی از دانشمندان اقداماتی کرده مقالاتی نوشته خطی وضع و رسائلی در ترتیب و توضیح آن بطبع رساندند

اول میرزا ملکم خان ناظم الدوله بود که کتاب گلستان شیخ سعدی را بحروف مقطعه بطبع رساند و اعراب را با همان حروفیکه مناسب با حرکات است معلوم کرده جزو کلمات و عبارات مندرج ساخت حجم آن کتاب باندازه تاریخ وصاف بودولی محاسن و اوصاف دیگری از آن مشهود نبود و سهولتی برای قرائت نداشت البته بمرور ایام شخص بخواندن هر خطی آشنا میشود و عادت میکند مثل اینکه حالا هم باین خط ناقص خیلی خوب معتادهستیم . پس از آن میرزارضاخان کمشلو نایب سفارت کبرای اسلامبول الفبائی با کم و زیاد کردن حروف و حذف نقاط تنظیم کرد

و نیز مرحوم مصباح السلطنه نایب الوزاره در انجمن دانش هندوستان الفبائی بترتیب ابجد تشکیل داد و بعد از آنها آقای اویسی الفبائی بشکل دیگر مرتب نمودند انصافا هیچ یك باعث تسهیلاتی نمیشد بلکه مشکلات دیگری ایجاد میکرد بهمین جهات مطبوع واقع نشد و رواجی نیافت .

بدیهی است باندازه که اینکار در فکر و اندیشه بسهولت صورت میگیرد در خارج اینطور نیست وقطعا اگر اینقدر عمل سهل وساده بود ملل متمدنه اروپا با مجالس بزرك علمی و ادبی که دارند واسباب کارشان بهتر مهیا و فراهم است تا بحال اقدام برفع نواقص خط خود کرده بودند اینکه اقدام نکرده اندشاید بواسطه آنستکه با وجودمنتهی درجه ترقی و سعادتی که در موجبات آسایش زندگانی بشر حاصل کرده اند باز صرف افکار و اوقات را در تکمیل آن اولی میدانند تا مصروف داشتن باصلاح خط و البته تصدیق میفرمائید که امروز ما بطریق اولی بکارهای مهمتری بیشتر حاجتمند هستیم تا باصلاح خط

وبا اوضاع کنونی افکار بطرف تدارك لوازم ووسایل معیشت بیشتر متوجه است تا بتغییر و اصلاح خط مقتضای طبیعت هم همین است تشکیلات اجتماعی هم اول ترتیب حرفت میدهد سپس بمعارف میپردازد

علاوه خیلی از ممالك دیگر درخط وزبان ما با شرکت دارند مثل افغانستان ترکستان بین‌النهرین بعضی بلاد هندوستان و دیگر ممالك اسلامی و این یکی از مزایای ایران است که از حوادث ایام مصون مانده و نباید از نظر دور داشت

پس هر وقت هم موقع برای اصلاح وتغییر اقتضا کند اقدام منفردانه نمی شود کرد مناسب تر و بهتر آنست که با شرکت و موافقت آن ها قیام نمود و آنهارا از خود جدا نساخت بلکه باید نمایندگانی از همه دعوت کرد و مجالسی از وجوه معارف خواهان منعقد و باصطلاح جدید کنفرانسها باید تشکیل داد و بالمشارکه با صلاحاتی که نتیجه آن محرز ومسلم باشد اقدام کرد

تصور نفرمائید با عدم وسایل و فقدان اشخاص دانشمند و بـا اطلاع بصحبت ها و مذاکرات اتفاقی در جلسات انجمن ادبی ممکن باشد از این خیال نتیجه گرفت و اطمینان حاصل کرد که کاری از پیش میرود و رفع نواقص می شود و مشکلات و معایب دیگر پیـدا نمی کند بلکه مثل ادبیات هزار ساله مان که باسم تجدد ادبی از میان رفته و جانشین کلمات فردوسی و خاقانی ونظامی ومولوی وناصرخسرو و عمر خیام و حافظ و عطار ودیگر بزرگان اعصار گذشته هذیانات امروزه شده است این خط ناقص هم درطی این اقدامات بیهوده معدوم و ازبین میرود و تازه بکلی امی میشویم

خجالت آورتر از همه اینست که در انجمن محترم ادبی مکرر شنیده میشود که بطور تخفیف و استهزار میگویند مضامین فلسفی و مفاوضات عرفانی گذشتگان مبتذل شده است وآنها را باید دورانداخت

و مضمون جدیدی ساخت و گوینده این حرف فکر نمیکند که فقط افتخاری که برای ایرانی باقی مانده‌است همان گفتار عرفان آثار و سخنان حکمت شعار بزرگان حکما و عـرفا و شعرای متقدم است که دفاتر و مخزنها و گنجینه های پردر و گوهر آنان که علائم حیات علمی و تمدن است ایران را باقی داشته و محو نکرده است مستشرقین دانشمند اروپا شیفته و فریفته همان مضامین شیوا و روح افزا هستند و مارا زنده میدانند و الا مزایای دیگری از اسلاف خود در دست ندارم

واقعا وقتی مضامین شیرین شعرا و انتشارات حکما واصطلاحات وکنایات عرفا منسوخ وعام عروض هم دستخوش تجدد شود دیگر چه میزانی برای سنجیدن گفتار صحیح و سقیم در دست داریم و اگر با این یاوه سرائی های امروز که جزو ورق پاره ها منتشر میشود پیش برویم چیزی نمیگذرد که گفتار نظم و نثر ما هم مثل زبان اردوی هندمی شود و حق حیات از ما سلب خواهد شد و یك نام ننگینی درصفحه تاریخ از ما باقی خواهد ماند پس خوب است باصرف همت بحفظ آنچه داریم در تکمیل و رفع نواقص بکوشیم

خاتمة عرض میکنم چون افکار را نمیتوان محصور و محدود کرد برای دانشمندان ثاقب‌الفکر مانعی نیست که در اصلاح الفبای قدیم یا ترتیب الفبای جدید مثل دیگران فکر خود را بکار برده بمعرض امتحان بیاورند اگر سهلتر و بهتر باشد بالطبع پیشرفت حاصل میکند

غلامحسین ش

مقاله فوق اثر خامه یگانه ادیب فرزانه آقای میرزا غلامحسین خان مفتون است که بر اثر پیش آمد یك سلسله مذاکرات حیرت آور درباب تغییر خط آنهم در انجمن ادبی ایران نگاشته و پس از قرائت در انجمن باداره ارمغان ارسال فرموده‌اند

اری خط برای حفظ استقلال یك مملکت و یك ملت در درجه

دوم زبان واقع است و بنام حفظ استقلال وسعادت پاسبانی آن مانند زبان برهروطن خواهی لازم است . ما بحدی این موضوع را نا قابل می دانیم که از تجدید قلم فرسائی در اطراف آن پیش وجدان خودشرم داریم وچون سابقا مفصل مقالاتی در این باب نگاشته‌ایم ازقارئین عظام تمنا میکنم که بمقالات پیشینه ارمغان مراجعه فرموده و حقیقت را دریابند

شرح حال نظامی

ز شیرین کاری شیرین دلبند — فرو خواندم بگوشش نکتهٔ چند
وزآن دیبا که می بستم طرازش — نمودم نقشهای جان نوازش
چو صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ — فرو ماند ازسخن چون نقش برسنگ
بدو گفتم زخواموشی چه جوئی — زبانت کو که احسنتی بگوئی
بصد تسلیم گفت ای من غلامت — زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم ز شیرین داستان را — فرو بردم به شیرینی زبان را
چنین سحری تودانی سازکردن — بتی با کعبه ای انباز کردن
بپایان بر چو این ره برگشادی — تمامش کن چو بنیادش نهادی
درین دولت ز دولت یاریت باد — برومندی و بر خورداریت باد
چرا کشتی درین بیغوله پا بست — چنین نقد عیاری برکف دست
رکاب ازشهر بند گنجه بگشای — عنان شیر داری پنجه بگشای
همائی کن برافکن سایه بر کار — ولایت را به جغدی چند مگذار
زمانه نغز گفتاری ندارد — واگر دارد چو تو باری ندارد
دو منزل گرشوند ازشهرخوددور — نه بینی هیچکس را رونق ونور
چراغند ین دوسه پروانهٔ خویش — پدیدار آمده درخانه خویش
نهادی چون تو حالی پای در پیش — به کنجی هر کسی گیردسرخویش

تو آن خورشید روحانی قیاسی ز مشرق تا بمغرب را شناسی
به تندی گفتم ای بخت بلندم نه تو قصابی و من گوسفندم
هم آفاق از هنر یابد حصاری هم اقلیم از سخن بیند سواری
چو بخشودی توچندین دم میفروز که من همچون چراغم خویشتن سوز
مده دم تا چراغ من نمیرد که در موسم، دم عیسی نگیرد
نشاطی پیش از این بود آن قدم رفت غروری کز جوانی بود همرفت
نشاط عمر باشد تا چهل سال چهل رفته فرو ریزد پر و بال
چو عمر از ده گذشته یاخود از بیست نشاید مرا ترا چون غافلان زیست
پس از پنجه نباشد تن درستی بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شست آمد نشست آید پدیدار چو هفتاد آمد افتد آلت از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گر به صد منزل رسانی بود مرگی به صورت زندگانی
اگر صد سال مانی گر یکی روز بباید رفت ازاین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری در آن شادی خدا را یاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع پرتاب دهان پرخنده داری چشم پرآب
چو صبح آن روشنان از گریه رستند که برق خنده را درلب شکستند
چو بی گریه نشاید بود خندان درین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم ترا گر کار بندی که بی گریه زمانی خوش بخندی
چو خندان گردی از فرخنده فالی بخنده تنك دستی را بمالی
نه بینی آفتاب آسمان را از آن خندد که خنداند جهان را

و سپس در جای دیگر در سبب نظم خسرو شیرین میفرماید:

در آن مدت که درنعمت می زیستم ناگه پیکی آمد و نامه ای دردست داشت و به تعجیل مرا درودی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی روزه ای پیش گیرم زیرا که مرکب شاه سی فرسنك بطرف گنجه پیش آمده است و میخواهد که چند روزی ترا به بیند وتوقیع

شاه را بمن نمود ، من آن فرمان گرفتم و برسر نهادم وبعزم خدمت او از جای جستم و بر اسب زین نهادم ودر راه شتاب کردم ودربین راه نشاطی داشتم و طبع از سرور دررقص بود وچون راه طی شد به زمین بوس پادشاه رسیدم . قاصد رفت و اورا از آمدن من خبر کرد وشاه از کنار جواهرخانهٔ خود قصد من کرد و به شمس‌الدین محمد گفت برخیز و اورا نزد من آر حاجب خاصی بیرون آمد و مرا به بزمگاه شاه برد . شاه‌بر تخت نشسته بود، بخدمت قزل‌ارسلان رسیدم ، ارغنون وچنك در مجلس او سرود می‌خواندند ونوازنده ای از ابریشم تابیده نغمه ها بیرون می‌کشید ومغنی نواهای مختلف درپرده ها ساز می‌کرد ، ساقیان باده ها در دست داشتندو پادشاه می می‌خورد، چون او را خبر دادند که نظامی آمد شادمان شد وشکوه وحرمت‌مرا پاس داشت و این شکوه علم من بود نه آن شکوهی‌که زاهدی بواسطهٔ پشمین کلاه خویش دارد ، شاه به حرمت‌شان من ساقیان و مطربان را رخصت داد وپس آنگاه حاجب خاص آمد و مرا گفت که درآی ،من با تنی چون بید لرزان درون رفتم و باسری خمیده وارد شدم، چون مرا دید از جای برخاست : من برآن بودم که چون زمین پای او را بوسه دهم‌که ناگهان‌دیدم چون‌آسمان ازجای برخاست، مرا درکنارخود به شفقت گرفت و من از رافت و تفقد او خجل شدم و اورا حکم و اندرزها گفتم تا گاهی بدله های خنده آمیز وگهی مطالب ملامت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت و ساقیان ومغنیان‌مدهوش شدند و درهمین اثنا راوی ازدرآمد وشاه را ثنائی خواند و من باحترام ثنای او بپا برخواستم و شاه مرا باسوگند واصرار بنشاند وحدیث‌مرا گوش می‌داد و در آن‌ضمن دست بر دوش من نهاد بود و شاه حدیث خسرو و شیرین می‌گفت وپس از آن گفت برمن و برادرمن معاش تو فرض است و پرسید برادر من جهان پهلوان‌ترا در ازای خدمات ونظم

خسرو شیرین چه داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بر تو بخشیدند؟ آیاقبالهٔ آن ده ترا فرستادند ؟ چون من دانستم که فیض شاه می خواهد آن دو ده ویران را آبادان کند اورا خدمت کردم و از دغا بازی روزکارسطری چند بگفتم وچون قزل ارسلان این حدیث بشنید گفت یك ده را من بخشم و ده دیگر را فرزندان من واز آن پس ده حمدانیان را مخصوص من کرد و فرمان نوشت و توقیع پادشاهی داد و آن را به من واعقاب من باز گذاشت وخلعت ها بر آن بفیزود وسپس اجازه داد که به طاعت کاه خود برگردم ومن که درآمدن مثل محتاجی بودم که بسوی کعبه می رفتم در بازکشتن چون احمدی بودم که از معراج بر می کردد آن ده که بمن بخشید نیم فرسنك طول وعرض داشت . ده حمدانیان دهی است که مزارع غلات و تاکستان و باغهای میوه دارد ولی دریغ که آن پادشاه نماند و در جوانی از زخم بداندیش جهان را بدرود کفت وپس از آن استاد بزرك ابیات بلندی دررثای قزل ارسلان وجلوس جانشین اونصرة الدین اتابیك ابوبکر محمد دارد و چون خلاصهٔ آن ابیات به نثرادا شد جای آن دارد که آن ابیات را نیز عینا در ذیل نقل کنم زیرا که برای خوانندکان غنیمت بزرکی است و این ابیات یك قسمت منتخب از اشعار بلند و شیوای این استاد بزرك محسوب می شوند چنانکه می فرماید :

به تشریفم حدیث از گنج میرفت
غلام ازده کنیز از پنج میرفت

برین افسوس می خوردم دریغی
زدم برخویشتن چون شمع تیغی

که ناگه پیکی آمد نامه دردست
به تعجیلم درودی داد و بنشست

که سی روزه سفرکن زانکه ازراه
به سی فرسنگی آمد موکب شاه

ترا خواهد که بیند روزکی چند
کلید خویش را بگدار و دربند

مثالم داد کین توقیع شاه است
همت شحنه است وهم تعویدراه است

مثال شاه را بر سر نهادم
سه جا بوسیدم و سر بر گشادم

به عزم خدمت شه جستم از جای
در آوردم به پشت بارگی پای

ز گوران تك گرفتم در دویدن — گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقص ره نمی شد طبع سیرم — ز من رقاص تر مرکب نوبهرم
همه ره سجده میبردم قلم وار — به تارك راه می رفتم چو پرکار
بهر منزل کز آن ره می بریدم — دعای دولت شه می شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم — به شکـرانه دعائی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی — به لطف شاه میدادم سرودی
ز مشکین بوی آن حضرت بهر گام — زمین در زیر من چون عنبر خام
چو برخود رنج ره کوتاه کردم — زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد — که چشمه برلب دریا گذر کرد
شه از طرف جواهر خانهٔ خویش — چو شمع افروخت از پروانهٔ خویش
به شمس الدین محمد گفت برخیز — بیار آن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد زدرگه حاجب خاص — ز دریا داد گوهر را به غواص
مرا در بزمگاه شاه بردند — عطارد را به برج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید — به جای کیقباد و تخت جمشید
کف رادش بهر کس داده بهری — گهی شهری و گاهی دخل شهری
سر تاج قزل شه از سر تخت — نهاده تاج دولت بر سر بخت
خروش ارغنون و خارش چنك — رسانیده بزیر زهره آهنك
بریشم زن نواها بر کشیده — بریشم پوش پیراهن دریده
همی گفتی مغنی هر سرودی — بر آهنك دگر بر بسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی — نوازش متفق در جان نوازی
غزل های نظامی را غزالان — زده بر زخمه های چنك نالان
گرفته ساقیانش باده در دست — شهنشه خوردمی بد خواه شد مست
چو دادندش خبر کامد نظامی — فزودش شادی ای بر شاد کامی
شکوه زهد من برمن نگه داشت — نه زان پشمی که زاهد درکله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتند — مدارای مرا پی بر گرفتند

به خدمت ساقیان‌را داشت دربند   به سجده مطربان‌را کرد خورسند
اشارت کرد کین یکروز تاشام   نظامی را شوم نه‌رود ونه جام
نوای نظم اوخوشتر زرود است   همه گفتار او یکسر سرود است
چوخضر آمد ز باده سر بتابم   که آب زندگی از خضر یابم
پس آنکه حاجب خاص آمد و گفت   درآی ای طاق وباهردانشی جفت
درون رفتم تنی لرزنده چون بید   چو ذره کوگرایدسوی خورشید
سرخودهم چنان برگردن خویش   سرو گردن فکنده هردودرپیش
شدم تابوسم‌او را چون زمین‌پای   که دیدم آسمان برخاست ازجای
گرفتم در کنار ازدلنوازی   به موری چون سلیمان کرد بازی
من از تمکین او جوشی گرفتم   دو عالم را در آغوشی گرفتم
قیام خدمتش را نقش بستم   چو گفت اقبال او بنشین نشستم
در درج شکستم را گشادند   درستی چندم از توفیق دادند
سخن گفتم چو دولت وقت میدید   سخن‌هائی که دولت می پسندید
نصیحت ها که شاهان را بشاید   وصیت هاکزو دل وا گشاید
وزآن بدله که رضوانش پسندد   زمانی‌کز به گوش ارد بخندد
گهی چون ابرشان گریه گشادم   گهی چون گل نشاط خنده دادم
چنان گفتم که شاه احسنت میگفت   خرد بیدارمی شد مغز می خفت
سماعم ساقیان را برده از هوش   مغنی را شده دستان فراموش
درآمد راوی‌ای بر خواند چون در   ثنائی کان بساط ازگنج شدپر
چو بر پا ایستادم گفت بنشین   به سوگندم نشاند این منزلت‌بین
بد آن فتوا کنون هرجا که هستم   نشسته ام همچنا ن کانجا نشستم
حدیثم را چوخسرو گوش‌میکرد   زشیرینی دهن پرنوش می کرد
حکایت چون بشیر بنی در آمد   حدیث ازخسرو وشیرین بر آمد
شهنشه دست بر دوشم نهاده   ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر میر یخت میکرد از عنایت   حدیث خسرو و شیرین حکایت

که گوهر بند بنیادی نهادی درین صنعت سخن را داددادی

گدارش های بی اندازه کردی بدین تاریخ ما را تازه کردی

نه گل دارد بدین تری هوائی نه بلبل زین نو آئین تر نوائی

ترا هم بر من و هم بر برادر معاشی فرض شد چون شیر مادر

برادر کو شهنشاه جهان بود جهانرا هم ملك هم پهلوان بود

بدین نامه که بردی سالها رنج چه دادت دست‌مزداز گوهر و گنج

شنیدم قرعه ای زد بر خلاصت دوپاره ده نوشت از ملك خاصت

چه گوئی کان دهت دادند یا نه مثال ده فرستادند یا نه

چو دانستم که خواهد فیض دریا که گردد کار بازر کان مهیا

همان خاك خراب آباد گردد ز بند آزاده ای آزاد گردد

دعائی تازه برخواندم چو بختش به گوهر در گرفتم پای تختش

چو بر خواندم دعای دولت شاه زبازی های چرخش کردم آگاه

که من یاقوت این تاج مکلل نه از بهر بها بر بستم اول

دری دیدم به کیوان در رسیده به بی مثلی جهان مثلش ندیده

برو نقشی نوشتم تا بماند دهد برمن درودی هر که خواند

حدیث من‌حدیث خشت و بنا است که‌ازبی‌نانی اوترشی همی‌خواست

بجای خشت چون دادند نانش زدست افزار ترشی رست جانش

بلی شاه سعید از ملك خویشم پدیرفت آنچه فرمودی ز پیشم

مرا مقصود از ین شیرین فسانه دعای خسروان آمد بهانه

چو شکر خسرو امد در زبانم فسون‌شکر و شیرین چه خوانم

چو رخت‌عمر ان کشتی‌روان کرد مراد جمله عالم را زیان کرد

ولی‌چون‌هست‌شاهی‌چون‌توبرجای همان شهزادگان کشور آرای

از ان پدر رفته های رغبت انگیز دگر باره شود بازار من تیز

یکی ده زان دو ده را داد باید خود از شهزادگان دیگر گشاید

چوشاه گنج بخش این نکته بشنید چو صبح از تازه روئی باز خندید

پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه   به اخلاصی که بود از من بدو راه

چو خو باحمدو با اخلاص من کرد   ده حمد اینان را خاص من کرد

به مملو کی خطی دادم مسلسل   به تو قیع قزل شاهی مسجل

چو شه بخشید ان ده را تمامی   ز ما بر زاد بر زاد نظامی

به ملکی طلق ماند بی غرامت   به طاقی ملك او شد تا قیامت

چو کار افتادهٔ را کار شد راست   در گنجینه بگشاد و بر آراست

برونم را به خلعت های شاهی   درونم را به تائید الهی

چو از تشریف خود منشوریم داد   به طاعت گاه خود دستوریم داد

شدم نزدیك شه با بخت مسعود   وزو باز آمدم با بخت محمود

چنان رفتم که سوی کعبه محتاج   چنان باز آمدم کاحمد ز معراج

دهی وانگه چوده چون کورهٔ تنك   که باشد عرض وطولش نیم فرسنك

عروسی کاسمان بوسیده پایش   دهی ویرانه باشد رو نمایش

ندارد دخل و خرج کیسه پرداز   سوادش نیم کار ملك ایجاز

پی حرزی دز آن خاك خرابه   مسلمان بخت وکافر خورد تا به

به حمد من مگر حمدانیان چیست   که یك مهر این چنین به تا چنان نیست

اگر بینی درآن ده کار و کشتی   مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او آرد ز دانه خوشهٔ پر   من آرم خوشه خوشه دانهٔ در

گر اورا آب از فیض فرات است   مرا در فیض نطق آب حیات است

وگر دارد خرابی سوی او راه   خراب آباد کن شد دولت شاه

گر اورا بیشهٔ نا استواری است   مرا صد بیشه از عود قماری است

مرازان ده بس این دولت شب وروز   که بر عزم جهادم باید امروز

چه میگفتم سخن محمل کجا راند   کجا می رفتم و رختم کجا ماند

به سلطانی چو شه نوبت فرو کوفت   غبار فتنه از گیتی فرو روفت

بری نا خورده از باغ جوانی   چو ذوالقرنین از آب زندگانی

شهادت یافت از زخم بد اندیش   که با دا آن جهانش زین جهان بیش

گراو را سوی گوهر گرم‌شدجای نسب داران گوهر باد بر پای
گر اورا فیض رحمت گشت ساقی جها ن بر زندکانش باد باقی
گر او را خاك دارد تخته بنـدی مبادا تخت گیران را گز ندی
گر او بی تاج شد تاجش رضاباد سر این تا جد ا ر ان را بقا باد
خصو صا وارث عمـال شاهان نظرگاه د عا ی نیك خو ا ها ن
مؤیـد نصرة الدین کا فر ینش زنام او پذیر د نقش بینش
پناه خسر و ا ن اعظم ا تا بك فریدون وار بر عالم مبارك
ا بو بكر محمد گز سر داد ابو بكر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که درموقع ختام مثنوی خسرو و شیرین اتابیك قزل ارسلان درگدشته و پسرش اتابیك نصرة الدین ابو بكر محمد (۵۸۷ـ۶۰۷)که چهارمین‌پادشاه این‌سلسله‌است جلوس کرده بود و چون کشته شدن قزل ارسلان وجلوس ابوبکر در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده مسلم میشود که ختم خسرو و شیرین بعد از ۵۸۷ صورت پدیرفته و چون تاریخ شروع به نظم این کتاب بعلوری که در ذیل اشاره خواهد شد قطعاً سال ۵۷۶ است

می توان کفت که نظم این کتاب لا اقل پانزده سال طول کشیده است .

اما واقعهٔ فوق همان است که مورخین و صاحبان تدکره ها با تحریف و اشتباهات بان اشاره کرده اند وکفته اندکه ملاقاتی‌بین نظامی و قزل ارسلان روی داده ودرضمن شرح حال این استاد به خطاهائی که درین مورد کریبان کتب‌فارسی راکرفته است اشاره‌کردم.

اما تاریخ شروع به نظم خسرو وشیرین چنانکه اشاره شد قطعا سال ۶۷۶ است و اکر بعضی مولفین ۵۸۰ نوشته اند خطای فاحش است زیرا که در تمام نسخه هایِ خسرو وشیرینِ بدون تغییراینِ بیت دیده میشود :

گذشته پانصد و هفتادو شش‌سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

۳) لیلی و مجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنون است که منظومه ای است حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بربحر مسدس احزب مقبوض محذوف ازبحر هزج (مفعول مفاعلن فعولن) . موضوع این مثنوی شرح معاشقات قیس‌بنی‌عامر عاشق معروف عرب ملقب به مجنون است بامعشوقهٔ اولیلی این روایت مثل حکایت معاشقات وامق و عذرا و دعدور باب وسعد و سلمی یکی از روایات باستانی عرب است و مقام افسانهٔ ملی‌راپیدا کرده و از آن افسانه هائی است که اغلب ملل کهن‌سال از اسلاف به اخلاف ارث می‌دهند . قبل از نظامی تا آنجائی که من اطـلاع دارم نه این مضمون را کسی بزبان فارسی درآورده است و نه باین وزن مثنوی گفته شده وپس ازو همانطور که بسیاری از شعرای بزرك وکوچك ایران خمسهٔ نظامی‌را استقبال کرده اند بر وال این مثنوی هم مثنوی های دیگر سروده شده است که معروف ترین آنها لیلی ومجنون‌های جامی و هاتفی‌وخسرودهلوی‌وهلالی جغتائی‌وضمیری‌ومکتبی‌شیرازی‌است و فضولی بغدادی شاعر معروف ترك هم همین مضمون را بهمین وزن به نوبت خود به ترکی برده است واین مثنوی او از جملهٔ منظومات معروف زبان ترکی است .

مؤلفین می نویسند که لیلی ومجنون را نظامی برحسب‌خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اختسان شاه سروده است و این گفتار بطریق صواب است چه در آن مثنوی چندجا باسم او اشاره می‌کند واز آن جمله است که می‌گوید :

صاحب جهة جلال‌وتمکین یعنی که جلال دولت ودین
تاج ملکان ابو المظفر زیبندهٔ ملك هفت کشور
شروان شه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه

شاه‌سخن اختسان که نامش مهری‌است که‌مهر شدغلامش
بهرام نژاد مشتری مهر در صدف ملك منوچهر

و در خاتمهٔ آن مثنوی نیز در مدح وی می گوید :

شروانشه کیقباد پیکر خاقان کبیر ابو المظفر
نی شروانشاه بل جهانشاه کیخسرو ثانی اختسانشاه

و نیز در ان‌مثنوی به مدح سلطان محمد پسر اختسان شاه ابیاتی دارد از ان جمله در اشتیاق بخدمت او میفرماید :

یا رب تو مرا کا ویس نامم در عشق محمدی تمامم
زان‌شب که‌محمدی جلالست روزی کنی انچه درخیالست

و در جای دیگر در مدح همین ملکزاده فرموده است :

چشم همه دوستان گشاده از دولت شاه و شاهزاده
ان یوسف هفت بزم‌ونه‌مهد هم والی عهد و هم ولیعهد
نومجلس‌و نو نشاطو نومهر فرزند شه اختسان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده چشم ملك اختسان گشاده
شروان زتو قیروان جلالت خزران زتو خیزران عدالت
دارم به خدا امید واری کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته رادرین‌درج بینی چو مه نهفته در برج
روی تو به شاه پشت بسته پشت و دل دشمنان شکسته
زنده به تو شاه جاودانی چون خضر باب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتب به طریق ذیل ثبت کرده اند : « سلطان جلال‌الدولة والدین ابوالمظفر اختسان شروانشاه کبیرابن شروانشاه منوچهر » همان‌کسی است که در قرن ششم‌صاحب شروان و خزران یعنی یکقسمت اعظم از قفقاز و اران بوده وحکیم خاقانی شروانی نیز مدتی مدح او را گفته است و هم وی رادرتواریخ اختسان و اختشان و انحتان ضبط کرده اند و امیری محتشم بوده‌است

از امرای بزرك که تا اواسط قرن هفتم در شمال آذربایجان حکمرانی داشته اند و این امیر از تمام افراد خانوادهٔ خود که همه بلقب شروانشاه خوانده میشدند معروف تر است .

اما سبب اینکه نظامی مثنوی لیلی و مجنون را برای وی سروده است بطوری که خود در آنجا میگوید از این قرار است که میفرماید: روزی بنشاط نشسته و دیوان خود درانهاده بودم، بخاطرم گذشت که تا کی بیکار بنشینم ودرانحال قاصدی ازحضرت شاه رسید وپادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر به من نوشته بود که ازشکرفی های طبع سحرانکیز خود منظومه دیکری بپرداز ومیل دارم که عشق لیلی ومجنون را به نظم یاد کنی . چون آن خط را بخواندم زهره آنم نبود که سر بپیچم و ازطرف دیکر از ضعف حال وکبرسن سرکشته بودم و کسی نبود که محرم این راز باشد ، فرزند من محمد بن نظامی آمد در پهلوی من نشست وگفت چون خسرو وشیرین را سرودی وقت آن است که لیلی و مجنون راهم نظم کنی و بالخصوص که پادشاهی مثل شروانشاه این نامه را از تو درخواسته است . گفتم ای فرزند سخن تو بجاست اما چه کنم که وقت تنك و پای اندیشه لنك است و چون من پیرم و طبع نشاطی ندارد سخن طرب انکیز چون توانم گفت و از طرف دیکر نظم این کتاب مقدماتی لازم دارد و این جا که من هستم نه باغ خسروانه ونه آب وکیاهی است معدلك مایوس نخواهم نشست. فرزند گفت این اندیشه را سست مکن که مرغوب اهل جهان خواهد بود . من هم دو دل نماندم و این مثنوی را سرودم . در اینجا هم باز بهتر آن است که عنان بیان این مقصود را بدست اشعار بلند و فصیح استناد دهیم .

بقیه دارد

نفیسی

بیچاره مادر

(نقل از جریده شریفه فکر آزاد)

از آثار حضرت والا شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالك

پسر رو قدر مادر دان که دایم کشد رنج پسر بیچاره مادر
برو بیش ازپدر خواهش که خواهد تو را بیش از پدر بیچاره مادر
زجان محبوبتر دارش که دارد زجان محبوبتر بیچاره مادر
نگهداری کند نه ماه و نه روز تو را چون جان ببر بیچارهٔ مادر
از این پهلو به آن پهلو نغلطد شب از بیم خطر بیچاره مادر
بوقت زادن تو مرك خود را بگیرد در نظر بیچاره مادر
تموزودی تو را ساعت بساعت نماید خشك و تر بیچاره مادر
اگر یك عطسه آید از دماغت پرد هوشش ز سر بیچاره مادر
اگر یك سرفهٔ بیجا نمائی خورد خون جگر بیچاره مادر
برای اینکه شب راحت بخوابی نخوابد تا سحر بیچاره مادر
دو سال از گریه روزو شب تو نداند خواب و خور بیچاره مادر
چو دندان آوری رنجور کردی کشد رنج دگر بیچاره مادر
سپس چون پا گرفتی ، تا نیفتی خورد غم بیشمر بیچاره مادر
تو تا یك مختصر جانی بگیری کند جان مختصر بیچاره مادر
بمکتب چون روی تا باز گردی بود چشمش بدر بیچاره مادر
اگر یك ربع ساعت دیر آئی شود از خود بدر بیچاره مادر
نبیند هیچکس زحمت بدنیا ز مادر بیشتر ، بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت این است که دارد یك پسر بیچاره مادر

رم میکنند

یارب این عادت چه میباشد که اهل ملك ما
که بیرون رفتن از مجلس زدر رم می کنند
جمله بنشینند باهم خوب و بر خیزند خوش

چون به پیش در رسند از همدیگر رم میکنند
همچنان در موقع وارد شدن بر مجلسی
که زپیش رو گهی از پشت سر رم میکنند
مردم در این یکی برچپ رود آن یك براست
از دو جانب دوخته برهم نظر رم میکنند
برزبان آرند بسم الله بسم الله را
گوئیا جن دیده یا از جانور رم میکنند
این که وقت رفت وآمد بود اما این گروه
در نشستن نیز یك نوع دگر رم میکنند
آن یکی چون می‌نشیند آن یکی ور میجهد
تا دو نوبت گاه وگه هم بیشتر رم میکنند
فرض اندر مجلسی گرده نفر بنشسته اند
چون یکی وارد شود هرده نفر رم میکنند
گوئی اندر صفحه مجلس فنر بنشانده اند
چون یکی پا میشود روی فنر رم میکنند
نام این رم را چو نادانان ادب بنهاده اند
بیشتر از صاحبان سیم و زر رم میکنند
از برای رنج بر رم مطلقا معمول نیست
تا توانند از برای گنجور رم میکنند
گر وزیری از در آید رم مفصل میشود
دیگر آنجا اهل مجلس معتبر رم میکنند
هیچ حیوانی زجنس خود ندارد احتراز
این بشر ها از هیولای بشر رم میکنند
همچو آن اسبی که بر من داده میر کامکار
بیخبر رم می کنند و باخبر رم میکنند
رم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است
مردم این مملکت هم مثل خر رم میکنند

جلال الممالك

مقاومت با تقدیر

کتابی‌است بس نفیس و گرانبها . و بخامه توانای یگانه شاعر دانا آقای میرزا علیرضاخان خسروانی متخلص بطرفه که همواره آثار طبع بلندش زیب صفحات ارمغانست با بهترین سبك و اسلوب ترجمه شده . از این شماره ببعد همواره قسمتی از این کتاب بوسیله صفحات ارمغان - جالب نظر و باعث خرسندی خاطر قارئین عظام خواهد بود ، (وحید)

مقاومت با تقدیر

نگارش م . ل . نومی یر

ترجمه ع . ر . خسروانی

۱ - انسان و تقدیر

تقدیر - حقیقت آن - نظریات مختلفه

تقدیر چیست ؟

این کلمه مرموز که بر سر هر زبان و در هر ذهنی جایگیر و در هر کتابی لا اقل یك بار نوشته شده است بر رویهم عبارتست از تهدید و نصیحت .

از آن جهت تهدیداست که صاحبان فکر ازاین وحشت سرای پر خطر مجهول بیمناکند .

انسان که نمیداند از کجا آمده و حکمت ازلی او را بکجا می کشد در برابر حوادث سهمگین فردا خود را ناتوان وغیر مسلح می‌بیند . دایره فهم وادراك انسان هرقدر وسیعتر باشد بیشتر جولانگاه اندیشه تقدیر میگردد ، زیرا عقل هر قدر دور اندیشتر باشد به آینده بیشتر توجه میکند و از حوادث نا مساعد روزگار زیاد تر هراسان می شود .

تمام هول وهراس‌های انسان ازرنج و محنت است .

باری ، انسان وقتی پا بمرحلهٔ عقل گذاشت می فهمد که برای تحمل زحمت و مشقت خلق شده‌است . تصور این عذاب و بدبختی فکر او را پریشان و خیال اورا دروادی غم سرگردان میکند .

پس آتیه مجهول ، بخت و اقبال ، حوادث روزکارو اسرار فردابرای احداث‌تهدید دست بهم داده و مقدرات انسان را ایجاد میکنند

اما تقدیر در واقع و نفس‌الامر وجود دارد یا نه ؟

در این باب فرضیاتی هست که بنای ان بر اساس اعتقاد بقضا و قدر استوار است . مثلا میگویند هر حادثهٔ روی میدهد روز ازل در دیوان تقدیر ثبت شده است . تغییر سرنوشت غیر ممکن است .درمقابل قضا و قدر غیر از تسلیم و رضا چارهٔ نیست .

این عقیده که اساس‌سعی و عمل را خراب‌و بنیاد جهدوکوشش را ویران و کاخ عزم و اراده را سرنگون میسازد چون سیلی بنیان‌کن از مشرق زمین باروپا روی آورده است .

مطابق این اصول زمام اختیارمخلوق در دست دیگری وانحراف از طریق سرنوشت محال است .

پس مقاومت بی فایده است ، اهتمام در امور زندگی سود مند نیست . انچه روز ازل مقدر شده است در صحنهٔ عالم‌نمایش‌داده‌خواهد شد و هیچ سعی و اقدامی نمیتواند ان را دیگرگون سازد . بنابراین از اسودگی دست کشیدن وبرای اصلاح کارهای حیاتی بصدمه واسیب تن در دادن جز دیوانگی نیست . چون‌تقدیر چنین است اسوده‌بخوابیم و با کمال سکوت و ارامی منتظر سرنوشت خود باشیم .

این است عقیدهٔپیروان‌اهمال‌وسستی وبرای نمودن نتایج وخیم ان مثالی بهتر از مللی که پیروان‌آنندسراغ ندارم . اگر بالجز یره بروید خواهید دید که اخلاق معتقدین بقضا و قدر هنوز بهمان حال قبل از مسیح باقی است .

عجب عقیدهٔ زیان اوری است که هر تصمیم و اقدامی را بی نتیجه میسازد . زیرا حس و ارادهٔ انسان را بکلی سلب کرده و اورا مجبور میسازدکه‌در برابرحوادث‌روزکارسر اطاعت‌فرود اورد .

موافق این تعبیر سرپنجهٔ قضا چنان قوی است که غلبهٔ بران هیچ کس را دست رس نیست و نیز مسلم است که بخت وجود دارد وهیچ چیز بنای هستی ان را متزلزل نمیکند .

گاهی این قضیه بر حسب ظاهر با دلیل و برهان توام شده و سبب پیدایش یاس و بیم میگردد .

انسان خود را قبلا مقهور قضا و قدر می داند و در مقابل آن چو ن در برابر یکی از خداوندان شر مطیع میشود .

عرصه هولناك حوادث گاهی سر نوشت را بشکل حقیقت جلوه داده و در میدان جنك آثار شهامت را که طلایه فتح و ظفر است از نهاد رزمجویانی که تا حد امکان مقاومت کرده اند برمی‌اندازد .

یکی از داستانهای ملال آور جنك سرگدشت پسر و مادری است که سه پسر داشتند و هرسه در مصافگاه فرانسه مشغول محاربه بودند . دونفرانها کشته شده اند وسومی شغل خطر ناکی را داراست .

پدر و مادر غمدیده که دیگر غیر از او فرزندی ندارند روز وشب با آه آتشبار ناله جانسوز سرکرده و آرزو دارند که از سه اولاد لااقل این یکی باقی بماند . پسر سوم در خارج سنگر انجائی که تیر مرك میبارد مامور حمل آذوقه شده است . دوپیر نا توان با نهایت اضطراب و خاموشی امید وارند که فرانسه جگر گوشه انان را در دامن حمایت خود از خطر حفظ کند و نیز منتظرند که فردا خبرسلامتی ونجات اوبرسد.

یکشب صدای دربلند شد

مادر رو بپدر کرد وگفت برو در را بازکن . ترا چه می شود که رنکت پریده است ؟

پدر پرسید رنك تو چرا پریده است ؟

مادر جواب داد قلبم میطپد . . . میترسم . . .

پدر گفت باوجود این . . . در امن و امان است .

مادر اهی کشید وگفت همان فکری که من می کنم توهم‌می کنی !

لرزان لرزان در را گشودند پشت در همان قاصدی که دو خبر دیگر وحشت اثرا اورده بود ایستاده است . خوف و هراس بر پدر و مادر بی چاره مستولی شد .

اری پسر سوم هم بنوبت خود در وسط شهر هدف نارنجك هوا پیمایان گردید .

انکه بقضا و قدر اعتقاد دارد می گوید « سرنوشت او چنین بود »

این سرباز با مقدرات خود عازم جنك شد قضا قدم بقدم تا سنگر دنبال او رفت و در عین فتح و ظفر خواهی نخواهی دامنگیر او شد . گویا باتبسمی تمسخر امیز میخواست باو بگوید : می دانم کجا ترا بدست اورم .

دلایل پیروان تقدیر را بخودشان ارزانی داشته و باین مثال که نیز قابل توجه است میپردازیم .

سربازی در سنگر . . . چند ساعت از خدمت فرار کرد. شبانگاه که آسوده خاطر بمحل ماموریت خود بر می گشت غفلة شخصی فرا رسید و بر او بانك زد از کجا می آئی

این شخص یکی از صاحب منصبان بود . سرباز جز آنکه دوروغ بگوید چارهٔ ندید . قدری پریشان گفت و بعد بخطای خود معترف گردید .

صاحب منصب گفت : میدانی که از خدمت فرار کردهٔ و این تقصیر بسیار بزرك است .

چون سرباز بزرك خانواده است در حقیقت این تقصیر متوجه او ونیز راجع بخانواده اش هم میشود.

از انجائی که صاحب منصب خوش نفس وخیر خواه بود او را بخشید وگفت از تنبیه تو چشم پوشیدم ، دیگر تجدید مکن ، اما تمام شب مشغول پاسبانی باش ، تنها من و تو بدانیم که از نادانی عمل زشتی مرتکب شدهٔ .

شب ، درمقابل برجی که سربازعهده دار دیده بانی آن بود سر

او آماجگاه تیری شده و دستش از دامن عمر کوتاه گشت .
معتقدین بقضا وقدر خواهند گفت باعث هلاك ساعت دیده بانی او نبود ، از صبح قضا او را بوادی مرك هدایت می کرد ، صاحبمنصبی که با او مصادف شد پیك اجل بود .
اگر در برابر این گونه وقایع خود را در ظلمت سرای خوف و هراس قرار دهیم ، روشن است که قضا وقدر علاوه بر تهدید قوه ایست نیرومند که هیچ دست توانائی تاب سرپنجه آنرا ندارد . بقیه دارد

انتقاد ادبی

استاد بزرگوار و ادیب فرید آقای وحید روحی فداه
چون در شماره ۳-۴ ارمغان در حین مطالعه این عبارت که شاهزاده فاضل عماد السلطنه مرقوم داشته بودند (مهستی در دربار سلطان سنجر چگونه منزلتی داشته و آیا این لقب را همان پادشاه باو داده یا آنکه بواسطهٔ وجاهت باو گفته اند ماه هستی یا گفته شده مه هستی یعنی بزرگی و بعد بواسطهٔ کثرت استعمال مهستی شده است) بنظرم رسید که ایشان این اسم را لقب و ضبط آنرا نیز بفتح اول یا بکسر آن وفتح ثانی و سکون ثالث وکسر رابع وسکون خامس پنداشته‌اند. واجب شمردم که بوسیله نگارش سطور ذیل بدفع اشتباه و بیان حقیقت پردازم
مهستی اسمیست مرکب ازمه مخفف ماه وستی بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث بمعنی خانم و در اشعار اساتید سین ان متحرك آمده است نه ساکن چنانکه سعدی فرماید

دختر اندرشکم پسر نشود   مهستی را چودل پسر خواهد

و نیز در کتاب انوار سهیلی در حکایت پیره زن و مهستی ذکر شده است

ملك الموت من نه مهستیم   من یکی پیر زال محنتیم
گر ترا مهستی است اندر کار   اینك اورا ببر مرا بگدار

در برهان قاطع مسطور است (که ستی بزبان هندی زنی را گویند که خود را باشوهر خود که مرده باشد درآتش اندازد و بسوزد)

و چون مرسوم بوده است که هندیها در موقع وفات مرد عزیزترین زنان او را با اومیسوزانده اند میتوان دریافت که این کلمه‌دراصطلاح آنها بمعنی (زن محترم) یا خانم که مترادف ان‌استمی‌امده. اکرهم برای اینکه ستی در فارسی بمعنی خانم امده است دلیلی لازم باشد اینك این‌دوبیت حکیم اجل انوری

دوش چون احمقان زخانهٔ خود نزد کوهر ستی کاك شدم

در جای دیگر

کویند ستی زن عفیفه است عافاك الله از آن عفیفه

و این بیت علامه جلال الدین محمد رومی درمثنوی (صیقل الارواح در داستان اعرابی وزوجه او

زن درامد از طریق نیستی کفت من‌خاك شمایم نی‌ستی

اثبات مدعی را شاهدی عادل‌است در آن قسمت هم که‌چنین‌مرقوم‌داشته‌اند (و باید عرض کنم که در رباعی دیکر معزی هم که در برائت ذمه اسب کفته سهوی بنظر میرسد یعنی در بیت دوم باید خواند (نه کاوزمینم که جهان بردارم بعوض من کاو زمینم) بعقیده بنده سهوی در کار نیست‌بلکه‌خلاف آن‌سهواست زیرا معزی بیت ثانی این رباعی‌را (رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم ـ کفتا بشنو نخست این عذر خوشم ـ من کاوزمینم که جهان بردارم ـ یا چرخ‌چهارمم که‌خورشید کشم) از قول اسب بیان میکند و محصول معنی انکه اسب کفت من کاو زمین یا چرخ چهارم نیستم که از عهده حمل جهان یا برداشتن چرخ چهارم بیرون ایم و روشن است که مقصود امیر معزی از نقل قول اسب سواری سلطان تشبیه شهریار است بجهان از حیث عظمت یا بخورشید از حیث اینکه باعث روشنی عالم یا فرمانروای شرق و غرب است و سخنداناندانند که این تشبیه بسی لطیف و دلکش است واکر بیت ثانی را مطابق نظر شاهزاده معظم اینطور بخوانیم (نه کاو زمینم که جهان بردارم ـ یا چرخ چهارمم که خورشید کشم) کذشته از انکه خلاف منظور امیر معزی حاصل خواهد شد شعر استاد نیز مانند نظم ادبای انقلابی‌ازحلیهٔ معنی‌عاطل خواهدماند واین قضیه ازاقامه برهان بی نیاز و اثبات صحت انرا اندکی فکرصائب کافی‌است محمد علی ناصح

انتقاد

خدمت حضرت آقای وحید مدیر مجله شریفه ارمغان دامت توفیقاته

در شماره ۲ مجله شریفه ارمغان سوادی از فرمان همیون نادر شاه درج شده بود در ضمن سطور آن کامه ارض روم دیده شد بنده تصور میکنم عبارت تصحیف شده زیرا که این کامه (ارضروم) از بیست و پنج شش سال قبل پس از ظهور تجدد ادبی در نوشتجات پیدا شده و قبل از آن در تمام ارقام و فرامین دولتی از منشات مرحوم قائم مقام و غیره آن ناحیه را ارزنة الروم نوشته‌اند

فرهنك انجمن‌ارای ناصری هم در ذیل لغت ار زنجان ارزنة الروم می نویسد

در کتاب نزهت القلوب حمد الله مستوفی هم ارزن الروم نوشته شده است در منتهی الارب هم درضمن لغت رزن ارزن الروم ضبط گردیده وقطعا نویسندگان دوره نادری مانوس باسم و محل آنجا بوده اند و ارضروم نمینوشتند .

خوب است مدیر محترم مجله هم تصحیح فرمایند و اگر تصحیف شده است اصلاح والابنده را باشتباه خود آگاه فرمایند مفتون غلام حسین ش



آنچه را حضرت فاضل ادیب آقای مفتون مرقوم داشته اند صحیح است و پس از مراجعه باصل فرمان معلوم گردید که اصل نسخه ارزنة الروم بوده و چون چند سطر سیاه شده و مجددا در همین اواخر دران قلم تصحیح راه یافته است مصحح بی اطلاع بجای ارزنة الروم ارضروم نوشته است . مسئول این غلط کاری‌ها ان غلط مشهور بی اطلاع ازهمه چیز مخصوصا ازعلم و از ادب است که در وزارت خارجه ایران چندسال قبل باسمت وزارت این غلط ها راهم درضمن غلط کاری های سیاسی خود رواج داده و هنوز هم کسی تصحیح نمیکند و نخواهد کرد

وحید

اخطار ــ قسمت گوناگون و پرسش و پاسخ در این شماره نگنجید و بشماره ششم محول گردید

ارمغان

مکاتیب تاریخی

یك جنك بزرك بی نظیر که تقریبا در حدود پانصد سال قبل نوشته شده و بنظم ونثر فارسی و عربی مشحون و سواد پنجاه شصت مکتوب از اعاظم نویسندکان باستان و ادبای نامدار ایران در آن ثبت و ضبط است از کتابخانه حضرت استاد فاضل آقای حاجی سید نصرالله برای استنساخ قسمت فارسی و طبع و نشر درمجله ارمغان باداره ارمغان واصل کردیده است

قارئین عظام ارمغان بدانند که این مکاتیب و آنچه از اینکونه کتب نقل میکردد همه تاریخی و کرانبها و نایاب است و احدی را بدان ها دسترس نیست
پس برماست که در برابر ایکونه تحف وهدایای ادبی از طرف خود و تمام مشترکین سپاس و امتنان بی نهایت خویش را در پیشکاه حضرت فیلسوف معظم الیه که تنها اهتمام و نکاهبانی ایشان بقای چنین کنج های ادبی را باعث بوده و هست ارمغان فرستیم .

در این شماره بسه مکتوب از مکاتیب که هر سه راجع بخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان است و شرح حال وی در ضمن مکتوب سعدی سابقا باختصار نکاشته شده قناعت میرود

مکتوب اول

للصاحب شمس‌الدین (۱)

در این فصل نوبهار که سحاب محمد قدم و صبا عیسی‌دم کشته اند و دلهای پژمرده را طراوت بی‌اندازه و جانهای مرده را حیاتی‌تازه می بخشد . و نداء (فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها) درمیدهد . و درختها در مشاجره و نرگس ها در مناظره و کلها در تقبیل و عناق. و بنفشه‌ها (فالتفت الساق بالساق). وحوش با جنس خود در بهجت سیران وطیور با الاف (۲) خود در لدت طیران . و محب با محبوب هم‌نشین و عاشق با معشوق هم بالین

آرزو میکندم با تو دمی در بستان
یابهر کوشه‌که باشد که‌توخود بستانی

یا رب این آرزوی من چه‌خوش است تو به این آرزو مرا برسان

هرچند تبریز شهری است که رسوم و قواعد آن چون‌اوضاع فلکی از تعرض عیب و نقصان مصونست . وحدایق و ارباع (۳) آن چون طرایق چرخ از تصرف حدثان مامون ـ در هر کنجی گنجی . و برهر غرفه طرفهٔ ـ و در هر بستانی از بساتین او از خلد نمو داری و هر طرفی از میادین‌او ازفردوس یادکاری. (همه گلزارهای‌او گلزار) و چهار فصل او بهار . (**کانها جنة تجری من تحتها الانهار**) اما در غیبت آن خداوند نزدیك داعی هر گلشنی‌کلخنی وهربستانی زندانی و هرمرحلهٔ مزبلهٔ ایست ـ

---

(۱) از سبك‌عبارت معلوم میشود که‌این مکتوب‌را اباقا خان‌پادشاه بزرك مغول هنکام دوری وی از تبریز نکاشته است .

(۲) الاف ، بروزن شداد جمع الف‌است بروزن ثقل یعنی هم نشینان

(۳) ، ارباع بروزن اشجار جمع‌ربع‌بفتح‌راءوبمعنی خانه است

گر بی تو بود جنت بر کنگره ننشینم
وربا تو بود دوزخ درسلسله آویزم

این دعا از سرذوق وشوق است . امید است که بروفق خواطر عن‌قریب اجابت فرماید و تشنگان فراق را سیراب وصال گرداند و الله ولی الاجابه

مکتوب دوم

ومن انشائه(۱)

چندانکه طرف طرق محبت و سبل مودت بیشتر میسپرد . در بیش (۲) نیش عقارب او بیش می افتد پس چاره من بیچاره جز آنکه

بر خیزم و در جهان نهم سر بنشینم و خون خورم بساغر

نیست . سبحان الله در اوان مصاحبت و زمان مما لحت از افعال و اقوال این بنده استدلال ننموده و بدلایل و براهین او را محقق نشده که مرد هر کار معین . و کار هر مرد معین . و قبای تخلیط و تضریب و پیراهن افك و تکذیب بر قد اقران و امثال ما ندوخته اند ؟ ؟

علم الله که هرگز درباب خدم و حشم منصور قدمی نا مستقیم بر ننهاده و دمی نا معتدل نزده . و در تحری مراضی بقدر الوسع و الطاقه مجد و مجتهد بوده . و در تنقیه جوهر و عرض از شوایب علت و غرض باقصی الغایه کوشیده . و بر یاد

(۱) گمان میرود این مکتوب را هم با باقا خان‌در زمانی که به سعایت دشمنان بدو بی میل گشته است نگاشته باشد .

(۲) بیش بروزن نیش گیاهی است که در سمیت و کشندگی معروف است و باجدوار دریکجامیروید

معاودت ایام وصال شراب های تمنی نوشیده . و بر آتش و نیران فراق جوشیده . و آیه ﴿ یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود را ﴾نصب العین داشته

الا لا اری عهدی دنا الدار او نات
بعدوة ماکرا لجدید ان بالیا

و این مخلص در امثال این ظنون و اشباه این فنون (نقی الدیل و بری الشهاده و الغیب است) چون در این باب کلمات و طامات متجاوز شد اقتصار و اختصار اولی و احری شمرد

فمازمنی بما فی القلب واف
ولا قلمی بما فی الصدر حاك

مکتوب سوم

ومن انشائه(۱)

هرجا که هست در هر زی و لباس که با ابنای روزکارموافقت می نماید کلی و جزوی از درون خاطر ملازم و معتکف آستانه صاحب دولتانست . باشد که از بحار عمیق نظر مبارکشان رشحهٔ بر متعطشان بادیه تحیر فایض شود

افیضوا علینامن الماء فیضا فنحن عطاش و انتم ورود

توقع بجناب مقدس مولانا ولی الله چنانست که در وقت (**لی مع الله وقت لایسعنی ملك مقرب ولا نبی مرسل**) این ضعیف مذنب را از خاطر فرو نگذارد ، و باوامر و نواهی اشارت عالی دریـغ

---

(۱) این مکتوب را بیکی ازبزرکان عرفا وشعرای عصر خود باید نکاشته باشد و احتمال قوی انست که حضرت شیخ سعدی طرف مکاتبه باشد

نفرماید . تا کمر انقیاد بر میان جان بسته دارد . میامن روز کار همایون برجمهور شامل باد .

شاهزاده جلال الملك درطهران

چنانچه نکارش های چندین ساله ارمغان کواهست نکارنده ارمغان با اینکه خدمت این ادیب بزرك نرسیده بود فقط از دیدن آثار و اشعار کرانبهای وی بی نهایت بزیارت کعبه جمالش مشتاق بود تا دراین اوقات بزرکترین آرزوهای خویش در دوره زندکانی نایل شده و تقریبا بیست روزقبل پس ازورودایشان بطهران اززیارت جمال میمونش بهره مند کردید.

شاهزاده ادیب وشاعربزرك ما مردی است معتدل قامت وکندم کون با پیشانی کشوده و سیمای فرح بخش و تقریباً پنجاه سال واندی از عمر شریفش بیش نکذشته است .

آثار عظمت و دانش و هوش و ذکاوت از قیافه این نابغه سخن لایح وآشکاراست. هرچندسخن کم میکویدو ملایم باداى کلمات می پردازد ولی کفته های او از نظم و نثر مصداق شعر حکیم نظامی است که می فرماید

کم کوی وکزیده کوی چون در تا ز اندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد ان خشت بود که پر توان زد

پس از ورود شاهزاده بطهران تمام ادبا واهل فضل بایك وجد وشعف و اشتیاق مفرط که در ایران شاید سابقه ندارد بزیارت وی شتافته وازخدمات بزرك ادبی اورا همواره قدرشناسی کرده و میکنند

از طرف مدرسه مخدرات اسلامی یعنی محصلات آن مدرسه بتوسط مدیره محترمه آن « خانم درة المعالی » بنت مرحوم شمس المعالی که یکی از پیش قدمان تاسیس مدرسه نسوان و خدمت به عالم تعلیم و تربیت مخدرات است یك جعبه سیکار نقره مینائی و طلاکوب بضمیمه یك لایحه مفصله مشتمل بر قدرشناسی وبروزاحساسات

ادبیه بشاهزاده ادیب بزرگو رتقدیم شده است

این اولین مرتبه ایست که‌از طرف محصلات واطفال‌مدارس نسبت بیك شاعربزرك ملی‌درایران‌قدردانی وسپاس‌گذاری شده وخدمات ادبیه یك شاعر نیرومند را تقدیس کرده اند

البته‌سایر محصلین و محصلات مدارس که سعادت وآسایش آتیه و عظمت ملك و ملت خویش را در ترقی شعر و ادب و ظهور شعرای بزرك تشخیص داده اند در همه جا از قدر دانی و سپاس گذاری و ترویج و تشویق این یگانه شاعر بزرك‌قرن حاضر کوتاهی نخواهند کرد

نگارنده ارمغان هم به حکم آن که [برك سبزی است تحفه درویش)

یك قطعه مثنوی تحت عنوان (تاك بارور وچنار بی‌بر) بوسیله مجله ارمغان درآستان استاد دانا ارمغان میفرستد و امید وار قبول است

فکر جدیدی که در این مثنوی پرورش یافته است همانروز تشرف‌در خدمت حضرت معظم‌الیه‌نگارنده را پیش آمد زیرا نخست حالات روحیه و جسمیه و گرفتاری ها و فرسودگی های استاد معظم را به دقت مطالعه کرده و پس از این مطالعه در رجعت ناگهان بیك نفر از شیادان اعیان منش طهرانی که سمت وکالت پارلمان را هم داغ پیشانی قرار داده برخوردم و حالت‌غرور و ضخامت جسم و عرض قفا و روزکار مساعد این‌شیاد نیز فکرتم را ساعتی مشغول کرد در نتیجه‌این دو مطالعه شعرای بزرك را بتاك بارور و شیادان اعیان نما را بچناربی بر تشبیه کرده و این قطعه را از نیمه‌راه در همان وقت شروع و شبانه بپایان رسانیدم .

اینك مناسب تر آن است که نخست قطعه شیوائی که از مخزن

علم و ادب شاهزاده دانا در همان مجلس اقتباس کرده برای مشترکین عظام ارمغان ساخته سپس بنگارش قطعه ارمغانی خویش پردازم

(قطعه استاد)

نعوذ باالله از آن قطره های دیده شیخ
چه خانها که باین آب کم خراب کند

شنیده ام که بدریا درون یکی ماهی‌است
که کسب روزی بلا چشم اشکباب کند

بساحل آید و بی حس بروی خاك افتد
دو دیده خیره برخسار آفتاب کند

شود زتابش خور چشم او پر از قی واشك
بجاب مورو مگس دیده پر لعاب کند

چو گشت کاسه چشمش پر از سوام وهوام
بهم نهد مژه و سر بزیر آب کند

زراه دیده برد صید خود فرو در کام
بحیله معده تا کام کامیاب کند

به آب دیدهٔ سوزنده تر ز آتش تیز
دل ذباب و تن پشه را کباب کند

چو اشك این حیوانست اشك دیده شیخ
مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند

« تاك بارو وچنار بی بر »

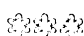
چناری قوی شاخ‌وبن درچمن بتاك ضعیفی سرود این سخن
که ایکرده‌رنجوری‌وضعف‌حال دریغ ازتوفیض جنوب و شمال(۱)
گمانم کز این فکر موهوم خام که از نوع خواهی‌شوی نیك‌نام
تن و جان زبار گران کاستی سبکباری دیگران خواستی

(۱) فیض جنوب و شمال را بمعنی أمروز هم میتوان تفسیر کرد

بزن پا براین کهنه افکار پست ز کهنه پرستی مشو زیر دست

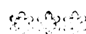


بیاموز آئین دوران نو سخن یاد گیر از سخندان نو
که گر بایدت خواجه وش زندگی روا دارد بر خواجگان بندگی
چو شمع آنکه بزم کسان برفروخت شبی روزنا کرده خودرا بسوخت
گرت نان بخوان باید از روزگار بنوش آب وش خون اغیار و یار
ترحم بکیش تجدد خطا ست چنان وهمت از سستی عقل خاست

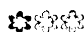


بمن بین که از نوع نشنا ختن توانم بکر دون سر افرا ختن
بکرد خود از صد هزاران گیاه تبه کرده ام زندگی بی گناه
نصیب همه زاب و خاك وهوا به حکم طبیعت مرا شد روا
زدستم دهانی نخورد است بر نخورداست از آن روی سنگم بسر
ترنجی که شاخ من آورده بار روان رنج باشد چو دندان مار
دهان چرنده بد و زد بمیخ روان پرنده بسوزد بسیخ
غباری که برك مرا گشت بر کاو گیس مرك است بر جانور
لبی کان مرا خواست خائید برك رسد زین غبارش نخائیده مرك

زمن پند بنیوش و پاینده باش
بمرك ضعیفان چومن زنده باش



چو رز بن شنید این سخن از چنار بپاسخ زبانش شد اندر زبار
که ای تازه انباز کهنه فکن مزن طعنه برراه و رسم کهن
کهن گفته کز آن کشاید گره ز نو گفته های گره بند به
بسی به کهن شمع مجلس فروز ز نو ساز نارنجك شهر سوز
کهن اشتری کش بود قند بار به از تازه طیاره مرك بار

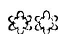


بمن بین که تادر جهان رسته ام جهان را بخدمت کمر بسته‌ام

بتلخی خود آویختستم زحاق — کز انگور شیرین کنم کام خلق
دو تاپشتم و بار غوره بدوش — بغوره پزی دیك جانم بجوش
شب از چشمه ماه آبش دهم — شرر روز از آفتابش دهم
مهیا کنم شربتی خوشگوار — بداین مایه‌زحمت براغیار و‌یار
بسر که گهی دفع صفرا کنم — که از باده شادی مهیا کنم



زمستان چو ریزد مرا برك و بار — ز هر شاخه گریم چو ابر بهار
نگردم ز گریه جز اندم خموش — که باز اورم بار خدمت بدوش
بیارم زنو، غوره خام بار — بکوشم بپختن در آیین پار



نبستم ره سبزه بر بوستان — نجستم سرور از غم دوستان
گیاهی که‌سر زد مرا زیر پای — بسر دادمش با دوصددست‌جای
تو نیز ای نو آئین برسم کهن — دو تاکن قدازبار خدمت چومن
روا نیست از نا توان کاستن — توانائی خویشتن خواستن

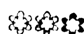


چنار قوی شاخهٔ خود پسند — چو بشنید از تاك این پاك پند
بخندیدو با طعنه میخواست باز — بپا سخ زبان باز کردن د راز
که ناکه در آمد زدر باغبان — دهان بستش ازاره‌صد زبان
زریشه در انداخت بی‌برچنار — ستون ساخت بر رز بن بار دار
زبردست رادست گردونشکست — سرا پا عصا ساخت بر زیر دست



سخن سنج مردان کامل عیار — چو فردوسی و سعدی نامدار
نظامی خداوند حسن مقال — صفای صفاهان جمال و کمال
چو خیام دانای حکمت پژوه — چوحافظ کزاویافت عرفان‌شکوه
همان نیز خاقانی وانوری — خدیوان اقلیم دانشوری

در آخر زمان شیللر و شکسپییر ... تولستوی و روسوی روشن ضمیر
ادیب الممالك امیر کلام ... جلال الممالك سخن را ختام
همانا بباغ وجود ند تا ك ... دوای روان ور وان درد ناك
همه نوش بخش و همه نیش خوار ... گل دست و چون خار در دیده خوار
چو رزبن گهر بخش و پشمینه پوش ... دو تا پشت و بار خلایق بدوش



نبود ار نبودی سخن ساز چند ... نه صنع و نه صانع نه حکمت نه پند
بشعر است صلح و بشعر است جنك ... همان کر و فر و شتاب و درنك
بشعر است تاریخ گیتی بجای ... بشعر است چهر بتان دلربای
بشعر است ستوار بنیان عشق ... وزان کالبد زنده با جان عشق
روان بر تن عا شقا نست شعر ... بمعشوقه روح روانست شعر
اگر شعر موزون بد نیا نبود ... نشانی زمجنون و لیلا نبود
نمیکشت در عشق عاشق مثل ... نبود ار در آفاق قول و غزل
ببزم عر و سی و کاخ عزا ... بود شعر غم کاه و شادی فزا
زبان بسته طفل دبستان گرای ... چه دارد بجز شعر مشکل گشای
شود سودمند انگه اندرز و پند ... که موزون شود گفته سودمند
نبود ار نبودند شعر و سرود ... نه کابانك مطرب نه آهنك رود



گراز شاه شاعر شود نامدار ... هم از شعر شاهی شود استوار
چو شهنامه آراسته دفتری ... بکشور گشایان نه از لشکری
نباشد سپاه گران دیر پا ی ... بپاید ولی شعر و دفتر بجای
ز شیللر شد المانیا زور مند ... بفردوسی ایران زمین سر بلند
بمحمود فردوسی این نکته گفت ... جهان گرچه بشنود و او ناشنفت:

پی افکندم از نظم کاخی بلند ... که از باد و باران نیابد گزند
بنا های آباد گردد خراب ... ز باران و از تابش آفتاب

زفردوسی اکنون سخنها بجاست ... ولی ملك محمود بنگر کراست
کمر بند محمود با تاج زر ... کمر بر کمر میرود سر بسر

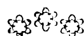
نه پیلان، جنگی نه زرینه تاج   نه گنج و نه لشکر نه اورنك عاج
بشهنامه ز او مانده نامی بجای   بنام نکو گر چه زد پشت پای

❀

سخن سنج سرچشمهٔ زندگی‌است   چو آب حیات اصل پایندگی است
شود هر که نوشید ازاینچشمه آب   چو خضر از حیات ابد کامیاب
دریغا که این چشمه انباشتند   در این دور وتخم بدی کاشتند
از ان مردگان زندگانی مجو   کز آب حیاتند تابیده روی
کجابود وا کنون سخن در کجاست   بسوی سخن باز گشتن رواست

❀

چنارند اعیان دوران ما   ز تن پروری آفت جان ما
تهی‌دست هریك زهر باروبر   ز بار و بر دیگران بهره ور
نزار است کشور ز آزارشان   بود رنج و آزار ما کار شان
زشعر وادب هرچه در ایندیار   رسید از نیاکان بما یاد کار
بزور از کف یار اندوختند   بزر پس باغیار بفروختند
کتب‌گاه ما زین گروه پلید   بدید ان ستم کزسکندر ندید



دو روزی گراینقوم دور ازخرد   بد اندیش خوب و نکو خواه‌بد
بگلزار ایران زمین چون چنار   بلندند و مغرور و افتاده خوار
بمان تا در آید ز در باغبان   تبر تیز دم اره آهن ز بان
بر آرد بخواری بن و بیخشان   کند که ستون و گهی میخشان
نماید قلم دست بی بارو بر   عصا سازد اندر کف بار [و]ور
بلی هرکه‌بی‌بار شد چون چنار   نهد بار سقفش بسر روز کار
چنین بوده نادور گیتی بجاست   بگیتی ولی چشم عبرت کجا است

که از رفته گیرد برا ینده پند
ندارد روا بر جهان نا پسند

وحید

مقاومت با تقدیر

نگارش م . ل . نومی یر
ترجمه ع . ر . خسروانی بقیه از شماره قبل

تقدیر که محتمل‌است باعث ضعف و نا توانی و موجب یاس و نا امیدی باشد چنانچه معلوم خواهد شد کلمه ایست پند آموز .

اگر در زندگی با دیده بصیرت بعقب بنگریم ثابت میشود که هیچ چیز تازگی ندارد .

آنچه واقع میشود سابقا هم وقوع یافته است نه برای ما . بلکه برای دیگران‌ونه در زمان ما بلکه در ازمنه گذشته . شایدشکل وقایع بواسطه‌تغییر طبایع کمی تفاوت کرده باشد اما هیئت مقدمات و نتایج‌کلی‌آن دستخوش تبدل نشده‌است .

هیچ حادثهٔ بی سابقه روی نمیدهد .

مطابق‌قضیه‌فرضیه فوق‌که صحت آن‌بثبوت پیوست قضا و قدر وجود ندارد یا لااقل حادثه ایست ناگهانی که چون تصور وپیش‌بینی آن ممکن است چندان توانا و زبر دست نیست که غلبهٔ بر آن محال باشد پس به نیروی سعی واستقامت میتوان اورا مغلوب ومطیع‌ساخت .

انسان که صاحب فکر و حافظه است باستعانت فهم و ادراك مقایسه و قضاوت میکند و بوسیله مال اندیشی از گذشته درس عبرت گرفته انرا سر مشق آتیه قرار میدهد .

عاقبت اندیشی پوشیدن سلاح جنگ است برای مخالفت با تقدیر و مقاومت با قضا و قدر .

هر که بی تجربه است حربه دفاع ندارد .

آدم و حوا با نهایت خوشبختی در بهشت زندگی میکردند اما هیچ نمیدانستند و هیچ نمیترسیدند . قضا بصورت ماری در آمد چون بی تجربه بودند فریب او را خورده از نعمت جنان محروم

شد.ند . اگر خلقت دنیا ازسرشروع‌شود هر قدر سیب لذید باشد مادر مار گزیدهٔ ما از زادن فرزند شر روی بر تافته و قوائیکه ازامتحان تاکوار پیشینه‌بدست آورده است برای مدافعه بکار میبرد . پس قضاگرچه‌گریبانش راگرفته ولی براو فائق نمیگردد ،

شك نیست که قضاو حادثه ناگهانی اندك فرقی‌دراسم دارند اما هنوز فکر بشر تا آن اندازه کامل نشده است که باین قبیل نکات دقیق پی ببرد - مسلم است که بانکامل فکر وتوسعه معلومات رفته‌رفته اینگونه مشکلات حل میشود - امروز این عقیده مانند کلیه مذاهب‌بسی مخالف دارد ولی فرداکه بشر بفتح‌کشورکائنات و انهزام لشگرامید و بیم‌نائل میشود در این عرصه نیز سمند دلیل‌به‌جولان در میاورد

مالیاقت آنرا نداریم که تمام حقایق را درك کرده و بکلیه اشیاء غالب شوم

این استعداد در مزرع نهاد ماهنوز نشوونمای کامل نیافته است‌پس‌باحال‌کنونی میتوان‌گفت‌که‌جلوگیری از پاره سوانح و اتفاقات میسر نیست

ازذکر این‌نکته هم‌نبایدخودداری کرد که غالب اوقات‌تقدیر تاب زور آزمائی با تدبیر ندارد . در این صورت قضاحادثه ایست‌که بی‌خبر شبیخون میزندوان‌کس‌که‌طرف‌حمله واقع میشود اگرغافل باشد مغلوب و اگرآماده دفاع باشد غالب میگردد

تقدیر کسی را پایمال حوادث نمیکنند ، هر بلائی برسرما می آید از جهل و غفلت است با اندك تامل در گذشته و نتایج ان مبرهن میشود که بمدد احتیاط و دور اندیشی میتوان بقضا و قدر تسلط یافت .

معروف است که فرمان روائی عاقبت اندیشی است

به نیروی مال اندیشی قضا و قدر مغلوب و مطیع فرمان می شود .

در راه این کوشش و مجاهدت عزم و ارادهٔ پا برجای لازم
است و دلیرانه بمصاف تقدیر باید شتافت .

پیش ازاقدام بهر کار خواه مدت آن کم باشد یا زیاد همیشه
از گزند و زیان آن باید حذر کرد هرکس در برابر مقدرات باین
طریق مسلح باشد چون سربازی است غرق آهن و فولاد که ازتیر
حوادث باکی نداشته دلیرانه بمیدان جنك قدم میگذارد .

جای تاسف است که نمیدانیم باحوادث کی دست‌وگریبان میشویم
اما در برابر دشمن اگر مردانه پای در رکاب باشیم این کسر جبران
می شود

برای اثبات این مدعی جنك بزرك مارن Marne که منجر
بفتح فرانسه و شکست فاحش آلمان گردید شاهدی است عادل

سپاه طوفان زای المان بطرف پاریس روی اورده بود ناگاه
چون موج از هم پراکنده شد . مردم انرا معجزه حضرت ژانویو –
Lainte-Gennieue دانسته و بتقدیس او پرداختند . این دوشیزهٔ
بزرگوار در قرن پنجم میلادی آتیلا Attila را منهزم ساخت و
پاریس را که در ان عصر موسوم به لوتس Lutèce بود از قتل و
غارت هونها Hons محافظت کرد.میگویند سایه تابناك‌او برسر پاریس
گسترده است ودرموقع مخاطره باید باو متوسل شد تاکرامتش این شهر
بزرك را از بلا نجات دهد .

عقیده مردم مقدس این‌است که‌حضرت‌ژانویو‌آتیلای جدید راشکست
داد ، بعضی میکویند بخت مساعدت کرد لیکن بیان‌واقع این است که
پای معجزه و بخت در کار نبود بلکه دو لشکر بیکدیکر آویختند
قوی غالب و ضعیف مغلوب کردید

چون در وقت صف آرائی سپاه آلمان بمراتب زورمند تر از

قشون فرانسه بود کسی جز معجزه و اقبال نمی توانست پاریس را از تنگنای مهلکه خلاصی دهد

این معجزه سعادت بخش یا این سرنوشت نکوفرجام دارای سه شکل سه منظره وسه نام است که عبارتنداز ژفر (۱) Joffre کالی‌انی Galliéni ون‌کاوك von Kluck

چنانچه ذیلا معلوم خواهد شد عاقبت اندیشی و احتیاط فرمانده فرانسه نظریات نخوت آمیز آلمانیها را درجنك مارن زیر دیوار های پاریس بخاك سپرد .

یکی از سرداران کار اگاه ورزم آزمای ما تهدیدات آنروز و مخاطرات فردای آنرا بزرك شمرده درصدد چاره جوئی برآمدوچون میدانست آلمانیهای خود پسند از اعتمادیکه بقدرت خویش دارندچار خبط وغفلت خواهند شد افواج مختلفه را درپایتخت تمرکز داد.

مقصود او ازجمع آوری قشون این بود که پس از ازدیاد قوی یکدفعه از یمین ویسار بخصم هجوم آور شود .

فرمان حمله برای استفادهٔ از تجاوز دشمن و اشغال نقاط مهم صدور یافت ، سربازان فرانسه پس از چند روز نبرد و گریز ناگاه توقف کرده و بکمك فوجی تازه که برای احتیاط نگاهداری شده بود بجنك سرنیزه پرداختند . این است نقشهٔ دفاعی سخت و اقدامی مؤثر که ون کاوك صاحبمنصب آلمانی هرگز گمان نمیکرد .

این است احتیاط شایان مدح که با عزم و اراده توام بود .

این است عزم استوار که‌سردار بزرك فرانسه در این‌روزتاریخی با خون و آتش بر صفحهٔ فرمان نوشت

این است فرمان ظفرنشان‌که از تاثیرآن نظامیان فرانسه مبارزان

سه نفر از سرداران بزرگند که جنك بین‌المللی شهرت آنانرا عالمگیر ساخت .

دلیر افکن شدند .

در مواقع جنگ خصوصاً مادام که حفظ وطن منظور باشد سربازان از نگریستن بعقب باید خود داری کرده و اهتمامات خود را برای عقب نشاندن خصم بکار برند .

دستهٔ که یارای پیش رفتن ندارد باید اراضی مسخره را بهر قیمت تمام میشود نگاهداشته و مرگ را بعقب نشینی ترجیح دهد .

توانائی ژوفر و شهامت سربازان که از هزیمت گریزان بودند باعث فتح مارن گردید .

این معجزه . این سر نوشت نیك یا این غلبهٔ آزادی بقدرت مطلقه دو عامل مهم دارد که یکی عزم است و دیگری حزم .

گالی‌انی . بزرگترین سردار کار آزموده فرانسه که در حسن کفایت و تجربه بی نظیر است میگفت من مأموریت دارم که پاریس را از حمله یغماگران محافظت کنم ، در انجام این ماموریت ازهیچ سعی وکوشش دریغ ندارم .

ون کلوك صاحبمنصب آلمانی که مامور تسخیر پاریس بود این سخنرا سرسری پنداشت ه آتش زیر خاکستر پنهان بودناگاه شعله ورشد و شرر بخرمن جانش افکند وبواسطه این سهل انکاری مرتکب چنان خبطی شدکه عدم بصیرت و ضعف برجسته اش انگشت نماگردید

پس نباید فتح مارن را معجزه خواند در حقیقت تسلط قدرت بودبرحادثه ناگهانی که انرا قضایا تقدیر مینامیم

تقدیر توسنی است سر کش که چون دستی زور مندلگام او را بگیرد رام و فرمان بردار میشود

بقیه دارد

استقبال غزل شیخ الرئیس

ایران بفغان باشد گاه از تو و گاه از من

ما ناخلف اولادیم داد از تو واه از من

در کام عدو شهد است هم از من وهم از تو

در جام وطن زهر است گاه از تو و گاه از من

ورد همه این باشد بی غارت دستاری

کاری نرود از پیش خواه از تو و خواه از من

هر گرسنه را عریان سازیم بهم گویان

« سر از تو زمن دستار کفش از تو کلاه از من »

تو کوری و من مفلوج بر دوش تو خواهم شد

گیریم رهِ دزدی پای از تو نگاه از من »

ان راهزن دشت است این قاضی شهر ایدون

انباز مدین پیمان « عفو از تو گناه از من

بنیان جماعات است ستوار براین گفتار

« نام از من و نان از تو مال از تو و جاه از من

تو منکر حق گردی من مدعی باطل

در محکمه تهمت حلف از تو گواه از من

این شیوه بود بینش گر پیشه ما آخر

زاز تو مرا کاراست روز تو سیاه از من

رباعی

آثار ازل تا بابد ما را بس نام پدرو منصب جد مارا بس

تاریخ گواه وسعت کشور ماست گر ملک ز کف رفته سند مارا بس

از همدان

ای ا بلبل شیدا دل گاه از تو و گاه از من
اندر چمن از دلبر داد از تو و آه از من

چون وصل رخ یاران جاوید نمی پاید
گواینکه شود یکدم گل از تو گیاه از من
ای کورس ایرانی از گردش این گنبد
دیدی که نمی ماند تاج از تو کلاه از من
کو کاوه آهنگر تا باز ز نو آید
از ما بستد قهراً جاه از تو و شاه از من
ای زاهد محرابی با رند خراباتی
تا رو زدن آخر بس زهد از تو گناه از من
آن خلد جنان از تو وین دوزخ نار از من
آن حال سرور از تو وین حال تباه از من
آن کوثر و باغ از تو وین باده و یار از من
آن حور بهشت از تو وین زلف سیاه از من
آن سبحه و مهر از تو وین چنگ و رباب از من
اوراق دعا از تو این بی بی و شاه از من
(شوقی) چه شود یکدم در مجمع دلبازان
شوری بشود بر پا خواه از تو و خواه از من

همدان ع . م شوقی

غزل دیگر

ن یار که میبودی گاه از تو گاه از من
اکنون ز تو شد یکسر وصل از تو نگاه از من

چون نیست مجال زیست شاها زچه مغروری
روزی برباید چرخ تاج از تو کلاه از من

درعرصه این شطرنج یك سرهمه چون ماتیم
این بیهده دعوی چیست فرزین زتوشاه‌ازمن

این دولت روز افزون جاوید نخواهد ماند
گیرم دو سه روزی شد مهرازتو وماه‌ازمن

ایخواجه ملاف انقدر کز روز ازل کردید
در دایره قسمت جاه از تو و چاه از من

چون میگذرد غم نیست ایخواجه اگر باشد
در گلشن این دنیا گل از تو گیاه از من

تو مست می غفلت من نیز بخواب اندر
این خانه بیغما رفت داد از تو و آه ازمن

در خانه چو دزد آید هر چیز که در یابد
یك سر همه برباید خواه از تو و خواه‌ازمن

غرق گنهم لیکن نومید نیم زانرو
کاین عادت دیرین است عفو از تو گناه‌ازمن

نیر رخ و زلفش را تقسیم به نسبت کن
آن صبح سفید از تو وین شام سیاه ازمن

[(نیر - دبیر خاقان]

غزل دیگر

هر بد که پدید آید گاه از تو و گاه از من
صد فتنه ازو زاید خواه از تو خواه از من

آوخ که چه زشتیها در جامه زیبائی
از پرده برون آید گاه ار تو و گاه از من

بستند بطراری گوش من و چشم تو
وزمکر نهان کردند راه از توو چاه ا زمن

در دام وطن خواهی بستند دل خلقی
هنکام عمل کفتند کفش از تو کلاه از من

چون دید رقیب از ماابن جهل و سفاهتها
خنبك زدو خندان کفت لشکر زتو شاه ازمن

باز آی سروش از غم نالیم چو نی با هم
ویل از من و وای از تو افغان زتو آه از من

بس بد که زمن سر زد بد کردم و دیدم بد
شایسته بود یارب عفو از تو کناه از من

غزل

چون شد گنهی ظاهر کاه از تو وکاه از من
شایسته کیفر بود خواه از تو و خواه ازمن

آئین اگر این باشد ای مالك زراز چیست
درعین گنهکاری جاه از تو و چاه ازمن

تارسم سیاست گشت پامال در این کشور
بس فتنه که برپاشد کاه ازتو و کاه ازمن

بیعلمی و خونسردی بوجهلی و بیدردی
پوشیده و پنهان کرد چاه‌از تو وراه ازمن

ویران شدو رفت از دست اینخانه بدست ما
اف الی واف لك آه از توو آه از من

تاچند سروش آخر بیکاه وگه این افغان
ترسم شود آزرده کاه ازتو و شاه ازمن

با اینکه موقع درج این غزلها گذشته بود جون هنوز انجمن ادبی حکمیت نکرده است درج گردید و باین مسابقه خاتمه داده شد

انشاء الله بزودی صورت تصدیق وحکمیت انجمن درج خواهد شد

نیز در شماره آتیه تغزلی مردف بردیف « آینه » اثر طبع یکی از اساتید سخن امروزی بمسابقه گذاشته میشود و از اساتید شعر و ادب تمنا خواهد شد که در میدان این مسابقه سمند سخن را بجولان آوردند (وحید)

(رفع اشتباه)

حضرت ادیب محترم تمنادارم سطور ذیل را بعنوان حاشیه بر قسمت دوم مقاله شرح حال نظامی که در شماره سوم و چهارم مجلهٔ ادبی ارمغان درج شده بود در شماره آینده ثبت کنید .

۱) در موضوع مخزن الاسرار آنجا نوشته شده است قبل از نظامی باین وزن بزبان پارسی مثنوی نسروده بودند اشتباهی رخ‌داده و بلکه بالعکس قبل ار آن یك مثنوی دیگر سروده شده است که متعلق به ابوشکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم باشد و نسخه آن فعلا در دست نیست‌و بهمین جهت از اسم و موضوع وعمده ابیات آن اطلاعی ندام ولی در فرهنك های فارسی به شواهد لغات بعضی ازابیات آن را درج کرده‌اند از آن جمله است این بیت .

کار بشوئی که خرد کیش شد از سر تدبیرو خرد پیش شد

(کار بشو هم در زبان فارسی بمعنی کارگن وکار گراست)

۲) در موضوع خسرو و شیرین نیز همین اشتباه رخ داده است یعنی آنجا که گفتم قبل از نظامی فقط رودکی بوزن خسرو و شیرین یك مثنوی داشته است باید اضافه کنم که پس از آن هم ابو شکور بلخی در قرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متاسفانه آنهم از میان رفته و فقط ابیات پراکنده ای از آن

در فرهنگها به مناسبت لغات آن باقی مانده است و از آن جمله است

یکی گفتش که ای دارای کیهان که یارد کرد با تو مکر و دستان

و پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ در قرن هفتم پنج مثنوی خود را (جواهرالذات - الهی نامه - اسرار نامه - خسرو نامه - صد پند) بان وزن سروده و نیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنزالاسرار که منسوب به عطار است و محقق نیست که از عطار باشد بهمین وزن است ،

سعید نفیسی

(شرح حال نظامی)

بقیه از شماره قبل

که میفرماید :

روزی به مبارکی و شادی بودم به نشاط کیقبادی
ابروی هلالیم گشاده دیوان نظامیم نهاده
صبح از گل سرح دسته میکرد روزم به نفس خجسته میکرد
در خاطر این که وقت کاراست کاقبال رفیق و بخت یاراست
تا کی قفس تهی گزینم وز شغل جهان تهی نشینم
در حال رسید قاصد از راه و آورد مثال حضرت شاه
بنوشته به خط خوب خویشم ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی از و شکفته باغی افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقهٔ غلامی جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز سحری دگر از سخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری بنمای بضاعتی که داری
خواهم که بیاد عشق مجنون رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی بکری دو سه در سخن نشانی

تاخوانم و گویم این شکر بین   جنبانم سر که تاج سر بین
شاه همه حرفها است این خرف   شاید که سخن کنی در آن صرف

در زیور پارسی و تازی   این تازه عروس* را طرازی
دانی که من آن سخن شناسم   کابیات نو از کهن شناسم
آن کز نسب بلند زاید   او را سخن بلند باید
چون حلقه شاه یافت گوشم   از دل به دماغ رفت جوشم

نی زهره که سر زخط بتابم   نی دیده که ره به گنج یابم
سرگشته شدم بدآن خجالت   از سستی عمر وضعف حالت
کس محرم نه که راز گویم   وین عقده به شرح باز گویم
فرزند محمد نظامی   آن بردل من چوجان گرامی
این نسخه چودل نهاد بردست   درپهلوی من چوسایه بنشست
داد از سر مهرپای من بوس   کای آنکه زدی برآسمان کوس

خسرو شیرین چو یاد کردی   چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت   تا گوهر قیمتی شود مفت

این نامهٔ نغز گفته بهتر   طاوس چمن نخفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان   شروان چه که شاه شهریاران

این نامه به نامه ازتودرخواست   بنشین وطراز نامه کن راست
گفتم سخن تو هست برجای   ای آئینه روی آهنین رای
لیکن چه کنم هوا دورنگ است   کاندیشه فراخ وسینه تنگ است
دهلیز فسانه چون بود تنگ   گردد سخن ازشدآمدن لنگ
میدان سخن فراخ باید   تا طبع سواری ای نماید
این آیت اگر چه هست مشهور   تفسیر نشاط هست از آن دور
اسباب سخن نشاط وناز است   زین هردوسخن بهانه ساز است
بر شیفتگی و بند و زنجیر   باشد سخن فسانه دلگیر
آرایش کردن زحد که بیش   رخساره قصه را کندریش

در مرحله ای دوره ندانم پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری نی رود و نه می نه کامکاری
برخشکی ریك و سختی کوه تا چند رود سخن در اندوه
باید سخن از نشاط سازی تا بیت کند به قصه بازی
این بود کز ابتدای حالت کس گرد نگشتش از ملالت
گوینده ز نظم دامن افشاند تا این غایت نکفته زآن ماند
چون شاه جهان همیکند ساز کین نامه به نام من بپرداز
با این همه تنگی مسافت آنجاش رسانم از لطافت
کز خواندن او بحضرت شاه ریزد گهر نسفته بر راه
باز آن خلف خلیفه زاده کین گنج بد اوست در گشاده
گفت ای سخن تو همسر من یعنی لقبش برا در من
در قصه بگفتن این چنین هست اندیشهٔ نظم را مکن سست
هرجا که بدوست عشق خوانی است این قصه براو نمك فشانی است
از تو سخن و عمل گذاری وز بنده دعا و بخت یاری
چون دل دهی جگر شنیدم دل دوختم ز جگر دریدم
در جستن گوهر ایستادم کان کندم و کیمیا گشادم
راهی طلبید طبع کوتاه کاندیشه بد از درازی راه
کوته تر از این نبود راهی چابك تر از ین بهانه گاهی
بسیار سخن بدین حلاوت گویند و ندارد این طراوت
از بحر ضمیر هیچ غواص برنارد گوهری چنین خاص
هر بیتی از و چو رشتهٔ در از عیب تهی و از هنر پر
من گفتم و دل جواب میداد خاریدم و چشمه آب میداد

از ابیات فوق این نکات نیز معلوم میشود :

اولا ـ نظامی قطعهٔ لیلی و مجنون را پس از خسرو و شیرین سروده است .

ثانیا – در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکی است ،

ثالثاً – در موقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده و جوانی بشمار میرفته است که در کارهای ادبی پدر را تحریص میکرده و در مسائل زندگی طرف مشاوره او بوده است

اما درباب تاریخ نظم‌لیلی و مجنون بین مؤلفین اختلاف است ؛ بعضی‌ابتدای‌انرا در۵۳۰ وپاره ای در۵۸٤ ضبط کرده است یعنی بین‌این دو تاریخ مختلف پنجاه وچهار سال فاصله است و این اختلاف نیز از فساد نسخه های لیلی و مجنون حاصل شده است چه عموما در نسخه های‌موجوده امروز دو تاریخ برای آن کتاب ثبت کرده اند ؛ درذیل اشعاریکه نظامی در انجا سبب نظم لیلی و مجنون را ایراد میکنند و در فوق نقل کردم این ابیات خوانده میشود :

این چار هزار بیت اکثر	شد گفته به چار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی	در چار ده شب تمام بودی
بر جلوهٔ این عروس آزاد	آباد تر آنکه گوید آباد
کا راسته شد به بهتریو حال	درسلخ رجب‌به ثا وفا ودال
تاریخ عیان که داشت با خود	هشتاد و چهار بعد پانصد

این تصریح میشود که لیلی ومجنون در سلخ رجب ۵۸٤ بعد از انکه کمتر ازچهار ماه نظم چهار هزار بیت وبلکه بیشتر ازان‌طول کشیده بود به خاتمه رسید .

چند صفحه بعد از این ابیات سه بیت دیگر دیده میشود بطریق ذیل :

لیلی‌ مجنون چو در مکنون	هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر	از لطف خدای فرد وقاهر

(۱) ثاو و فا و دال بحساب ابجد ۵۸٤ است .

در پانصد سال سیشر برسر بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرح است که در سال ۵۳۰ خاتمه پذیرفته است واین تفاوت بسایر بین دوتاریخ مختلف در مورد یك کتاب و هر دو از از قول خود استاد نظامی بغایت شگفت است

اما میتوان دراین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که چون مسلم است لیلی ومجنون بعدازخسروشیرین سروده شده ومحقق است که تاریخ ختم خسرو و شیرین سال ۵۷٦ است در هر صورت ختام لیلی و مجنون ممکن نیست در ۵۳۰ یعنی ٤٦ سال قبل از ختم خسرو شیرین صورت گرفته باشد وچون مخزن الاسرار که اولین مثنوی نظامی است و قبل از خسرو شیرین گفته شده به اصح اقوال در ۵۵۹ به پایان رسیده است اگر ختام لیلی و مجنون رادر ۵۳۰ بدانیم مستلزم آن میشود که این مثنوی را ۲۹ سال قبل‌ازخاتمه مخزن الاسرار سروده باشد و این بکلی بر خلاف اسناد و شواهد قطعی ما است پس ناچار باید تصور کرد آن سه بیت که تاریخ‌نظم لیلی و مجنون را در سال ۵۳۰ می رساند به نسخه های این کتاب ملحق کرده باشند یا این که تحریفی در آن ها رواداشته اند و الاتمام دلایلی که در دست است گواهی میدهند که لیلی و مجنون پس از خسرو شیرین بنظم رسیده است و شخص را مجبور می کنند که همان تاریخ اولی یعنی ۵۸٤ را تاریخ نظم لیلی و مجنون بداند و در این صورت لیلی‌ومجنون هشت سال پس از ختام خسروشیرین به خاتمه رسیده است دلیل دیگر آن که چون مسلم است که لیلی و مجنون به امر شروان شاه اختسان وبرای او سروده شده است در سال ۵۳۰ نمی تواند بخاتمه رسیده باشدچه‌در آن سال شروان شاه‌مزبور هنوز طفل و بغایت خورد سال بوده است و بالعکس در۵۸٤ صحیح می آید زیرا که این سال مصادف با اواسط سلطنت اواست

۴» بهرام نامه

مثنوی بهرام نامه که به اسم هفت گنبد یا هفت پیکر نیز خوانده میشود چهارمین مثنوی از منظومات نظامی است این منظومه به وزن مجنون مقصور از بحر خفیف « فاعلاتن مفاعلن فعلان » سروده شده است و بعضی از ابیات آن به وزن « فاعلاتن مفاعلن فعلن » در می آید

قبل از نظامی ابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم یك مثنوی بهمین وزن سروده است که نسخهٔ آن اینك بدست نیست و بهمین جهت از اسم و موضوع و عده ابیات آن اطلاعی نمانده وفقط در فرهنگ های فارسی به شاهد لغات بعضی ابیات از آن ثبت کرده اند که از آن جمله است این بیت :

هر که باشد سپوزکار بدهر   نوش درکام او بود چون زهر

(سپوزکار یعنی کسی که کاررا عقب بیندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنائی غزنوی شاعر و دانشمند بزرك قرن ششم ایران مثنوی معروف حديقة الحقيقه خود را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی یك عده کثیر از شعرای بزرك وکوچك ایران منظوماتی بهمین بحر سروده اند که معروف تر از همه سلسلة الذهب جامی وجام جم اوحدی مراغی ومثنوی فارسی امانی ترك است .

موضوع بهرام نامه یا هفت گنبد شرح نوش خواری ها وبزمهای معروف بهرام پنجم مشهور به بهرام گور پادشاه شهیر و چهاردهمین شهریار سلسلة ساسانی (۴۲۰-۴۴۰) میلادی است که درعیش وعشرت معروف صحایف تواریخ است و شرح بزمهای او از افسانه‌های دیرین ایران زمین بشمار میرود و در ادوار گذشته همیشه مرکوز ذهن ایرانان بوده است و نظامی به نوبت خود این افسانه ها را از زبان

هم وطنان خویش شنیده و برشتهٔ نظم فصیح وبلند خود درآورده است.

بهرامنامه از حیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز در بین منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاری های طبع توانای این شاعر که درفن تشبیه وکنایات واستعارات دلچسب بین همهٔ شعرای ایران متخصص است درین مثنوی به منتهای اوج میرسد وغایت زبردستی را نشان داده است .این منظومه حاوی قریب ۵۶۰۰ بیت مثنوی است برنهجی که ذکر کردم .

مولفین بعضی می نویسند که نظامی بهرام نامه را باسم سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده است و این خطای بسیار فاحشی است زیرا که علاء الدین تکش «۵۶۹ ــ ۵۹۶» که پنجمین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهی است هرچندکه معاصر با نظامی بوده و در تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرام نامه حیوة داشته است ولی درتمام مدت سلطنت بیست وهفت سالهٔ خود در خراسان وری و عراق بوده است و بهیچ وجه به آذربایجان واران نزدیك نشده حتی آذربایجان و اران در آن زمان بدست اتابکان آذربایجان بوده است که با وی موتلف و متحد بودند و حتی در بر انداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده اند و اما آن کسی که بهرام نامه بنام او سروده شده هرچندکه اسم وی علاء الدین است ولی علاءالدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب ارسلان از سلسلهٔ ترکان اقسنقری است که در اواخر قرن ششم برقسمتی ازشمال آذربایجان وجنوب قفقاز تسلط وحکمرانی داشته و نظامی از نزدیك با وی معاصر بوده است چنانکه دربهرام نامه درحق وی میفرماید .

عهدهٔ مملکت علاء الدین	حافظو ناصر زمان وزمین
شاه کرب ارسلان کشور گیر	بهزالب ارسلان به تاج وسریر
نسل اقسنقری موید از او	اب وجد وکمال ابجدازاو

بقیه دارد

رساله تکوین

اصل هیجدهم وحدت جمعیه حیطیه انبساطیه کلیه حقه حقیقیه فوق وحدت فرقیه انفصالیه جزئیه است زیرا که او محیط است باعداد و کسور وجامع کل اضداد است و همه تباینات را در حلقه خود جمع میکند و هیچ چیز از سلسله و دایره آن خارج نیست و این همان یکی است که دو ندارد و هیچ عددی ضد ومقابل ان نیست بخلاف وحدت انفصالیه که در مقابل اعداد واقع شده و غیر و ضد کل اعداد است وباکثرت نزاع دارد . وحدت حقیقی همان وحدت است که بصورت ظاهر ازجمع همه کثرات پدید آمده وبذاته منشاء کثرات است وجمع همین مباینات صرفه ومتخالفات محضه مینماید وآن رتبه بیانست که رتبه جمع الجمع باشد و اما وحدت انفصالیه فرقیه جزئیه در رتبه فرقان واقع است و قران برزخ است میان این دو وحدت و کلمه انسانیه یعنی انسان حقیقی صاحب وحدت کلیه حیطیه جمعیه نوریه حقه حقیقه است و ازاین جهت اوراکون جامع گفته اند

مجمع البحرین اگرخواهی وی است صورتأجام است ودرمعنی می است

اصل نوزدهم اساس معرفت حقایق وجود بر شناختن بدا و قایل شدن بناسخ و منسوخ است و الا کمالات وجودیه هیچ معنی نخواهدداشت (ماعرف الله بشی کما عرف بالبدا) ومعنی ناسخ ومنسوخ آن نیست که ایت ثانی آیت نخستین را ابطال و محو سازد و ان را الغا وتنزیف نموده معلوم کند که خطا و غلط و سهو بوده است بلکه ناسخ و منسوخ یابد امریست طبیعی در کل موجود ات و هر چیزی در عالم وجود همین که بکمال رسید اینصورت منسوخ شده صورت اکمل ظاهر میشود نهایت این است که ظهور صورت ثانوی گماهی مفسر صورت اولی است یعنی با او موافق ومطابق مینماید و گاهی مخالف

صورت نخستین است مثلا از میان یك برك سبزی کاهی برکی بهمان صورت ظاهر می شود وکاهی کلی برنك دیکر ظهور میکند ولی در هر حال صورت ثانی مکمل و متمم و مصدق صورت نخستین خواهد بود و معنی ناسخ و منسوخ یا بدا بحسب مآل یکی است فقط فرق که هست بدا در در آیات تکوین است و ناسخ و منسوخ در آیات تشریع و خلق هرظهوری تا کمال ظاهر نکند ظهوردیکری ظاهر نخواهد شد و ظهورات لایتناهی است و هرکس باین معنی قایل بشود که بعد از این ظهور ظهوری دیکر نیست اصحاب حد و اهل وقوف است و بانقطاع فیض قایل شده و همچنین اکر قایل بشود که شقاوت وسعادت نفوس ازلی است و تغییر بر دار نیست او نیز منکر بدا کشته و بازاکر کسی بگوید قبل از کامل شدن ظهور نخستین ایتی دیکر ظاهر شد جبت سامری و طاغوت اکبر و دجال است یا اینکه بگوید بلا سبب شقی سعید و سعیدی شقی شد انکس ابلیس و شیطان است زیراکه نظام زیرا که نظام طبیعی و قانون فطرت در همه امور جاری است وخلقت تابع قوانین وجود است وممکن است که انسان بعضی یا کل کتب و شرایع انبیارا منکر شود ولی ممکن نیست یك کلمه از کتاب و قانون طبیعت را انکار نماید اما کدام کتاب کتاب خلقت اصلی وقانون فطرت الهی که نسخه اصل آن درعقول طولیه مستکفیه فلکیه است و الادر این کتاب تکوینی عرضی بواسطه تصادف اعراض و تهاجم الواح پاره غلطات روی داده که محتاج تصحیح و اصلاح است و شرایع الهیه و افکار حکمیه همه ار برای اصلاح این غلطاتست وکر نه برقلم صنع هرکاه خطائی نرفته بود این همه احتیاج بماجراها از برای چه بود پس ان کتاب خلقتی که چون لوح محفوظ! محو و اثبات ندارد ام الکتاب فطرت صافیه و طبیعت ساذجه انسانی است که نسخه اصلیه و کون جامع تکوین و تشریع هردو اوست

مجمع البحرین اگر خواهی وی است صورتا جام استند و در معنی می است

دائرة نخستین دایره تکوین است و آن مشتمل بر دو قوس است نزولی و صعود

قوس اول قوس نزولی است و تقسیم میشود بدو وتر

وتر اول در بیان کرات و عناصر و موالید که مشتمل است بنوزده جوهر

(جوهر نخستین در بیان ابتدای آفرینش و پیدایش اجرام علوی)

پس از استکشافات بسیار حکمای عصر نوزدهم چنین یافتند که ابتدای پیدایش اجسام کیهانی از آتش پاره سیال است یعنی نوری که ممتزج با آب باشد چه یکی ماده هستی است و دیگری مایه حیات و هوا از ترکیب آتش و آب حاصل شده و فضا از هوا پیدا شده و حکمای فرس عالم را از ان جهة سپهر گفته اند که سه بهر است دو جزء ترکیب و یك صورت حاصله چنانکه لفظ آفتاب نیز مرکب از آب و تاب است و ملل سخنان کتب سماوی نیز در سفر تکوین همه باین است و در نهج البلاغه حضرت امیر علیه السلام فرموده است

(ثم انشاء سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء وسكائك الهوا)

زیرا که لازمه ذات وطبیعت هوا احداث فضاومکان است واین خاصیت یعنی تشکیل فضا برای هوا پس ازترگیب نور وحیات یعنی آب وآتش پیدا می شود اما در حالت بساطت آن هردو ازفضا میگریزند و بنقطه منتهی میشوند بواسطه حرکت دوری سرمدی که لازمه L'éttologie و باید دانست که مقصود از نار بسیط وآب بسیط اب وناوصوری نیست که ماده و صورت اثیر است که یکی منبع نور وجود و دیگری منشاء حیات آنهاست چنانچه معلم مشائیه این هر دو را در کتاب لاانولوژی شرح کرده استند و اشراقیین

نیز اجسام را هیئات عاسقه میدانند که از تنزلات نور حاصل شده و اگر فی الجمله دقتی بکنیم این معنی را بدلایل حسیه میتوانیم مربوط ساخت که مبدء ومنشاء کل اجسام آتش سیال است یعنی نور ودرخش زیرا که انعقاد اجسام صلبه بواسطه تلاقی این حرارت است بابرودتی سخت و زمین را از این جهة زمین وزمی نامیده اند که آتش آن افسرده و سرد شده زیرا زم بمعنی زمهریراست و زمستان از آن ماخوذ است است و همچنین که مظهر حقایق اجسام نور است اعراض انها نیز مثل الوان و اشکال و روایح و طعوم بواسطه نور میباشد و بقای اجسام بسبب قوه جاذبه و میل ترکیبی است که انهم از آثار نور میباشد و تاثیر و حرکت در اجسام که مساوق وجود تدریجی است نیز بواسطه نور است و منتهای سیر و غایت حرکات موالید جسیمه نیز بسوی نوراست مانند اینکه مشاهده میکنیم حرکات طبیعت نامیه در نباتات منتهی میگردد بتولید ادهان و لبوبی که نبور استحاله میشوند و در سوره نور و سوره یس و حکایات موسی در چند جا تصریح شده که نور و نار از شجره اخضر یا شجره مبارکه ظاهر شد و در احادیث اهل بیت و همچنین در ابتدای تورية نیز مذکور است که اقل تجلی از تجلیات آثاریه حق سبحانه نور بود که بصورت آتش پدید آمد. چنانچه حکیم فردوسی نیز مذهب حکمای فارسی را در پیدایش کیهان چنین برشته نظم کشیده است

یکی آتشی بر شده تابناک — میان بادو آب ازدر تیره خاک

نخستین که آتش زجنبش دمید — زگرمیش پس خشکی آمد پدید

وزان پس زآرام سردی نمود — زسردی همان باز تری فزود

چو این چار گوهر بجای آمدند — ز بهر سپنجی سرای آمدند

پدید آمد این گنبد تیز رو — شگفتی نمساینده نو بنو

فلکها یك اندر دگر بسته شد — بجنبید چون کار پیوسته شد

ستاره بسر بر شگفتی نمود بخاك اندران روشنائی فزود
همی برشد آتش فروریخت آب همی گشت گرد زمین آفتاب
زدانا شنیدم دگر گونه این چه دانست راز جهان آفرین

و از کامه فروغ در زبان فارسی معلوم میشود که اعتقاد حکمای ایشان این بوده که جمیع اجسام تنزلات و تخلیلات است چه فروغ یا فروز دلالت بفرود دارد و فروهر که به معنی جوهر است از همین کلمه اشتقاق یافته است ـ

نتیجه همه بیانات سابق این شد که باید این معنی را زودتر و بیشتر از همه چیز اعتراف نمود که مبدا آفرینش گیهان یعنی واسطه نخستین خلق کینونیات اشیاء نور عشق است که متجلی در ماءوجود شده **(وکان عرشه استقر علی الماء)** وبعبارة اخری این همان تمثیل است که در مرتبهٔ مشیات تنزل کرده چه مشیت بمعنی خواستن است و خواستن مرادف است با عشق و اشیاء همه از مشیت مشتق شده‌اند لاجرم درحدیث شریف **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** محبت سلب آفرینش است چنانکه علت بقای صور و ترکیب اجسام نیز همان جدبه تاریه و کشش مخفی است که در کمون اجزای آنها است وگرنه همه هباء منثورمیشدند . درهرجسمی چندانکه این کشش آتشین روی بتنا قص مینهد بهما ن درجه فیض حیات وبقاء ازآن صورت قطع میشود (هرکه این آتش ندارد نیست باد) هران دل راکه سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیرازآب و گل نیست

با لجمله مبدا بودن نور و آتش را از برای عالم جسم از روی این قاعده میتوان فهمید که ابتدای ظهور هر چیز را در عا لم گیهان بروز و بارقه میگویند و چون این بارقه در اجسام مستقرنیست پس باید ببینم که مبدا و منشاء این آتش و نور عرضی کجاست

(بقیه دارد)

اشعار نظامی

غزل

ختنی جمالی ایمه زحبش چه نام داری

تو بجز خطی وخالی ز حبش کدام داری

حبشی منم که درتن همه خون مرده دارم

ختنی توئی که دربر همه سیم خام داری

حبشی است رنك مویت ختنی است رنك رویت

تومیان این دو کشور بکجا مقام داری

حبشی سپید نبود ختنی نمك ندارد

تو بغایت سپیدی نمك تمام داری

سخن از حبش رها کن بختن علم بر آور

که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

در زبانها مشهور است که یکی از سلاطین معاصر نظامی که بنام وی یکی از کتب خمسه را منظوم داشته کنیزی قبچاقی برای نظامی هدیه فرستادو آن کنیز منظوم نظر عشق و محبت نظامی واقع گردید و این غزل راد رمعاشقه با کنیز سروده است شاید هم این همان کنیز باشد که ازاو فرزندی محمد نام پیدا کرده و در کتب خمسه خود همه جا این فرزند دلپسند خود را باندر زهای منظومه مخاطب میدارد . این کنیز در موقعی که فرزندش محمد چا رساله بوده داردنیارا وداع کرد چنانچه در آخر کتاب خسرو وشیرین براین معنی اشارت میکند و میکوید

اگر شد ترکم ازخرکه نهانی خدایا ترك زادم را تو دانی

(غزل)

صد یوسف کنعانی در کوی تو قربانی
در کوی تو قربانی صد یوسف کنعانی

لعلت بدر افشانی یا قوت تر افشاند
یا قوت تر افشاند لعلت بدر افشانی

سر دفتر خوبانی در کشور زیبائی
در کشور زیبائی سر دفتر خوبانی

گر چشم بگردانی آشوب جهان گردی
آشوب جهان گردی گر چشم بگردانی

یك غمزه پنهانی در کار نظامی کن
در کار نظامی کن یك غمزه پنهانی

قطعه

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست
جگر پر درد و دل پر خونم ایدوست

شنیدم عاشقان را می نوازی
مگر من زان میان بیرونم ایدوست

(قطعه)

همدمی میگفت با من دی در اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملك فضل را مالك رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع گهر زایت چرا کرد است قطع
چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان

عمر در کنج تجرد مگذران دیگر که هست
عشرت آباد تاهل خانه امن و امان

مردرا هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
تا نیفروزد بروی زن چراغ خانمان

گفتمش کای شمع رایت چشم جان رانوربخش
وای خرد با گوهر ذاتت بمعنی تو امان

انچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهی است
اری از نیکان نباشد جز نکو خواهی گمان

لیکن اندر مذهب ازادگان کوی عشق
تا توان چون سرو بودن سرفراز وشادمان

حیف باشد غنچه‌سان برجان خود بستن گره
چندروزی کاندرین‌این باغیم چون گل میهمان

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی
روح وراحت را کفیل وعیش‌وعشرت راضمان

لیك با او شمع صحبت در نمیگیرد از انك
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

این قطعه را حکیم نظامی در زمانی سروده است که ابواب علوم و معارف بر رخسار زنان بسته بوده و البته چنان حکیم دانشمندی ازصحبت زنان نادان انزمان‌جزملالت خاطر چیزی‌صرفه نمی برده است —

ولی در عصر ما که خوش بختانه جامعه زنان از چراغ تعلیم و تربیت روشن است اگر حکیم نظامی زنده بود سخن را بطرز دیگر ادا میکرد وبصحبت زنان دانشمند کاملا اظهار عشق و اشتیاق می فرمود .

در استقبال این قطعه و دراین معنی که صحبت زنان دانشمند مربی فکر و هوش مردان هنر پیشه است و مرد سخن سنج در گوشه مشکوی خویش با روشنی چراغ زنان با علم میتواند ابکار

افکار را در عالم قدس و جهان جان دیده سپس با بهترین زینت وارایش یوسف وار برسر بازار مصر جهانش آورده و یوسف ها را بدین جمال معنی ذلیخا سازد

« غزل ولی ناتمام »

تدبیر کنم هرشب تا دل زتو برگیرم
چون روز برآرد سر مهر تو زسر گیرم
دل با تو بر آویزم کاویخته با جان
جان دیگرم باید تا دل ز تو برگیرم

« غزل »

من آن نیم که تو دیدی تو آن نه به از آنی
ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
مگر ز چون تو بهاری لطیفهٔ بپذیرد
که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی

(غزو ناتمام)

چو من دیرینه یاری را بغم غمخوار میداری
زهی صحبت بنام ایزد که نیکو یار میداری
بهر رنگی که‌خواهی شد بهمرنك توخواهم شد
اگر تسبیح می خوانی وگر زنار میداری

« قطعه »

بدم اندرین مقالت شد دوش تا بوقتی
که‌بجست‌یوسف‌خور ز مضیق چاه مظلم
بفلك زبان کشودم که چو پروری وجودم
جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم
می ناب عزو نعمت چه دهی ز جام منت
بکسی که عقل‌رخصت دهدش بساغر غم

بجریده فضیلت رسد از سفیر گردون
بسریر قوم هر کس رقمم نهد مقدم

سخنم هر آنکه جوید نرود بطرز دیگر
که به کوثر آب‌دیده نکند حدیث زمزم

پس از این بشعر تنها نکنم مفاخرت من
که بجنب فضل دیگر بود این سخن‌مراذم

فلکش بزیر سقف‌است چو نظام کنجه انکس
که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده سلم

معلوم میشود این قصیده مفصل بوده است و همین مقدار بیش بدست ما نیامده است اگر قارئین عظام بقیه این قصیده را داشته‌باشند با انکه باشعار دیگری که ما نداریم دسترس داشته باشند تمنا میکنیم که بنام حفظ آثار اساتید باداره ارمغان بفرستند

قطعه

ز بعد معرفت کرد کار لم یزلی بنی شناسم و آنگه‌علی و آل علی
خداست آنکه تعقل‌نمودن کنهش برون‌نهادقدم از حدود محتملی
نبی‌است آنکه بوددرمدارس‌تحقیق بری کتاب کمالش زنکته جدلی
علی‌است آنکه گداز دبیرق‌لمعه تیغ خسود را که بود نقدبوته دغلی

رباعی

آنرا که غمی بود که‌نتواند گفت غم ازدل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه گلی‌است کان‌زباغ‌تو شکفت نی‌رنك توان‌نمود و نی‌بوی‌نهفت

رباعی

ده بارزنه سپهرو از هشت بهشت هفت‌اخترم ازشش‌جهت‌این‌نامه‌نوشت
کز پنج‌حواس‌وچار ارکان‌وسه‌روح ایزدبدو عالم‌چوتو یك کس‌نسرشت

رباعی

آن دانه در ای صنم حور نژاد کز درج تو ربود زمانه بکه‌داد

ما نا که ببر د و پیش دریا بنهاد بنمود باو که در چنین باید زاد

ایضاً

عدل است که بنیاد ظفرها باشد ظلم است که موجب ضررها باشد
جوداست که پرده دارهرعیب بود بخل است که سرپوش هنرها باشد

ایضاً

بر خیزو بیا که حجره پرداخته‌ام از بهر تو مجلسی بپر داخته ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز کاین هردو زدیده‌و زدل ساخته‌ام

فرد

دشمن قوی وکار دل‌ما تزلزل است
دردی که‌بیدوا‌ست‌علاجش تحمل‌است

نیزهم

هر گل که پریشان شود از ناله بلبل
دردامنش اویز که با وی خبری هست

نیزهم

از خراب تن‌نگردد روح دانا خاکسار
مرغ درپستی نیفتد از شکست شاخسار

نیزهم

شب بتنهائی بکوی دوست بد نامان روند
نیك نامان را مسلم نیست تنها آمدن

بقیه دارد

بزرگان

ابوحامد غزالی طوسی

مردمان بزرگی که درطول قرون و اعصار از این سرزمین طلوع نموده و مدنیت عالم را به افکار و اعمال خویش آراسته اند بسیارند ،

ولی ما اخلاف آن بزرکان گذشته ازاینکه نتوانسته ایم آن هارا بدیکران معرفی نموده و بفرزندی آنها افتخار کنیم خود ما نیز از شناختن آنها عاجز مانده بلکه اصلا از وجود آن‌ها بیخبریم .

ما از شناختن پدران خود عاجزیم وناچار باید بجرم جهل و بی خبری در ساحت مقدس باخبران عالم با گردن کج مثل بیچاره ترین بیچارکان ایستاده واز آنهادر خواست کنیم بزرکان واجداد مارا بما معرفی کنند .

امروز فلان نویسنده ٔتمام معلومات خودش را جمع کرده بامبادی غلط وعبارات غلط در یك موضوع غلط کتابی تالیف مینما ید انوقت متوقع است که تمام عالم اورا شناخته واورا ازصمیم قلب پرستش نمایند .

در این صورت چقدر مستحق شناختن هستند حکما و علمائیکه صدها تالیف مهم از خود بیادکار گذاشته وکذشته اند وچقدرغنی‌النفس مردمی بوده اند کسانیکه در روی حصیر مدرسه یا کلیم خانقاه خفته و کتابخانهای عالم را از تالیفات عالیه خود زینت داده‌اند.

ابوحامد غزالی طوسی یکی از فلاسفه و علمای خراسانست که مسلمین هند ومراکش باسم او افتخار مینمایند ولی هموطنان اوباستثنای معدودی از حقیقت حال او بی‌خبرند بلکه باندازه (آرسن‌لوپن) هم از وجود او مستحضر نشده اند .

ابوحامد بقول معروف دارای چندصد جلد تالیف درعلوم مختلفه بوده است که از آنجمله هفتاد جلد آن‌امروز درکتابخانهای اروپاموجود و اغلب آنها نیز چندین مرتبه طبع ونشرشده است.

اینك قبل از دخول دربحث وتدقیق تالیفات فارسی و عربی وی آن مقالهٔ را که خلاصهٔ شرح حال او و در هلال سال پانزدهم بقلم فقید

جرجی زیدان منتشر شده است ترجمه نموده سپس داخل موضوع میشویم



امام غزالی مقام بزرگی را در تاریخ اسلام داراست زیرا مشار الیه نخستین کسی است که بر علیه فلاسفه طبیعیین و پیروان تعطیل قیام کرده و ظهور او انقلاب بزرگی را در تاریخ فلسفه قدیم باعث شده است

چنانچه ذیلا مشاهده میشود

شرح حال او

اسم او محمد ابن محمد ابن احمد غزالی مکنی به **اباحامد** ملقب بحجة الاسلام زین الدین طوسی فقیه شافعی ایرانی الاصل ومنشاء در سنه ٤٥٠ هجری در شهرطوس وطن فردوسی شاعر ایرانی موسوم به هو میروس شرق تولید یافته است .

همان قسم که فردوسی تاریخ ایرانیان قدیم را زنده کرد غزالی نیز بقوه ادله و براهین خویش برضد فلاسفه طبیعی قیام نموده وانها را مغلوب کرد .

فلاسفه مزبور در عصر او بقدری زیاد شده و بر علیه معتقدین بدیانت شروع بحمله نموده بودند که زمامداران وقت مجبور شدند محض ارتباط دیانت با سیاست مدارس عالیه برای مقاومت با تعالیم فلاسفه تشکیل داده و از انتشار عقاید انها جلوگیری نمایند

ابوحامد در عصر مدارس جدلیه که سلاجقه در مشرق و فاطمیین درمغرب تاسیس نموده بودند نشو ونما یافت در این موقع سلاجقه برای انتشار مذهب تشیع کوشش کرده وفاطمیین نیز درپیشرفت تسنن سعی مینمودند معذالك هر دو طرف ازنفوذ عقاید فلاسفه وپیروان تعطیل بیمناك گشته و بجهت جلوگیری انها متحد و متفق شده بودند .

پدرغزالی وفات یافت و غزالی در حالتیکه طفل بود نزدیکی‌از از رفقای صوفی پدرش‌موسوم باحمدرا دکانی شروع بتحصیل علوم لسانی و دینی نمود

از همانروز اثار فطانت وبزرگی از ناصیه او مشهود بودو هر مقالة را که ملاحظه میکرد در معانی‌ان دقت نموده صحیح انرا از فاسد و صواب انرا از خطا تشخیص میداد

اتفاقا در عصر او مردم سر گرم بمباحث فلسفی شده کشمکش غریبی بین فلاسفه طبیعی و علمای دیانت شروع گردید

موضوع فلسفه‌فکر غزالی را متوجه ساخت بنا بر این محض تکمیل تحصیلات خود بنیشابور مسافرت نمود

شهر نیشابور در آن تاریخ دار العام خراسان ومحل اجتماع علما بود که مشهور ترین انها ابوالمعالی جوینی‌معروف به امام‌الحرمین میباشد .

خواجه نظام الملك وزیر سلاجقه و بزرگترین مؤسس مدارس اسلامی در نیشابور مدرسهٔ ساخته بود که بمناسبت اسم او نظامیه می نامیدند چنانچه مدارس او در بغداد و غیره نیز بهمین اسم موسوم بود ،

امام الحرمین مقام خطابت مدرسه نیشابور را داشت و مجالس وعظ و مناظره او در انجا منعقد شده و کتبی هم در انجا تصنیف نموده بود .

مدت سی سال مجالس درس وخطابه و محراب و منبر مدرسه نظامیه متعلق بامام الحرمین بود و بواسطه انتشار مقامات او در ممالك اسلامی طلاب علم وهوا خواهان معارف از نواحی بعیده بقصد زیارت و استفاضه به نیشابور رو آورده بودند و از ان جمله ابا حامد غزالی

بود که در خدمت او شروع باموختن فقه و اصول نموده پس از اندك مدتی دارای مقامات عالیه شده مورد توجه استاد و باعث افتخار طلاب نظامیه گردید .

ابا حامد در خدمت استاد میزیست تا اینکه امام الحرمین وفات نمود سنه «۴۷۸»

پس از آن در سن ۲۸ سالگی از نیشابور خارج شده ودرمحلی نزدیك آن موسوم به عسگر که محل توقف خواجه نظام الملك بود ساکن گردید .

خواجه از فضایل و علم او شنیده بود بنا بر این اورا طلبوده کمال محبت و پذیرائی را از او نموده و در علو منزلت او مبالغه کرد .

ابا حامد در مجالس علمی و مجامع مناظره علما که خواجه نظام‌الملك تشکیل مینمود حاضر شد و در مناظرات با علما قوت‌برهان و وسعت فکر او بقدری خواجه را متعجب ساخت که تدریس مدرسه نظامیه بغداد را باو واگدار کرد سنه ۴۸۴

مدرسه مذکور را خواجه‌نظام‌الملك در سنه ۴۵۹ ساخته‌وتدریس آن را به شیخ ابو اسحق شیرازی واکدار نموده بود . پس از شیخ ابو اسحق ابی نصر صباغ صاحب کتاب‌الشامل جای او را گرفته وپس از او ابی سعید متولی صاحب تتمةالابانه و پس از ان ابا حامد غزالی باین سمت برقرار گردید .

ابا حامد چند سال در نظامیه بغداد تدریس و مجادله نموده در این ضمن بعضی از کتب فلاسفه رامطالعه نمود و مثل سایر اشخاصیکه در اول دفعه اطلاع بفلسفه گرفتار شك و تردید و ضعف دیانت شده از جاده تدین خارج میشوند ابا حامد نیزبهمین‌مرحله رسیده وشروع کرد قضایای فلسفیرا شکافته از روی بصیرت و تعقل در جزئیات ان بحث‌و

و تدقیق نماید ولیکن غزالی شخص عاقل بصیر و مایل بدیانت بودو پس از مطالعه کتب فلاسفه ظاهر اقوال انها را مخالف با دیانت تصور نمود ،

این پیش امد او را متحیر ساخته و اصرار او را در تحقیقات فلسفی و مراجعه بسایر اثار فلاسفه و تفکر در مقدمات و نتایج ان زیادتر نمود ،

ابتداء کتبی که از فلاسفه بنظر غزالی رسید کتب کندی و فارابی و ابن سینا بود و لیکن طریقه ابن سینا را برای بحث و تعمق انتخاب کرد .

تمام مدت تدریس خود را در نظامیه بغداد صرف این فکر کرده و روز بروز تزلزل فکر و اضطراب عقیده او بیشتر میشد تااینکه اورا از تدریس باز داشت لهدا در سنه ٤٨٨ از تدریس نظامیه کناره گرفته محض تحقیق ومطالعه گوشه نشینی وزهد را پیشه خودساخت و مدت دهسال نیزدر مسافرت بین حجاز و شام و بیت المقدس بطریق صوفیه بسر برد و کلیة این مدت را مشغول مطالعه و مناظره و مباحثه بود

در این ضمن شهرت علم دوستی یوسف ابن تاشفین صاحب مراکش و رغبت او در دیانت و اکرام بعلماء و پذیرائی از انها گوشزد غزالی شده مصمم شد که بجانب او مسافرت نموده در جنکهای مقدس او شرکت نماید

ولی پس از ورود باسکندریه رسیدن خبر فوت ابن تاشفین اورا مجبور کرد که بوطن خود عودت نماید

باری پس از مدت ها اعمال فکر و تحصیل بر او ثابت گردید که فلاسفه درگمراهیند و عازم شد که از دیانت دفاع نماید لهدا بطور عالمانه به آن حمله کرده کتاب ها در آنها موضوع

تالیف و با کمال قوت و قدرت با ادله فلسفی از دیانت دفاع نموده
از آنروز بلقب حجة الاسلام ملقب گردید

پس از مدتی اقامت در طوس لازم دید که بمدرسه نیشابور معاودت کرده و در انجا به تدریس بپردازد ولی با کمال بی میلی به نیشابور رفته وپس از مدتی مجددا بطوس مراجعت نمود .

این مرتبه زندگی صوفیانه برای خود ترتیب داده خانقاهی بنا نمود و در جنب ان نیز مدرسه برای طلاب علم تشکیل داد .

غزالی بقیه عمر در ان خانقاه مشغول تدریس و ادای وظائف خیریه و مجالست اهل قلوب بود تا اینکه در سنه ۵۰۵ هجری در طوس در قصبه طابران وفات یافته و در همان خانقاه مدفون کردید .

(بقیه دارد)

حسین ـ مسرور

آثار انجمن ادبی ایران

عتاب بامیر معزی بابت اعتراض او در بارهٔ گفتار

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه

که گفته است فردوسی پاکزاد بگیتی زافسانه کردهاست یاد
بتاریخ شاهنشهان عجم ز دوران پرویزتا عهدجم
چو ساسانیان وچواشکانیان بگیر از هخامنشیان و کیان
برو تا بسر سلسله پیشداد که بوداز مه آبادشان فرو داد
همه استخوانهای پوسیدگان ز سر تا بپا خاك پوسیدگان
زجان سخن مردگان زنده کرد جهانرا بدرگاهشان بنده کرد
درختی بلنداست تاریخ او که مه تابماهیست خودبیخ او
نه گفتش بجسم سخن جان دهد که نیرو بجان سخندان دهد
دروغست اگرانچه در که سفت همانا دروغی به از راست گفت

سخنهای او کر کژ و کاست است | کدامین سخن در جهان راست است
کرش بد کند کردش روزکار | همه هرزه کرداست وبیهوده کار
معزی که باشدکه خواند ورا | بزشتی و از پیش راند ورا
همان کو شمارد به بیعیب عیب | کرفتار کردد به پیکان غیب
بزرکش نخوانند اهل خرد | که نام بزرکان به زشتی برد
صبوری از آنروز دلزنده شد | که در آستان سخن بنده شد
ببوسیکه فردوسیش بر جبین | بزد برد بر اسمانش از زمین
نه از من بگفتار او آفرین | که بر نام و بر کار او آفرین

(صبوری)

غزل

در ترغیب زن بوفا داری و مهربانی

مردیم و چشم ما بوفا داری زن است
کز زن چراغ زندکی مرد روشن است

یکدل شود بمرد چو زن در وفای عهد
یکروح در دوقالب ودو جان یکتن است

دانی کرا بهشت بود خانه یار حور
آنرا که خانه روشن و آباد از زن است

با آنکه پادشاه سبا بود و تخت داشت
بلقیس را بساط سلیمان نشیمن است

خنجر زند بسینه شیرین وفای عهد
چون بر سرش زدولت پرویز کرزنست

از فیض خاك مقدم شیرین بود هنوز
این خاصیت که در گل کلکون ارمن است

تاثیر آب چشم منیژه است آب شور
از بس کریسته بلب چاه بیژن است

گر جان نثار مرد کند زن بزندگی
کاری نکرده حد محبت معین است

بامرد اگر نه‌دوست بودزن بجان‌ودل
ازجان و دل بجان تن‌خویش دشمن‌است

زن را زدولت سرمرد است زندگی
زنجیر عهد مرد و وفایش بگردن است

عهد ووفا طریقهٔ مرد است و مردمی
مردی که‌عهد میشکند کمتر اززن است

گر از بهشت‌رانده شد آدم‌عجب‌مدار
حوا بود بقافله کابلیس رهزن است

بر دامن وفای زنش دست می رسد
مردی که‌بانسیم صبا دست ودامن است

زن با وجود مرد نیاید بهیچ کار
محض از برای‌مضجع‌و فرزند زادنست

در ترك زن صبوری اگر پیر ومنی
زن‌چیست ترك‌هردوجهان مذهب‌منست

(صبوری)

یك‌تغزل شیوا ازادیب دانشمند شاهزاده محسن میرزا

تغزل

پیر شدم پیرز این دیار عدم سیر
سیر شود از وجود هر که‌شودپیر

شیر جوانی ز تف اژ در پیری
سوخته‌جان‌شدچنانچه گشت‌زمین گیر

از پس شمشیر ابدار جوانی
قامت‌سروم خمیده گشت‌چوشمشیر

نفس ز دل بر کشید ناله حرمان
همچوغزالی که اوفتد بکف شیر

پیری دردیست کان علاج ندارد
نه بدعا نه دوا نه مال نه تد بیر

نیست علاجی بجز توسل و تسلیم
در بر احکام لا یغیر تقدیر

جای اسف نیست قسمت ازلی را
کس ندهد با غریو و ولوله تغییر

ورد سحر کاهیان و نافله شب
هیچ ندارد در این معامله تأثیر

قافله قافلیم و وادی حیرت
گرگ اجل در کمین و پای بزنجیر

تا بکجا می رویم فهم خرد را
نیست در این راه غیر حیرت و تقصیر

ذات خداوند کار ماند و داند
حاصل این خاکیان و این زبر و زیر

قصه دنیا و ماجرای طبیعت
خواب طویلی است بی حقیقت و تعبیر

محسن از اسرار دهر نطق فروبند
پند حکیمانه فلاسفه بپذیر

غزل
محسن

آنرا که زعشق تو بتن تاب و تبی نیست
گر صورت سنگیش بخوانم عجبی نیست

خالی زخیال تو و آسوده ز یادت
اندر همه عمر مرا روز و شبی نیست

گلزار و گل وطوبی و فردوس بهانه است
بیرون ز تماشای تو ما را طلبی نیست

یك نقطه درین شهر ندیدم که در انجا
از شوق تو یادرغم تو جان بلبی نیست

افسرده شود هر که فتد از تو چو من دور
بی روی دلارای تو وجد وطربی نیست

باید ادب آموخت که دربار بزرگان
شایسته هر بوالهوس بی ادبی نیست

مفروش رعونت بمن ای محتشم شهر
کاین فقر و تهی دستی من بی سببی نیست

از لوح خرد تا چه بر آید بزبانم
کاقوال من اندوخته و مکتسبی نیست

● در فخر من این بس که غلام در اویم
زین نسبتم آزاد نکو تر حسبی نیست

آزاد غمامی عضو انجمن ادبی همدان

رباعی

یك عمر نمودم ز فراقت فریاد یك روز نبودم ز وصالت دلشاد
گفتم که شوم ز بند عشقت آزاد بشنید دل و گفت که انروز مباد

(نیر الدوله)

غزل

تا خون دل بجا ست می خوشگوار چیست
تا هست ناله نغمهٔ موزون تار چیست

با جویبار چشم من و قد سرو یار
سرو کنار جوی و لب جویبار چیست

بی دار و گیر کشور دل ها بدست تست
با اهل‌دل ترا دگر این گیر و دار چیست

در راه انتظار تو شد چشم ما سفید
در امدن ترا سبب انتظار چیست

جز اب چشم و اتش دل در هوای تو
سودی که هست حاصل این خاك سار چیست

ما از درون پرده ز بیرون چو آگهیم
ای یار پرده درد گراین پرده دار چیست

چون اختیار ماو تودر دست دیگری است
این دست وپا و کوشش بی اختیار چیست

آخر جز این که موی سیاهت سپید شد
حاصل تر از گردش لیل و نهار چیست

در این حصار سبز بسی نقشها ست لیك
آگه نشد کسی که درون حصار چیست

آنان که زنك ز آینه دل زدوده اند

ز آغاز آگهند که انجام کار چیست

منعم به ناز و نعمت و درویش در عنـا

تا خود در این دو حکمت‌پرورد کار چیست

عبرت تو بر نصیحت حافظ بدار گوش

غم خوار خویش بـاش غم روز کار چیست

عبرت

(فکاهی)

فقیه شهر بگفت‌این سخن‌بگوش حمارش

که هرکه خر شود البته میشوند سوارش

بنزد خلق مشو برد بار زانکه شتر را

چو برد بار بدید ند کرده اند مهارش

شکم [illegible] تر از شیخ نیست در همه عالم

که دیگهای پلو چمچه ایست پیش تغارش

امیر [illegible] بمسجد (. . . . .)

فقط تعلق و دلبستکـی بـود بمنارش

بفهم و دانش آن شیخ اعتماد نشاید

که موی‌ریش‌رسیده ایست تابموی زهارش

امیدوار نباید شدن بمجلس شوری

چراکه دوره پنجم بتر بود ز چهارش

کسیکه حق مرا قطع کرد در بلدیه

خدا کند که به عدلیه اوفتد سروکارش

بود شکایت روحانی ازکشاکش دوران

که بینواکشی وسفله پروریست شعارش

روحانی

« رباعی »

ای کرده زریش و پشم خود را درویش

وز این دو بیند وخته سرمایه خویش

خرس از تو بسی زیاد تر دارد پشم

بز از توکمی دراز تر دارد ریش

ع ـ روحانی

پرسش و پاسخ

آقای مدیر محترم ارمغان :

شمارهٔ دوم سال پنجم دیروز با پست وارد و با شوق وشعف زیاد از دست فراش ربودم و بواسطه حرص و شرهی که بملاحظه آن داشتم قبلا بی ترتیب گاهی بصدر وگاهی بذیلش نگاه میکردم چشمم بعنوان « پرسش و پاسخ » افتاد زاید الوصف مسرور شده باب فرج و راه استفادهٔ برای خود یافته و اینك چند فقره اشکال که اسباب حل آنها برای بنده فراهم نشده بمعرض پرسش میگذارم

اولا کلمهٔ برات عربی است یا فارسی و در صورت عربی بودن مادهٔ آن مهموز است (برء) یا معتل (برو یا بری) و یا این که مهموز و معتل نیست و اصلا از (برت) ماخوذ است

بنده بکتب لغات اعم از عربی و فارسی و ترکی عثمانی مراجعه نموده ام چیزی که انسان را اقناع کند بدست نیامده مثلا در کتب عربی در ماده های (برت بری برو برء) متوجه کلمهٔ برات نشده اند فقط در اختری کبیر مینویسد « برات بمعنی قباله و جمعی بروات گلور » در غیاث الغات مینویسد برات فارسی و بمعنی قباله است در فرهنك انجمن آرا ضمن معنی براتی و برات بشاخ آهو بستن مینویسد کلمه برات عربی است . بعضی را عقیده اینست که برات منحوت از برائت میباشد دلیل هم اینستکه در محیط المحیط تالیف بطرس بستانی در مادهٔ « برء » میگوید ــ البراءة السلامة من الذنب والعیب وغیرهما والتخلص من الشبهة و منه البراءة لخط الابراء وخط الانعام من الملك ج براءآت ــ ولی این عقیده منقوض است باینکه اولا اگر این کلمه منحوت میشد لااقل دریکی از کتب لغات قید وتوجهی میشدثانیا

در مؤلفات مجلسی مرحوم لیلةالبراة که عبارت از عید شعبان باشد ذکر شده و معلوم میشود دراخبارنیز همین طور «لیلةالبراة» واردشده.. حالا علت اینکه ذکری در کتب لغات عربی از این کلمه «برات» نرفته معلوم نیست ..

ـ ثانیا ـ کلمه « حبریل » که در اول رسالة غفران ابوالعلاء معری وارد شده عبارت اینست « قد علم الحبر الذی نسب الیه حبریل و هو فی کل‌الخیرات بلیل الخ

ـ ثالثا ـ دراین بیت منوچهری « من بدانم علم دین وعلم‌طب و علم نحو ـ

تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین » مقصود از راء و زاء و سین و شین چیست ، دال و ذال معلوم است و اشاره به همان قاعده مدونه در معرفت دال و ذال میباشد ، اشکالات دیگری هم داشتم برای اینکه مصدع نشده و اوقات شریف را ضایع نکرده‌باشم پرسش آنها را بموقع علیحده محول میکنم یعنی بعد از اینکه جواب اینهارا لطفا مرحمت فرمودید. زیاده ایام افاضات پاینده باد

ارادتمند رضا الحسینی

(پاسخ)

دوست ادیبا

کلمه برات . عربی و ناقص یائی است از باب ضرب و منحوت هم نیست . چنانچه در شرح قاموس در ذیل لغت (بری) نگاشته شده که (برات) بر وزن (فلات) کاردی است که بان گمان یاتیر تراشیده میشود .

(لیله البرات) را بداین مناسبت برات گفته اند که تراشنده

کناهانست . در فارسی هم شاید همین مناسبت منظور باشد یعنی کاغذ برات چون قرض برات کنند. را یا کسیکه برات بر سر او شده است یا قرض هر دو را میتراشد از این سبب براتش گویند .

بر اسناد ومکاتیبی که این مناسبت در انها موجود نیست از قبیل قباله فروش یا اجاره نامه بهمین سبب اطلاق برات نمیتوان کرد و تکرر داده اند چنانچه این معنی از رجوع بعرف خاص اهل سیاق بلکه عرف عام معلوم میگردد .

ونیز همین عربیت باعث بوده که فرهنك نویسان فارسی مخصوصا سروری صاحب مجمع الفرس که متعهد است هیچ کلمه عربی درفرهنك خود نیاورد این لغت را متعرض نشده اند و بعضی معنای کنائی ومجازی این جمله (برات برشاخ آهو بستن) را متعرض شده اند .

صاحب (اختری کبیر) که در عربی این لغت را بقباله معنی کرده کاملا اشتباه کرده است . چه برات در عربی این معنی را ندارد و در فارسی هم قباله را با برات تفاوت زیاد در بین است

صاحب (غیاث اللغات) هم دو اشتباه کرده که این لغت را هم فارسی دانسته وهم قباله را معنی آن قرار داده

بستانی نیز در این لغت چنانچه شیوه متجددین است راه تحقیق نه پیموده ودر برابر تحقیقات عمیقه صاحب قاموس که در علم لغت خداوند تحقیق است این اشخاص وزن و سنگی ندارند

بازی حق آنست که این کلمه (برات) عربی است واهل سیاق بمناسبت مذکوره مجازا در مکاتیب خاصه استعمال کرده اند و در فارسی بحقیقت ثانویه شده است در همین معنی مزبور گویا در زبان عرب هم جمع این «بروات » بسته نشده باشد و فارسیان چون لغت عربی بوده بطرز عرب برخلاف سماع اینگونه جمع بسته اند

اما کلمه جبریل

چون مرا هنگام نگارش بکتاب ابوالعلا دسترس نیست باز

اظهار عقیده معذورم وهمین قدر احتمال میدهم که این کلمه «جبریل باشد بجیم معجمه و سهو کاتب نقطه را انداخته است چه این مطلب بذوق فلسفی ابوالعلا نزدیك است و جبریل را حکمای متشرعه بعقل فعال و عقل عاشر و وواسطه خیرات ترجمه میکنند پس ممکن است بمناسبت عبارت بعد « **و هو فی کل الخیرات بلیل**» این کلمه جبریل باشد

و در هر حال تحقیق در این موضوع باتیه واگذار میکردد

اما بیت منوچهری

من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو
تو ندانی دال و ذال وراو زاوسین وشین

دال وذال اشاره بقاعده مدونه نیست بلکه مقصود منوچهری این است که تو انمایه کودن وبیعلم هستی که هنوز نقطه را هم نمی شناسی و حروف معجمه را از غیر معجمه تمیز نمیدهی چنانچه دال و ذال ورا وزا و سین وشین را فرق نمیگذاری ، و این معنی مسلم ذوق سلیم است چه اگر مقصود از دال وذال قاعده مدونه باشد این شعردارای اغراق شاعرانه نیست زیرا کسیکه حروف معجمه رااز غیر معجمه نشنا سد هزار درجه بیعلم تراست از کسیکه قاعده دال و ذال را نداند چنانچه غالب از ادبا و فضلای بزرك بلکه فیلسوفان عصر ما از این قاعده بی اطلاعند و به پایه فضل و علم آن ها هم هیچ نقصی وارد نیست

نگارنده پرسش فوق (میرزا رضا خان) یکی از فضلای متبحر ومعاصر است که در مالیه تبریز عضویت دارد ومقام فضل و دانش وی از مکتوب پرسش واضح و اشکار است

اینگونه اشخاص دانشمند در عصر ما مغتنم و گرانبها هستند . وروزی بدست اینان « باانکه مدعی نیستند) شالوده کاخ فضل

و هنر که اکنون خرابست در مملکت ایران از نوریخته خواهد شد

امید واریم از این ببعد همواره مجله ارمغان‌را از مقالات علمی و ادبی گران بهای خویش بی بهره نگدارند

(قطعه)

در بازی ما هیچ بجز باختنی نیست
شمشیر برتوپ گران آختنی نیست

خواهم شنوم نغمهٔ آبادی ایران
هر چند که این‌زمزمه بنواختنی نیست

در هم شده‌آن‌گونه دگرنقشه اصلاح
کز خامهٔ هر نابغه پرداختنی نیست

بایست گزینیم یکی مرکب رهوار
کان توسن فرتوت دگر تاختنی نیست

گویند بسوزید و بسازید بایام
افسوس که هرسوختنی‌ساختنی نیست

لندن ژوئن ۱۹۲٤

قطعه‌فوق‌اثر طبع بلندو قریحه‌ار جمند شاعر جوان توانا آقای « صدر التجار » خراسانی است . آقای صدر التجار برادر کوچك حضرت ادیب آقای « **دانش** » وکیل سابق خراسانست و در فضل و هنر و محاسن صوری و معنوی با برادر خویش تو ام ، این اوقات از مسافرت اروپا مراجعت وبطهران ورود فرموده اند ما مقدم میهمان ادیب خود را تبریك گفته و امید واریم همواره مجله ارمغان را از آثار منظومه ومنثوره خود بهره مند فرمایند .

(انتقاد ادبی)

استاد معظما

در شماره ۲ سال پنجم آن مجله شریفه یکی از شعرای گم نام ایران را اززیرغبار فراموشی بیرون آورده و نمونه آثار گرانبهای او را در صفحات گرامی ارمغان مندرج داشته بودید که منجمله دو شعر از قطعهٔ بود که ذیلا تقدیم میشود .

بنده در یك مجموعه خطی که تقریبا صد وپنجاه سال قبل نوشته شده بود قطعه مذکور را دیده ولی گوینده انرا نمی شناختم پس از چندی همان دو شعریرا که در مجله درج بود به اسم مسیح کاشانی در تذکره خطی آتشکده که فعلا موجود است مشاهده نمودم در هر صورت اینك تمام قطعه است که ذیلا نگاشته میشود

ارادتمند ح پژمان

روز عیدی بتماشای سوی بستان رفتم
که مگر از دل ناشاد غم آید بیرون
دیدم آشفته جوانی که چو سیل ازغم عشق
اشك از دیده او دمبدم آید بیرون
گفتم ای عاشق دلباخته احوال تو چیست
که ترا ناله ز دل زیر وبم آید بیرون
گفت حال دل خون گشته چسان شرح دهم
کی از این عهده توناند قلم آید بیرون
انقدر بار ندامت بوجودم بار است
که اگر پایما ز این پیچ و خم آیدبیرون
لنك لنكان در دروازه هستی گیرم
نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

در این موضوع تحقیقات دیگر درکار است و بشماره آتیه محول میگردد

ارمغان

مقایسه شعرای پارسی و تازی

(مقاله ششم)

(چهاردهم)

انقلاب مخل . که آیا در کدام یك از طرفین دست حوادث روزگار بیشتر بغارت ناموس شعر وادب پرداخته است

در این مسئله شکی نیست که دواوین ادب و اشعار عرب کاملا از دستبرد حوادث تاکنون مصون مانده . و از زمانی که عرب تاریخ خود را با خامه شعر بر دفتر زمانه بنگارش پرداخت تاکنون صفحهٔ از دفتر بلکه سطری از صفحه دستخوش محو وفنا نشده است

عرب تقریبا از هزار سال و اندی قبل از بعثت شعر یادگار دارد واگر زمان شعر طرفین را مقایسه کنیم تقریبا تاریخ شاعری عرب دو هزار سال بر شاعری عجم بسبك اشعار کنونی مقدم است

عرب فتنه اسکندر و آشوب ضحاك ندیده زیرا هیچ پادشاه جهانگیری بخاطر نمی‌گذرانید که در وادی قفر و دشت و کوه بی آب وگیاه ونا آباد عرب پای نهاده یا دست تسلط دراز کند مگر بهمین سبب تاریخ کمتر نشان میدهد که حادثه قتل و غارت بزرگی غیر از جدال و قتال های مختصر که بین قبایل وامرای خودشان اتفاق می افتاد رخ داده باشد

ولی کشور عجم بشهادت تاریخ عالم و گواهی خرابه های مداین و تخت جمشید در پنج هزار سال قبل هزار مرتبه از دوره کنونی آباد تر بوده و بدین سبب همواره محسود سلاطین جهانگیر واقع میشد و هر بزرك یاپادشاهی بارزوی تاج و تخت کیان وتصرف معموره ایران کمر می بست

عرب در زمان پیشین کتابخانه و کتاب نداشت زیرا داشتن کتاب و کتابخانه فرع تمدن است و عرب بدوی که هر روز در بیابانی و هرشب در کوهساری منزل داشت با چنین چیز ها مربوط نبود در آنزمان کتابخانه عرب لوح سینه ها ودفتر خاطر های آنان بود و اشعار وآداب را در این محفظه متین ضبط کرده نسلا بعد نسل بیکدیکر انتقال میدادند

تا گفته نشود که شاید پارسیان قبل از اسلام شعر و ادبیات نداشته اند با اینکه این مسئله از محل بحث خارج است ولی میگوئیم این گمان ناشی از جهل و قلت تتبع است و علاوه بر آنکه ممکن نیست یك ملت متمدن بزرك و با حکمت و فلسفه آشنا شعر وادبیات نداشته باشد . آثار وعلائم بسیارهم دردست است که هر یکی از آنها برای اثبات مدعای ما کافی است

از آنجمله این است که علم موسیقی بشهادت تاریخ بدرجه کمال در ایران وجود داشته و از ایران بعرب سرایت کرده است و چون شعر و موسیقی توامند پس ممکن نیست که در یك کشور موسیقی باشد و شعر نباشد،

شعر و موسیقی آنقدر باهم نزدیك و توامند که هر کدام بدیکری چیزی بخشش کرده وعوض دریافته است مثلا سرود ونغمات راموسیقی از شعر کرفته و اوزان و بحور را عوض داده است در اینصورت چگونه میتوان گفت که درزمان باستان در کشور ایران شعر وجود نداشته است یا

نکیسا وباربد و دیگر سازنده‌گان و نغمه سرایان بی سرود و شعر نغمه ساز میکرده و بیهوده زخمه را باچنگ آشنا داشته وبی ربط آهنگ میکشیده اند.

یکی دیگرازآن آثار و علایم قطعات اشعار عربیه ایست که از بهرام گور باقی مانده و دیوان شعر عربی اوراچون عرب نابودنکرده تا حدود قرن پنجم و ششم در ایران وجود داشته است

آن قطعات اشعار عربیه درکتاب لباب‌الالباب طبع ونشر (برون) موجود است یا در متن کتاب یا در حاشیه آن و چون در حین نگارش مقاله‌این کتاب موجود بود قطعات نقل کردید و انشاءالله‌در شماره های آتیه البته با ترجمه و تفصیل به نظر قارئین عظام خواهد رسید.

پس در صورتیکه بهرام بعربی یك دیوان شعر گفته باشد مسلم بزبان‌فارسی‌هم کمتر از یك‌دیوان شعر نگفته‌و البته‌هزاران شاعرفارسی گوی در عصروی درایران وجود داشته اند وبکلی‌آثارآنان معدوم شده است

نگارنده قبل از اینکه این اشعار عربیه را از بهرام ببینیم شك داشتم که این بیت معروف

منم آن پیل‌دمان‌و منم آن‌شیریله نام‌من‌بهرام‌گورو کنیتم‌بوجبله

از بهرام باشد و اقوال تدکره نویسان را در این موضوع‌افسانه میپنداشتم ولی پس از دیدن بکلی از این شك بیر ون آمده و دانستم که این بیت مسلم از بهر ام است‌وازتمام دیوان شعر پار سی او همین یك بیت چون اززمان صباوت اواست در محفظه سینه کودکان پارسی تاکنون بیادکار مانده

و نیزعنتره شاعرمعروف عرب که‌یکی از قصاید سبعه‌معلقه بداو راجع است پس از اینکه سپاه عجم بهمراهی پاد شاه یمن که تحت الحمایه ایران بود اورا اسیر کرد با قصایدغرای خود انو شیروان را بعربی مدح گفته و در دیوان وی آن قصا ید الآن مو جو د است.

پس معلوم میشود که مداحی شعراء برای سلاطین تازگی ندارد و در عصر ساسانیان اینکار معمول بوده و مسلم پادشاه بزرگی مانند انوشیروان با آنهمه بسط عدل و داد و سخاوت و ترویج علم و حکمت شعرای بسیار در دربار داشته که او را مدح میگفته اند و گرنه چنین بود قصیده سرائی و مدح خوانی عنتره برای انوشیروان معنی نداشت و هرگز نمیتوان گفت عنتره اول شاعری است که پادشاهان را مدح گفته ودر آنزمان شاعر پارسی سرا نبوده وانوشیروان را احدی جز عنتره بشعر مدح و ستایش نکرده است

باری این مسئله چنانکه اشارت رفت ، از موضوع ما خارج است چه محل بحث ما اشعار شعرای ایرانست در دوره اسلام یعنی آنچه را امروز در دست داریم و در همین اشعار هم مکرر دست حوادث روزکار بغارت پرداخته و میتوان کفت صد یك از اشعار و دواوین شعرای پارسی این دوره هم امروز ما را در دست نیست .

فتنه چنگیز برای اضمحلال شعر و ادب و سوختن دواوین شعرا افتی بزرك بودزیراتنهادر این فتنه شعرای بسیار مانند کمال الدین اسماعیل مقتول شده و کرورها دیوان شعر و ادب ایران از بین رفت .

بی سبب نیست که امروز از یك ملیون و سیصد هزار بیت شعر رودکی بیش از پانصد بیت باقی نمانده . و بهمین علت است که تا امروز از هزارها شاعر بزرگ باستانی خود بیخبریم و اگر از صد یك آنان اسمی در تدکرهها مانده باشدبکلی رسوم وآثار و اشعارشان محو و نابود گردیده است .

فتنه مغول نه تنها کتب و دواوین شعر و ادب ایران را از بین برد بلکه بکلی اساس و بنیان شاعری راخراب کرد

چنانکه صد سال بعد از مغول یعنی بعد ازانکه شعر او بقایای دوره

قبل از مغول و تربیت یافتگان آنان معدوم شدند شعر و ادب هم باآن پایه و مایه نخستین بکلی معدوم شد و یك شاعر مانند فردوسی و سعدي و نظامی دیگر در ایران وجود پیدا نکرد .

فتنه مغول دایره خود را تا اصفهان امتداد داد و تا انجا هستی وهمه چیز ایرانیان را چنان معدوم کرد که که تا امروز اثری از هیچ چیز انها بدست نیامده مگر پاره ظروف وکاسه های کاشی که در تپه های بزرك ری وشهرهای دیگر با استخوان صاحبانش اززیر خاك بعمق بیست زرع و سی زرع پیدا میشود .

افسوس که دواوین و کتب مانند ظرف های کاشی قابل دوام نیست و گرنه کم و بیش از آنها هم اثري بدست می آمد .

باری عرب در قرون بعد از اسلام هم از اینگونه حوادث مصون مانده و اگر گاهی فتنه مختصری بدشت و کوهسار عرب متوجه شده بکتابخانه آنان که دفتر خاطر و لوح سینه ها است دست نیافته

از این سبب شعر و ادب و شاعری در عرب از دستبرد فنا و زوال و ایمن مانده است

این نکته راهم باید گفت که در مملکت ما وکشور پارسی زبان محافظت شعر و ادب هزار یك عرب معمول نبوده ونیست

در عرب بحدي عامه افراد در حفظ اشعار شعرا کوشش دارند که اکر یك مضمون را شاعری از شاعر دیگر در هزار پرده سرقت کرد فورا همکی پی بردة و صاحب اصلی آن را مالك شعر معرفی میکنند .

برای نمونه یك مثل می آورم

(سلامی) را در مدح عضد الدوله قصیده ایست که این بیت از آنست

(وبشرت آمالی بملك هوالوری)
(و دارهی الدنیا ویوم هوالدهر)

نیز ارجانی گوید و ادبای عرب تصدیق کرده اند که این معنی را با انتمام از سلامی گرفته ولی از عهده بر نیامده است که رشاقت و سلاست و روانی شعر سلامی را در شعر خو بیاورد

لوزرته لرایت الناس فی' رجل
والدهرفی ساعة والارض فی دار

هم متنبی گوید . و ادبا گفته اند مضمون این شعر از سلامی است ولی بحد کمال نتوانسته است بیاورد

هی الغرض الاقصی ورؤیتك المنی
و منزلك الدنیا وانت الخلایق

پس در عرب مقام گوینده محفوظ و مضامین و افکارش مضبوط است و اگر در پرده انتقال جایز هم کسی آن معنی را انتحال کند همه صاحب مضمون را مالك مضمون معرفی میکنند اما درعجم مخصوصا امروز هرکس یك جنك کهنه بلکه کتاب های معروف راهم باسم خودش با اندك تغییر وتحریف انتشاردهد ابدا کسی نمی فهمد و جهال متملق از اطراف و جوانب زبان بزه و احسنت میکشایند .

یك روزیك بیت صائب را دوشاعر ملی متجدد یکی در روزنامه خودودیگری در روزنامه دیگران بنام خود منتشر کردند و هردو مورد تحسین افراد ملت واقع شدند .

از دیوان چاپی دهقان سامانی یك مرتبه یك غزل را میدزدند و اتفاقا اگر یکی بگوید این غزل با التمام از دهقانست طرف باکمال بیشرمی یاقایل بدزدی دهقان شده یا ازدر توارد وارد میکردد

اگر ماهم مثل عرب حافظ اشعار شعرای خود بودیم انقلابات روز کار باهمه سختی اینکونه شعر و ادب و زبان مارا یغما نمیکرد

و شاعری باین مایه انحطاط و پستی نمیرسید پس مسلم میتوان گفت که نا آشنائی و نا شناسائی عامه و محفوظ نداشتن شعر ومقام شاعر چنانچه رویه سابق ولاحق ما است از هرانقلاب سختی بیشتر باعث انهدام کاخ شعر و ادب پارسی بوده و هست؟

و نیز معلوم گردید که انقلابات سخت باعث انحطاط شعر و ادب و نابود شدن شاعر است ودرایران پیوسته این انقلابات مثل موج دنباله یك دیگر فرا رسیده و نگذاشته اند شعر وشاعری مطابق طبیعت مملکت بسرحد کمال برسد . ولی در عرب بواسطه نبودن این موانع بسر حد کمال رسیده است

بهترین دلیل برای این مدعا که انقلاب مخل ترقی شعر وشاعر است اینست که عرب همینقدر که بعد از دوره خلفا سیادت خود را از دست داد شعر و شاعری را هم فراموش کرد و از آن زمان تا کنون یك شاعر که با شعرای پیشینیه انان قابل مقایسه باشد قدم در عرصه وجود نگذاشته است

(نتیجه)

در نتیجه این مقالات ومقدمات با اینکه اقرار دارم حق سخن ادانشده و مقدمات و سائل بحث در چنین مسئله مهم فراهم نیست و گرفتاری های روزکار هم بیش از این اجازت فحص و تحقیق نمیدهد میگویم : شعرای پارسی زبان بجهات بسیار که اشارت رفت برعرب برتری دارند ولی فضل تقدم با عرب است

اینعقیده هم ازراه تعصب نیست گرچه ممکن است جهل مرکب باشد و مقصود ما چنانچه سابقا اشارت رفت فتح باب سخن است در این موضوع تا آیندگان و اخلاف دانشمند ما بهتر وکامل تر درحل قضیه کوشیده وروشن ترحقیقت را کشف سازند واگر سهو وخطائی در این مقالات بینند باصلاح کوشند زیرا (خطای آدمی رسم قدیم است)

وحید

اشعار نظامی

بحوالی دو چشمت حشم بلا نشسته
چو قبیله کرد لیلی همه جابجا نشسته
ای کرده گدایان درت دعوی شاهی واي آمده شاهان بدرت بهر گدائی

بدل بودم که خاقانی دریغا کوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا کوی خاقانی

همچون نظامی از خود گامی دو پیشتر نه
تا هجر وصل یابی غم غمگسار بینی

ای همه ترکان شده هندوی تو باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من باد فدای سر یك موی تو
تو می ناب از دل من میخوری من جگر خویش ز پهلوی تو

ملامت کردن اندر عاشقی راست ملامت کی کند آنکس که بیناست
برون عاشقی کار دگر نیست اگر هست آن سر صفرا و سوداست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد نشان عاشقان از دور پیداست
مقلد را درین ره جایگه نیست ره خاص سر اندازان شیداست
هرانکس را چنین معشوق باشد بهر دو عالمش خلوت مهیا است
ایا عاشق برون نه گام از خود سری کم گیر کین سر درد سرهاست
دراین ره منزلی بس برمراد است درین ره زخم ها بس بی محاباست
نظامی تا توانی پارسا باش که نور پارسائی شمع دلهاست

چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر توکم می شود عشق من افزون چراست
پیش ترك مرمرا دوست ترك داشتی
من نه همان دوستم دشمنی اکنون چراست

ره میخانه و مسجد کدام است که هردو بر من مسکین حرام است

نه در مسجد گذارندم که رندم نه در میخانه کین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی است بگوئید ای عزیزان کاین کدام است

گل در رخ می چنان بخندید کش مغز در استخوان بخندید
شد باغ ز خنده اش چنان خوش کاندر تن لاله جان بخندید
چندان بگریست ابر بر صبح کز گریه اش ارغوان بخندید

بهتر از این گو سخن تا شکر ارزان شود
خوشتر از این دستگیر تا ستم آسان شود
داد من از وصل خویش ترسم آنکه دهی
کاین نفس چند را وعده بپایان شود

نگارا هر دم از مهرت مرا جز جان نمیسوزد
نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمیسوزد
مرا بهتان نهی هر دم که بی من زنده میمانی
غلام آن زبانم من کز این بهتان نمیسوزد

این چه عشق است این کز او در زیر بار افتاده ام
عشق را گر من دنم زار و نزار افتاده ام
آب اگر بر من چکد داند که محنت دیده ام
باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده ام

مرا گفتی که چونی چونم ای جان جگر پردرد و دل پرخونم ایجان
شنیدم عاشقان را می نوازی مگر من زان میان بیرونم ایجان

دل من صید دلبر شد دیگر بار ای مسلمانان
ز دست دل بجان آمد دیگر یار ای مسلمانان
بدست دل گرفتارم ز دیده خون از آن بارم
مبادا کس بدست دل گرفتار ای مسلمانان

ترانه

زاینگونه که حال ناپسندیده ماست حسن رخ تو چه لایق دیده ما است

وصل تو به کیقباد وخسرو نرسد سوداست که در دماغ شوریده ما است

ایضاً

جان عود بود همیشه در مجمر ما خون ریز بود مدام در کشور ما
داری سر ما وگر نه دور از بر ما ما دوست کشیم وتو نداری سر ما

ایضاً

ایدیده ندیدهٔ که جانان میرفت بر گریه من چگونه خندان میرفت
دل دامن جان گرفت و جان دامن دل او بر همه آستین فشانان میرفت

ایضاً

گر غره بعمری بشبی برخیزد وین روز جوانی بشبی برخیزد
بیداد مکن که گرمی بازارت از زیر لبی بیاربی بر خیزد

ایضاً

دردا که ز خدمتت جدا خواهم بود واندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تاظن نبری که بشکنم مهر تورا در عهد تو من زنده کجا خواهم بود

ایضاً

از هرچه خورد مرد شراب اولیتر در میکده ها باده ناب اولیتر
عالم چه خرابست ودر او جائی نیست در جای خراب هم خراب اولیتر

ایضاً

بار غم تو فلك نسنجد هرگز وز جور تو هیچ دل نرنجد هرگز
از شوق تو عاشقان چنان جان بدهند کانجا ملك الموت نگنجد هرگز

ایضاً

ای رفته ز من کجات جویم چکنم غمهای تورا پیش که گویم چکنم
دانم که تو را بیش نخواهم دیدن ازخون جگر دیده نشویم چکنم

بقیه دارد

رساله تکوین

(جوهر دوم در بیان عرش و کرات فلکی)

یکی از علمای این عصر بتوسط پاره آلات رصدیه کشف

کشف و معلوم کرده است که محیط بر این فضا ی لا یتناهی و
کرات لا تحصی یك عالم روشن لطیف و شعشعانیست که از کمال
بعد غیر متناهی که بما دارد نه خط شعاع بصر بدان عرصه میرسد
و نه بقوه نظر آن نور را ادراك می توان کرد و آنعالم صا حب
ابعاد ثلاث و بعد مکانی نیست زیرا که پیدایش مکان چنانکه گفتیم
از طبیعت هوا میباشد و هوا بعد از ترکیب و تجلی نور در آنست
پس ابعـاد انصقع اعلی از جنس بعد مجر د خو اهد بود و نمو نه
که از ان روشنستان حقیقی در عالم اعراض ظاهر است کاهکشان
میبا شد که نقطه ضوء آن محدود بجهات نورا نی است چه حکمای
متا خرین بعلم شعـاع معلوم کرده اند که ضیـاء در صو رت بعد
مسافت بشکل منطقه منکسره عکس‌انداز میشودو این معنی در برقها و
درخشهائیکه‌از دور در شب تـار میجهـد تا یکـدرجـه مشهـود و
محســوس همگـان است امـا سر اینکـه این منطقـه منکسره است
یا چرا چشم باین طور ابصا ر میکند در علم شعاع و فن مناظر ه و
مرایا مشروحا تنقیح شده است ، خلاصه انصقع نورانی‌فضای جسمانی
را بهیچ وجه مشغول نکرده و دربعد ما دی نیست بلکه بعد مجرد را
مشغول داشته بطوری‌که از همه این‌اجسام سیارات و شموس وکرات
نه خارج است و نه در آنها داخل بر مثابه شعاع بصر در مبصرات
و نور درا که در دماغ انسان و نور خارجی در جلیدیه و مجره‌را
از این‌جهت فابریك (کارخانه) فلکی نامیده‌اند که همه کرات از آن بیرون
آمده اند

پیدایش کرات فلکی ـ بمثابه‌آن که‌در حمام ها از کف‌صابون
کره میسازند و در فضای حمام رها میکنند و آن کره را در فضا ی
حمام جاذبه های مختلفه بهر سو سوق میدهد همچنین از این عالم‌حار
و رطب که مزاج حیات دارد و ازاین عرش ثلج و نار وازاین‌آتش

سیال و نور مخفی که مجمع‌الاضواء است و حاوی تبیانات آتش پاره های سیال بشکل کره یاذوات الاذناب رها شده در این فضای لایتناهی اجسام میافتد و مدتها از شدت سرعت سیر و لطافت در این فضای اثیر یعنی در میان اثیریات دیده نمیشود رفته رفته بواسطه برودتی که از اکسیژن هوا کسب میکنداانعقادو انجمادی در آن بهم رسیده ذوذنب میگردد وبعد از مدتها که‌جسم صلبیه یعنی با قوت و منجمد برروی‌سطح آن انعقاد یافت از اثر میل آتش در آن برآمده گیهای صنوبری‌شکل پیدا گشته و هریك از آنها کوه آتش فشانی شده دائما غازات وشعله ها از آن کوه ها بر سطح آن کره فرو میریزد و در این حال‌شمسی از شموس است که سپس سیارات از آن جدا میشوند یعنی بقوه فرار از مرکز بعضی از ان برامده گیها جدا شده بر گرد ان دوران‌میکنند . و از سیارات نیز اقمار پاره و مفروز میگردد و در هنگام سیاره‌بودن کره بر روی ان موالید و حیوانات‌تکوین مییابد ودرمنتهای حال‌ارواح و لطایف و انوار مهمه انها بمبداء خود رجوع میکنند تا ان وحدت جمعی حیطی و کمال کلی که نتیجه وجود است ظاهر شود

(جوهر سوم در بیان کرات سکنه دار)

مسئله اسکان کرات سخنی‌تازه نیست که ما بگوئیم بلکه هریك ازقدما دراین خصوص‌پاره بیانات نموده اند چنانچه حکیم نظامی فرماید

شنیدستم که هر کوکب جهانی است جدا گانه زمین و اسمانی است

هر گاه اوراق ظهور اولیت را تصفح کنیم می یابیم که این تصور گاهی در لباس شریعت باسم انتقال ارواح و گاهی در جلباب مهیات به عنوان قابلیت اسکان کرات از انها استفاده میشود از انجمله درآثار واساطیر هندوان این‌عقیدت بیان شده جائیکه میگوید : ارواح بعد از تبدیل جسد خاکی در اجرام منوره از منازل متعدده خواهند گذشت و نظیراین معنی در کتاب دستور مافوزند وپازند ذکر شده

است و ساکنین قدیم فرانسه که گولوا نام میداشتند در اثنای ذکر و مناجات و در مقام دعا و تضرع و عرض تشکر بقاضی الحاجات فسحت جهان و تمادی دور زمان ومسکون بودن ماه وسایر ستارگاه و گذشتن ارواح را بکوه شمس و از آنجا بسایر منازل سماوی بطور شعر و غزل می سرودند . مصر که منبع علوم سماویه و مهد فنون نجومیه بود باز بازادی تمام پیروی از این مسلك داشتند و همچنین فلاسفه یونان چنانکه (ارفه) درمجموعه اشعار خود میگوید خدای تعالی در میان اجرام کرهٔ نیز آفریده است که لاهوتیان آن را (سه‌له‌نه) گویند وناسوتیان قمر مینامند و در این کره شهرها و جبال و مساکن وبیوت بسیار است . فرقه ای که در حلقه تعلیم طالس منتظم بوده اند چنان میپنداشتند که مادهٔ تکوین کواکب و ارض یکی است و در طرز حدوثشان بهیچ وجه‌اختلافی‌نه وهمچنین (اکسماندر) و (انا کسمن) قاعده تعدادکرات وکثرت سکنه‌سیاراترا بتلامده خودتعلیم میدادند (اپیکور) و (وکارت) وسایرحکمای متاخرین همه‌قایل بودند که هیئات این‌عوالم خواه ثابت و خواه سیار بطول زمان از هم میپاشد و باز موادمندرسه انها با هم مخلوط و مجتمع گشته دوباره بشکل دیگر در ضمن‌طبیعت ظاهرمیاید (اناق‌غور) که یکی ازحکمای عصر پنجم قبل از میلاد بود مسکون بودن قمر را مانند یك مادهٔ معتنا به حکمت تدریس‌مینمود تابعین حکمت (اپیکور) را نیزدراین رای بادیگران مشترك و علاوه بر هفت سیاره سیار بر مسکون بودن انبوهی از اختران دیگر متفق بودند اپیکور بنای طریقه خود را بر این دلیل مینهاد که چون علل ایجاد در عالم نامتناهی و بیپایان است اثار و نتایج انها نیز بایدافزون ازحدوشماربود (دمقریطس‌واهراکلیت) شاگردان فیثاغورث را اعتقاد این بود که زمین چون سیارات دیگر گرد افتاب حرکت می کند و سیارات نیز چون زمین مسکون میباشند و گوئیا این اعتقادرا

را نهانی ازاستاد خودگرفته بودند [**ترون‌دیمر**] یکی ازحکمای‌روم در جزیره اسپمیا کتابی در نجوم‌نگاشت حکیم مومی الیه غیر ازعالم خاك یك صد و هشتاد و سه جرم دیگر را ازکواکب مسکون‌پنداشت اگر چه این عدد ابتداء مهمل و خالی از معنی می نماید ولی به موجب عقیده او درنتیجه‌حساب درست میاید زیراکه مومی‌الیه کایناترا مانند مثلثی تصور میکرد که هر یك از اضلاع آن از شصت عالم مختلف متشکل گردیده و برسر هرزاویه اش سه عالم دیگر افریده بود پس نقطه وسط آن مثلث موهوم را مرکز تکوین و منشأ خلقت قرار میداد و آن را منبع صدور قوای طبیعی میدانست. تنها افلاطون را در اینباب عقیده روشن نیست زیرا که مشارالیه اجرام فلکی را از حدود دایره شهود بیرون مینهاد و آنهارا جزو عالم مثال وخیال میشمرد و حتی بعضی برآنند که بر مسکون بودن کره زمین هم معتقد نبوده و سکنه آن را اظلال عکوس خیالات رب النوع می دانسته و میگوید اوضاع عالم تخطرات حیات سابقه یاعکوس ذوات فارقه است **فلاماریون** که از اعاظم حکمای متاخرین است و بتکرار دورات قایل است و اصحاب او در اروپا مشهور و بسیارند در این باب میگوید : هرگاه بخواهیم چگونگی این حقیقت را دریابیم بایدخود را دریك تاریك شب لطیفی فرض کنیم‌که اطراف وجوانب هوایش زلال و غیر مکدر بوده وحواشی اسمانش از شعاع کواکب‌درخشان و فروغ نجوم رخشان و ماه تابان منور . درچنین شبی اگر کسی لوحه دلربای سپهر را بچشم عبرت تماشا کند موقع حقیقی خود را در کائنات می‌بیند چه‌در آن‌دم سمند فکرت انسانی بواسطه‌جذبات قدرت یزدانی از عالم سفلی خاك درگذشته بخطه تابناکی میرسد که دیگر از پویه بازمیماند سمند تحیرعنان از دست طاقتش درمیرباید در هنگام استغراق بدین افکار سیارکان رامی‌بینیم که وقتی مانند ریزه

های الماس یاچون قراضه های زر بر نطع سپهر میارزند و گاهی در اثنای طی فضای بی پایان اثیر ازمدبصر میگریزند

همه هستند سرگردان چه پرگار پدیدا رنده خود را طلبکار
درآنگردش نه‌مستند ونه‌هشیار نه خوابند اندرآن حالت نه بیدار

در این حالت حیرتی که از تماشای این منظره فرحفزای طبیعت از برای ماحاصل بود فوراً مبدل بیك حس ملال میگرددزیرا که چون نخست اوضاع و حرکات این اجرام را مینگریم آن هارا در زیر تتق صمت و خفا از دیده بینش خود مستور می‌بنیمو بر هر یك ازآنها چشم تامل میدوزیم وهرچه سردربحر تفکر فرومی‌بریم خالی و بیفایده بودن آن‌هارادر نزدعقل جایز نمی‌شماریم وبحسب وسعت‌ادراك خود بر لوح خیال طرحها می کشیم و آخر باین نقطه می رسیم **ربنا ما خلقت هذا عبثاً و باطلا** یعنی این همه عوالم مسکون بایدبودن .

چنانکه آن جهان گرد دلیر از برای جستجوی آمالخود مدتی برزورق خیال گرن ابهای عمیق بهر محیطرا می‌پیمود وبا جرات تمام ازحدود منتهای بر عتیق گذر نمود تاقطعه‌را که چندین هزار سال درفهرست امکان نام و نشانی نداشت پیدا کرده خیالش بحقیقت انجامید همچنان برید تصور ما باید نیز از پس پرده غفلت بدر آید وبر کشتی‌هوائی نشسته بطبقات رفیع سماوات بر آیدتا هزاران عوالم مجهول‌دیگرتواند یافت پس از تحقیق این خیال ذهن ما پی بعالمی می برد که درانجا حیات بصورت های مختلفه نشو و نما می یابد و هزاران اقوام‌وملل با هم در عرصه فسیح آن زندگانی میکنند و این خود عقیده ایست که از حیث قدم با خلقت ذکاء در میان بنی آدم توام و شرف‌ابداع و فضل ایجادش عایدبان شخص ذی ادراکی است که نخست بسابقه روح مستعد و استعداد عقل کامل ترتیب دلاویز اجرام فلکی‌را نظاره

نموده بقوت فکر و قدرت اذعان که موادیع فطرت قدیم انسان است
این سر سر بمهر را که مکنون ضمیر طبیعت بود در اطراف جهان
شایع و فاش نمود لاجرم اگر کسی در این فضاهای بی‌منتها تنها همین
عالم خاك را موجود پندارد و هزاران عوالم تابناك دیگر را نابود
انگارد بدان میماند که در میان مزرعه وسیعی از میان هزاران خوشه
گندم تنها یکی را قابل نشو و نما یابد و ما بقی را همه عاطل داند
و باطل شمارد که در واقع بفکر نارساء و رای ضعیف چنین ادمی
باید خندید و بزرکان فرموده اند «تا تطاول نه‌پسندی و تکبر نکنی»
«که خدا را چو تو در ملك بسی جانورند» بلکه باید دانست که هریك
از ثوابت جدا کانه آفتابی است که در جسامت و عظمت نظیر همین
خورشید منیر میباشد و در گرد هریك از آن ها نیز مانند محیط
آفتاب بعضی کرات مظلم‌اند که پیوسته از آن‌ها اقتباس نور و حیات
و کسب انواع فیوضات میکنند سیاراتی که حول آن ها گردش دارند
از غایت دوری مسافت و بعد مکان از چشم ماها نهانند و ضعف باصره
ما را از تدقیق حالات و تتبع حرکات انها مانع میشود پس هر گاه
بشناسیم که این کواکب در خاصیت اضائه وقابلیت تنویر فرقی از این
آفتاب ندارند و شمس نیز اگر به بعد انها واقع میبود هر اینه در
نظر ما مانند ستاره بسیار کوچکی می نمود آیا باز میتوان کفت که
این وآن هردو ازبهر یك مقصود آفریده نشده اند و از آفرینش اینهمه
ستارکان برای موجودات و کائنات هیچ فایدهٔ مترتب نیست ·

(جوهر چهارم در بیان لایتناهی بودن کرات)

حرارت و نور مطلق مادام که در بساطت و لطافت صرفه خود
باقی است محسوس نمیشود و ابدا ضوئی و شعاعی که مستلزم غلظت
و جسامت است ندارد وهمین که به برودت که دخان مکاس احداث
میکنند مخلوط و مجاور شد مرئی و محسوس میکردد و چون در محل خود ثابت کردید
که حرارت و نور از اشیاء وجودیست وظلمت و برودت از عدمیات است از اینجا

ظاهر میشود که ظهور مواد جسمانیه موقوفست بر اختلاط و جود و عدم و تولید اجسام صلبه از اصطکاك حرارت با برودت میشود و هر چه حرارت شدیدتر است و برودت شدید تر جسم اصلب انعقاد می یابد و این است معنی عالم یاقوت و نار (فی ابد الثلج) که در احادیث و کلمات بزرگان دین وارد شده است لاجرم بعد از آنکه آن که آن جدوه نوریه و قیسهٔ ناریه در فضای اثیریات هبوط نمود سطح آن بیك پارچه یاقوت سرخ پوشیده شد و در احقابها آتش شانی کرد و پس از آن موالید در آن پدید آمد و در منتهای کار ارواح و لطایف و انوار بهمهیه درآن ظاهر شد باعتقاد بعضی باز آن ارواح بمبدء اصلی خود عود میکنند و آن حرارت سیال فیض خودرا باز میکردانند

فکانها برق تأبق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع

ولی بنا برقول اصح قطع فیض از مبدء فیض در هرحال محال است وعنقریب مشروحا بیان اینمعنی بیاید . خلاصه آن قوه جاذبه و دافعهٔ که سیارات را برکرد شموس دوران میدهد و کرات را ازتماس یکدیکر مانع است نیست مکر از اثر جدبهٔ مقناطیس انوار عشق وکهربای بروق تجلی وجود و حرارتیکه در کمون هریك از این کرات مکنون و مخزون است وقتیکه اجزاء آن حرارت مجتمع میشوند هیات مجموعه آن ذرات را اثیر میکویند یعنی آتش سیالی که از غایت لطافت مرئی و محسوس نیست و لازال در این فضای لایتناهی متحرك است از ان پس بواسطه اصطکاك و تلاقی با برودت های شدیده که ازاین‌فضابهم میرسد فی الجمله انعقاد وجمودتی درآن جرم اثیری حاصل کشته واکر چه تمام سطح ان بایك پرده یاقوت‌سرخ پوشیده میشود چنانکه حکیم فردوسی کفته است

زیاقوت سرخ است چرخ کبود نه ازباد وآب ونه ازکرد ودود

ولی بازتمام آن کره سیال است بدین واسطه‌ازفرط ذوبانی که دارد باشکال مختلفه تشکیل میبابدوغازات‌ان که‌مایه ترکیب معدنیات است بااکسیژن ترکیب یافته مرئی میگردد و شعله های رنك رنك از ان ظاهر میشود و در اینحال ان را ذوذوابه میکویند چراکه از غایت سیال بودن هر ساعتی بشکلی بیرون میاید و مدار ان برقطعات ناقص است تا اینکه در روی سطح ان یاقوت سختی‌دیکر منعقد شده که ان را صلید (*salid*) خوانند و این طبقه دوم از ان کره میباشد انگاه ثقلتی بهمرسانیده بواسطه تجاذبهای مختلف برمرکزخوددوران میکندبرمثال‌زرکداخته بسموك‌در سبیکه ذهبیه یاانکه چون شکل کروی کسب نموده هنکامیکه جاذبه شمسی‌دیکر سبب‌است‌بردوران کره نیز ان‌راشمس‌اعظم‌حرکت‌میدهدودراثنای حرکت انتقالی نا چار است از حرکت وضعی علی کلا التقدیرین در اینحال بر آمدگیهائی در آن پیدا میشود که هریك بنای آتش فشانی می کدارند و غازات از آن صادر کشته سدوم آن بر سطح سایر کرات میریزد و در اینحال شمسی از شموس است پس بسبب‌غازات و معدنیات بعد از دور شدن از هوای مجاور شمس باز بدان‌رجوع نموده محترق میشوند و آنهارا رجوم گویند لاجرم بسبب قوه فرار از مرکز از این کره شمسیه پارچه های بزرك و قطعه های جسیم که هنوز سیلانی در آنها موجود است مفروز شده این قطعات و پارچه های مفروزه بعضی تنها بشکل کره و بعضی کره ذات الخاق میباشند و بر گرد آن شمس دوران میکنند و بواسطه انجمادی که در سطح آنها بهمرسیده سیلان ذوات الاذناب و ارتجاجات شموس را دارا نیستند و سبب کروی شکل بودن آنها دو چیز است اول سیال بودن پارچه های مفروزه درحال جدا شدن‌دوم دیده شدن هرجسم ذوزوا یائی ازمسافت دوربشکل کره — پارچهای‌نخستین که از شمس مفروز میشوند چون خفیف تر میباشند از این جهة

بعد آنهـا بمسافت بسیار بعید اتفـاق می افتد و آنچه پس از آنها جدا شود رفته‌رفته ثقیل تر و وزین تر خواهد بود زیرا که پارچهای آخرین همه مایه فلزات وزین میباشند بنا بر این بشمس نزدیك تر میشوند و از این جا معلوم میگردد که عطارد وزهره و زمین از مریخ و مشتری وزحل وزین تر و رزین ترند

غیر از حرکت برگرد مرکز خود از برای شموس حرکت دیگر معلوم کرده اند که با طایفه سیارات و اقمار خود بر گرد شمسی دیگر حرکت میکنند و آن شمس نیز با طایفه خود برگرد شمسی دیگر باین معنی که تمام ثوابت که هریك بمثابه شمسی هستند نسبت بشمسی دیگر سیاره محسوب میشوند وآن شمس نیز با شموسی دیگر که درعرض اوهستند گرد شمس اعظم وهکذا (رفته رفته تاعنان آسمان) وازاین جامعلوم میشود که از برای این کرات اندازه وانتهائی نیست

(نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سررشته را میتوان یافتن)

و بعضی دیگر چنین کشف کرده اند که همه این عوالم از ثوابت و سیار بمنزله کره سیاری است از برای عالم وسیعی دیگر و شموس و سیارات آن نیز بهمین نسبت میباشند و مؤید این معانی در احادیث و کلمات بزرگان نیز آمده است که ان لله سبعین الف الف حجاب و لکل حجاب الف الف عرش ـ

(جوهر پنجم در بیان دورات کرات بواسطه جاذبه)

این معنی را باید دانست که تجاذب بدون تدافع برحسب دوران کره بر محور نمیشود و برای تدافع ثقلات و جمودت لازم است چنان چه برای تجاذب حرارت و لطافت در کار میباشد لاجرم کرات در حالت اثیریت هیچ مداری ندارند

بلکه حرکات آنها حرکات واله و متحیر است و در حالتیکه ذوات الاذناب میشوند مدارات آنهاناقص میباشد و باز سیلان دارند

و در حالتیکه شموس میکردند بر محور خود مداری پیدا میکنند و و اگر چه ثابتند اما خیالی از ارتجاجات نمیباشند و در حالت سیاریت صاحب دو مدارند یکی بر گرد خود و دیگری بر گرد شمس ودر حالت اقماریت صاحب سه مدارند یکی بر گرد محور خود ودیگری بر گرد سیاره خود ودیگری به تبعیت سیاره خود بر گرد شمس ولی باید دانست که حرکت بر گرد محور خود در شمس ذاتی است بواسطه تجاذب و تدافع دو میل مختلف و در سیارات و اقمار عرضی است یعنی حرکت وضعیه آنها از حرکت انتقالیه حاصل میشود زیرا که هیچ کرهٔ را حرکت انتقالی بدون حرکت وضعی ممکن نیست مگر بنابر آن قول که هر شمس بر گرد شمس دیگر دوران میکند دراین صورت حرکت وضعیه او نیز عرضی میشود یعنی به تبع حرکت انتقالی مثلا این کره را از روغن زیت که فی الحقیقه عقد جمودت کسب کرده باشد میسازیم وسوزنی را درمحور آن قرار داده در ظرفی آب بسرعت تمام چرخ میدهیم بطوریکه آبهای اطراف آن کره هم بمشایعت آن دوران نماید در این حال مشاهده میکنیم که دائما از قطبین میکاهد و بمنطقه میافزاید و چون حجم وافری در منطقه پدید آید فورا قطعه از آن جدا شده بر گردان کره بزرگ بگردش می آمد و همچنین از آن قطعه مفروزه اگر سریع بچرخد قطعه دیگر جدا میگردد باری بهمین نسبت قطعات مفروزه از شموس را سیاره میگویند و همه این شموس و سیارات را با هم جاذبه و دافعهٔ میباشد که آنها را در محور خود ثابت داشته و اگر این فضای لا یتناهی نبود یا محیط ایران عالمی نورانی نمیبود قطعا همه در یك نقطه جمع می شدند زیرا که جاذبه کرات مرکزیه بر جاذبه محیطات غالب میباشد ولی در صورتیکه قوه دافعه نیز در کرات بهمین نسبت موجود بود این سخن وارد نمی آید خصوصاً که ما اثبات کردیم باینکه دافعه

لازمهٔ برودتست چنانکه جاذبه لازمهٔ حرارت میباشد

پس از آنکه سیارات همه قمر شدند و شمس سیاره شد ناچار است از شمسی دیگر ودر این جا میان حکمای متاخرین اختلاف است بعضی گویند که باز از جنس همین شموس دوره نخستین شمس دیگر از شهب و تیاذك یعنی غازات تشکیل مییابد و صاحب این قول قیل بتکرار است و پارهٔ دیگر از فحول حکمای عصر گویند شموس دوره ثانیه از جنس الکتر یسته تشکیل میشوند و مطلق شموس دومین دورهٔ مهین چرخ از جنس غازات و شهب نخواهد بود و این قول ثانی بالسان شریعتیان اوفق است که میگویند در روز قیامت شیطان را سر میبرند زیرا که ماده اصلیه شیاطین از غازات و نار و شهب است

(جوهر ششم در اثبات جوهر ایثر)

چون از هوای مجاور هر کوه فرا تر رویم رفته رفته هوا رو به تناقص مینهد زیرا که هوا نیز مانند سایر اجسام وزن دارد و موافق وزنی که از برای یك عمود هوا تا سطح ارض معلوم کرده اند باید تا مقدار هشتاد هزار متر بالا تقریبا این فضا را هوا بیشتر مشغول نکرده باشد لا جرم از آن پس چنانکه بعضی گفته اند لا خلاء ولا ملاء با آلات فنیه کشف کرده اند باین که جسمی شبیه غازات که هیچ وزن ندارد فضا را مشغول کرده و انوار کواکب و شعاع بصر بتوسط او نقل میشودو آنرا اتر گویند یعنی اثیروان از فرط لطافت غیر مرئی است و مبدء همه ذرات بسیطه اجسام اوست چه ما بعد از انتهای ابعاد هوای اتمسفر چارهٔ نداریم جز اینکه بیك جرمی بی وزن که فضا را مشغول ساخته قایل شویم و آن فضا نیز از جنس فضای هوا نیست زیرا که این فضای ماده ازحاق جوهر هوا پیدا شده که فی حد ذاته طالب انتشار و موجب انبساط است واما فضای اثیرهمان است بعدموهوم وبعد مجرداست تعبیر از آن کرده اند

و در این عصر نتیجه اکتشافات همه حکما این شده که جمیع آثار و خواص اجسام تابع تموجات اثیر میباشند از آنجمله ویلیم کرو کس را اعتقاد بر اینستکه ماده عبارت است از زوبعیه دقایق اثیر که دقایق اثیر درهم پیچیده تاثیر قوای خود را بر روی یکدیگر بنما یند و مسیو لاد میگو ید برق نوعی از اثیر است وماده از حرکات زوبعیه یعنی درهم پیچیده اثیر حاصل میشود و دور نمودن این قوه را از مواقعش بسیار دشوار دیده بواسطه سرعت و دور اینکه آن دقایق بر محور خود دارند و برق ماده ایستکه باثیر متصل شده است نیکولات معلوم کرده که در یك ذرع مکعب اثیر مساوی قوت ده هزار تن موجود است یعنی برای بلند کردن ده هزار تن قوه یکذرع مکعب اثیر کافیست و ممکن است که ماده بنفسها عرضی از اعراض اثیر باشد چنانچه سرویلیم طامسن انکلیسی معلوم کرده و مسیو کروس استاد الکتریکی مشهور می گوید آن قوه که به واسطه آن دقایق اثیر بهم میخورد بزرك ترین قوت هائی خواهد بود که تا کنون انسان آنها را بکار برده و در یك غرفه از دقایق اثیر مقابل قوت صد هزار دینامیت موجود است که بتواند کوه هارا مندك و زیروزبر نماید و این قوه قوی تر است از هزاران هزار قوای بخاریه ولیکن ما درك نمی کنیم این قوه را و فعلش را نمی بینیم چراکه دقایق ماده باهم ازهرطرف اصطکاك میکنند و بجهة موازنه قوای آن عمل وتاثیر او مخفی مینماید و تنها چیزیکه از این قوه استفاده توانسته اند بکنند واسطه برای روشنائی است و مصرفی اندك بدون هیچ حرارتی دران زیراکه این معنی ثابت شده که افروختن چیزی در افعال شیمیائی بدون احراق ممکن است و اکر این معنی چنانکه باید وشاید از قوه بفعل رسد عمل ذغال سنك و غازات بکلی باطل خواهد شد و دیکر نباید منت دود واحتراق آتش را کشید . خلاصه حال نوامیس علوم طبیعیه در این عصر برکردانیده است تمام ظواهر و آثار نور و حرارت و

الکتریسته ومقناطیس و ماده و حرکت را بیك چیز معین و آن حرکت دقایق اثیر است چرا که نور وحرارت از شمس افاضه میشوند بواسطه دقایق اثیریه وقوه الکتریسته و مقناطیس نیز با انها میاید و این قوائی که از شمس و کواکب پیدا میشود همه بر دقایق اثیر محمول است تا واصل میگردد بجوزمین ودر انجامبدل میشود بنور وحرارت والکتریسته و مقناطیس و حیات و حرکت و روح وغیره . وازاین جا یك موضوع بسیار مهم دیگری را کشف نموده اند که ماده اتر و برق را باحیات علاقه و نسبت بزرگی است بطوریکه میتوان گفت جوهر حیات عبارت از روح الکتریسته است وغالبا این قوه ازحیوانات خارج میشود چنانچه از ماهی عاده پیدا می آید و شکی نیست که دقایق اثیر هر لحظه با نهایت سرعت بایکدیگر اصطکاك می کنند بقوتی که از آن شدید تر و سریع تر ممکن نباشد و این است سبب آنچهٔ ما درك نمی نمائیم از صلابت مادهٔ یا رخاوت و لطافت آن زیرا صلابت و رخاوت ماده مطلقا تابع تموجات اثیر است اعم از اینکه ماده را شئی مستقلی بدانیم غیراز حرکت یا انکه آن را حرکتی از حرکات اثیر بشماریم و استاد معروف به (سکولات سلا) دراین اواخر موفق شدبراینکه قوه اثیررا تایکدرجه استخدام و استخراج نماید بحیثیتی که متدافع نباشد و بر روی طرفی یکانه و مقصدی واحد سوق و اجرا شود بالجمله دقائق اثیر مشغول ساخته است آن فضائی را که مشائین لا خلاء ولاملاء ازان تعبیرآورده اند و امیر المؤمنین ؑ سکائك الهوا فرموده است

(بقیه دارد)

بقلم دبیر اجلال ریاحی

شعرای بختیاری

(سالك قهفرخی)

از شعرای فاضل ولی گمنام قرن دوازدهم هجری است بااینکه مشار الیه یکی ازاساتید سخن و بزعم بنده درمتانت کلام و جزالت بیان از غالب معاصرین گوی سبقت ربوده متاسفانه گردش روز کار در اشتهار نام او ظلم کرده حتی در محوطه چهار محال هم انطوریکه شایسته مقام شاعر گران مایهٔ مانند او است معروفیتی کسب ننموده فقط اشخاص ادب دوست و کسانی که ساعی هستند یکنفر شاعر جدیدی اززوایای اوراق پریشان وصفحات موریانه خورده پیدا کرده برعده شعرای ایران اضافه کنند اورا می شناسند

آری با این که دست قدرت برای اهالی چهار محال لطافت هوا . خضارت کوه و صحرا . آبهای جاری و بالاخره تمام مزایای طبیعی که فکر و قریحه یکشاعررا جنبش میدهد بودیعه گذاشته اما از حیث وضع جغرافیائی بدبخت هستند . عدم ارتباط و اختلاط با مردمان دانشمند و نداشتن مدرسه و وسایل تعلیم و تعلم چه در عهد قدیم و چه در عصر جدید و دوری ا شهر ومتوجه نبودن زمامداران مملکت مخصوصا اولیای معارف بحال آن نقطه وهزاران علل دیگر آنهارا از ترقی وتعالی باز داشته و اگر گاهگاهی معلم طبیعت از میانه صدها هزار نفوس یکی را باذوق خداداد بر انگیخته ودرردیف بهترین سخن سرایان شهری قرار داده بازهم بهمین جهات فوق الذکر زائیدگان افکاراو دروادی جهل و فراموشی مدفون شده سهل است در زمان حیات و زندگانیش شعر حکیم بزرگ نظامی علیه الرحمه را که میفرماید؟

ورابنجا عنبرین شمعی دهد نور زباد سردش افشا نند کافور »

کاملا مصداق خارجی بوده است

من که خود یکنفر از پرورش یافته‌گان آن آب و خاکم ادعا میکنم که اگر دولت صدیك توجه نسبت بشهرها را باین طرف معطوف دارد بسا ادبای بزرك و صنعتکران مخترع و فلاحان زبر دست نظر بهوش فطری و دماغ باز که لازمه چنین هوا هـای معتدل و آزاد است از این محل کوچك برخواسته و دعوی مرا اثبات خواهند کرد

اگر چه دوشاعر مهم دهقان و عمان سامانی را طبع کتب آنها ونزدیکی زمانشان بزمان ما ایران درتاریخ ادبیات خود مخلد و جاویدان ساخت و سرحدی هم که آثارش روشن تر از آفتاب است ودر سالیان دراز ازپس ابرجهالت در افق چهار محال گاهی شعاع ضعیفی می افکند بواسطه همت خستکی ناپذیر مدیر محترم مجله ارمغان زندگی معنوی از سر کرفت و شاید کسانی پیدا شوند از فرزندان وطن او که بتوانند بازهم آثار وافتخارات دیکری برایش یافته هوا خواهان شعر و ادب را تحف و هدایای تازهٔ فرستند .

اما بقول مرحوم عمان سامانی « ای دریغ ای دریغ چه اوستادان نامی و سخن سنجان گرامی که در آن سرحدو ساحت باکمال بلاغت و فصاحت شعر ها سروده و قدرت طبع نموده اندکه نه کس نامشان برد و نه افسوسشان خورد

بس نام‌ور بزیر زمین‌دفن کرده‌اند کزهیبتش بروی زمین‌یکنشان نماند و مقالات دیرین که داشتند و سخن های شیرین که کذاشتند ازانواع دفاتر و کتاب «پاره را سوخت آتش پارهٔ را برد آب »

خیلی از انها هم نامشان در ضمن اشعار شعرائی که شرح حال ومقداری آثار شان در دست است باقی‌ماند مثل (سیفی) که‌سالك در شعر ذیل از اوتمجید میکند و غیره غیره

بمعنی کلشنی آراست سیفی سالکا من هم

بمضمون های رنکین صفحه را رشك ارم کردم

باری غرض معرفی سالك بودو البته قارئین محترم مرا ازذکر این معترضات که درنتیجه تاثرات درونی برزبان قلم جاری شده معذور خواهند داشت اینك چون اولین باری است که میخواهیم اورابجامعه فضل و ادب بشناسانم و اسناد جامع هم در دست نیست ناچاربهمین چند سطری که از تذکره عمان در شرح حال او اقتباس میشود و خیلی کوتاه و ناقص است اکتفا میکنم مشار الیه میگوید.

«فاضلی بوده بزرگوار و میدان ریاضات و پهنه استفاضات را یکه‌سوار عرصه‌شطرنج معرفت راچالك ترین بیادق و نام شذریاشرملاءمحمد صادق ظهورش‌در اوایل‌عهد پادشاه قادرطهماسبقلیخان‌نادر از مداحان مرحوم محبعلی خان (۱) و معظم الیهش کفیل معیشت و گذران» این سه شعر هم که در مقطع یکی از قطعات او و ماده تاریخ‌اتمام حمامی است در دهکرد

پس بدلخواه مردم دهکرد	کفت باغ جنان‌بود باما
۱۱٤۸

بار دیکر بطنز گفت که حیف	شدبدهکرداین رفیع بنا
۱۱٤۸

پس‌نظر کردبار دیکرو کفت	شده گرمابه جنت اعلا
۱۱٤۸

«۱» محبعلی خان یا محبعلی بیك از رؤسای طایفه قلیجه ترکمان بوده که در زمان نهضت‌اردوی‌نادرشاه باصفهان نایب الحکومه چهار محال شده و بواسطه طول مدت حکمرانی و اعتدال هوا در قریه (شهرك) مقیم کشته‌و اخیرا که آثار سوء خلق از مزاج آن پادشاه قهار ظهوریافت و بیشتر ازمقربان وحکام و ضباط را بپرداخت‌جرایمی معاتب ساخت محبعلیخان نیز در سلك کرفتاران آمده از بس رنجه پا و شکنجه دست در محبس سلطانی دیدبرحمت ایزدی پیوست

معلوم میدارد که وی در حدود هزار و صد و چهل وهشت هجری که مقارن با احضار حکام و ضباط و روسای ایران از طرف نادر شاه افشار بصحرای (مغان) است از تحصیلات فراغت یافته وطبعش پختگی بهمرسانده شاعری قوی الفکر بوده پس در اینصورت بایستی درك اواخر زمان صفویه را نیز کرده باشد اما سال ولادت و وفات و شغل و تعداد اشعار او را چنانکه شیوه بیشتر تذکره نویس هااست متعرض نشده فقط می نویسد :

« قریه مزبوره (۲) را از جمله اشراف وصیت سخندانی و ذکر دریافت

معانیش مشهور اقصاء اطراف خط نسخ را خوب مینگاشته و درجمیع فنون مهارت تامی داشته سال عمر شریفش زیاده از نود و در تعداد کمتر از صد بوده » اینکه مینویسد قریه مزبوره را از جمله اشراف بوده اگراشراف را بمعنی حقیقی و تحت اللفظی بگیریم صحیح است و اگر بمعنای مجازی آن کهامروزه استعمال میشود و متمولین ومتنفذین هر محلی را اشراف مینامند قصد نمائیم با قصیده مفصل و فصیحی که در شکایت از بیبضاعتی و زندگانی تلخ رقت آور اهل بیت خود سروده و بعضی اشعارش بدون رعایت ترتیب این است منافات دارد .

زحال خویش اگر رشته کنم تقریر ... شود ملول هر آنکس که میکند باور

مرا مخارج یومیه بیست دینار است ... بجز مخارج دیگر . عیال پنج نفر

نه هیمه نه ذغالی مرا دراین موسم ... بود ز آتش بی آتشی کباب جگر

خدنك قامتشان شد کمان زسردی قوس ... ز چله از پی دارند کوشمال دیگر

بهیچ فصل ندارند رخت بر کردان ... چو سرو پیرهنی وصله وصله کرده ببر

زوصله‌های ملون زموی ژولیده ... همه بصورت طاوس چترشان برسر

---

(۲) قهفرخ .

زفوت زر همه درماتمند و شد عمری
نه شانه برده بگیسوُ نه مو سترده زسر

خلاف تعزیه های دیگر نه آب نه آش
در این بلیه بجز آب چشم و خون جگر

نهال آرزوی میوه در زمین خیال
بسی نشانده ولیکن ندیده هیچ ثمر

بجای خوشه انگور کشمشی ارند
مدام خوشه پروین اشك را بنظر

بارزوی رطب در زمین دل هردم
هزار نخل هوس کشته تاچو اردبر

باستخوان پی تحصیل گوشت کار در سید
بسر درآمد دل درهوای لخت جگر

بفرض قرص جوینی بقرض اگر طلبم
بعمر خود نبود کم جوی زرفض عمر

بس است هرزه درائی دلا زبان بربند
سخن ملال چو اورد کوتهی بهتر

در هر صورت چون مواد مکفی از حالات او در دست نیست و اثارش هم جز اندکی مارا بنظر نرسیده و آنچه بسط کلام داده شود فرع زیاده براصل خواهد بود بهتر این میدانم موضوع را بهمین جا خاتمه دهم و بدواً بدرج مقداری از غزلیات ورباعیات واشعار متفرقه وی شروع نموده سپس دو قصیده را که از او دیده ام (چند شعر یکی از آنها که در شکایت از فقر وخجلت عیال فرموده در فوق نگاشته ؟) وبواسطه کثرت بی سوادی کاتب تمام مغلوط و تصحیح آن هم کار آسانی نیست در صورت موفقیت بمحال استفاده عمومی میگذارم اینك چند غزل :

غزل

همچومن در دهر نتوان یافت صاحبدل یکی
گر شود الطاف حق حال مرا شامل یکی

در طریقت دست و دامانیم باهر کس ولی
در حقیقت هست ما را مرشد کامل یکی

موج و دریا شمع و پرتورا دودیدن زا حولی است
این دوباشد در حقیت نزد اهل دل یکی

روبمرکز دارد از هر سو خطوط دایره
راه باشد مختلف اما بود منزل یکی

کی پریشانم من از جمعیت اهقل نفاق
خاطرم جمع است کاینان را نباشد دل یکی
هر که را از مزرع امید خود فیضی رسید
همچو من در کل عالم نیست بی حاصل یکی
هیچ طرفی با هنر (سالك) نمی بندیم ما
اندر این ایام باشد عالم و جاهل یکی

غزل

عاجزند ار باب دولت از صلاح کار خویش
تیغ نتواند ز داید زنك از رخسار خویش
در پناه هر که رفتم کرد یکسانم به خاك
سایه راابن خاکساری ها است از دیوار خویش
هرزه گردی قدر می کاهد دو سنك اسیا
سخت می گردد سبك ازدور نا هنجار خویش
یاور ظالم هم از ظالم فنا خواهد شدن
کن ز حال هیزم و آتش قیاس کار خویش
واعظان سنك دل از وعظ خود بی بهره اند
کوه را هرگز نباشد فیضی در گفتار خویش

غزل

ز وصف تار گیسویش شبی حرفی رقم کردم
سواد دیده ام حل گشت تا مد قلم کردم
بچشمم آمد و شد رنجه پای ناوك نازش
نکردم خار مژکان دوراز راهش ستم کردم
بود هر باطلی آئینه حق چشم حق بین را
تماشا جلوه روی صمد را در صنم کردم
ندامت را هدف کشتم شکستم گردن خودرا
کمان سان گر بر دونان قد تعظیم خم کردم

بود ازدولت زر چون نشست نقش هرقلبی
ز دل قطع نظر از نقش دینار درم کردم

بمعنی کاشنی آر است سیفی(سالکا) من هم
بمضمونهای رنگین صفحه را رشك ارم کردم

غزل

بگلشن زاغ با بلبل کجا روی سخن دارد
اثر در ناله باید ور نه هر مرغی دهن دارد
زدل آن بی مروت کی رودور رفتن می آید
کسی هرچند باشد سنك دل حب وطن دارد
عجب بیمی از او خورشید را باشد که هر صبحی
بپا بوس ایدو با خویشتن تیغ و کفن دارد
ز کو کو گفتن قمری بپای سرو دانستم
که او بر سر هوای قامت محبوب من دارد
نماند صبر بر جا با غم هجران او (سالك)
درآید بیستون ازپاچو در پی کوهکن دارد

غزل

ایکه با کوهت ز تمکین بود دایم داوری
و ایکه با چرخت زرفعت بود دایم همسری
غره بر مژکان وچشم سامری خود مباش
بخت چون بر گشت مژکان می‌نماید خنجری
چون سلیمان گرجهان زیر نگین باشد ترا
از کفت دیو اجل اخر برد انگشتری
چند می نازی برنك چهره کلگون خویش
سیلی ایام او را می کند نیلو فری

از منافق جان من بوی وفا هرگز مجوی
هست از اسباب‌مرگ فجاه بوی جعفری (!)

بود فانوس خیال شمع بزم فکر ما
این مشبک نه رواق چار طبع عنصری

این زمان گردون‌دون‌زندان طبع من شده است
می کند باد صبا در گلشن دل صرصری

سخت‌تا هموار میدیدم ترا (سالك) کنون
از لگد کوب جهان با خاك داری همسری

غزل

هرگه آن دام افکن بی باك می آید برون
دانه آسا صید او از خاك می آید برون

سوخت برمحروميم گويا دلش کز بزم‌غير
شمع من با دیده نمناك می آید برون

بر نیامد با دل او آزمودم بارها
آه من کز عهده افلاك می آید برون

مستی پیوسته می‌خواهد دلت پیوند کن
تار جان با رشته کزتاك می‌آید برون

بعد مردن لاله پیکانی از خاکم اگر
بر دمد از حسرت پیکان تیرت دور نیست

تا بکی درچشم‌مردم خواب شیرین میکنی
من‌هم آخر چشم دارم دیده من شور نیست

داغ حرمان‌جوانی را به پیری چاره کن
بهتر از موی سفیدت مرهم کافور نیست

(۲) تشخیص صحت و سقم این مثل با اقایان دکترها و اطباء است

دبیر اجلال

عزتی داری برو قدر خریت را بدان
آدمیت در زمان ما بسی منظور نیست

سوختم از آتش شوقی که بعد از سوختن* یا باصطلاح هندی است
شمع طور آید بطوف مشهد پروانه‌ام (۱)

سرشك تلخ من باشد عجب کیفیتی
کاسمان گرید چو ابر از گریه مستانه ام

شور محشر خاك برسر میکند چون گردباد
در بیابانی که می گردد دل دیوانه ام

کفر من در پرده دارد شاهد اسلام را
کعبه می پوشد لباس از دود آتش خانه ام

ابر رحمت سایه اندازد اگر بر کشت من
از خجالت آب می‌گردد چو شبنم دانه ام

تا گرفتم پرتو منت چو لعل از آفتاب
آب رو خون جگر گردید در پیمانه ام

سپهر آتشیت داده مشت خاکی اگر باین هوا است که آبت بردفریب مخور
طمع بدرهم و دینار این نعیم مکن که این دوناسره از کیسه‌اش نرفته بدر

بامیدی که بگیری سردستم گاهی میتوان کور شدن چون تو عصاکش باشی
دوجهان گررود از دست تو آزرده مباش حیف باشد که تو از هیچ مشوش باشی

رباعیات

ای چرخ بکام کجروان میکردی باراست روان به بی وفادی فردی
اول بکفم عنان دولت دادی آخر بخرخویش سوارم کردی

رباعی

ای آنکه ندیدهیچ دل از توشکست لطف تو بهم شکستگی ها پیوست
در دهر بسی شکستگی ها دارم غم نیست چو مومیائی مهر توهست

(۱) این مصرع سست است یا باصطلاح هندی است

رباعی

از چرخ ستیزه کار خاری تاکی ازدشمن و دوست شرمساری تاکی
آتشی بررواق نه فلك باید زد ای شعلهٔ آه پرده داری تا کی

رباعی

ای آنکه مرا انیس خود ساختهٔ جاداده بقرب خویش‌وبنواختهٔ
چون‌سنك فلاخنم بدورسرخود گردانده وسخت دور انداختهٔ

رباعی

خون شد دلم از ندیدن‌رخسارت مردم مردم ز حسرت دیدارت
باز آ که امانت تو یعنی جان را بسپارد و گویدت دعا بیمارت

رباعی

هر لحظه‌زروی تو بصد حیرانی گیسوی تو افتاده بسر گردانی
بی رخصت پابوس زسروانشود تا چند او را به گرد سرگردانی

رباعی

در مرك رقیب یارمن شرمه کشید هرکس بخیالی‌شده‌در گفت‌وشنید
گویند زشادیست ومن می دانم طفل نگهش لباس ماتم پوشیـد

رباعی

روزی که شدم بمکتب استعداد لوح ادبم ادیب در پیش نهاد
روشن‌کردم بروی او چشم مراد بی آنکه‌مرا حرف هجا یاددهاد

رباعی

ای کرده پی آب بقا عمرتلف جر بادبگو چه داری‌آخردرکف؟
ازآتش‌اگرنجات خواهی برسان خود را تو بخاك کربلایاکه‌نجف

مفردات

زاهد بریز اشکی در بزم می اگساران
کیفیت دگر هست می را برو ز باران

کج نهادان کی بدل جز کج روان را جادهند
در نیام کج نمی گنجد بجز شمشیر کج

منکران ظلم گاهی مدح ظالم می کنند
چون مسلمانی که شد جاروکش آتش کده

گفتی که دهد جان ؟ که ببوسد دستم
من می دهم و پای تو را می بوسم

عبث ساقی لبا لب می کند ازمی ایاغ من
که بی یار از خم گردون نگردد تر دماغ من

چون شناسای بد و نیك شدی گریه مکن
مادر دهر سیه کرد اگر پستان را

می زند آتش بجان پروانه بیچاره را
شمع را اندیشه روز سیاه خویش نیست

با گل و شمع رخ وسرو قدش ساخته ام
گاه پروانه و گه بلبل و گه فاخته ایم

لب برلب من نه دمی ازبهرخدا فرموده مرا طبیب گل قند دوا

ای نور دیده من یکدم در آ ز چشمم
اما چنانکه مردم زان با خبر نگردند

جیفه دنیا برای مردم دنیا خوش است
ز آنکه غیر ازسك نخواهد هیچکس مردار را

مکرر بر سر جنك آورم آن یار بدخو را
که چون هنگام صلح آید ببوسم بلکه دست او را

سوار مرکب جهل مرکبی شدهٔ
مگر که مرکبت از این سر کشی خلاص کند

جلوه قامت و رخسار قدت در بستان
خوار و بیقدر کند سرو وگل و ریحان را

بزم افسرده ز دم سردی زاهد شده باز
بدم گرم حریفان که نفس گیر شود

آب شد زاهد بیچاره چو رخسار تو دید
یخ کجا طاقت خورشید جهان تاب آرد

ای باده پر مجوش که مست نگاه او
تا حشر هم بخواب نه بیند خمار را

چشم گریان باز از ما تاب برد همتی یاران که ما را آب برد

دارد خیال اینکه برد از برم تو را
مرده است اگر رقیب ز من جان نمی برد

دل بمن ده خاطرت گر جمع نیست جان اگر خواهی گروکان میدهم

بکن تا میتوانی در جوانی فکر پیری را
بدست خود نشان دیگران ده دستگیری را

گویند غم عشق فلانی را کشت اینها سخن است عاشقان را غم نیست

تا کمان ابرویش را دیده ام سخت میخواهم که گردم گوشه گیر

مرا جان برلب و جانان ببالین است معذورم
زدم گر دست و پا بسیار باشم جان نثار امشب

تجرد رهنمائی می کند گاهی مرا ور نه
در آن وادی که من باشم بود برخضر هم ره گم

بود از آینه منظور سکندر . که دهد
دیدن روی تو گر روی دهد . روی نما

کجا من چشم دارم دستگیری از رقیب تو
که عمری شد که اورا گشته‌عادت پاچه‌گیریها

حاتم ازیك اسب کشتن بهر مهمان شهره گشت
میزبان ما که خود را می‌کشد شهرت نکرد

هرکجا بی‌گل رویت گذرم از نگاهم گل حسرت روید

بهر جا فتد سایه زلف تو از آن گل‌زمین سنبل آید برون

گاه ازکمر، گه ازدهنش یاد میکنم باری بهیچ خاطر خودشادمیکنم

کردی‌عرق‌و فتنه بسی‌روی نمود امروز عجب گلی باب افکندی

دریا دلیم و سینه‌ما معدن در است گردست‌ماتهی‌است‌ولی‌چشم‌ماپراست

راضی شده ام بچشم غیرش بینم شاید که بچشم غیر بیند ما را

دلا از دیده خوناب جگر ریزی بدامانم
ببین پیوسته باشد ریزشت از کیسه مردم

اینها غزلیات ورباعیات و مفردات او بود که تمام ضبط شده و چیزی باقی نمانده و چون از نتایج افکار وی جز همین مقدار قلیل‌و دوقصیده مابقی مفقود الاثر است یا مرا توفیق مطالعه آن دست نداده ناگزیر ابیات سست و درست او عموما جمع آوری و از انتخاب‌صرف نظر گردید ، و نظر باینکه در موقع ضبط اشعار فوق‌کتب و تذکره های دیگری استقصا وتصفح نشده چنانچه از آثارشعرای دیگردرجزو اشعار او راه یافته باشد (مثل یك‌فرد از اشعار سرحدی که در مجمع الفصحاء بنام وحید قزوینی دیدم) تمیزش با ادبای کنجکاو و متبحر است

جدی ۱۳۰۳ از اصفهان

دبیر اجلال ریاحی

شرح حال حکیم خاقانی

اعتذار

حضرت ادیب فرید و استاد معظم آقای وحید روحی فداه

از روزیکه ببنده امر فرمودید شرح حال حکیم خاقانی رامفصلا نوشته تقدیم کنم چون همه کتبی که برای انجام این امر خطیر لازم است موجود نبود انجام فرمایش استاد را بطور کامل درحیز قدرت خودنمی دیدم و برای احتراز از اینکه کاری ناقص کرده باشم در انجام این مهم کوششی نمیکردم اکنون باتذکر بمضمون مالایدرك كله لايترك جله چنین تصمیم کردم که هر قدر اطلاعات ممکن است از تتبع اشعار حکیم خاقانی و مطالعه کتبی که حاضر است بدست آورده تقدیم دارم وچون چنانکه میخواستم شرح حال این استاد بزرك را بنکارم بعلت فراهم نبودن وسایل نتوانستم لذا فقط اطلاعات خود را نکاشته تقدیم نمودم و امید وارم حضرتعالی و قارئین مجلـه فریده اگر شرح حال مزبور چنانکه باید شاید نیست مخلص را معدور داشته و این نکته را از نظر محو نفرمایند که بادسترس نداشتن بکتب تاریخی وادبی بهتراز این ازعهده انجام این امر بیرون نتوان آمد

«محمد علی ناصح»

نگارش شرح حال أفضل الدین حکیم خاقانی با نبودن وسایل کار کار آسانی نیست . و از پرده های تو در توی اشعار بلند و قوی مایه این حکیم شرح حال و منوال زندکانی اورا استخراج کردن درخور همه کس نه .

آری دانشمندی توانا وشاعری دانا مانند آقای میرزا محمد علی خان ناصح باید تا ازعهده چنین خدمت برآید زیرا طبع وقریحه ناصح با اینکونه اساتید سنخیت دارد و در شاعری پیرو و معتقد اساتید بزرك

است من در میان رفقای ادبی کمتر دیده یا ندیده ام که هیچیك مانند ناصح در اعماق اشعاراساتید فرورفته ودر الفاظ و معانی آنان دقت و غور بکار برد . اینك از اینکه خواهش مرا پذیرفته و بزحمت بسیار این خدمت ادبی را انجام داده سپاس و امتنان خویش‌را تقدیم داشته‌و قارئین عظام را بدقت و مطالعه دراین شرح حال توصیه میکنیم

وحید

ذکر خاقانی در کتب

رشید الدین وطواط درمدح خاقانی گوید :

ای سپهر قدر راخورشید وماه وی سریر فضل‌را دستوروشاه
افضل‌الدین بوالفضایل بحرفضل فیلسوف دین فزای کفر کاه

امام مجد الدین خلیل گوید :

بخدائی که مالك جانست منشی نسل انسی وجانست
که امام همام خاقانی مفخر صد هزار خاقانست
من نگویم که‌طبع روشن‌او همدم طبع آب حیوانست
کاب حیوان‌زبهرخدمت‌او بنده خاك پای شروانست

وهم او گوید

بر خلق جهان تفاخر امروز خاقانی را مسلم آمد
کز جملهٔ صد هزار فرزند فرزند نجیب آدم آمد

ابوالفضائل حجة الاسلام امام نجم الدین احمد ستمگیر گوید

گر چه‌کان خرد مرا دانی عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاك میبینم متدرع بشخص انسانی
افضل‌الدین امیر ملك‌سخن شارح‌رمزهای دوجهانی

امام امیر افضل الدین ساوی گوید

کسی‌کرازپس احمدروا بدی مرسل بزرگوار امیر امام خاقانی است
رسول‌شروان‌چون‌خوانی‌آن‌بزرگی‌را که‌درجهان‌سخن‌ملك‌اوسلیمانی‌است
رسول بازپسین را هزار گونه قسم به‌خاك پای‌عزیز رسول‌شروانی‌است

صاحب تذکره لباب الالباب چنین مینگارد :

« حسان العجم حکیم خاقانی الحقایقی آنکه فصاحت حسان با سماحت سحبان ویرا جمع بود وصفوت جنید با حکمت لقمان مر ویرا فراهم خاقان ولایت بیان بود از آن سبب خاقانی لقب یافت منشی کلمات حسان بود بدان روی حسان العجم نام یافت

چنانك در تحفة العراقین ذکر پدر خود میکند و بعد از آن میگوید

چون دید که درهنر تمامم حسان عجم نهاد نامم »

و جماعتی برآنند که شیوهٔ سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد از او کس بر منوال بیان چنان نسیج نظم نبافته

امیر خسرو دهلوی در پایان قصیدهٔ موسومه بمرآت الصفا که در استقبال این قصیده حکیم خاقانی (مرا دل پیر تعلیمست ومن طفل زباندانش ـ دم تسلیم سر عشر و سر زانو گریبانش) سروده گوید

مرا سبق کمال است آنکه گفت استاد خاقانی

دل من پیر تعلیمست و من طفل زباندانش

نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن

جوی آوردم و آبی که ریزم پیش بکرانش

سخن زان گونهٔ گفتم بلند امروز در دهلی

که از خواب عدم بیدار کردستم بشروانش

نور الدین عبد الرحمن جامی درقصیدهٔ موسومه بجلاء الروح که در استقبال همان قصیدهٔ خاقانی منظوم ساخته گوید

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی

به مهمان خانهٔ گیتی پی دانشوران خوانش

چو درسیر معانی یافت خسرو سوی آن خوان ره

ملاحتهای وی افکند شوری در نمکدانش

گر امروز ارد این خادم ز بحر شعر ترابی
پی دست و دهان شستن از آنها چیست تاوانش
بخاقانی از آن بحر ار رسد رشحی برانگیزد
چو سوسن تر زبان تحسین کنان از خاك شروانش
و گر خسرو سقاه‌الله نمی یابد از آن رشحه
شود سیراب فیض عین عرفان جان عطشانش
بشکر من چو طوطی روح او شکر شکن گردد
چو بفرستم بهند این تنك شکر از خراسانش
جلاء الروح کردم نام این چون هیچ مرآتی
ندارد از جلا چاره چو سازد تیره دورانش
فضولی میکنم کی ژاژ طیان قدر آن دارد
که آرد در مقابل نکته‌دان باسحر سحبانش

نگارندهٔ تذکرهٔ دولتشاه مینویسد « سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقایقی رحمت‌الله علیه فضل و جاه وقبول سلاطین وحکام اورا میسر شد و در علم بی‌نظیر ودر جاه مشار الیه بوده » سپس قطعهٔ را که حکیم خاقانی نزد اثیر الدین اخسیکتی فرستاده مینکارد ودر اینجا از ذکر آن قطعه صرف نظر میشود جوابی که اثیر الدین بقطعهٔ حکیم داده این است

گرهگشای سخن خامهٔ نوان منست — خزینه دار روان خاطر روان منست
کشیدزین من این دیزهٔ هلال رکاب — از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار آستن جان چو بحر پر در شد — که درولایت معنی گدای کان منست
من ارسلان شه ملك قناعتم زین روی — جهان قیصر و خان صدیك جهان منست
کمان من نکشد دست و با زوی شروان — که تیر چرخ یك اندازی از کمان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن — هنوز در عدم است آنکه همقران منست
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است — محال باشد گفتن زمان زمان منست

وگر زبان‌هنر میسراید این‌دعوی بحکم عقل سجل‌میکنم که آن‌منست

سپس مینویسد (میان اثیر وخاقانی معارضات بسیار است وهر دو فاضل ودانشمند وخوشگوی بوده اند

درکتابی که ازکتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار که مؤلف آن از معاصرین عرفی شیرازی بوده انتخاب شده چنین مسطور است (امیر الشعراء و افضل الفصحا افضل الدین خاقانی - اکمل و اشعر مدققین سخنورانست و بقوت طبع وجودت ذهن افضل سخن سرایان دوران . ارباب فصاحت واصحاب‌بلاغت وی را قدوهٔ فصحا وبلغاء روی زمین میدانند و محققین او را مبدع روایع الفاظ عجیبه و مخترع بدایع افکار غریبه مینامند برکبرای فضلا و فحول شعرا صفت تقدم و شرف تفوق داشته وپیوسته درمحافل ومجامع روایت دم از تفرد و یکانگی زده و طایفهٔ از ممیزان اشعار مشار الیه را عدیل حکیم انوری دانسته اند و جمعی از فضلای‌حقیقت آثار او را بر حکیم ترجیح فرموده اندچه اشعار وی من‌حیث اللفظ مضبوط تر است و در انشاء استعارات قدرتش تمامتر گویند در مجلس او اکثر اوقات اهل فضل‌حاضر بودند و اشعار او رابسمع استفاده و اعتماد می شنودند اثیر الدین اخسیکتی بطرز خاقانی شعرگفته و مکرر با وی معارضه و مکابره کرده و شعر خود را بر خاقانی ترجیح می داده اگر چه اثیر نیز مرد فاضل و دانشمند و خوش سلیقه است و اشعار خوب بسیار دارد لیکن خاقانی را مرتبهٔ دیگر است و اشعار وی نسبت باشعار اثیر آسمان و کرهٔ اثیر است) سپس چنین مرقوم است (اکثر اشعار او را بفکر بسیار توان فهمید واز شعرای متقدمین کم کسی همچو او تتبع قواعد و مال غیر مشهوره کرده و الفاظ و لغات بسیاری که الیوم متعارف نیست در میان اشعار وادبیات اومندرجست و از این جهت است که بعضی از ممیزان اشعارسخنان

او را نمیپسندند و الحق خصوصیتی بدان الفاظ هست که بغیر ازخاقانی هر که استعمال کند از درجه اعتبار ساقط است) در جای دیگر کتاب مزبور چنین مسطور است (آورده اند که میان افصح البلغا صاحب النثر و النظم رشید الدین وطواط و افضل الدین خاقانی در اوایل مراسلات و مکاتبات بسیار واقع شده و رشید بسیار معتقد بوده خاقانی را و اشعار خود را باصلاح خاقانی میرسانیده

عبدالوهاب بن محمد الحسینی متخلص بغنائی در دیباچه کتاب شرح خاقانی که برای فرزند خود صدر الدین محمد نگاشته و نسخه نفیسی از آن در کتابخانه معارف موجود است چنین مینگارد

(شنیده میشد که عرفی شاعر باوجود کمال نقص و بی کمالی در مطالب علوم معقوله و منقوله بمحض غرور و جهلی که او را در تابیدن رشته نظم ضعیف حاصل شده بود انکار عروج یافتگان آسمان دانشوری و نظم گستری را بر خود لازم ساخته سخنان معجز نشان ایشان را از قبیل ترهات و اساطیر اولین میشمارد وبجهت اطمینان قلب مرتبهٔ شعر وسخنوری هر یك از آن سیمرغ منشان قاف تیزپروازی از او استفسارشد . آن تربیت یافته آخرین زمان سخن کلمات واقوال مقتضی حال خویش در باب هر یك از آن ناظمان جواهر نظم ونثر تبیین و توضیح نمود و ازجمله درشیوه گدارش سخن تقریرچکونکی و تصویر بیکانکی امام کعبه نطق و بیان و پیشرو سالکان طریق دانش وایقان ، بی بدیل افادت بخشان مدرسهٔ افضلی . بی‌نظیر حقیقت شناسان مرتبه‌حقایقی . طور آسمان کمال ، نور آفتاب تمثال رفعت جوی عرشهٔ سریر کیوانی . امام افضل الدین خاقانی رضوان الله علیه را بدین اسلوب نمود که در کلیات او که مظهر جزئیات است تخمینا از پانصد بیت زیاده احتمال معنی را راه نیست) چنانکه از سطور فوق معلوم شد نویسنده شرح خاقانی مدعی استکه عرفی شیرازی که از معاصرین وی

بوده سخنان حکیم خاقانی را که عدیل اعجاز است تالی لغو وهذیان میپنداشته ولی این معنی از اشعار عرفی که ذیلا نگارش میرود مفهوم نمیشود وآنچه معلوم میگردد اینستکه خود را در دو موضوع نظیر خاقانی و در دو جای دیگر از او اشعر دانسته و بطلان ادعای عرفی بر آنان که در معرفت سخن دست دارند قضیه بدیهی و از فکر وتامل مستغنی است اینك اشعار عرفی

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که برخیزد بامداد صبا اینك فرستادم بشروانش

«٭»

ببین که تافته ابریشمش چه خامی بافت ز تاب اطلس من شعرباف شروانی

زمانه بین که مراجاوه دادتا از رشك بداغهای پس از مرك سوخت خاقانی

مفرحی که من از بهر روح سازدهم نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

ز همعنانی طبعم بشاعر شروان بعهد کودکیم فارس کرده شروانی

ابو الفیض فیضی هندوستانی که معاصر عرفی و از فضلا و شعرای مسلم عصر خود بوده که اغلب شعرای بزرك را در آن میستاید ومطلع آن ایست

سحر نوید رسان قاصد سلیمانی رسید همچو سعادت کشاده پیشانی

راجع بحکیم خاقانی چنین میگوید

سزا بود بسوید ای دل رقم کردن لطیفه های حقایق نگار شروانی

نقاوه سخنش تحفة العراقین است سزد که دست بدستش چو گل بگردانی

صاحب آتشکده آذر می نویسد (حکیم خاقانی فاضلی است گرانمایه و شاعری بلند پایه الحق در هیچ فن از فنون نظم از فحول استادان کمتر نیست و در طریق سخنوری طرز خاصی اختراع کرده صاحب معانی بلند و الفاظ دلپسند است و فقیر را بطور کلام اونهایت اعتقاد میباشد) و در شرح حال مجیر الدین بیلقانی مینویسد (در عهد صبی بشروان رفته نظر بفطرت اصلی ادراك خدمت افضل الدین

خاقانی کرده مرید کمالات و کاتب مقالات او شده و خاقانی نیز او را تربیت کرده بمرتبه فرزندی بر داشت و مجیر نیز قصاید در مدح خاقانی گفته) و پس از چند سطر که بمناسبتی از درج آن صرف نظر شد مینویسد « میانه او و خاقانی بهم خورده » و نیز در همان تذکره و تذکره مجمع الفصحا مسطور استکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی قصیده ذیل را برای خاقانی فرستاده است

کیست که پیغام من بشهر شروان برد
یك سخن ازمن بدان مرد سخن‌دان برد
گوید خاقانیا این همه ناموس چیست
نه هرکه دو شعرگفت لقب زخاقان برد
دعوی کردی که نیست مثل من اندرجهان
که لفظ‌من گوی نطق زقیس وسحبان برد
عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند
باید کز ابتدا سخن به پایان برد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند
کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد
تحفه فرستی زشعرسوی عراق اینت جهل
هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد
مرد نماند از عراق فضل نماند ازجهان
که دعوی چون‌توئی سرسوی کیوان‌برد
شعر فرستادنت دانی ماند بچه
مور که ران ملخ نزد سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گفته خود سر بسر
کس گهر از بهر سود باز بعمان برد
بانه چنان‌دان که هست سحرحلال این‌سخن

سحر کسی خود بر موسی عمران برد
کسی بر آفتاب نور چراغ آورد

کسی بر ماهتاب جامه کتان برد
کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد
والله اگر کافر این به کافرستان برد
بمسجد اندر سکان هیچ خردمند بست
به کعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد
زشت بود زوز عید گر ز پی چابکی
پیر زنی خر سوار گوی زمیدان برد
مگر بشهر تو در شعر نخواندست کس
که هر کس از نظم تودفتر و دیوان برد
عراق آنجای نیست که هر کس از ابلهی
ز بهر دعوی در او محال طیان برد
هنوز گویند کان هستند اندر عراق
که قوت ناطقه مدد از ایشان برد
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم
سجدهٔ بر طبع من روان حسان برد
منم که تا جای من خاك سپاهان بود
خرد پی توتیا خاك سپاهان برد
چو گیرم اندر بنان کلك پی شاعری
عطارد از شرم آن سر بگریبان برد
مراست آن خاطری کانچه اشارت کنم
بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد
اگر شود عنصری زنده بدوران من

ز دست من بالله ار بشاعری جان برد
من از تو احمق ترم تو ازمن ابله تری
کسی بباید که مان هر دو بزندان برد
شاعر زرگر منم ساحر درگر توئی
کیست که باد وبروت زما دو کشخان برد
من و تو باری که ایم ز شاعران جهان
که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد
وه که چه خنده زنند برمن و توکودکان
اگر کسی شعرمان سوی خراسان برد
این همه خود طیبت است بالله اگرمثل تو
چرخ بسیصد قران گشت ز دوران بزد
نتایج فکر تو زینت دفتر دهد
معانی بکر تو زیور بستان برد
ملك ز الفاظ تو زینت عالم دهد
خرد ز اشعار تو حجت و برهان برد
از دم نظمت فلك نظام پروین دهد
وزنم کلکت جهان چشمه حیوان برد
بندگی تو خرد از دل و از جان کند
غاشیه تو ملك از بن دندان برد
مایه برد هرکسی ازتو و پس سوی تو
شعر فرستد چنانك گل بگلستان برد
سنت ابراست اینکه گیرد از بحر آب
پس بسوی بحر باز قطره باران برد
هر که رساند بمن شعر تو چونان بود
که بوی پیراهنی بپیر کنعان برد

یاکه کسی ناگهان بعد از هجری دراز
بعاشق سوخته مژده جانان برد

شکر خدا را که تو نیستی از آنکه او
شعر بدونان چو ما زبهر دو نان دهد

فضل تو پاینده باد صیت تو پوینده باد
که ازوجود تو فضل رونق وسامان برد

صاحب مجمع الفصحا مینویسد (خاقانی شیروانی ـ حکیمی است دانا و فاضلی است بینا بلیغی است سخندان و شاعریست سخن ران وی را در شاعری طرزیست خاص که خاصه اوست) و نیز درهمان چند بیت از یکی قصاید مجیر الدین بیلقانی را ذکر کرده و مینویسد این قصیده را مجیر الدین در هجو افضل الدین خاقانی سروده وآن چند بیت اینست

تر دامنی که ننك وجود است گوهرش
دریا نشسته خشك لب از دامن ترش

معنی چو پشت آینه خیزد سیاه رو
گر طبع تیره آینه سازد سکندرش

حل کرده ام به آه چویخ طاق عافیت
تا در شوم به آتش کین باسمندرش

زاول دوروی ومعجب وملعونش خواست حق
زان آفریدناقص و کوتاه و اشقرش

دعوی کند بقطبی و بینام همچو قطب
گردش نگشته کس بجز از نعش دخترش

بر پای خویش تیشه زند تا برغم من
بیند زما نه همدم پور درو گرش

میخواندش ز مانه براهیم خانه کن
تا حواند پور آزر شروان برادرش

گرنیست برخلاف خلیل‌الله ای عجب
ریحان‌طبع من ز چه معنی شدآذرش

واضح است که صاحب مجمع‌الفصحا در اینکه قصیده مزبوره را هجو حکیم خاقانی پنداشته دوچار سهو گشته‌باشد زیراگدشته‌از این که نمیتوان حکم کرد که قصیدهٔ مزبوره در نکوهش خاقانی است در آنچه ار اشعار مجیر نزد بنده موجود است حتی یك بیت که بصراحت یاکنایت در ذم خاقانی باشد بنظر نمیرسد بلکه مجیر الدین در دو جا نخست در پایان همان قصیده که بیتی چند از اوائل آن در مجمع‌الفصحا نوشته شده و در فوق مرقوم افتاد و دوم در قصیده دیگر گوید

خضرعلوم افضل‌موسی صفا که هست ملك سکندرآینه ازعکس پیکرش

افضل عیسی نفس کاینه آسا بنطق کشف‌همه مشکلات کردبگیتی‌زمان

(مصراع ثانی‌دربیت‌اخیر قطعاً تحریف شده است) این دو قصیده بمدح افضل نامی خاتمه یافته واگر چنانکه بذهن متبادراست ممدوح این دو قصیده را افضل الدین خاقانی فرض کنیم قول صاحب اتشکده که مینویسد مجیر قصاید در مدح خاقانی گفته تایید خواهد شد : یکی از فضلا میگفت مجیر الدین درمدح حکیم خاقانی قطعهٔ سروده که تمام ابیات آن را بیاد ندارم و بیت اولش این‌است

مسیح وقت وحکیم زمانه خاقانی که‌عمرخضرش‌بادا وعصمت‌یحیی

و انان که دیوان مجیر را بدقت مطالعه کرده اند میدانند که این بیت بسبك اشعار مجیر شباهت کامل دارد) بنا براین مقدمات‌قول نگارنده مجمع الفصحا را در اینکه مجیر الدین خاقانی را هجو گفته

باشد تا دلیلی برای اثبات ان بدست نیامده باید نا معتبر دانست و هم ازغرائب اشتبا ها ت کاتب یاصاحب مجمع الفصحا یکی آ نستکه در بیت چهارم قصیدهٔ مجیرالدین بینام را دو کلمه وبمعنی بی اسم انگاشته و(بی را از (نام) جدا نگاشته در صورتیکه این کلمه فعل و الف آن الف دعاست و اگر بینا مترادف بی اسم باشد این بیت بکلی از حلیه معنی عاطل خواهد ماند

قاآنی شیرازی گوید

شها تا درفشان گردیده درمدح تو قاآنی
بود خاقانی ایام و خاك پارس شروانش

در جای دیگر گوید

عیان گردد ز طبع من کمال و فر فردوسی
شود پیدا ز نظم من بیان و طبع خاقانی

و نیز گوید

شاها بقاآنی نگر خاقانی ثانی نگر نی روح خاقانی نگر اینك بگفتار آمده

وهم او گوید

ز استادان دیرین با دو تن زور آزما گشتم
نخستین انوری آنکه حکیم عصر خاقانی
نه بهر خود ستائی هست بل تا بد کنش داند
که خاك پارس بیوردی تواند کرد وشروانی

وهم او گوید

سزد که فخر کنم بر امام خاقانی بیمن تربیت ایخدیو عرش جناب
بچند باب مرا برتری مسلم از اواست بشرط آنکه زانصاف دم زنند احباب
نخست آنکه نیای من آن مهندس راد که پیر عقل بدش طفل مکتب آداب
هزار مرتبه هست از نیای او افضل که بود نادان جولاهکی قرین دواب

نیای من همه بخشش بصدر صفهٔ علم زشش جهات و چهار اسطقس و هفت حجاب
نیای او همه گفتش بشیب دکهٔ جهل ز آبگیره وماشو و میخ کوب وطناب
دوم گزیده پدرم آن مهین سخنور عصر که فکر بکرش مستغنی است ازالقاب
سخن چه رانم در باب باب خویش که بود کمال بابش وازباب اوبرازهمه باب
از انکه بودی گفت پدرم پیوسته زابرو مخزن و دریا ولؤلؤ خوشاب
بعکس با بك نجار او که بد سخنش زرند ومثقب ومعل وکمانه و دولاب
سوم که مامك عیسی پرست او بودی ز بی عفافی طباخ مطبخ اجزاب
عفیفه مام من آنزن که پشت پایشرا ندیده طلعت خورشید وتابش مهتاب
گذشتم ازنسب اکنون کنم بیان حسب برای آنکه نگوئی پژوهش انساب
نخست آنکه ازو کم نیم بفضل ارچه هزار مرتبهٔ زوبرترم بفکر مصاب
چوسوی نظم مجرد نظر کنی بینی که نظم من زرپاکست ونظم او قلاب
بویژه آنکه گر اومدح اخستان کردی که بود چون شه شطرنج خالی از اسباب
من ازثنای شهی دم زنم که هست اورا هزار بنده چوشاه اخیستان کهین بواب
وراوه مسلسل از قهر اخستان بودی بحبس و کندهٔ وزنجیر وقید وبندوعذاب
من از عنایت خاور خدای تن ندهم که اوج عرش برینم بنود حضیض جناب

از اشعار قاآنی که نکارش رفت معلوم شد که کا هی ادعای برتری برحکیم خاقانی کرده و نسبت باستاد بی ادبانه سخن گفته و رمانی خود را نظیر و عدیل او پنداشته واگر چه قاآنی شاعر شهیر قرن ما از تمام شعرای معاصر خویش افضل و اشعر و دارای قدرت طبعی فوق العاده بوده لیکن قیاس او و نسبت بخاقانی مانند مقایسهٔ ذره با خورشید و قطره با دریا است و متاع سخن این شاگرد در برابر آن استاد چون کرباس است در بازار حریر فروشان

بقیه دارد

محمد علی ناصح

قطعه

آثار مرحوم ادیب الممالك

دیدم میان کوچه پیر لبو فروشی
بار لبو نهاده پشت دراز گوشی

میگفت گرم و داغ است شیرین لبوی قندی
و افکنده زین ترانه اندرجهان خروشی

طفلان پی چغندر با جهد و سرعت اندر
چون صوفی قلندر دنبال دیك جوشی

تا که درشکه خان ازان طرف گذر کرد
خان اندر او نشسته با کبر و فرو جوشی

چرخ درشکه خر را غلطاند و برزمین زد
تا زانوان فرو شد پایش به لانه موشی

پالان خر زدوشش وارونه شد تو گفتی
دستار باده نوشی است در بزم میفروشی

پیر ستمگر آمد بگرفت گوش و دمش
هنی نمود و هونی هشی کشید و هوشی

چندان زدش که اورا برجا نماند دیگر
نه شانه نه پشتی نه گردنی نه دوشی

زانجا که جز تحمل کاری نمی توانست
با جابری ذلیلی با ناطقی خموشی

مسکین الاغ میگفت ای پیر بی مروت
دانستی ار تورا بود فرهنك و عقل و هوشی

جرم من اینکه هستم فرمان بر و مطیعت
ایکاش جای من بود یك قاطرچموشی

(بیاد مرحوم صنیع الدوله)

آثار شاهزاده جلال الممالک

طبیعت که شکرفیها نماید شکفتی بر شکفتیها فزاید
گهی بینی که اندر گلخنی زشت که هست آکنده از خار و خس و خشت
یکی لاله دمیده سرخ و دلکش که دیده گردد از دیدار آن خوش
گهی در وادئی پرخار و پر سنک بخار و سنك حامل چند فرسنك
بیابی اتفاقا چشمهٔ خورد که جان یابد از آن چون تشنهٔ خورد
گهی بالای کوهی صعب و بی آب در آن از رستنیها جمله نایاب
درختی سایه گستر رسته بینی رسی در سایه اش راحت گزینی

صنیع الدوله هم در دوره ما
یکی بود از شگرفیهای دنیا

ایرج

اری صنیع الدوله یکی از رجال و بزرك دانشمندایران بود که در عصر آزادی نظیر این مرد را درعلم ودانش و وطن پرستی تاریخ آزادی نشان نمیدهد و مرگ بی هنگام وی بزرك لطمه سختی بود بسعادت مملکت واگر بعد از شهادت هموطنان وی چنانکه سجیه آنانست هیچ قدرشناسی از او نکردند روزگار علم و هنر آتیه این بزرگان را قدر خواهد شناخت والبته درخور مردمان پست گوچك نیست تا از بزرگان قدرشناسی کنند قطعه فوق نمونهٔ قدرشناسی وسپاس گذاری فرزندان دانشمند آتیه است و انتظار داریم که سایر ادباء و شعرا هم پی روی کرده و در اینباب از راه قدردانی گرانبهای خودرا بوسیله مجله ارمغان درتاریخ ایران بیادگار گذارند

مکاتیب تاریخی

یکی‌ازدوستان ادیب‌و آزادی‌طلب قدیمی بنده در اصفهان‌حضرت آقای (دکتر سید مهدی) که در آغاز مشروطیت فدا کاری ها کرده و رنجها برده ولی اکنون باکمال افسردکی خاطر از اعمال ناشایست آزادی خواهان کناره جوئی اختیار کرده و در چارمحال بختیاری بشغل طبابت و خدمت نوع مشغول است . برحسب وعدهٔ که چندی قبل‌درطهران بمن داده بود اخیرا صورت چند مکتوب تاریخی گرانبهارابااداره ارمغان‌فرستاده‌است .این مکاتیب منقول از یك جنك کهنه ایست که از خطوط پشت ان معلوم میشود راجع بیکی از بزرکان خاندان صفویه بوده و غالبا نکارنده جنك مکاتیب را نسبت بیك جنك کهنه دیگر میدهد . از این جنك مکاتیب بسیار و اشعار بلند که ابدا در دست نیست همواره در ارمغان نشر خواهد شد

بسم الله تعالی

نقل از جنك مزبور

سبب فریاد نامه که اسیران روم بسلطان سنجر نوشته بودند

آورده اند که در ایام دولت سنجری وقتی ملك روم بولایت اسلام تاختن آورد وبحد میافارقین‌لشکر کشیده تمامت ان ولایت‌خراب کرد و قرب پنجاه هزار مسلمان از مرد و زن اسیر برد ومسلمانان بدست ایشان کرفتار شدند و لشکر ها استعداد مقاومت روم نداشتند در میان ان اسیران امامی بود یکانه ان بیچارکان به نزدیك وی‌امدند و از وی در ان معنی‌رای‌خواستند ان امام‌گفت صلاح در ان بود که فریاد نامهٔ نویسیم به نزدیك سلطان سنجر باشد که کار ما از وی‌کشاده شود پس‌یکیرا از علما و دانشمندان نام زدکردند و استعانه نامه نوشتن نمودند بدین ترتیب که ثبت افتاده است

فریاد نامه اسیران بسلطان سنجر

قال الله سبحانه و تعالی لئن شکرتم لا زیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید از حضرت عزت صمدیت عز آلاؤه وتقدس اسماؤه خطاب بر ان جمله است وشکرگذاری بندگان متفاوت است بیچاره را که حظ او در عالم بر قدر نعمت واندازه جبلت او داده باشند اگر بقدر افرینش مخلوقات درشکر باری سبحانه و تعالی صرف کند غایت قصور خویش اظهار کرده بود پس شخصیرا که غرض مصلحت عالم و عالمیان باشد و در وجود او ثبات و نظام ربع مسکون و در هستی او اقامت جها ن و جهانیان است اگر شکر ان نعمت نگدارد **ان عذابی لشدید** و چون تفویض زمام امر و نهی عالم‌دولت سلجوق را میسرشد در عهد جهانداری برتخت مملکت وسریر عظمت تهذیب احوال عالمیان و ترتیب امور جهانداری فرمودند و از عواطف انعام سبحانی‌حمایت قدرت محونا کردانیدن وعزت اسلامو عظمت ملک‌را ملوك عالم باز خواستن و ایشانرا پامالیده داشتن . ودر این‌عهد که پادشاه رور کار معز الدنیا و الدین ذوالقرنین ثانی سنجربن ملک شاه اعز الله انصاره وضاعف اقتداره نظام افزای دین و دولت است وتاج جهانداری‌وتخت عالم ارائی بعظمت وسلطنت اواراسته ومفتخراست کاربخلاف انست که پیش‌ازاین بود . چون آن‌خداوند عالم و پادشاه‌مشرق و مغرب که تاجهان است جهان دار باد عقد دولت سلجوق را واسطه سعادت و تاج شاهی راگوهر شب افروز است چرا علم کفر در دیار اسلام بر افراشته اند و منجوق کفر سر بعیوق ناپاکی رسانیده و ان دیاری کهٔ بسکون اهل دل اراسته وبمنابر و مساجد مزین بود بلوث خنازیرملوث ومعدن فضایح شده مگرپادشاه این خبر نشنیده است که **کلکم راع و کلکم مسئول عن‌رعیته** بخدائی‌که عالمرا افریدکارنشت و همه را مرجع وماب بدواست که هر اولی را نهایتی خواهد بود وهر

لدتیرا شدتی . رای‌عالی‌خداوندی اعلی الله تعالی شانه بخاطرجهان‌آرائی گوش کند که ملوك سالف که نوبت ملك باهتمام جانب اوجز بکشتن ایشان‌نرسیده رعیت‌را درنوبت جهانداری چنین‌خوارنکردند وفردای باز پسین را اندیشه داشتند **قوله تعالی یوم یفرء المرء من اخیه و امه وابیه وصاحبته وبنیه لکل‌امری منهم یومئذشان یغنیه** چون‌جواب گویددرعهد سلطنت اکردرساحت دیار ممالك عمر ها الله بالاقبال ازدست جور ظالمی ممتحنی یا ضعیفی یکشب ناخوش خسبد بجلال باری تعالی که پادشاه روزکار را باهمه عظمت وسلطنت بدان مؤاخدت خواهد بود

قوله تعالی ونضع موازین القسط لیوم القیمه فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خر دل اتینا بها و کفی بنا حاسبین ما بیچارکان و ستم رسیدکان و اسیران روم از مخدرات‌واطفال و کهول‌مسلمانان‌زیادت‌ازصدهزارخواجه‌وخاتون‌ترك وتازیك وعالم وجاهل و ضعیف‌وقوی‌ودرویش وتوانکرقصه شکایت را باآه سحر آمیخته وبخون‌چشم رنك داده بحضرت الوهیت بدان بارکاه بی نیازی میفرستیم و از خوار - کاری پادشاه روزکار و فرمانده روی زمین سنجربن ملك ملك شاه با سوزی از هر نفسی عالم درکیرد بان سبحان کبریا مینالیم وبدان بیداری که **لاتاخذه سنته ولانوم** از خواب سلطان وقت که می کنیم ناله‌ها ازعرش‌درکدشت یارب مظلومان درکوش فلك کوشوارکشت و پرده‌آسمان ازدود دلهاسیاه شدوصاحبقران درخراسان‌آسوده‌خاطر برتخت سلطنت وپادشاهی نشسته اکررای‌سلطان اعزالله شانه اقتضا کند تامل فرماید در این ایه که **قوله تعالی و الفجرو لیال عشر و الشفع و الوتر واللیل اذا یسر هل فی ذلك قسم لذی حجر الی قوله ان ربك لبالمرصاد** . داند : که‌جزحضرت الهی ازکمین درنیاید وعهدنامه ازلی را نقض‌پیرامن نکردد وملوك کذشته را باقواعد وقوانین و خزاین و ذخایر و جدجهانکیری و آثار خوب التزام ایشان در این آیت بیان فرموده

است و آخر سلطان وقت این ایه را برخوانده استکه عشرت آخرت همراه ایشان خواهد بود وکمال اقبال را صفت لابدمنه خواهدشد . التفات خاطر کجا شفقت اسلام کجا؟ التعظیم لامر الله کجا الشفقة علی خلق الله کجا ؟ مکربسمع عزیز نرسیده است یا لاجرم ازازدیاد باده ناب و ناله چنك و رباب و غرور شیاطین باین تعزیت نه پرداخته است فریاداز سلطان سنجر . المستغاث با لله ازسلطان سنجر . زنهارزنهاروفریاد وفریاد که دیگراسلام را رونقی نمانده است و کارعالم و عالمیان بیکبار بر گشته است وازنوشانوش باده دلها بجوش آمده است . ومابیچارکان و بینوایان

این امام عالم را فرستادیم که برسرشهامتی دارد ودرطبع سلاستی و درجبلت غیرتی ولغیرة من الدین بخدمت بارکاه اعلای مقدس اعظم ضاعف الله جلاله که تاحال ما بی چارکان روم بر رای سلطان وقت عرضه دارد اکر فریاد رسد فریاد رسدش . واکر داد دهد داد دهدش ٭ واکر خوار کیرد خوار کیردش بعظمت خداوند وکبریای جلال او که در هر موئی هزار هزار خواهی یافت ما بیچارکان اویخته داد خواه در مظالم اکبر خدای عادل از میل و محابا در **یوم لاینفع مال ولابنون الا من اتی الله بقلب سلیم** رای عالی سلطان برسدانتهی(۱)

چون این نامه بسلطان سنجرعرضه داشت سلطان عزم ماوراء النهر داشت و بر لب رود جیحون لشکرکاه کرده بود بفرمود تا نامه نویسندبنزدیك ملك روم بتهدید هر چه تمامتر وعزم کرد بطرف روم حرکت فرماید معین اصم صاحب دیوان و انشاء بود نامهٔ نوشت بدین ترتیب

مثال سلطان سنجر بملك روم ازانشای مولی المعظم معین اصم

بسمع ما چنان رسانیدند که ملك مسیح عظیم الروم در بلاد اسلام امده است و دست تعدی بر کشاده وجمیع اسلامیان را اسیر کرده و بتیغ کدراییده و اموال ایشان بغارت وتاراج برده وبغرور شیطان فریفته

---

(۱) جای تاسف است که غلط در این مکاتیب بیش از حد است امید است آقای آسید مهدی من بعد پس از تصحیح ارسال کند

شده و از عواقب آن نا اندیشیده و در عاقبت آن نظر ناکرده هماناکه
برو پوشیده نمانده است که در عهد حضرت سیدالمرسلین رسول رب
العالمین بفرمان ایزد جل جلاله دین حق آشکارا کرد و جمله عالمیان
از این حدیث بیگانه بودند چون ایزد تعالی دین و ملت را نصرت داد
در مدت نزدیك آثار آن بهمه جا رسید و مشرق و مغرب گشاده شد
و در نوبت خلفای راشدین آثار آن را دربار روم با بجاز مشاهده
کرده ودست برد اهل اسلام دیدند وقهر و مخدولی خویش. اگر چه
بکرتها لشکر ساخته ومقاومت نموده مشاهده کرده اند وبهرنوبت تاریخی
است آن اقلیم را **قوله تعالی تریدون لیطفؤ نورالله بافواههم والله
متم نوره ولو کره الکافرون** و در عهد پدر ما که نوبت جهانداری
او بود در اسلاف ما سلاطین روز کار و پادشاهان وقت بودند ورسید
بدیشان آنچه رسید و هنوزاثر آلایش خونهای ارمنیه و سقلاب برقبضه
های شمشیر و سنان و نیزه لشگر و بندکان ما باقی است له الحمد والمنه
که امروز جهانداری و پادشاهی ما زیاده از ایشان است و آن لشگر ها
برقرار و آن تیغ ها افراشته و از شرق عالم تا غرب در فرمان وحکم
ما و هر اقلیمی را بفرزندی و نایبی تفویض فرموده ایم و بحکم آنکه
از هفت اقلیم جهان که معمور است اقلیم چهارم خراسان بود ودارالملك
یثرب و باب انجاز و دیار عراق عرب و شام و ولایت مغرب وملك
مصر و مضافات بفرزندان اعز و نواب کاردیده که هریك در خدمت و
بندگی آثار خصال ستوده داشته اند بازگداشته بودیم و ضبط آن بلاد
تا در روم ایشانرا فرموده و هیبت و سیاست ما در آن اقلیم کمتر
رسیده بود . چون در این وقت نامه اسلامیان اسیردران اقلیم به ما
رسید سرا پرده ما روی سوی مشرق داشت و از جیحون عبور فرموده
بودیم که پادشاه ماوراء النهر و ترکستان که نایب ما بود از دنیا کناره کرده
بود و رعایای آن ملك از چین تا ماچین مهمل مانده و محتاج برحمت

و عاطفت ما گشته خواستیم تا ملك آن دیار را ترتیبی فرمائیم و به نایبی
سپاریم و آن ملك بوی تسلیم کنیم چون استغاثت نامه اسیران بخواندیم
حالی بفرمودیم تا دهلیز سراپرده مارا بسوی روم زدند و عزم کردیم که
بدان سمت رانیم و هیچ جای مقام نکنیم تا بدار الملك ارمیه و بغیرت
اسلام و نصرت آفریدگار جل و علا آن بلاد را زیر و زبر کنیم اکنون
اگر ملك مسیح عظیم الروم اسیرانرا به نیکوتر وجهی باز نگرداند و
تمامت آنچه از بلاد اسلام برده اند باز نرساندوعذر تهور و پریشانی
نخواهد فرمان دهیم تا در ممالك از درروم تا ترکستان و هندوستان و
شام و شامات و دیار عرب هر کجا آفریدهٔ باشد برمذهب ترسائی و دین
مسیح جمله را بتیغ قهر بگذرانیم و هر دیری ومعبدی و کلیسیائی که در
کل بلاد است با زمین راست و هموار کنند و پست گردانند و پایگاه
ستوران و مزبله سازند و بفرمائیم تا از مشرق و مغرب و بر و بحر و هند و
سند و ترك و عجم لشکرهای گران بر آن سمت روان کنند چنانکه دریا
ها و کوهها از سم ستوران در حرکت آید و بحوش را در صحرا و
طیور را درهوا از کثرت ایشان جای نماند و دار الملك جهانداری بعد
از این قسطنطنیه فرمائیم و مسیح آفریده را از لشکر روم از خورد و
بزرك زنده نمانیم و جمله روم از قیصریان و جماعت سپاهیان خالی
فرمائیم و بتائید حضرت الهی و فر یزدانی بعداز این دین وملت حضرت
محمدی ص شعار و اسلام را مسجد و منبر در قلب رومسازند ، بعزت
و عظمت ایزد تعلی و بجان و روان پیشوای رسل محمد رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وبروان
سلطان شهید ملك شاه که اگر آن اسیران را برابن جمله که فرمودیم باوطان
و بلاد خویش نرسانید و یك کودك از آن جماعت باز گیرید هرچه بر
لفظ مبارك راندیم و در قلم آوردیم ونوشتیم تمامی و جملگی بجای
آریم وایشانرا نکال وعبرت عالمیان گردانیم وتادرارمیه ومیافارقین هیچ جای

مقام‌نساز یم آلا بقسطنطنیه

عرضه داشتی است که خواجه نظام الملك بسلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی نوشته

عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام الملك آنکه بغرعرض بار یافتگان پایگاه نواب خلیفة الارض برساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمان است و کعبه اقبال‌حاجت خواهان التماس مینماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که‌من‌المهد الی اللحد در سلك دولتخواهان بی اشتباه کمر خدمت و عبودیت درمیان جان بسته و از روی صدق و اخلاص از ایام شباب تا هنگام شیب بی‌غبار عار و عیب بدولت آن حضرت بر مسند عزت نشسته و درسر انجام مهام ملك و اهل مملکت اهتمام تمام بجای آورده الحمدالله تعالی که درین مدت چهل سال که در پایتخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم بپای خدمت وملازمت ایستاده از حضرت ایزد تعالی جل شانه توفیق آن‌رسیدکه در رعیت پروری دقیقه نامرعی نگذاشته و حالا که سنین عمر به هشتاد و نه رسید می خواهدکه قلم از ورق دفتر تفرقه‌وقدم از روش راه و رسم تردد کوتاه وکشیده دارد و برخصت عالی‌روی در بیابان کعبه مراد و مقصود نهد و چندروزی که از عمر باقی‌مانده باشد در خدمت جاروب کش‌بیت الله الحرام بگذراند و در لیالی وایامی که در طواف باشد بدعای دوام دولت ابدی الانتظام قیام نماید باقی آنچه بر رای ملك آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود و الامر اعلی و ارفع

جواب عریضه خواجه نظام الملك که ملکشاه نوشته

آصف جاه اقبال پناه دستور الوزراء فی الافاق صاحب اعظم اکرم خواجه جهان معظم دارای نیکرای مکرم رعیت پرور عدالت گستر

معتمد الملك رکن السلطنه ناظم مناظم الملك و الخلافه معز الدین نظام الملك قواماً زید قدره ودولته بوفور عنایات پیغامات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده بداند . که شفقت در باره آن رکن السلطنه بدرجه اعلی است وتوجه خسروانه را بخود مصروف ومقرون شناسد که تا باشد چنین باشد . بر آن معتمد الملك واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر میبود حالا نیز از رای صوابنمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است و از علم الیقین به عین الیقین رسیده و رشته تفکر بجائی کشیده که انجام مهام مملکت و قرار وآرام رعیت بی رای صوابنمای و تدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمی بندد و نظام ملك انتظام نمی یابد نظم

باش تا از لطف ما بر فرق تو افسر نهند باش تا شاهان همه بر آستانت سر نهند

باید که بیشتر از بیشتر امیدوار بخدا وخداوند بوده رضا جوئی بندکان حضرت خالق کرده از دلالت خیر و منع از شر سعی موفور بظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد در آخرت از حضرت ملك غفور طلب دارد اگر حاجت یك فقیر درماندهٔ عاجز باهتمام آن وزیر نیکو سیر بسمع مبارك ما رسد و رواگردد ثواب آن بچندین حج برابری کند

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

سواد کتابتی است که امیر تیمور کورکان نوبت اول بقیصر روم نوشت وقتیکه قیصر از ظهیر الدین حاکم ارزنجان که از طرف امیر تیمور بود خراج میطلبید و نسبت به امیر تیمور حکایات گستاخانه گفته بود

رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره . الحمد لله که ممالك ربع مسکون در تحت تصرف ما است و ملوك اطراف مطیع و منقاد وامور مملکت برنهج صلاح وصواب . گردنکشان جهان سر از ربقه

فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و ما حال ونسب ترا میشناسیم که منتهی به ترکمان کشتی بان میشود اگر از کشتی مخالفت که در گرداب خیال افکندهٔ

بادبان جرات فروگیری و در ساحل سلامت لنکر ندامت اندازی تااز طلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت نشوی ترا بهترباشد . حدخود نکاهدار و پای از اندازه کلیم خود بیرون منه و ما بواسطه آنکه بـا لشکر فرنك جهة فرض جهادات کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت‌تو نشدیم تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن روزکار مردم‌آن دیار ننشیند و نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان نگردد اکنون قدم در مقام فضولی نهاده سخنی که حد تو نیست‌می کوئی و چیزی که بتو نمیرسد میجوئی بلا را بزور بخود می کشی و قدر عافیت نمیدانی

مکن آنکه هرگز نکرده است کس بدین رهنمون تو دیواست‌وبس

عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا را بروی خود مگشای **اترکوا الترك ما ترکوکم را** معنی بدان (بر حذرباش که آشوب بلا می آید) **ونص الفتنة نائمه** بخوان (قصه آن بهتر که بگذاری بخواب) والسلام

قطعه

(مرد دو زن انباز)

جفت آسایش‌وفرد ازغم و درداست انمرد
که بجز یك زن بر خود نپسندد انباز

شود از مردمی وجاه وشرف کوته دست
گر شود مرد بدامان دو زن دست دراز

زن مرد دو زن انباز دو مرد انبـاز است
بمکافات و چنین تجربه می گوید باز

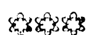
ای بسا در حرم عصمت شاهان بزرك
بنده خورد شد ازکثرت زن دست انداز

دو زن انباز شود روبه اگر باشد شیر
و اندر افتد بنشیب ار بودش جا بفراز

شیر خواران دو مادر وگر از یك پدرند
دو برادر نه دو خصمند بخون حیات ساز

هر که شهباز صفت طاق روا دارد جفت
بر تر از اوج شرف چرخ زندچون شهباز

ور خروس اسا پابست به یك همسر نیست
چون خروس ار بودش بال نباشد پرواز



هیچ دانی که در انجام چرا کشور جم
زشت شد با همه زیبائی دور آغاز

داشت پرواز در آغاز ببال و پر خویش
باز مانند و یك انباز گزین بود چو باز

جوجه از بیضه خود بودش از انرو بودند
پسران چون پدران تیغ زن و خنجر یاز

لیکن انجام چو شد باز مبدل بخروس
ماکیان وار شدش ناز مبدل به نیاز

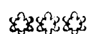
دانه از دست کسان خواست و شد دام آموز
جوجه بهر دیگران زادو شد آزادی باز

زیر پر بیضه بیگانه بپروردو از آن
دوده آلوده شده و یارکش و غیر نواز

ماکیان را چو نهی بیضه قاز اندر زیر

جوجه وی بتمامی نه دجاجست و نه غاز

ماکیان بر لب شط غرقه بدریا می‌شکفت
ماکیان جوجه چو بط در شط کشتی انداز



باری این لانه مرغان وخروسان ایران
بگزافه چو خروس ارچه برارد اواز

ماکیانی است که گر بیضه نیارد روزی
شب بنالد بسر با بزن از سوز وگداز

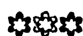
روزی ار خانه شهباز چو آغاز شود
مستقل گردد و بالارو و پستی پرداز

(وحید)

قطعه

پاس نژاد

در آشیانه زاغی شنیده ام بنهفت نهـاد طفلی بازی، نهـاد بیضه بط
چوسر ز بیضه کشیدند جوجگان سیاه یکی سپید هو یدا شد از نهان بغلط
بسوی جوجه بط زاغ نرچو دیده کشود گرفت اوج وفغان ساز کرد چون بربط
شدند جمع بگردش هزار زاغ سیاه که از سپیدی بر هیچیك نبود نقط
نمودشان که چگونه دمیده جوجه سپید سیاه زاغ نبود است اگر سیاه نمط
نژادزاغ نپاید چنین که آخته دست در آشیانه بناموس زاغ بط از شط
ازاین حدیث غضب ناك و بال کوبنده شدند زاغان بر لانه حمله ور بسخط
ز لانه زاغ بپرداختند ولانه ز شاخ سپید تا بسیه مام و باب بر احوط
بنام نامی ناموس و پاس اصل ونژاد نگاشتند نسب نامه را بخونین خط



نژاد پاك بشوكت بلی بود مضمار نژاد پاك بدولت بلی بود مربط
نژاد پاك بلی بر هنر بود مصداق نژاد پاك بلی بر شرف بود مهبط
نژاد ایران تا پاك بود ایران را زمانه گردن طاعت نهاده بود بخط
ولی نژادچو آلود و شدنسب پامال شهان مطلق گشتند بند كان فقط
نژاد اكبر مازان شد اصغر اینگونه كه‌دوده اجنبی آلوده گشت دراوسط
گهی بتازی آلود وگه‌بدیلم وترك گهی بزنگی وگه بر مغول شد مسقط
ز زاغ باید آموخت رسم پاس‌نژاد وگرنه نطفه آلوده بهتران كه سقط

وحید

تقریظ

بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی نویسنده و مورخ معروف

شناختن نقاط مختلفه مملكت ، و دانستن شرح حال بزرگان خودی برای كسانیكه بوطن و مسكن خود علاقه دارند و میخواهند در آنجا زندگانی كنند از واجبات است .

فراهم كردن اطلاعات راجع باینگونه موضوعات علاوه براینكه بنظر خصوصی شخص را بمسكن واحوال هموطنان خود آشنا میكند و بعجایب آثارو بزرگی مردان آن مطلع میسازد بنظر معارف‌عمومی گشاینده فكر و نظر ، وآموزنده تجارب‌و عبری است كه تحصیل و تحقیق آنها برای هرفرد سعادت طلب و تربیت خواهی از ضروریات است .

عرب میگوید : اهل البیت ادری بما فی البیت بموجب این مثل مشهور اگر اهل ولایتی از حالات دیار خود اطلاع دهد و فرعی از حقیقت زندگانی اصل ونسب خویش سخن گوید البته شرح و بیان او

از گفتهٔ هرکس بواقع نزدیکترو از این جهت مسموع ترو مطبوع تر خواهد بود بخصوص که اهل فضل و کمال باشد و از سر چشمهٔ ذوق و عاطفه و منبع علم و ادب زلال لطافت و شهد معنی چشیده باشد .

رساله ای که از نظر دقت قارئین میگذرد جغرافیای واحد جندق و بیابانك و ترجمهٔ حال مرحوم میرزا ابوالحسن یغما شاعر معروف است که بقلم آقای حبیب یغمائی جندقی عضو انجمن ادبی ایران نوادهٔ آن مرحوم برشتهٔ تحریر آمده و در واقع آنچه راجع بان واحد و این شاعر استاد گفتنی بوده است گفته و هیچ نکته مفیدیرا فرو گذار نکرده اند .

نگارنده این رساله که خود اهل جندق و از دودمان مرحوم یغما هستند با وجود قلت سن هم امروز از گویندگان صاحب ذوق واز شعرای لطیف طبعند و با داشتن استحکام واسطقس کلام قدما باقتضای طبع دنیای جدید فکر میکنند و مضامین تازه ابتکار مینمایند .

در این هرج و مرج ادبی که هربافنده خود را شاعر و هر ابجد خوانی خویش را نویسنده میداند متصف بودن بصفات فوق برای شخص از مزایای انکار نکردنی و جزء فضایل قابل ستایش است و تصور میکنم کمتر کسی به آثار آقای یغمائی آشنائی پیدا کند و با نویسنده این سطور هم عقیده نشود .

رساله موجوده که نگارنده آن را بدقت مطالعه کرده و قبل از طبع از قرائت آن لذت برده ام از آن رسائل مفیدی است که هر کس طالب علم و فضل است باید از مطالعه آن استفاده کند چه یقین دارم که راجع باحوال واحد جندق و بیابانك که از قدیم بجهاتی مشهور بوده و هم چنین راجع به ترجمه‌حالات مرحوم یغما که باتفاق نقادان علم و ادب از اساتید مسلم نظم و نثر درره اخیر سلطنت قاجاریه بود ، اطلاعات مفیدی در دست نیست

مصاحبت شتر نمیتواند خود را بساحل برساندچه باشامیدن آب احتیاج دارد و آنهم جز در بار شتر نتواند بود . ظروف آب محموله عموما مشکهائی است که از پوست گوسفند میسازند و اگر اتفاقا این مشکها بواسطه حرکت خشن شتر یا علل دیگر در وسط کویر پاره شد جان بدربردن مشکل است .

مثل ملیحی بین شتر دار ها معروفست که میگویند :

« در کویر جان انسان در پوست گوسفند است. »وحقیقةهم همینطور میباشد .

کویر مرکزی ایران بشهادت کثرت نمك و وجود دریاچها ی نمك زار و حیوانات متحجره (فیل) قعر دریای بزر کیست که سابقا مرکز ایران را فرا گرفته بوده و تا دامنه جبال اطراف پیش می آمده است . خشك شدن آسیای مرکزی و غربی و کم شدن رطوبت این قسمت را بتدریج خشك کرده است .

در راه جنوب و مغرب اگر چه صحرای نمك نیست ولی آبادی یافت نمیشود

و منازل این راه که برای استراحت مسافر ترتیب داده اند منحصر به کلبه سنگی محقری است که در کنار چاه آبی بنا شده است

برای بسط اطلاعات مابیمورد نیست عقاید دیگران را راجع به واحد جندق و بیابانك در این جا یاد داشت کنیم

حکیم ناصر خسرو علوی که از سیاحان معروف اسلامی و در سنه ٤٤٤ بانحدود مسافرت نموده در سیاحت نامه خود هنگام خروج از اصفهان مینویسد :

« و از انجا براه مکیان بقصبهٔ نائین آمدیم و از سپاهان تاآنجا ٣٠ فرسنك بودوازنائین ٤٢ فرسنك برفتیم بدیه گرمه از ناحیه بیابانك که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد رسیدیم وآن موضعی گرم است

و درختهای خرما بود وابن‌ناحیه‌را کوفجان داشته بودند در قدیم ما و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیـه را از ایشان بستده بود و پاسبانی از ان خود خود بدیهی که حصـارکی دارد و انرا پیاده گو یند بنشانده وآ ن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد . »

یاقوت حموی مشهور ترین جغرافیون اسلام که درقرن هفتم هجری میزیسته‌مینویسد :

« جرمق — یکی از بلاد فاربین فراوانی و ارزانی نعمت و کثرت اشجار و اثمار معروف و در جاده لوت واقع‌است

اصطخری در شرح صحرای لوت که بین خراسان وکرمان و اصفهان وری واقع است نامی از جرمق برده پس از آنکه طول و عرض وبی ابی لوت را شرح داده میگوید: دراین صحرا درجاده ای که از اصفهان به نشابور میرود موضعی است معروف به جرمق که دارای سه ابادی است و از اطراف صحرای لوت بان محیط است و بنا براین جرمق را سه ده نیز گویند اسامی این سه قریه بقرار ذیل است بیاذق - جرمق - ارابه

این سه قریه در سر چشمه نزدیك بیك دیگر واقع شده‌و مجموع سکنه آنها قریب هزار نفر است . » (۱)

صاحب‌زینة المجالس (۲) در تحت‌عنوان‌مفازهٔ (۳) مابین کرمان و قهستان میگوید :

« آغاز این مفازه از ولایات قزوین است و از قریهٔ ترکان آنرا

(۱) معجم البلدان طبع مصر - جزء سوم - صفحه«۸۹-۸۸»

(۲) مجدالدین محمدالحسینی - اواسط قرن ۱۰ هجری

(۳) مفازه بمعنی مهلکه (اقرب الموارد جلد ۲ - صفحه ۹۵۰ ستون ۳) ولی در اینجا مقصود کویر است .

آقای یغمائی این نقیصه را جبران کرده و بوسیلهٔ نگارش این رساله اطلاعات لازمه را فراهم آوردهٔ اند ، امیدوارم که هموطنان عزیز با صرف یکی دو ساعت وقت و بذل اندکی توجه دقت نگارش مفید آقای یغمائی را بخوانند و بوسیلهٔ استفادهٔ از آن وسایل تشویق ایشان و امثال ایشان را فراهم نمایند

(عباس اقبال آشتیانی)

شرح حال یغما

جغرافیای جندق و بیابانك

یکی از حکمای اروپا میگوید : « آن اندازهٔ که شخص مایل است از خود سخن گوید دیگران را میل باستماع نیست . »
با این حقیقت ثابت البته سزاوار نیست بنده فکر آقایان را بنگارش های سادهٔ خود مشغول داشته بشرح و بسط موضوع پردازم ، بهمین نظر قبلا مژده میدهم که در اختصار این لایحه نهایت دقت بعمل آورده و فقط اصول مطالب را یاد داشت نموده ام

مقصود بنده در اینجا تدوین احوالات مرحوم یغمااست واگر جغرافیای جندق و بیابانك را هم ضمیمه نموده ام بیمورد نیست چه انجمن های جغرافیائی ممالك معظمه هر ساله مبالغی هنگفت بمصرف مسافرت سیاحان بنقاط مختلفهٔ دنیا رسانده و همین مسئله موجب شده است که اکنون در تمام زمین از دریا و خشکی هیچ نقطه نمانده است که مشاهده نشده باشد ، مخصوصا اغلب این مسافرتهارا موضوع رمانها و داستانهائی قرار داده اند تا بدینوسیله جلب توجه ازدیگران نمایند و با قرائت آنها معلومات و اکتشافات امروزه را در ذهن عموم ناس جای دهند ،

با این اهمیت که برای اکتشافات جغرافیائی قائل شده اند چه ضرر دارد از اوضاع یك واحدای که در مرکز مملکت شما واقع وکمتراطلاعاتی از آن در دست است تادرجه‌ای مطلع شوید .

بطور کلی آنچه را که اکنون راجع بجندق عرضه میدارم بر ٥ قسمت تقسیم میشود

١ اوضاع طبیعی
٢ ـ قرای بیابانك
٣ ـ مشاغل مردم
٤ ـ اوضاع سیاسی
٥ ـ معارف وشقوق آن

١ـ اوضاع طبیعی

جندق وبیابانك قطعهٔ زمینی است بطول ٤٠ وبعرض ٣٠ فرسخ که درکویر مرکزی ایران واقع و ازطرف شمال ومشرق و مغرب به حدود شاهرود و خراسان و اصفهان ویزد محدود میشود .

فاصلهٔ هریك از این شهرها بمرکز جندق و بیابانك لااقل ٦٠ فرسخ و قسمت عمدهٔ راه شمال ومشرق نمك زار وباین‌جهت عبوراز آن فوق العاده دشوار است

در تابستان زمین کویر بقدری سوزان میشود که توقف در آن مشکل و در زمستان اگر باران بیاید حالت باتلاقی را پیدا می کند که مرور از آن غیر مقدور وچون سستی وسختی زمین کویر متفاوت است مخصوصا وقتی مسافر ازراه خارج گردد

جان او در معرض خطر است چنانکه تاکنون مکرر از اینگونه اتفاقات افتاده .

در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته ای بر کنار

مرکوب مخصوص کویر شتر است و هیچ حیوانی جز به

آقا خواجه میگویند تا گدر دریای هرموز و چندانکه میرود عرضش زیاده میشود و عرض جنوبش از ولایات قم و کاشان و زواره و نائین و یزد و کرمان و مکران گذشته به دریا رسیده است و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و قهستان و زابل به دریا پیوسته و این مفازه از اقلیم سیم است طولش ۴۰۰ فرسنك و آغاز عرضش ۱۰
* فرسنك است و انجاش ۲۰۰ فرسنك برگدر دریا و سکان این مفازه کمتر از سایر مفازات اسلام است اما دزد و قطاع الطریق بسیار است و هوای آن معتدل است » (۱)

از اطلاعات مستشرقین و مورخین اروپا راجع بواحد بیابانك نمیتوان مطلبی باین مجموعه افزود چه ایران دراواخر دوره صفوی موضوع مسافرت اروپائیان گردیده و قدیمترین اطلاعاتشان ماخوذ از کتب جغرافیین اسلامی است چنانکه *Lestrange* مستشرق معروف انگلیسی گوید :

« در وسط کویر در میانه راه اصفهان بطبس در ولایت قهستان واحد ایست که امروز آنرا جندق یا بیابانك میگویند و سابقا نویسندگان عرب آن را جرمق و ایرانیها گرمه می نوشتند این واحد مرکب از سه دهکده بوده جرمق یا گرمه بیادق یا پیاده و ارابه ، ابن حوقل تمام این قسمت را سه ده میگوید وناصر خسرو در سفر نامهٔ خود عدد دهکده های آن را از ده تا دوازده میداند میگوید پیاده قریه کوچکی بوده است که امیر گیلکی درانجا برای حفظ راه های کویر عده‌ای مستحفظ گذاشته بود سکنه این قسمت در قرن چهارم هجری بقول ابن حوقل از هزار نفر تجاوز نمیکرده » (۲)

از سلاطین شاه عباس کبیر موقع مسافرت بمشهد از خور

(۱) زینت المجالس خطی کتابخانهٔ وزارت معارف ــ تهران
(۲) *thl lauds of the reastern caliphate 13-5*

عبور نموده و دو اب انبار که یکی معروف بحوض شاه و دیگری بحوض ملا موسوم است در انجا بنانموده و دو سه نفر از متمولین محل.هم هریك بنام خود حوضی ساخته اند که از آب باران بهاری مملو شده و چون اغلب در تابستان مرض شایع میشود عموم اهالی شادمانند که آب شیرین برای جوشاندن دوادارند و میگویند : « خدا اول درمان میدهد بعد دوا ! »

قراء بیابانك

سابقا گفتیم وسعت خاك جندق تقریبا ۱۲۰۰ فرسنك مربع است قراء جندق در این وسعت پراکنده شده لیکن فاصله آنها نسبت بیکدیگر متفاوت است

مهمترین دهات جندق ۷ ده است که بهمین جهت بقراء سبعه معروف و در نوشتجات مصطلح شده و آنها ازینقرارند :

جندق ـ توابع آن قریب ۵۰ مزرعه و دارای ۲۰۰۰ نفر جمعیت است در جندق قلعه ایست بسیار بزرك که در زمین پستی بنا شده و معروفست که سابقا طاغیان دولت در این قلعه محبوس میشده اند دو سرسنك مقبره باسم بزرکان دولتی در آنجا یافت شده که آن مطلب را تایید مینماید اما تاریخ آنها محو شده است

جندق دارای سه رشته قنات آب شیرین و باغستانی دارد مشتمل بر انواع اشجار و آنچه از میوه‌جات آن ممتاز است انار و گلابی است گلاب جندق نیز معروف وممتاز می باشد.

فرخی ـ توابع آن ۱۵ مزرعه و قریب ۱۸۰۰ نفر سکنه دارند فرخی یکرشته قنات آب شیرین مایل بشور دارد که از مغرب بمشرق جاری است و بحساب دامغان ۱۵ بند میشود اشجار آنجا نخل و سنجد و انار است و روناسش معروف وممتاز میباشد مشهور است که فرخی از بناهای پسر فرخ زردشتی و بهمین مناسبت فرخی نامیده شده

خور (۱) مرکز و حاکم نشین بیابانك و دارای ۲۰۰۰ نفر جمعیت و ۸ مزرعه در اطرافش پراکنده است

این قریه دارای سه رشته قنات و یك چشمه آب شور واشجار آنجا منحصر به نخل است آب شیرین جزچاهی که در یکفر سخ و نیمی واقعست ندارد

در یکفرسخی حوز از طرف مغرب رود خانه آب بسیار شور و تلخی بمشرق جاری استکه در زمستان مخصوصا ایام بارندگی ۳۰ بند آب دارد منبع این آب معین نیست ولی مصب آن در شورزاری واقعست که در آنجا تمام آب ها بسوراخ عمیق و وسیعی موسوم به که دلو (کوه دل آب) فرومیرود و در طول جریان این آب دو طاحونه‌ساخته‌اند .

جرمق ـ یا گرمه با توابعش که ١٤ مزرعه است ٦٠٠ نفر سکنه دارد این دیه در دامنه کوه سخت وخشك کم گیاهی واقع است و از زیر این کوه چشمه آب شیرینی بقدر سه بندجاری است معروف ترین و بهترین خرمای بیابانك که سیاه رنك و موسوم به کرمانی‌است قریه در این بعمل میاید

اردیب ـ ۵۰۰ نفر سکنه دارد و در سمت مغرب گرمه بدو فرسخ واقعست کاریزی دارد که ۷ چاه و تقریبا دو بند دامغان آب دارد و آب آن بسیار گوارا‌ست

اردیب .از حیث آب و هوا بهترین نقاط بیابانك است درباغستان آنجا درخت سرو وکاج وبید وانار یافت میشود انار و تنباکوی اردیب معروفست .

چند مزرعه در اطراف این قریه است که مهم‌تر آنها باب گرم

---

(۱) خور . قسمتی‌است از دریا که نزدیك ساحل و عمق آن کم است

موسوم است این ده کوچك در زمین بلندی واقعشده و اطراف آنرا بطوری کوههای متسلسل احاطه نموده اند که فقط ازدوراه آمدو رفت ممکن است .

ماشاء الله خان پسر نایب حسین کاشی معروف در قلل این جبال چندین برج و در وسط قریه قلعه ای ساخته که خیلی ظریف ومحکم است .

در آب گرم دوچشمه بفاصلهٔ ۱۵ قدم نسبت به یکدیگر واقعست یکی سرد و گوارا دیگری بسیار گرم و بسیار صاف که حوضی بعمق یکذرع و نیم در مظهر آن ساخته اند و از تمام بیابانك برای استشفاء بانجا آمد و رفت مینمایند (۱)

ایراج - کوهی است مشتمل برسنك وخاك ودریکقسمت آن که روی باردیب است بمرور عمارات و بیوتات رعیتی ساخته اند سکنه آن بانوابعش ۵۰۰ نفر است

در جنوب غربی اینقریه رود خانهٔ موسوم به بازیاب جاری است و در ساحل آن ۵ دهکده است که ازاین آب مشروب میشود و تنها رود خانهٔ که در بیابانك وجود دارد همین است .

مهرجان - دارای ۱۸ مزرعه و جمعیت آن جا تقریبا ۱۰۰۰ نفر است

میگویند اهالی این قریه یهودی بوده اند

محصول عمدهٔ ان جا خرما ست که مهمترین آنها خرمای قسب (۲) نامیده میشود .

---

(۱) تصور میرود *Eau sulfureuse* باشد .

(۲) بفتح اول و سکون ثانی و باء ابجدنوعی از خرمای خشك باشد که اهل نجد آنرا برشوم خوانند

[برهان قاطع خط یغما]

ایراج و مهرجان دو قریه است که بنای آنها بدو برادر موسوم بایرج و مهرج منسوب و آنچه معروفست سابقا زیادتی آب ایراج به مهرجان که شش فرسخ فاصله است میرفته و هنوز آثار جوی سار وجی آن بخوبی معلوم است .

مفازه — با ۱۲ مزرعه که در اطراف دارد دارای ۱۲۰۰ نفر جمعیت است .

این قریه همان است که حکیم ناصر خسرو اشارهٔ بحصار آن نموده و هنوز قلعهٔ آن برجاست دو رشته قنات دارد که هر یك بتنهائی قابل شرب نیستند اما پس از اتصال آب آن خوشگوار میشود . معروفست که جندق و جرمق و مفارق و خرانق قدیم تر از قراء دیگرند خرانق فعلا ضمیمه حکومت یزد و ۲۰ فرسنك — از مفازه دور است .

— مشاغل مردم

اهالی جندق و بیابانك عموماً فقیر و قانع و زحمت کشند چنانکه آخرین حد تمرکز ثروت در یك خانواده از ده هزار تومان تجاوز نمیکند و هر کس بتواند از املاك و علاقهٔ خود ارتزاق و اعاشه نماید جزو متمولین و اشراف محل محسوب است .

شغل عمده مردان زراعت و کار مهم زنان بافتن **کرباس ، عبا ، برك** و غیره است .

ازاین جمله مقدار زیادی کرباس ومقدار مختصری عبا و برك بخارج حمل میشود عبای جندقی معروف و چون بدون تقلب ساخته میشود بهترین و بادوام ترین عباهای سایر نقاط ایران است .

اهل جندق مثل ایرانیان قدیم بزراعت اشتیاق بسیار دارندو با انکه فاقد وسائل لازمه اند باز اقسام محصولات را بعمل میاورند

اما چون اب و زمین شور با زراعت شلغم و جو و ذرت بیشتر مساعد است زراعت عمدهٔ اهالی همین مواد و قوت و غذای غالب ایشان هم ازهمانست

دهات گرمسیر خرما نیز دارد و اهالی علاوه بر میوه ازاجزای دیگر نخیل نیز استفاده میکنند .

ازبرگش زنبیل و جاروب و باد بیزن (مروحه) وحصیروغیره وازالیافش ساز و (۱) ساخته برسم تجارت بخارجه میبرند و از تنه آن برای کلبه های محقر خود ترتیب ابواب و اخشاب می دهند و انچه باین مصرف بکار نرود هیزم اهالی است

یکی از محصولات عمده این ولایات روناس است که بشبوت رنگ معروف و اغلب در قالی بافی بکار میرود

آنغوزه نیز در کوههای انجا میروید اهالی شیره این گیاه را در فصل معین بدستور مخصوص بدست میاورند و تجار یزدی آن را بهندوستان حمل نموده و بقیمت گراف بفروش میرسانند

درریگزاره های آنجا که مهمترین آنها «ریگ گله» و«ریگ رباطاست» دوقسم گیاه یافت میشود که یکی را معاش و دیگر یرا کاهدر می گویند و در اواخر عقرب موقع حصادشان است

در دامنه کوهها قدومه « بزبان اهالی تخم سرغو »اسفرزه « تخم شنیدو » که بعربی بذر قطونا نامیده میشود و بادام تلخ و حب الخضرا میروید .

اهالی انهارا بدست اورده بعضی را در بلاد مجاور بفروش

---

(۱)سازو بر وزن بازو و ریسما نی است بغایت استوار که از لیف خرما تابند و در کشتی بکار برند و ریسمان علفی رانیز گویند و عرب شریط خواند « برهان قاطع یغما »

میرسانند در مقابل این مال التجاره ها بخارج میرود: روغن و نفت و کبریت و برنج و قند که طرف احتیاج اهالی است بداخله بیابانك وارد میشود

اوضاع سیاسی

قدیمترین اطلاعاتی که باوضاع سیاسی جندق و بیابانك راجع میشود همان است که ناصر خسرو علوی بان اشاره نموده .

در کتب دیگر کمتر اسمی از اینموضوع برده شده است چه بواسطه بی اهمیت بودن محل مورخین از بیان جریان امور ان واحد خود داری نموده و بهمن ملاحظه در این قسمت اطلاعات صحیح و مسلسلی در دست نیست

آنچه معلوم و صحقش را میتوان تقریباتصدیق نمود این است که آنحدود همواره مسکن و ماوای قطاع الطریق و یاغیان بوده چنانکه در کتاب زینت المجالس اشاره باین مطلب شد ، و بعلاوه از معلومات تا درجه ای محمولات را می توان حدس زده و این نکته را تایید نمود .

شنیده میشود که در زمان صفویه خواجه حمام الدین نامی دران آنجا از معمرین رياست داشته

در دوره قاجاریه اسمعیل خان عرب عامری بطور دیکتاتوری در آنجا حکمرانی مینموده و آثار و ابنیه و املاك زیادی ازخود گذاشته که هنوز هم در تصرف اولاد اوست

در انقلاب مشروطیت متمرد معروف قرن اخیر نایب حسین کاشی بواسطهٔ حصار طبیعی کویر ، مرکز خود را در بیابانك قرار داد و کاری کرد که در تاریخچه جندق صاحب همان عنوان شد که چنگیز در تاریخ ایران دارد .

این بلای ناگهانی از قتل و نهب و غارت و سوختن منازل‌وهدم دیار و هتك اعراض

چیزی فرو گذاشت و بقدری درندگی کرد که مردم بیچاره از ترس او باطراف و اکناف پراکنده شدند و هنوز قسمتی از آنها نتوانسته اند بوطن خوش مراجعت نمایند . پس از نایب حسین هم جندقیها در هر وقت گرفتار ظالمی بوده اند که هر کدام از آنها تاریخی مفصل دارد . بالاخره هم که در ششسال قبل برای آنجا اعزام‌نایب‌الحکومه شد دزد های دیگری باین اسم بر جان و مال مردم مسلط گردیدند باین معنی که چون حقوقی برای حکومت جندق در بودجهٔ مملکتی منظور نشده بود ، یا جغرافیون و مهندسین آن قطعه بزرك را جزو ایران نمی پنداشتند ! هر نایب‌الحکومه مجبور میشد بعناوین مختلفه از مردم فقیر اخاذی نماید و از وجوه محصوله یك قسمت را صرف تعیش خود و قسمت دیگر را بحکومت مرکزی محل تقدیمی دهد بعبارة اخری حکومت مرکزی جندق را بیك‌نفر نایب‌الحکومه مقاطعه می داد و او ماهیانه مبلغی تقدیم میکرد .

اوضاع جغرافیائی جندق . عدم ارتباط آن با مرکز وشهرهای

دیگر . فقدان پست و تلگراف ، جهل و بدبختی اهالی ،سنك دلی و شقاوت دیوانیان . این وضع ناگوارا تا سال قبل که مصادف با مسافرت این بنده به طهران گردید ادامه داد . با هزاران قسم دوندگی بالاخره پس از یك سال زحمت به انجام دو ماده ذیل موفق شدم :

۱ ـ حکومت جندق مستقیما از تهران اعزام گردد .

۲ ـ حکومت دارای بودجهٔ مخصوص و معینی باشد ،

فعلا تاحدی موجب رفاه وآسایش‌اهالی فراهم شده و امیدمیرود بعدها تکمیل شود

معارف ومشوق آن

معارف بطرز امروز در آن حدود بهیچوجه وجود ندارد فقط مکتب خانهائی بطرز قدیم دایر است که بیش و کم از ابتدا اطفال را بخواندن عم جزو یاپنجاحم (پنج الحمد) مجبور میکنند زبان اهالی همان زبان فارسی پهلوی قدیمست که کمتر دوچار تغییرات و انقلابات شده چنانکه اغلب اصطلاحات متداوله آنها درفرهنگ مضبوط است اما مردم هرقریه زبانی مخصوص بخود دارند که به یکدیگر بی شباهت نیستند ولی در لهجه و طرز تلفظ اختلاف دارند یکی از افراد باذوق آنجا در پنجاه سال قبل قطعه ای که متضمن زبان هردیه است ساخته وما در اینجا یاد داشت آن را بیمورد نمیدانیم :

دلبری دارم قدش مانند سرو جویبار
گه گریزد گاه میاید مرا اندر کنار

گه سخن گوید گهی خاموش بنشیند گهی
مهر ورزد، گاه غیظ آرد گهی جوید فرار

دست آوردم که گیرم خوب تنگش دربغل
رفت پس‌پس گفت امشب دستم ازدامن بدار

با زبان جندقی گفتا که هین‌هین دور شو
. . . . از برك گلم آب انار

بازبان خوربم گفت : از پی ریوم بشو
گرخدا گوییی پس اردافم تیایم در کنار (۱)

۱ » از جلو روی من برو اگـر خدا بخواهد پس فردا خودم می آیم در کنار تو

با زبان فرخی گفت : آن نکار سیمتن
دستم الك مو همینو نیگوم بوس و کنار (۱)

بازبان گرمه ای گفتا : الو از هو ، بشیم
واده ارسراوه برچه تنئی از هو بیار (۲)

با زبان مهر جانی گفت : راسی هان بلن
گر دلت بوسه مخه جنگت میه ، پولت بیار (۳)

گفت ای راجی : کهینه درنیاوه زی الوس
گرتو از هو ار نلوسی ادشستتن زین دیار (٤)

بعداز ان بالفظ اردبی بگفت : ای دد امو
اچه ملیت نی بیواچن گل و سیب و انار (۵)

گفت با لفظ بیاذه : پمبه بر روم چطو
شد که قول نوکاون یکجو ندارد اعتبار (٦)

---

۱ » دست از من بردار من هم اکنون نمیخواهم بوس و کنار را

۲ » برخیز از خواب برویم وعده سر آمد برای چه تونیستی از خواب بیدار ،

۳ » راستی ، اگر دلت بوسه میخواهد جنگت نباید (طالب نزاع مباش) پول خود را بیاور

[٤] بهانه نیاور زود برخیز ، اگر از تو ازخواب برنجی من میروم ازاین دیارتان

۵) ای دختر عمو ، برای چه میل نداری به چین گل و سیب و انار

٦) پنبه بررویم (کنایه ازمردن است مثل خاك برسرم) چطور شد که قول تازه جوان هااعتبار ندارد

مرحوم یغما نیز قطعه بزبان خوری گفته که در دیوانش مضبوط است ولی پسرزاده او ملقب به کیوان اول که از شعرای شرین زبان است قطعه به زبان خوری ساخته که ملیح تر از آن کسی نگفته است .

موضوع آن تنفر اهالی از یك روضه خوان و دوشعر آن که در نظر است یادداشت میشود :   (بقیه دارد)

حضور حضرت استادی وحید عزیزم معروض میدارد

در کتابخانه رهی جنگی است که در آن قریب پنجاه قصیده از آثار مرحوم دانشمندو معلم بزرك میرزا ابو القاسم قایم مقام فراهانی طاب ثراه مضبوط است وچون متاسفانه دیوان و آثار آن مرحوم در دست نیست و تقریبا یك قرن است که بعلت عدم توجه معارف آثار این قبیل دانشمندان با خود آنها چون در گرانبهائی بزیر خاك پنهان گردیده برای اینکه بهترین تقدیمی را حضور محترم دوستان علم وادب ایثار کند فعلا قصیده ذیل را انتخاب و باقی اخوی عبدالحسین خان سپردم که از این ببعد مرتبا قصاید آن مرحوم را استنساخ و برای طبع درمجله شریف ارمغان ارسال بدارد

ارادتمند حقیقی رفیع الملك صمصامی

« دوست معظم دانشمندا »

از اینکه هیچگاه مجله ارمغان را فراموش نفرموده و بحکم طبع معارف پرور خویش آثار گرانبهای بزرگترین استاد سخن در قرن اخیر و شالوده ریز بنیان نثر ونقش طراز کاخ نظم مرحوم [قائم مقام فراهانی) را ارمغان فرستاده و میفرستید هزار گونه سپاس و امتنان از طرف خود و قارئین ارمغان تقدیم داشته موفقیت و سلامتت را از خداوند متعال خواهانم .

وحید

قصیده

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است

من وصل تو جویم که به از هر دوجهان‌است

فاسی نخرم عشوه این جا که پدید است

باور نکنم وعدهٔ انجا که نهان است

گویند که آن بارگه عز و نشاط است

نامند که این کارگه ذل و هوان است

اینجا که پدید است بدیدیم چنین است

انجا که نهان است ندانیم چسان است

من کوی توجویم که به ازعرش برین‌است

من روی توبینم که به از باغ جنان‌است

در زلف چو زنجیر تو در بندم ور نه

درهم گسلم گرچه دو صد بندگران است

این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس

بالله که زهرجاکه جهان است جهان‌است

در دایره کون ومکان نیست و گر هست

در دام تواش کون و به بام تو مکان است

تا با سر زلفین تو داریم سر و کار

ما را چه غم سر وکار بکار دوجهان است

از صوفی وقشری چه نشانست وچه نام است

بی پا وسری راکه نه نام ونه نشان است

باکشمکش کافر و مؤمن چه رجوع‌است

بی‌دین‌و دلی راکه نه این است ونه ان‌است

در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است

کوته نظران را چه عجب گر عجب اید
کاین پیر نوان درپی ان تازه جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلیست و گر نه
دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

دل کو بر من گم شد و پیدا نشود باز
عالم همه دانند که اندر همدان است

پیدا تر از این گر بتوان گفت بگوئیم
تا باز نگوئی تو که این راز نهان است

گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز
رسوای غمت را چه غم ازسود وزیان است

گر در سر سودای تو بازم سر و جان را
سودی اگرم زین سر و جان است همان است

دل باختهٔ را که بهر عضو زبانی است
خواموش تر از جمله اعضاش زبان است

من مست تهی دستم و هر کس که چنین است
کی در غم مالست و کجا در غم جان است

ای آنکه جز از من که ز دیدار تو دورم
چشم دگران جمله به رویت نگران است

چونست که بدنامی عشق تو دراین شهر
با ما و وصال تو بکام دگران است

اینجا که چنین است پس آنجا نه شگفت است
گر نام زما کام ز بهمان و فلان است

ز اشرار نناليم چو احرار چنانند
ز اغيار نناليم چو دلدار چنان است

آن زاهد ظالم که به ما زهد فروشد
گرگی است که امروز باین گله شبان است

خودرا همه دانی ومرا هیچ مدان یافت
اما نه چنینم من و او هم نه چنان است

گر زرق وفسون است مر اوراست حق اما
من بر حقم ارکار به نطق است و بیان است

اینها همه بگدار خدا داند کامروز
گر تو همه دانی همه کس هیچ‌مدان است

آن کافر کوفی که مرا صوفی خواند
خود صاحب سیف ونسب شمر وسنان است

بالله که حسینی نبود ور نه در این عهد
بس شمر و سنان است که باسیف وسنان است

گر نیست حسین اینك فرزند حسین هست
کاز فتنهٔ این فرقهٔ کوفی به فغان است

یك طایفه سادات حسینی را امسال
نه خورد ونه خواب است نه آب است ونه نان است

سی روز بود روزه بهرسال و در امسال
روز وشب ما جمله چو روز رمضان است

ایکاش که کذاب و منافق شدمی زانك
این جمله زصدق دل وتصدیق لسان است

قائم مقام فراهانی

این قطعه را مرحوم شیخ الرئیس قاجار در ذیل صفحه عکس مرحومین آقای آقا سید عبدالله بهبهانی و آقای ظهیرالدوله نگاشته

(قطعه)

چو عکس مفتی و صوفی بصفحهٔ دیدم شگفتم آمد و گفتم که جای خوشحالی است
فقیه و مرشد باهم نشسته اند ویقین که این دو قدوه را یك نتیجه عالی است
شریعت است و طریقت قرین ولی افسوس که جای نقش حقیقت در این میان خالی است

(استقبال غزل شیخ الرئیس)

زیبا است بهم یاری خواه از تو و خواه از من
دل داری و غمخواری گاه از تو و گاه از من

شایسته مرد ان است انصاف به هم جنسان
حق جوئی و حق گوئی خواه از تو و خواه از من

خودخواهی و خودبینی ننگ است حکیمان را
گر زین دو نپرهیزیم داد از تو و آه از من

عاقل نکند حق را باطل به ستمکاری
عیب است اگر گوئیم حلف از تو گواه از من

شد دانش و دین از دست شد فخر و شرف یغما
مستانه سر و دن چند بی بی ز تو شاه از من

جبر ان سیه روئی یك دم به خدا رو کن
با عجز و تذلل گوی عفو از تو گناه از من

فانی است جهان جانا رو خانهٔ باقی جوی
غفران گناه از تو وین فضل اله از من

غلمان و بهشت و حور هم از من و هم از تو
آن حال سر و راز تو وین عزت و جاه از من

از دوزخ و از آتش رو کن به پناه حق
کایزد همه دم گوید روی از تو پناه از من

گر همت عالی تر داری چو ضیائی گوی
رضوان اله از من نی حور چو ماه از من

زین بزم نه مقصودی جز دانش اخلاقی است
بنمودن راه از تو پیمودن راه از من

(ناظم الملک ضیائی)

در منطقه قسمت تقدیر چنین آمد
در دایره هستی افغان ز تو آه از من

اندر اثر عشقت عزت همه ذلت شد
افزودن عشق از تو فرسودن جاه از من

از بهر جهانگیری ملیون سر و جان دادی
عزم از تو و امر از تو اعزام سپاه از من

با موی تو میخواهم روی تو نهان باشد
آن صبح سفید از تو آن شام سیاه از من

تا کی بسر ملت بنهیم کله جانا
تا چند کله سازی پشم از تو کلاه از من

از هیکل انسانی انسان نتوان بودن
واقع بکف آرار نه جواز تو و کاه از من

چون در نظر عفوش نیکی و بدی یکسان
هر فعل ثواب از تو هر کار گناه از من

حیرت بزنخدانم می باش الی محشر
گر تشنه عشق هستی شرب از تو و چاه از من

(خادم الشریعه عبدالرحمن حیرت خرم آبادی)

با دیده دلم می گفت اشك از تو و آه از من
آگاهی او شرط است خواه از تو وخواه ازمن

چاه از همه زانسانست کورا بزنخدان است
با یوسف مصری گو تخت ازتو و چاه ازمن

من بادل خود درجنك تو نیز باو با کین
بیچاره کشد خاری گاه از تو و گاه از من

(حربا) اگراندرعشق خورشید پرست آمد
من ماه پرستم گو مهر از تو وماه از من

گویند زدل بر دل را هست شگفت ای دل
کاندردل سختش نیست راه از تو و واه از من

بر ملك وجود من چون پادشهی بنشین
بر دیدهٔ من اینك پا از تو و گاه از من

در بازی عشق تو مغلوب شباب آمد
زان روی که می باشد آس ازتو وشاه ازمن

(شباب)

غزل شیخ الرئیس هم در این موقع که خاتمه استقبالها است چون در شماره اخیر سال چارم طبع شده ذیلا خاتمه غزل هاواقع گردید

(غزل شیخ الرئیس)

این کاخ که مبنا شد کاه از تو و کاه از من
جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه ازمن

گردون چو نمیگردد بر کام کسی هرگز
گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من

گر هیچ نبازی باز چون هیچ نخواهی برد
رنجی زچه زین شطرنج فرزی ز تو شاه از من

کبگی بهزاری گفت پیوسته بهاری نیست
این خنده و افغان چیست گل از تو گیاه از من

با خویش در افتادیم تا ملک ز کف دادیم
از جنگ کسان شادیم داد از تو و آه از من

نه تاج کیان ماند نه افسر ساسانی
افسر ز چه نالانی تاج از تو کلاه از من

انتظار از آقای شیخ الرئیس چنانست که فورا در حکمیت انجمن اقدام فرموده ونتیجه‌را ابلاغ دارند «وحید»

مقاومت با تقدیر

بقیه از شماره قبل

نگاوش م . ل . نومیر

ترجمه ع . ر . خسروانی

رنج ومحنت ایجاد زور و قوت میکند

انسان برای پی بردن بقدر و منزلت خویش محتاج وحشت و بدبختی است .

باید از شکنجه و عذاب جانش بلب برسد . باید در کنار پرتگاه نزع و احتضار قدم بزند تا بداند کیست و مقامش چیست .

تا مرد شیب و فراز زندگی‌را نه پیماید از راهروان طریق‌عمر محسوب نشده ودرشماره مخلوقات وحیواناتی است که قدرت‌پروردگار در دامن‌این‌هیولای بزرگ(عالم‌خاك) آفریده است . چون کابوس‌مصیبت دست آویز گریبانش گردد ازحال فطرت که سبب سست عنصری است خارج شده و خون غیرت که مختص نژاد جنگجوست در نهادش بجوش میاید . همان طور که‌صدای توپ و بوی باروت توسن رامرا سرکش میکند . طی وادی خوف وخطرهم مرد راکامل‌عیار میسازد . تاکسی

در بحر شور بختی غوطه ور نشود بخیال شناوری نمیافتد . غریق گرداب خطر برای آنکه از هلاکت نجات یابد ناگزیر است بسعی و همت خود توسل جوید . نخستین مرحله دفاع و مقاومت که انسانرا بسرمنزل جهدوکوشش میرساند جز این طریق راهی ندارد .

انسان با آنکه در توانائی خود مشکوك است در برابر مخاطرات آثار دلیری در خود مینگرد پس بشکرانهٔ این شجاعت فطری بایددل قوی داشته و برای میل بفتح و ظفر از بذل همت دریغ ندارد .

گل شهامت از گلبن وجود هرکس بارنك و آبی مخصوص می شکفد .

نسیم جانبخش همت که روحی تازه بکالبد میدهد سر گردانی فکر ، پریشانی خیال ، هجوم هراس ، بیم هلاکت و متابعت اجباری قادری مالك رقاب را که همه دلیل ضعف و بینوائی انسان است در پیشگاه سوانح سهمگین خاطرنشان میکند .

اینجاست که پای گمشده وادی حیرت از راه باز مانده و جز خضر همت راهنما و فریاد رسی ندارد .

در این هنگام چشم از نگاه بستن ، چراغ هدایت خاموش کردن ، بی چون وچرا تن بقضا در دادن بهتر است یا دیده بصیرت گشودن ، بلند تر و دقیق ترنگریستن ، با قضا و قدر پنجه نرم کردن .

با همان صلابت که پهلوان قبل ازکشتی دستی ببازو می نهد ، باهمان خشونت که مشت‌زن در آغاز کار مشت گره میکند ، با همان جبروت که مبارز پیش از عزیمت بجنك شمشیر آبدار از نیام میکشد آماده مصاف تقدیر باید پا بمیدان گذارد .

ابراز جرات نشانه بزرگواری است ، قدر و عظمت هرکس با این میزان سنجیده میشود .

انکه به نیروی سعی و مقاومت بر مسند کامرانی نشیند از نوادر روزکار محسوب میشود.

سوق طبیعی که بنای آن بر شالوده قوای بهیمی قرار دارد هوا خواه جنك و جدال است . انسان همیشه با بخت خود در نبر دبوده وگوئی برای منازعه خلق شده است .

روزی نمیگذرد که پیروان کمال مطلوب از فتوحات پی در پی بهره مند نشوند . برای غلبه انسان بقضا و قدر همین مثال کافی است
میان حیات صوری ومعنوی که جامع کلیه صفات میباشد همواره توازن برقرار است . طبیعت از عطای احساسات لازمه که درگیرودار زندگی مقتضی اقدام میباشد ذرهٔ فروگذار نکرده است. آنکه درجنك حوادث فاتح شود قوی و آنکه مغلوب گردد ضعیف است

باری ، فتح وظفر منوط بسعی و اراده است ، پس توانا شدن اشکالی ندارد وباید حتما توانا وزورمند بود .

هر دفعه سوانح روزکارباسلاحی مخصوص حمله ور میگردد و ازاین هجومات پی درپی تجربه بدست می آید و از تجربه انسان عادت به نبرد کرده و آثار قدرت خود را چون منبت کاران برجسته ظاهر می سازد .

باید بقدرت و نیروی خویش اعتقاد داشت وکاملا صاحب اعتماد بنفس بود

باید آرزومند توانائی بود . تنها طالب زور وقوت بودن کافی نیست بلکه باید خودرا توانا و قوی دانست و به نیروی خویش اعتماد کامل داشت . توانائی ایجاد بزرگواری و ثبات رای میکند . توانائی زمام نفس را بدست انسان داده و اورا در عالم وجودکامل عیار میسازد.

توانائی از اعتماد بنفس ایجاد میشود .

اعتماد بنفس از معرفت معنی حیات و عدم خوف و هراس حاصل میگردد .

زور و قوت سیر و حرکت است .

انسان خواه با پای جان ، خواه با پای تن همیشه باید در سیر و حرکت باشد . بخت وسرنوشت عین حیات وزندگانی است.زندگانی عبارتست از سیر تکامل.

مرد هرگز نباید از جنگ دست کشیده و در مقابل دشمن قلعه نشین گردد .

فقط بمدد این مجاهدت میتوان سپاه خطر را درهم شکست و از ترکتاز آن ایمن بود .

مدافعه عملی است طبیعی . سلولهای پست نباتی برای محافظت گیاه از حرارت آفتـاب رطوبت مخصوصی ترشح کرده و آن را از خطر مرگ نجات میدهند

ادامه حیات باضعف و ناتوانی غیر ممکن است . زندگانی‌ازعهد مهد تا پایان پیری با توانائی توام است . انسان ازهرقدرت و قوتی توانا تر استولی باید به نیروی‌خود پی‌برده و سزاوار این مقام ارجمندباشد.

اعتماد بنفس دست ضعف وتردید و بیم را از دامن همت کوتاه میکند ، پردهٔ سیاه بختی و تیره روزی را از هم میدرد و انسانرا در سخت ترین مواقع آمادهٔ فتوحات شگفت‌آور میسازد .

ناپلیون ، آن سرآمد صاحبان عزم واراده از حیث‌خلقت‌ضعیف بنظر می آمد اما یکی از مردمان نادر وفوق العادهٔ بودکه‌دوربروزگار قرنی بقرنی برای نشان دادن‌عظمت‌و قدرت انسان بعرصهٔوجودمی‌آورد.

بشهادت تاریخ ناپلیون بزرگ‌خانوادهٔ بودگمنام‌که بافقر وفاقه‌سر میکرد و ظاهرا از آثار حس وشجاعت بهرهٔ نداشت.

با آنکه قوی هیکل‌و تنومند نبود کسی دربرابراو جرئت نمیکرد از توانائی و اتکاء بنفس دم زند . اگر احوال خود را مشاهده کرده و از روی نا امیدی میگفت « من کیستم و چکاره ام » مسلم است کـه

قدر او معلوم نمیشد و ناگزیر بود تمام عمر صاحب منصبی فقیر ولی کارآگاه و دانا باشد .

اما برخلاف سر خود را بلند کرده با قیافه ای توانا و نگاهی غضبناك میگفت « میخواهم ،... میتوانم »

به « کارنوی کبیر » مؤسس فتوحات جمهوری فرانسه گفتند ناپلیون بی، خانمانی است جاه طلب . بپاسخ گفت : رادمردی است بزرگ که عزم آهنین دارد .

این مرد سیاه چرده و لاغر اندام از اقتدارکه درخود میدید یقین داشت که همهٔ عالم گردن باطاعتش می‌نهد .

راجع بفتح « مارنگو » و نقشهٔ که طرح ریزی کرده بودیکی از دوستان با وفای او میگوید :

ناپلیون از خط سیر «ملاس» صاحبمنصب اطریشی شکست او و فتح «مارنگو» را پیش بینی میکرد .

یك روز قبل از عزیمت روی نقشه جنك برای نمودن قشون فرانسه و آلمان علامات رنکارنك میگذاشت ودر برابر دبیر خودکه‌از حیرت مات شده بود میگفت :

«ملاس» بیچاره از « تورن» کدشته‌و بسمت اسکندریه متوجه میشود من از درهٔ « پو» عبور کرده و در جلگهٔ «اسکریویا »که سر راه « پازانس » واقع است گرد هستی‌اورا بباد فنا خواهم داد .

و نیز سرتیپ «مارسکو » مامور اکتشافات جبال « آلپ » با « سن برنارد کبیر » درباب ماموریت خود صحبت میکرد و آن را بی اندازه مشکل میدانست .

« سن‌برنارد» سئوال کرد هرقدر مشکل باشد ممکن است‌یانه؟

سرتیپ جواب داد گمان می کنم ممکن باشد اما با مساعی و مجاهدات فوق العاده .

برنارد گفت بسیار خوب، پس عازم شویم.

این تسلی قلب باعث شد که موزیك حرکت مترنم گردید وبطرف جبال آلپ رهسپار شدند.

تنها ناپلئون خداوند تصمیم و اقدام در خور چنین آزمایش بود که هرگاه مهیای مصاف میشد از هیبتش لرزه باندام خصم می افتاد. هنوز پا بعرصه ناورد نگذاشته بود که سپاه دشمن از تهور وی رو بهزیمت مینهاد،

هرچند ناپلئون وجودی است مستثنیو خارق‌العاده اما ازتوانائی و قدرتی که باعث اقتدار او بود هرکس میتواند بر خوردار شده و بقدر همت خود از این خرمن خوشه بچیند.

هرکس طالب قدرت باشد وخودرا زورمند بداند در توانائی او محل شبهه نیست زیرا با تمام قواء برای نیل بفتح‌وظفر میکوشد و با خود پیمانی می بندد که هیچکس یارای نقض آنرا ندارد.

گاهی اتفاق می افتد که شخص از مقام بلند خود بیخبر است و در این هنگام حادثه ای غیر مترقبه یا خیالی ناگهانی پایندی سود مند باید او را از خواب غفلت بیدار کند. در واقع قوای او در تحت تاثیرات قوای دیگری بکار می افتد.

ناپلیون خالق شهامت و قوت قلب در انتقال تاثیرات بی اندازه ماهر وزبردست بود وبرای آنکه رفقای مسلح و سربازان خود را وظیفه شناس وشجاع سازد وسایلی ساده وقطعی اتخاذ میکرد.

با قیافه ای فکور نگاه خود را بزمین دوخته میان قشون‌میرفت وفعة چشم خود را که برق تهور و شهامت از آن میدرخشید بچشم افراد دوخته بدون مقدمه و بدون پیرایه، بدون مکث و تامل آنانرا مخاطب قرار داده با کلمات کوتاه ومختصر میگفت:

دوستان من، مدتی ازفتح مارنکو میگذرد. شما میدانید که‌من

عادات بخواب ندارم مگر درمیدان جنك . زیرا من میدانم که شما دلیر و قویدل هستید .

باینطریق در کانون نهاد و سرشت ابنای جنس کاوش کرده با منتهای مهارت شرارهٔ دلیری و قوت قلب را شعله‌ور میساخت. بکسانی که نسبت دلاوری میداد احساس دلیر بودن یادلیر شدن میکردندحتی سربازان ضعیف و کمدل از شجاعت جانی تازه میگرفتند تا سزاوار عنوانی باشند .که فرمانده کل قواء از روی اعتقاد کامل به زبان آورده است .

تصور این شهامت که از تاثیر سخن بعرصهٔ ظهور رسید اشعار فنا ناپذیر وسرود روح بخش « درولد » را که تازه بخدمت نظامی وارد شده بود بنظر می آورد .

« درولد » سربازی است جوان، طفلی سپید اندام وزرد موی که تازه از خاندان پدر جدا شده و آثار بوسه های مادر هنوز از رخسارش هویداست .

امروز نخستین روزی است که رو بمیدان نبرد نهاده وعلاوه برطی مرحله بیم محتمل است پا بوادی مرك نیز بگذارد ،

از دیدن شور وشغب جنك لحظه‌ای هول و هراس را فراموش کرده بهمقطاران ملحق میشود ، غفلتا خود را یکه و تنها و دور از رفقا باخطر دست وگریبان می یابد . خوف بوجودش مستولی شده بخیال محافظت خود می افتد ، زیراهنوزطفلی است بینوا که نمیخواهد بمرك تن دهد . بهر وسیله بود بپناهگاه خزیده پشت درختان پنهان می گردد .

یکنفر وکیل که از اندك زمانی اورا مضطرب و پریشان میدید نزدش آمد وگفت ،

ای سرباز تازه کار با این شغل سخت و روز پر خطر چه میکنی ؟!

عارض جوان از خجالت ارغوانی شد گفت هر قسم باشد سر میکنم .

این کلمات را با صدائی که گوئی از نو جانی گرفته بود بیان کرد ،

وکیل باشی از او پرسید میل داری دست بدست من داده و مردانه آماده مصاف شوی ؟

ناگاه سخن تاثیر خود را بخشید و سرباز تازه کار آزموده‌ای دلیر افکن شد ،

سرباز شجاع گفت با کمال میل حاضرم بیا برویم :

پس از آن هردوتن پهلو بپهلو رو بمصافگاه نهاده وداد مردی و شجاعت را دادند .

این گفتگوی دوستانه روح شجاعت در کالبد سرباز جدید دمید و او را بطالع خود امیدوار ساخت

در موقعیکه پاریس محل تاخت وتاز بود یکشب قبل از جنگ بزرگی که دست آلمانها از استحکامات نظامی فرانسه کوتاه شد یکی از سران سپاه فرانسه داخل قشون دشمن گردید ارکان حرب و سایر قسمت ها را مورد دقت قرار داد و از حالت واقعی خصم کاملا آگاه شد ،

روز بعد چند ساعت پیش از حمله یکی از صاحب‌منصبان‌ارشد را دید که با رنگ پریده و نا امیدی بی پایان و اندوه بسیار روی‌اسب خم شده و در وادی فکر سر گردان است .

این صاحب منصب از دیدن سرتیپ ایستاد و حال خود را تغییر داد ،

سرتیپ ازاو پرسید چرا اینقدر ملول و رنجوری

صاحب منصب با انگشت بعساکر خصم اشاره کرد وگفت

آه ooo جناب سرهنك ، بسی خطر ناك است ، من ... میدانم که سربازان ما بی اندازه خسته اند اکنون حمله میکنیم اما چنین استنباط میکنم که ....

سرتیپ کلامش را قطع کرد و گفت بس است . پس از آن خیره خیره نکاهی کرد و گفت آنچه میکوئی بشنوم بانه ؟ اگر بشنوم شکست می خوریم . اگرنشنوم فاتح میشویم

صاحب منصب از روی زین بلند شد با احترام تمام سلامی داد و گفت

جناب سرهنك . کلام مرا نشنیده فرض کنید ه
همین چند کلمه سبب فتح مارن گردید

این شخص با اینکه قبل از جنك خود را مقهور و منهزم میدید از تاثیر این سخن صاحب تهور وشهامت شده بدوا در برابر کسیکه بقدرت خود اعتقاد داشت و در این عقیده ثابت قدم بود دارای اعتماد بنفس و قوت گردید سپس در پیشگاه نبرد وعرصه جانبه بازی یکسره سرتاپای وجودش از این تحریك سعادت بخش بهیجان در آمد .

هنوز این را نمیتوان شهامت حقیقی گفت زیرا ابداً اختیاری نبوده و چیز دیگری باعث پیدایش آن شده است اما باید آن را مقدمه غلبهٔ بنفس دانست چه اعتقاد و اطمینان از راه تجربه رفته رفته دست بوجود انسان یافته و آهسته آهسته نفس را در حیطهٔ تصرف در می آورد . به نیروی تاثیرات و الهامات می توان مملکت وجود انسان را بسهولت مسخر ساخت

(ولتر) میگوید : سست عنصر کسی است که بواسطه تیرگی اوضاع دست از کار کشیده و شروع بشکایت کند .

با آنکه تا کنون چند بار از جنك سخن رانده ام باز بدکر آن

می پردازم . فکر خواهی نخواهی باین عرصهٔ هولناك متوجه میکردد . زیرا در صحنه این نمایش‌است که همه مردم مجبورند قوای خود را جمع کرده و مستعد هر گونه محنت و عداب شوند .

صحبت جنك را برای اثبا ت این مد عا باز بمیان می آورم که درد وغیرت ایجاد توانائی میکند واعتماد بنفس تکیه‌کاه این‌توانائی‌است .

شعله عافیت سوزی که خرمن آسودکی فرانسویان را آتش زد بخاطر آورده و زنان قوی دل و بردبار فرانسه را یاد کنیم که جگر کوشه های خود را بخاك و خون آغشته میدیدند با این حال سکوت‌و آرامی را پیشه ساخته و با نهایت رشادت از تبسم و اظهار توانائی‌خود داری نمیکردند .

افراد یك خانواده دور هم جمع شده‌و باکمال ملایمت بصرف‌شام مشغولند نا کاه شرارهٔ اتش در کوچه پدر و شوهر و برادر را بخارج دعوت میکند .

در مرحله اول صدمه‌و اسیب‌وارد میشود بعد دور انقلاب‌وشورش و بلا فاصله هنکام فداکاری میرسد .

زن ابتدا اندکی زنك خود را میبازد بعد منتقل میشود که باید ازناله دوری‌جسته وباخنده دهان‌خود راچون غنچه‌گل شکفته نکاهدارد،

زن بواسطهٔ احساسی که نمیتواند ان را بیان کند زنك ملال‌از آئینه دل پاك میسازد بعد برای آنکه مبادا شوهرش از این‌کار زارکه باعث عظمت وطن میگردد روی برتابد بلای خطر ومحنت جدائی‌را با جان ودل میپذیرد .

همین کیفیت ، همین مجاهدت علت عزیمت سربازان گردیدو افتخار ان پیوسته برای زنان سربلند فرانسه خواهد ماند . همان زنان بردباریکه خوف وهراس را در دل راه ندادند ، همان زنانیکه اشك غم را با استین صبر ازدیدکان پاك کردند

این یکی از بزرگترین مساعی محسوب میشود زیرا خطرعلاوه برانکه ناگهانی بعرصهٔ ظهور رسید دامنهٔ ان بسی وسعت داشت. اما بعد از انکه نایرهٔ جنك برافروخته تر ورایت خطر برافراشته ترشد و زن یقین داشت شوهرش در ناوردگاه بامرك روبروشده است بیشتر بصبر و توانائی محتاج بود . چقدر قدرت و تحمل لازم است که امور زندگی با خیال جانکاه وجود عزیزیکه اماده قربانی شده است مختل نگردد.

با وصف این از بی طاقتی رخ تافته وصبر پیش گرفت. از این راه دستیاری توانا بفریادش رسید و اعتقادی در نهادش پیدا شد .کار زنیکه جانش از اندوه بلب رسیده بود بجائی کشید که می گفت نمی خواهم بیم را در حریم دل راه دهم . و هرگاه سپاه افکار پریشان از همه سمت بدماغش حمله ور میشد میگفت نمیخواهم فکر کنم ،

دیری نگذشت که بمدد این ورزش در مقابل لشکر اندوه سدی اهنین گردید و با چالاکی و ارامی بتنظیم امور پرداخت .

از این گران سنگی جدید بدون انکه منتظرباشد اطمینانی یافت که مردانه بار محنت و عذاب را بدوش کشید .

پاینده باد فرانسه که زنان ان از بخت خود امید وار و دارای اراده و عزمند

زنده باد زنان فرانسه که در وادی بدبختی صبر و حوصله را رهنمای خود کردند

هنگام خود ستائی می گویند در اغاز جنك که هیچکس ازانجام این قضیه خونین اگهی نداشت نزدیك بود از هجوم فکر دیوانه شده یا از غصه قالب تهی سازیم . گمان نداشتیم با تحمل این عذاب جانفرسا بتوانیم چند ماه زندگي کنیم . اما عادت کاررا اسان نکرد بلکه دست

بدامن برد باری زده و با خود گفتیم باید مانند سایر اوقات بشادکامی و نغمه خوانی بپردازیم اندکی برنیامد که از اسودگی خیال و فراغت خاطر بهره مند شدیم .

ای زنان سلحشور فرانسه ، افرین باین شجاعت و قوت قلب ه مرحبا باین مقاومت که در برابر قضا و قدر تاب اورده و خوف عبث و هراس بیهوده را پراکنده ساختید .

ای زنان دلیر ، محنت خون اشام شمشیر آخته بود ولی عقل سپر صبر و مقاومت بدست شما داد .

شما ابدا بقضا و قدر اعتقاد ندارید شما ازذکراین جمله « تغییر سرنوشت محال است » اجتناب کرده ومیگوئید ما توانا وزورمندیم ما باید قوی و لایق مبارزه باشیم . جرات و اعتمادی که بقوت خویش داریم ما را سعادتمند خواهد ساخت . همت بلند ما پشتیبان این عقیده است .

یکی از این زنان دلاور را دیدم که میگفت همسر مهربان من از اسیب جنك ایمن است بقدرت و توانائی او اعتقاد کامل دارم وشك نیست که این حسن عقیده وجود شوهرش را از بلامحفوظ میدارد .

بی‌شبهه انچه این زن خوردسال میگفت عین حقیقت بود. اعتماد بنفس از هر پناه اخلاقی و از هر تسکین غم وغصه مهم‌تراست اعتماد بنفس اسلحه ایست که بخون سوانح تشنه است. هر کس بعواقب امور توجه کند تدارك فردا را دیده است . این تدارك قضا وقدررا دفع می کند

بقیه دارد

انتقاد

یکنفر از مستشرقین دانشمند و با اطلاع اروپائی که در حالات ادبا و شعرای ایران مطالعات عمیقه بکار برده و اطلاعات مفیده در دست دارد . و بمناسبتی از معرفی و نام نامی او صرف نظر میشود،

شرح حال حکیم رکنا را مفصلا نگاشته و اینک بمعرض اطلاع عمومی گذاشته میشود ونیز انتظار داریم که درآتیه همواره قارئین ارمغان را از اطلاعات خود بهره مند ونگارنده را قرین امتنان فرمایند

اینك عین مکتوب مستشرق محترم

شرح حال حکیم رکنا

در شمارهٔ ۲ سال پنجم مجله فریده ارمغان مرقوم فرموده اید که از شاعر بزرك حکیم رکنا « در تذکره های مشهور ابدا نامی نبرده» و پس از این از رفقا وادبا خواسته اید که اگر کسی به شرح حال آن شاعر دسترس داشته باشد بشما اطلاع بدهد

نظر به این تقاضا اینك آنچه توانستم پیدا کنم احتراما به عرض شما میرسانم

اولا حکیم رکنا هیچ گمنام نبوده ودر بعضی تذکره ها بطوری که ملاحظه خواهید فرمود شرح حال این حکیم مندرج است اما چیزی که هست حکیم رکنا بیشتر در تحت تخلص مسیح اشتهار یافته بود

ثانیا بیان اینکه حکیم رکنا فی الحقیقت متخلص به مسیح بود بخوبی روشن میشود از دلائلی که ذیلا مینویسم

در فهرست کتب کتابخانهٔ *Bodleian Library* درصفحهٔ ۲۵۹ درضمن شرحی که مدون ان فهرست از تذکره خزانهٔ عامره تالیف غلام علی حسین واسطی باگرامی میدهد وشعرا را که اسامی انان در تذکره مذکوره مندرج است تعداد میکنددرتحت نمره ۱۱۲ چنین میخوانیم « حکیم رکنای کاشی متخلص به مسیح در سال ۱۶۰۶ هجری در کاشان وفات یافته است »

در صفحهٔ ۷۶۷ همان کتاب در ضمن شرحی که از مجموعهٔ

رسائل که یك جنك عظیمی میباشد داده شده است میخوانیم : قضا و قدر . مثنوی در تقدیر تالیف حکیم رکنا یعنی رکن الدین مسعود کاشی متخلص به مسیح ـ بیت اول مثنوی از این قرار است

شنیدم روزی از پاکیزه رائی
سرای عاریت را کدخدائی...

ثالثا ـ اکنون که از یکی بودن رکنا ومسیح بخوبی اکاهی پیدا کردیم میتوانیم باسانی به انچه در تدکره ها از حکیم مسیح می نویسند نگاه بکنیم در اتشکده شرح ابتری از مسیح یافت میشود و همچنین باید در مجمع الفصحا باشد ولی اکنون در هنکام نوشتن این کاغذ بدبختانه جلددوم تدکره مزبوره دردست دوست کار نیست ونمیدانم مصنف ان کتاب چه اطلاعاتی میدهد

بدین جهت دوستدار درآن شرحهائی که مدون فهرست کتاب های *Bodleian Library* از پاره تدکره ها میدهد مختصر جستجوئی نموده آنچه یافتم به عرضتان میرسانم

۱) مؤلف تدکرد منتخب الاشعار مینویسد ـ حکیم رکن‌الدین مسعود مسیح کاشانی پسر حکیم نظام الدین علی است در خدمت شاه عباس صفوی بوده و صائب تبریزی شاکرد اوست

۲) در تدکرهٔ **خلاصة الکلام** که فقط منتخباتی است از مثنویات مختلفه یك قسمت از مثنوی **قضا و قدر** درج و شرحی که در انجا از مصنف مثنوی داده شده است از این قرار است

حکیم رکن الدین مسعود ابن‌حکیم نظام‌الدین علی کاشی‌متخلص بمسیح مدتی در خدمت شاه عباس وقت گدرانده بهندوستان در عهد شاه اکبر مسافرت اختیار نمود وپس از فوت شاه عباس بایران‌مراجعت کرد و در نهایت پیری در سال ۱۰۷۰ دز کاشان وفات یافت

۳) مصنف تدکره **مخزن‌الغرائب** مینویسد ــ حکیم رکن‌الدین مسیح کاشانی خانواده اش اصلا ازشیراز بوده و بکاشان فقط مهاجرت نموده اند خودحکیم مسیح نخست در خدمت شاه عباس بوده ولی‌پس از مدتی از شاه عباس رنجیده بهندوستان مسافرت نمود و داخل‌خدمت شاه جهانگیر شد و از اوبسیار نیکوئی ها دید پس ازفوت شاه عباس بایران مراجعت کرد و در کاشان در سن **۱۰۵** سالگی جهان فانیرا بدورد گفت و صائب شاعر مشهور از شاگردان او بود . در هما ن تدکره در باره پاره پدر مسیح هم یکرشته اطلاعات مو جو د است اسم او را حکیم نظام الدین علی کاشانی مینو یسد و میگوید که او طبیب شاه طهماسب صفوی بوده و ازاینکه پدر مسیح را نیز دریکی از تدکره ها گنجانیده اند معلوم میشو که اوهم شاعر بوده

اینست یکرشته آکاهیهاکه دوستدار توانستم از سرگدشت رکنا پیدا کنم و البته تصدیق میفرمائید که این شا عر ابدا گمنام نبوده و حتی نسبت بعده کثیری ازشعرای ایران میتوان اورا بسیار خوشبخت شمرد زیرا که هم از مسقط الراس هم از پدر هم از جاهای توقف و هم از تاریخ وفات او اطلاعاتی در ست است و از دیوان او نیز نسخه های متعددی موجود است وخود نکارنده یك نسخه بسیار کاملی از دیوان مسیح روزی در منزل آقای امین السلطان دیده بودم

دوست شما (.....)

(تصحیح مهم)

مکتوب حکیم خاقانی که در شماره سال پنجم مندرج است باهمه دقت چون خالی ازاغلاط نبوده اینك فاضل دانشمند آقای آشیخ علی‌ابن‌عبدالرسول که‌نسخهٔ صحیح این‌مکتوب را دردست داشته اندبرای

تصحیح ان اغلاط باداره ارمغان ارسال فرمودهٔ اند . ما پس ازعرض شکرانو امتنان بار دیگرعین مکتوب را برای تصحیح است درج کرده و در ترجمه و تشریح لغات رجوع قارئین عظام را بشماره اول توصیه میکنیم

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان دامت افاضاته زحمت عرض می دهد

در شماره اول سال پنجم آن مجله شریفهٔ مکتوب افضل الدین حسان العجم حکیم خاقانی را درج فرموده و بدان مکتوب مجله ارمغان را رونق وارج افزوده اند

در ظهر کتاب شرح دیوان خاقانی که موجود است این مکتوب نوشته شده مطابقه را مقابله کردم چون بسی اختلاف ملاحظه شدو آن نسخه صحیح تر بنظر رسید

لدابرای تکمیل وتصحیح عین مکتوب را نوشته ایفاد میدارم که هر طور صلاح دانند یا بطورتصحیح یا طبع ثانوی درنمرات بعد انتشار فرمایند

العبد علی بن عبد الرسول

مکتوب

این تحیت صادر است از ین صوب نا صواب و خطه بیخطری مکمن ظلم و مسکن نفاق و بال خانه افاضل و بیت الشرف سفهاء اعنی شروان شرالبقاع واوحشها بدان مهبط سعد اکبر ومصعدسواد اعظم مربط دولت و مضمار سعادت و مرتع معالی یعنی گنجه خیر البلاد و اطیبها سلام علیکم ای صاحب خطران دل صبحکم الله ای صاحب خبران دین حیاکم الله ای دوستان نوح عصمت ایدکم الله ای برادران یوسف همت چویند و چگونه اید آن جا که شمائید روز بازار مردمی چون است نرخ وفا چگونه است متاع دانش چون میخرند

اینجا که منم صعب کساد است دانید جز شما کس ندارم

سفینهٔ سازیدم که طوفان نفاق است ذخیرهٔ دهیدم که قحط سال و حشت است (١)
در تشویر حادثات گرفتارم انظرونا نقتبس من نورکم ضیاء
از خشك سال نائبات جگر تفته‌ام افیضوا علینا من الماء فیضا معلوم
شما باد که این تحیت صبابه ایست از صد هزار بحر شوق و صبابه‌ایست
از ورق دل بترجمان زبان ظاهر آمده اگر آب طراوت ندارد بر آتش
دل گذشته است ومعذور است

حایتی که صفحات خانه راست (٢) خونیست سوخته وجگری گداخته

که یك چنددر مضیق حبة القلب جمع آمده بود پس بطارم سه غرفه
دماغ تصاعد کرد واز آن جا بهفت طبقه چشم رسیده و لعبت دیده‌را
پرده عنابی بسته اکنون هم از شماتت دشمنان و اماتت دل دوستان از
راه دیده برگشته است و بجداول اعصاب گذشته و از سمت دست‌به
جوی انامل رفته اینك از سرخامه‌قطره قطره میدود و نقش کشف‌الحال
میبندد تا بدانید که دل افکار افکار است و سینه سفینهٔ غصه ها ست از
دست مشتی وحشی نسب سبعی خصال دون نهاد بدنژاد لایؤبهم ولا
اکترث لهم

کالحاد خران دین فروشند کوته نظر ودراز گوشند

قومی دیگر خلف جلف نحس‌نجس مربد مزید معتل ذات‌لفیف
خاطر اجوف باطن چون الف وصل کمنام
یکسر دوزبان چو مار پیسه یکچشمه همه چو باد ریسه

در میکده قبله مهین شان صد برکه‌سرکه در جبین‌شان
جوقی چون باد پراگنده و ازباد پراگنده تر مغزها غراره غرور دلها

---

(١) کلمه وحشت ظاهرا غلط است ومناسب محبت است و ما
فی معنا ها

(٢) این جمله بنظرقاصر غلط ومعنی درستی ازآن مفهوم‌نمیشود
و البته خالی از تحریف نیست

تنور نار طمع مدبوح بی سنگین مجروح بی تسکین شیطنت خوی سلطنت جوی‌وارثان خلف خواجگان باسلاف علم‌لاینفع طوق‌گردنشان دعاء لایسمع داغ جبهتشان (بوذرلقبان بولهب خوی . رعناصفتان را عناگوی نرماده چو قفل و پره یکسر خاقانی را نهاده بردر ازین یك رمه اعدا که احاد تختة الحاد را الوفند که نامشان در نامه الهی این است که الذین یلحدون فی ایات الله و خط بقومی فرستند که خطابشان درخطبه (۱) خدای این است نسوا الله فانسا هم وسربگوش گروهی داند که حلقهٔ گوششان این است ان الکافرین لامولی لهم بر این دل آسمان رنك ستاره شناس نمرود وارکمان کشیده با چنین پیکار آه ارنه تن را نفس نیکان جوشنی کردی ویا نه همت پاکان‌مزهمی نمودی حبل الورید را جای انقطاع است و سبب اتصال را جزاصطناع دوستان نمیدانم

بیت الحیاب را وقت انهدام‌است امید مرمت جز بمکرمت‌یکانکان نمیدارم آتش را که بین الحشاشه و الحشا مضطرم شده است انطفای آن جز مدد هم جنسان نمی بینم در این وسواس بودم‌که زاده ارادت در سیر ملکوت از دست راست درآمده بدست چپ نداکرد اعنی دل وگفت خاقانیا باز این چه دست برد است که‌گریبان تو گرفته و این چه خار خیال است که دامنت بارکشیده باز نقش زیاده میجوئی ظل‌عدم میطلبی صورت معدوم الجسم موجود الاسم میخواهی مرد غرقه بحر اخضر به‌که تشنه موت احمر

از بهرهمدمی‌که پیا پی یکانه رنك عمرت درآرزوشدو درانتظار هم

بوی جنسیت مطلب نقش وفا مجوی‌که میسرت نشود نگویم‌که رقم وفا در عهد ما محو شد حاشا که خود در تخت خانه تقدیر در نیامد ایمرد چه دوست کدام جنس وکجا یکانه انتهی

(۱) درخطاب خدای ط

توضیح و رفع اشتباه

(۱)

در شماره اول سال پنجم جمله (شرالبقاع واوحشها) کلمه اوحشهادرنسخهاصل لایقرء بود وبمناسبت وجود واوبعد ازهمزه درنسخه اصل با قید تردید این کلمهرا (اوحشها) استخراج وطبع کردیم. من بعد یکی از دوستان ادیب آقای میرزا عبدالله‌خان درخشان بجای(اوحشها (اخبثها) عقیده داشتند بدلیل مقابله با «اطیبها» و آیه شریفه « البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا) من هم عقیده ایشانرا کاملا تصدیق کرده و منتظر فرصت وقت برای نگارش بودم . تا اینك که این نسخه فرا رسیده و (اوحشها) تایید گردید. و درهرحال استخراج و عقیده آقای درخشان‌هم مقبول ومطبوع وممکن است که این دو نسخه هردو غلط باشد

(۲)

ادب فاضل‌وفرستنده این‌نسخه درذیل‌جمله (قحط سال وخشت است) یاد آوری فرموده اند که ظاهر اوحشت غاط و محبت مناسب است . بعقیده بنده غاط نیست وکلمه وحشت را صفت سال بایدگرفت نه فاعل قحط . و معنی در این‌صوت این است که سال قحط ووحشت است.

(۳)

جمله وارثان خلف. در این نسخه غاط است ودرنسخه اول‌چنین درج کرده ایم و صحیح است (وارثان ناخلف)

(٤)

دراین‌جمله «صفحات خانه راست» صحیح‌آن که سابق درج شده « صفحات خامه » است واشکال‌فاضل مزبور در این صورت‌دفع میشود

(٥)

کلمه « سه غزمردماغ »که درسابق‌محل‌اشکال شده بود دراینجا حل شد که «سه عرفه دماغ» صحیح استوحکیم خاقانی‌هم دریکی‌ازابیات تحفة العراقین « سه‌عرفه دماغ « را باز تکرار کرده . »

حفظ الصحه

ترجمه از تعویم ١٩٢٥ هاشت در فرانسه

جنك میکروب

البته مسلم است که علت زکام و سرما خوردگی سردیو جریان هواست . تغییرات غیرمنتظرهٔ هوا تعادل حرارت بدن را برهم زده خون را تجریك و مخصوصا بطرف غشاء مخاطی بینی میراند . معهذا با نهایت حساسیو لطافت که درغشاء مخاطی است توجه خون باعث زکام نمیشود بلکه خون را در محل محتقن و موضع را مستعد تورم مینماید تنها علت زکام میکروبهائی است که همیشه در هوا فراوان و ما ازراه تنفس همه روزه ملیونها بخود جذب میکنیم (غشاء مخاطی مانند یك ادارهٔ پلیس منظم میکروب ها را دفع نموده و از عمل باز میدارد ولی در مواقعیکه سرما غشاء مخاطی را متورم ساخت قوای تدافعی ضعیف شده ادارهٔ پلیس از کار افتاده در عوض یك عمل سهل و ساده جنك مفصلی بین مهاجمین و قوای تدافعیواقع میشود ه زکام یك مبارزهتدافعیه ایست که درسرحدبدن برای جلوگیری از میکروب بعمل میاید

سنگر بندیهای دماغ

دماغ بمنزلهٔ سرحد کشور بدن است . دماغ دروازهقلعه ایست که هوا آزادانه ازآنداخل وخارج شده ولی کاملا در تحت نظر است که مبادا دشمن با مهمات جنگی داخل شود

همانطوریکه در قرن وسطی و عصرپهلوانی مستقیما بدونمواجهه باموانع دشمننمیتوانست داخلقصری بشود ومیبایست ازمیان دیوارهای کج و راه های پیچ در پیچ عبور کرده و همه جا باقراولیو سرباز های مستحفظ مواجه شود و در مقابل قصدسوء خود قبل از رسیدن

بمقصود گرفتار گردد عیناً ساختمان دماغ نیز بهمان اسلوب است .

هوا از مجرای بینی داخل شده و چنانچه دشمن نیز با او داخل شود مجبور است که ان محا واری پر خطر را پیموده وچون درمنتهی‌الیه بینی راه ها خیلی تنگ شده و قراولان یعنی (کابول) های سفیددرایاب و ذهابند دشمن مجبور است عقب نشسته در و مراجعت درحصار های لزج توقیف شده و معدوم شوند . متاسفانه در موقع تصرف هوا عمل مامورین محافظ مشکل شده و گاهی نیز شکست خورده دشمن پیش می رود

تجهیزات ذرات مدافع

تب علامت تجهیزات ذرات مدافع و اعلان جنگ است .
قایق های خون امواج ذرات مدافع یعنی کابو لهای سفید را در محل هجوم دشمن آماده میکنند . درد سروعدم اشتهاو کوفتگی اعضاء وقتی است که کابول‌ها بدشمن حمله میبرند در این‌مرحله کابول ها ومیکروب هائی که در جنگ کشته میشوند با اخلاط و آب بینی از دماغ دفع میشوند در این موقع است که عضلات سینه برای جلوگیری مکروب تحریك و بر ریه فشار آورده بقوهٔ عطسه های زیاد دشمن را از خود دفع میکنند عموما این جنگ های سرحدی بمظفریت بدن خاتمه یافته زکام تمام میشود

عوارض جنگ

زکام مولد عوارض زیادی است که چنانچه مختصر بی احتیاطی بشود انسان را دچار مشکلات مینماید و اگر مزمن شد و میکـروبها محل امنی پیدا کرده مشغول توالد وتناسل شدند از عضوی بعضوی سرایت کرده عوارض سختی از قبیل دردگوش ورم چشم و ورم استخوانهای داخلی بینی فراهم میکنند بالاخره ذرات مسموم بواسطه اخلاط از راه گلو بقصبة الریه رسیده و باعث سرفه وگرفتگی صدا میشود دراین موقع است که میگویند مرض بسینه ریخت یعنی پیش قراولان در سرحد از دفع دشمن عاجز شده دشمن غلبه می کنند

بعد از این محاربات شدید تری برای دفع دشمن شروع میشود

تدبیر غلبه بر خصم

برای جلوگیری این عوارض و عواقب وخیمه همیشه بایستی از زکام اجتناب کرد واگر کسی مبتلا شد بایستی کاملا رعایت حفظ الصحه را کرده از اطاق کم تر خارج شده خود را ازهوای سرد محافظت نماید .

نوشیدن آب سرد خیلی مضر و بهترین معالجات استراحت است ؟

چون زکام مرضی است که غالبا بخودی خود در مدت کمی تمام می شوددوا دراو کمترمؤثر شده وتا مرض سیرطبیعی خود را تمام نکرده معالجه چندان مفید نیست ، اشخاصیکه ادویه ضد زکام استعمال میکنند باید مواظبت داشته باشند که آن ادویه از قبیل محرکات غشاء مخاطی نباشد استنشاق آب ولرم (نیم کرم) وبخور (او کالیپطوس) و روغنهای (گمنول) دار از عموم معالجات بهتر و سالمتر است

در خاتمه بتجربه رسیده که دماغ گرفتن (فین گردن) بیشتر غشاء مخاطی را متورم ساخته باعث طول مرض میشود

ع . ح ـ بیات

در این موقع که غالب اشخاص بزکام مبتلا هستند استفاده از این مقاله بر همه واجب است وحید

(آثار انجمن ادبی ایران)

« مثنوی »

شراب خوشگوار مشکبوئی زمانی دیر ماند اندر سبوئی
بیکدیگر دو همدم خو گرفته کنار و بوسی از هرسو گرفته
سبو می را کشیده خوش درآغوش می ازنامحرم اورا کرده روپوش
چنان می با سبو آمیخت در هم که گفتی می نه بل روح مجسم

کسی گر بر سبو دستی نهادی / ز غیرت لرزه بر می اوفتادی

وگر می خواستی سر زیر کردن / سبویش دست بگرفتی بگردن

نشستی گر غباری بر دل می / سبو بیرون کشیدی از دل وی

وگر گردی بدی بر رخ سبو را / می ازیك بوسه شستی گرد اورا

بدان می وان سبو چندین مه وسال / همی بگذشت در یکجا بدین حال

ولی چون این جهان جور پیشه / برد پیوند یارا نرا همیشه

بناگه سنگی از دست قضا جست / فرو افتادو پهلوی سبو خست

سبو بشکست و می از هرطرف ریخت / زدو یار کهن پیوند بگسیخت

یکی هر قطره اش در زیر پائی / یکی هر پاره اش افتاده جائی

یکی بگرفته از هرسو سر خویش / یکی از غصه سر افکنده درپیش

سبو چون دست شست از جان شیرین / همی نالیدو گفت ای یار دیرین

مرا سنك جفا از پا در آورد / ترا بر گو که ازخلوت بر آورد

نه آخر سال ها پروردمت من / درون سینه پنهان کردمت من

نه کس را بر تو جز من دسترس بود / نه غیر از من ترا کس هم‌نفس بود

ترا دز سایه دادم کامیابی / چه شد کامروز گشتی آفتابی

چرا خود را بهرسوئی کشاندی / پس از من لحظهٔ برجا نماندی

جوابش دادمی کای دل شکسته / چه پرسی از من رنجور خسته

تو پنداری که بعد از یا رجانی / سزاوار است بر من زندگانی

نمیدانی که از من خود وجودی / نبودی گر تو هرگز می نبودی

اگر بر پای در یك جای بودم / هم از لطف تو من برپای بودم

ولیکن چون تو از هم در شکستی / برید از هم مرا پیوند هستی

دلم را چون تنت سنك جفا خست / تو افتادی ز پا من رفتم ازدست

چو شد بشکسته دل یار عزیزم / همان به کابرو بر خاك ریزم

نخواهم ماند هم بر روی اینخاك / که جای پاك نبود خاك ناپاك

چنین باشند یاران وفادار / که یار بیوفا مار است نی یار

ادیب السلطنه رئیس انجمن ادبی

(غزل)

قدر سخن که بر تر از انـدیشهٔ من است

مـا نند آفتاب بـدر ات رو شن است

تیغ زبان برنده ترا ست از زبـان تیغ

و ین نکته‌بی اقامت برهان مبرهن است

زیر زبـا ن نهفته بود قـدر آ د مـی

مقدار هر کسی ز کـلا مش معین است

در مملکت وجـو د نویسند گان ز قدر

چون‌مردمك بدیده‌و چون روح درتن‌است

افکار فا ضلان و نو یسند گان د هر

در پیش سیل حادثه چون سد آهن است

آثا ر شان مر و ج افکار انبیا ست

افـکار شان مبین آ ثار ذو المن است

گفتار شان نوشته در اوران صبح‌و شام

و ز نا مشان جریدهٔ گیتی مز ین است

بهتر بود ز جنك وجدل صلح و در جهان

بنیاد صلح از ا ثر خا صه متقن است

تیغ ز بان دمی که برون آ ید از نیام

دیگر ز با ن تیغ بنا چار الکن است

هر آدمی که نوع بشر راست دوستدار

با صلح کل موافق و با جنك دشمن است

عبرت بدین‌غزل‌که درین انجمن سرود

در خورد آفرین و سزا وار احسن است

بـاشد ز یمن تـر بیت اهـل انجمن

این لطف‌طبع وحسن مقالی که‌در من است

عبرت

استقبال ازغزل وحید

یارب این هیچکسان مردم دنیا چه کسند
که همه بر سر سودای هوا و هوسند
نه شترشان بقطار است و نه شکردر بار
سر بسر قافله سالار به بانك جرسند
نه ز آغاز جهان آگه و نی زانجا مند
خلق شش روزه کی آگاه زپیش و زپسند
گرگ از یوسف این طایفه معصوم تر است
دزد عادل تر از آن قوم که میر عسسند
صدره ار قلب شود ذات همانند که بود
دور بادند ز مردم که همه سك مگسند
خرم آن قوم که از بندگی درگه دوست
بخداوندی خلق دو جهان ملتمسند
روح بخش از دم‌وخورشید فروغند زدست
چشم بد دورکه موسی کف وعیسی‌نفسند
لمع البرق من الطور و آنست بهند
فلعلی لك آت بشهاب قبسند
خارشان گل شود ازصحبت وگل‌باغ بهشت
زان در اویخته در دامنشان خار و خسند
داد خواهان ازل تا بابد را هم دست
روز دیوان قضا دامن فریاد رسند
دو جهان در نظر همتشان یکعدس است
که بنظاره همه تعبیه در یك عدسند
بال در حلقه مرغان هوای ملکوت
پای در سلسله ملك بقید قفسند
گر شناسائی ایشان ز صبوری طلبی
بنگر از دیده من تا بشناسی چه کسند
کنفکان آینه شاهد بزم ازلند
لیك در چهره نمائی علی و آل بسند

غزل

زین پس بگوی میکده ماوی نمیکنم
خود را خراب ساغر صهبا نمیکنم
ار دست رفت دین و دلم از نظارهٔ
دیگر نظر بصورت زیبا نمی کنم
هنگام وصل هستیم ازبرق شوق سوخت
دیگر وصال دوست تمنا نمی کنم
دنیا چو نیستش به من زار اعتماد
من نیز اعتماد بدنیا نمی کنم
گردون بطبع سفله ونحسند اختران
زاینرو نظر بعالم بالا نمی کنم
مغلوب عشق شد ز مدارای من خرد
یاران دگر بعشق مدارا نمی کنم
با انکه سخت دشمن فضلند ناکسان
از کس بکسب دانش پروا نمیکنم
منهم توانم از ره تزویر خلق را
ای شیخ چون تو خر کنم اما نمیکنم
دیگر اسیر عشق چومجنون نمیشوم
دل را بسان طره لیلی نمی کنم
دین شد زدست و سبحه بزنار شدبدل
دیگر نظر بدلبر ترسا نمی کنم
از خط وخال یار بسی گفته اند ومن
تقلید کس بلفظ و بمعنی نمی کنم
دیگر بمجمع شعرا پا نمی نهم
خود را قرین مردم شیدا نمی کنم
ویرانه گشته مملکت شاعری و شعر
در این دیار منزل و ماوی نمی کنم
دیگر نگریم از غم هجران و دشترا
زاشك بصر فرات چو دریا نمی کنم

(فرات)

ارمغان

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی)

چون طرفداران تجدد ادبی یعنی پارهٔ اشخاص که ابدا با ادبیات آشنا نبوده و فقط این دعوی را مثل سایر دعاوی وسیله پیشرفت اغراض شخصیه قرار داده اند . چندی است پیرامون این قضیه قلم فرسائی میکنند . ما ناگزیریم با اینکه سابقا مقالات بسیار در این باب نگاشته ایم بازهم برای رفع اشتباه در مقام بیان حقیقت بر آمده و اثبات کنیم که (تجدد ادبی یا انقلاب ادبی) بمعنای حقیقی خود غیراز آن است که این طرفداران را مقصود است . آری دراین دوره که طرفداران هر قضیهٔ جز دشمنان آن نیستند چنانچه طرفداران رنجبر را دیدیم که هیچکدام رنجبر نبوده بلکه بوسیله طرفداری رنجبر را ازمیان بردند نه عجب اگر طرفداران تجدد ادبی هم ابدا با ادبیات آشنا نبوده و بنام طرفداری ادب وتجدد را پایمال کنند . باری از قارئین عظام تمنا داریم که بدقت در این مقاله نگریسته و با دیده انصاف قضاوت وحکمیت کنند

وحید

تجدد ادبی یا انقلاب ادبی

برای آنکه دراین موضوع حق سخن ادا و اشکالات حل شود درهریك ازمباحث ذیل جداکانه سخن رانده ودرطی دومقاله حقیقت را اشکار وسخن را خاتمه میدهیم .

مباحث از اینقرار است

۱) تجدد ادبی بمعنای حقیقی و واقعی
۲) شرایط تجدد ادبی بمعنای واقعی
۳) شعرا و ادبای انقلابی واقعی
٤) بیان آنکه انقلاب ادبی اختیاری نیست
۵) تجدد ادبی بعقیده متجددین کنونی و طرفداران تجدد
٦) تاریخ و علت ظهور این عقیده و باعث شیوع آن
۷) شرایط تجدد ادبی بدین معنی
۸) مقایسه آثار شعرای انقلابی حقیقی با آثار شعرای انقلابی کنونی و مجازی

(۱)

تجدد ادبی بمعنای حقیقی

تجدد ادبی یا انقلاب ادبی حقیقی عبارت است از اینکه شاعر دارای افکار تازه و مضامین بکر بوده و درسخن شیوه نو انگیخته . رشته تقلید دیگران را بکردن نینداز د و مضامین دیگرانرا بانتحال و غارت نپردازد .

تعریف مطرد و منعکس برای تجدد ادبی همین است و برای تشریح و توضیح میگوئیم . شیوهٔ نو در سخن انگیختن عبارت است از اینکه شاعر متجدد مطابق اوضاع محیط و روز کار زندکانی برای راهنمائی قوم و روشن گردن افکار جامعه راه تازهٔ پیدا کرده صلاح و فلاح ملك وعظمت ملت خویش را بامضامین بکروادا های دلپذیردر صفحه خاطر افراد نقش کند چنانکه حکیم فردوسی طوسی و امثال او کرده اند .

از مضمون بکر ادا کردن ، مقصود آنست که ابکار افکار دیگران را چنانچه رسم اغلب ابنای عصر ما است بسرقت نربوده وبا اندك

سقط و تحریف بخود نسبت ندهد

تجدد ادبی بد این معنی حرف تازه نیست و همواره پیشینیان ما بلکه تمام عالم از زمانی که شعر و شاعر قدم در عرصهٔ وجود گذاشته همین عقیده را داشته اند نهایت کلمه و جمله (تجدد ادبی یا انقلاب ادبی) امروز ترکیب یافته واز الفاظ تازه است . بهمین مناسبت است که درهرقوم وملت شاعرمخترع ومبتدع را شاعر دانسته ومنتحل را وزان میگفته اند . وبهمین سبب نیز باب سرقات شعریه درعلم بدیع مفتوح گردیده و هم برای پاس احترام و عظمت شاعر مبتکر است که متاع فکر بکر آنان را ادبا و دانشمندانی که در بازار شعر هم صرافند و هم عسس از دست دزدان منتحل در ربوده و بصاحب اصلی و مالك حقیقی رد کرده و میکنند .

این دزدی نا مشروع گر چه امروز بواسطه نبودن صراف و عسس در بازار ادبیات ما شیوع پیدا کرده ولی چنین نخواهد ماند و باز هم عسس ببازار خواهد آمد و شاعر منتحل و دزد مصداق این قطعه استاد خواهد بود

شاعر دزد ما کیان باشد — که بزیرش نهند بیضه غاز
بچه غاز سوی آب رود — او . . . در پده ماند باز

شعرای بزرك ایران در مقام افتخار و حماسه همواره بکر سرائی و آئین تازه را سرمایه مباهات قرار داده اند چنانچه حکیم نظامی فرماید :

بداین دلفریبی سخن های بکر — بسختی توان زادن ازراه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتنست — نه هرکس سزای سخن گفتنست

عاریت کس نپذیرفته ام — آنچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم — هیکلی از قالب نو ریختم
پایه درویشی و شاهی دراو — مخزن اسرار الهی دراو
بر شکر او ننشسته مگس — نه مگس او شکر آلای کس

سفره انجیر شدی صفر وار | گر همه مرغی بدی انجیر خوار
من که دراین شیوه مصیب آمدم | دیدنی ارزم که غریب آمدم
شعر بمن صومعه بنیاد شد | شاعری از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوی من تاختند | خرقه و زنار در انداختند
گر بنمایم سخن تازه را | صور قیامت کنم آوازه را

سخن کان از سر اندیشه ناید | نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن را سهل باشد نظم دادن | بباید لیك بر نظم ایستادن

ولیکن در جهان امروز کس نیست | که اورا در هوس نامه هوس نیست
هوس پختم به شیرین دستکاری | هوسناکان غم را غمگساری
چنان نقش هوس بستم براو پاك | که عقل از خواندنش گردد هوسناك
نه در شاخی زدم چون دیگران دست | که بروی جز رطب چیزی توان بست
میدان سخن مراست امروز | زاین به سخنی کراست امروز
اجرت خور دست رنج خویشم | ور محتشمم ز گنج خویشم

مگو آنکه دانای پیشینه گفت | که بردر نشاید دو سوراخ سفت
مگر در کدرهای اندیشه گیر | که از باز گفتن بود ناگزیر
دراین پیشه چون پیشوای نوی | کهن کشتکان را مکن پیروی
چو نیروی بکر از مائیت هست | بهر نیم خورده میالای دست

شنیدم که بالای این سبز فرش | خروسی سپید است بالای عرش
چو او بر زند طبل خود را دوال | خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم | که هر بامدادی نوائی زنم
بر آواز من جمله مرغان شهر | برارند بانك اینت گویای دهر

اگر از سایر اساتید سخن نیز در باب بکرسرائی و تازه گوئی خواسته باشیم نقل سخن کنیم گفتار از حوصله این مقاله بلکه از گنجایش دفتر ها بیش است پس بهمین چند بیت از خداوند تازه سرایان و بکرگویان حکیم نظامی قناعت ورزیده و نیز مختصری از کلمات منثوره ادبای بزرك را در این

موضوع بنقل میپردازیم

نگارنده المعجم (شمس قیس رازی) در نکر سرائی وشروط و آداب شاعری چنین گوید:(صفحه ٤۳۳

« و نیز باید که شعر شعرا را غارت نکند . و معانی ایشان بتغییر اوزان واختلاف الفاظ درشعرخویش بکارنبرد که ملك مردم بتصرف فاسد تملك نپذیرد . و سخن دیگران بر خویشن بستن دلالت بر فضل نکند

نظامی عروضی درچار مقاله گوید :

اما شاعر باید که سلیم الفطره عظیم الفکره صحیح الطبع جید الرویه و در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستظرف زیرا که چنانکه شعر درهرعلمی بکار همی شود . هرعلمی درشعربکار همی شود وهم او گوید :

شاعر بداین درجه نرسد الا آنکه در عنفوان شباب ودرروزکار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه ازآثار متاخران پیش‌چشم کند . وپیوسته دواوین استادان همیخواند . و یاد همیگیردکه درآمد وبیرون‌شدن‌ایشان درمضایق ودقایق‌سخن برچه وجه بوده است . تاطرق وانواع شعر درطبع اومرتسم شود وعیب وهنر برصحیفه جود او منقش گردد تاسخنش روی در ترقی دارد . وطبعش بجانب‌علومیل‌کندهرکرا طبع درنظم شعرراسخ شد وسخن هموار گشت روی بعلم شعر آرد . وعروض بخواند وگرد تصانیف استاد ابو الحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضیین وکنز القافیه الخ

ثعالبی گوید و ترجمه این است . شاعر بلیغ کسی است که سمند سخن را در میدان مقصد بر طبق امانی جولان داده و تشریف الفاظ را باندازه قامت معانی بدوزد . و نیز الفاظ او فحل ومضامینش بکربا شد .

(۲)

شرایط تجدد ادبی بمعنای واقعی

شرط اول . قریحه وطبع بلند وفکر ارجمند موهبت آسمانی است واین موهبت طبیعی وخداوندی هرگز بکسب وزحمت در دست نیفتد و بتعلم وتعلیم حاصل نیاید .

چنانچه خواجه علیه الرحمه فرماید

می ده که عاشقی نه بکسب است واختیار

و این موهبت رسید ز دیوان فطرتم

بهمین سبب شاعر تازه سخن و انقلابی بمعنای واقعی را نمی توان ایجاد کرد و احدی یارا ندارد که انقلاب ادبی حقیقی را شروع کند بلکه باید طبیعت چنین شخصی را بر انگیخته و بوسیله اوبدون اینکه خودش ملتفت باشد انقلاب ادبی راشروع کند .

فردوسی و نظامی آنروز که ادبیات را تجدید میکردند هیچ گاه نگفتند که ما انقلاب میکنیم بلکه ابدا ملتفت کار خویش نبودند وتنها طبیعت بود که آنانرا باداى وظیفه انقلاب برانگیخته و تجدد را انجام میداد .

شرط دوم . تحصیل و تبحر درعلوم ادبیه وعربیه وحکمت است و این شرط برای شاعر اختیاری است اگر روز کار مساعدت کند ومسلم بدون تحصیل گرچه قریحه وطبع عالی درکار باشد شاعر بمقام بلند وپایه ارجمند نخواهد رسید

شمس قیس درکتاب المعجم گوید : صفحه ٤٤٦

« و بباید دانست که شاعر در جودت شعر خویش بیشتر بعلوم و آداب محتاج باشد وبدابن جهت باید که مستظرف بود و از هر باب چیزکی داند تا اگر بایراد معینئی که فن اونباشد محتاج شود آوردن آن بر وی دشوار نشود و چیزی نگوید که مردم استدلال

کنند بدانکه اوان معنئی ندانسته چنانکه معزی گفته است

سزد گر بشنود توحید یزدان هر آن مومن که باشد او مسلمان
که چون باشد مسلمان مرد مومن دلش بگشاید از توحید یزدان

ومؤمن نباشد که مسلمان نبود اما مسلمان باشد که مؤمن نبود که اگر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد انگاه اسلام چه ایمان تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام گردن نهادن احکام خدا و رسول را **و منه قوله تعالی . قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا .**

شرط سوم . اشنائی با اشعار اساتید و مداومت درعمل که بمنزله تمرین است و بهمین سبب تمرین استکه شعرای بزرگ غالبا درنتیجه چهل سال بمقام بلند رسیدهء وان وقت پس ازسعی وعمل وممارست بسیار شعر آنان هموار وعظمت قریحه انان آشکار شده است .

شرایط دیگر هم ازقبیل مساعدت روزگار و غیره برای ظهور یك شاعر متجدد در کار است ولی چون هرکس باندك دقت پی میبرد از نگارش صرف نظر کردیم

ـ ۳ ـ

شعرا و ادبای انقلابی واقعی

این گونه شعرارا میتوان بدوطبقه تقسیم کرد . طبقه اول کسانی هستند که درسخن اسلوبی تازه وطرزی جدید را ابتکار و اختراع کرده سپس شعرای دیگر از آنان پیروی کرده و طرز تازه انها بتدریج عالمگیر شده است .

این طبقه از شعرا را میتوان در چهار پنج نفر منحصر دانست فردوسی . نظامی . سعدی . مولوی . خیام . این پنج استاد بزرگ هریک در صنعت و هنر خویش مبتدع و قبل از او این صنعت وجود نداشته است . پیش از نظامی افسانه سرائی و باصطلاح امروزه [رومان نویسی] آنهم موافق طبیعت و در قالب نظم وجود نداشته و اگر هم

چیزی‌درکار بوده مهم نبوده است واین طرح‌غریب ازنظامی دنیارا یادکار و تمام افسانه سرایان اخلاقی وسیاسی وعشق و محبت عالم پیروان این استاد بزرگند .

پیش از فردوسی نیززنده کردن تاریخ شهامت وقومیت در ضمن افسانه های تاریخی و یك ملت را زنده کردن درعالم نبود و اگر در یونان‌بود عالم از آن‌بی خبر بود و تنهافردوسی است که چنین خدمتی را بایران انجام داد و ادبیات را منقلب ساخت .

پیش از سعدی‌هم غزل‌درایران نبود چنانچه غزلهای اساتیدسخن از قبیل انوری و کمال الدین و فرخی و دیگران این مطلب را آشکار میکنند تنها سعدی مبتکر و مخترع فن غزل سرائی وساده گوئی وسایر مزایائی است که بیانش از حوصله این مقاله خارج است. وبراین قیاس است حال خیام ومولوی رومی درسبك تازه خودشان .طبقه دوم کسانی هستندکه مخترع سبك جدیدنبوده ولی اسلوب معموله‌دیگرانراباسبك تازه پیش گرفته اند یعنی بر دیوار های کاخ برافراشته سخن نقش های‌بدیع بسته اند بدون اینکه از نوکاخی بناکنند .

در این طبقه افراد بزرك و انکشت نما کمال الدین اسماعیل و انوری و ناصر خسرو وظهیر فاریابی وفرخی سیستانی وخواجه حافظ و صائب اصفهانی ودر قرون اخیره حکیم قاآنی میباشند . اشخاص‌دیکر را هم میشود پیدا کرده و صاحب سبك و مبتدع درطبقه‌دوم محسوب داشت ولی ما بهمین افراد روشن و معروف و مشهور قناعت کردیم .

وحید



بقیه این مقاله را در شماره دیکر خواهیم نکاشت و قسمت های مهم را بانجا محول داشتیم و در حقیقت این مقاله مقدمه است برای آن نتیجه مخصوصا قسمت مقایسه ادبای متجدد واقعی با شعرای متجدد مجازی امروزی بسی قابل ملاحظه و دقت است

اشعار نظامی

(ترانه)

ای روی تو در تو همچو بر گردون مه زلفین تو بر رخت چو بر توبه گنه
بر عارض آفتــابت ان خط سیه گوئی که بچین زنك کشیده است سپه

چون نیست مرا در این جهان دلداری جــز کشتن اطراف ندارم کاری
میگردم و مینویسم از خون جگر غمهای دل خویش بهر دیواری

گر آه کنم کجا است فریاد رسی گر صبر کنم عمر نما نده است بسی
برباد تو میــزنم بهر دم نفسی کس را ندهد خدای سودای کسی

بی یار بدن عظیم مشکل کاری بیچاره دلی که اوند ارد دیاری
این یك دو سه دم را که بجان نتوان یافت گر دل داری مدار بی دلداری

غزل

غرامت است غرامت شبی که بیتو گذارم ندامت است ندامت دمی که بیتو برارم
بنا گزیری وصلت که نیست بیتو گزیرم ببیقراری هجرت که نیست بیتو قرارم
نه چشم انکه ببینم نه بخت انکه بیائی نه پای انکه بیایم نه دست انکه برارم
طلب کنم چو توئی را تو این ثواب چه دانی طلب کنی چو منی را من این امید ندارم
تو فارغی ز نظامی منم که درهوس تو
بروز طالع گیرم بشب ستاره شمارم

(غزل)

صنما تو خود نداری غم حال دردمندان
نکنی بلطف هرگز نظری به مستمندان
چه کنی جفا و تندی مکن وحذر کن اخر
ز درون مستمندان و دعای دردمندان

همه بر سر جفائی دمی ای بت خطائی
چو شود اگر درائی زدر نیاز مندان

زدهان همچو نوشت سخن چو نیش حیف است
دگراز برچو سیمت دل همچو سنگ و سندان

نکنم بماه نسبت رخ تو که مه ندارد
چو شکر لبی و بوسی دهنی چو پسته خندان

اگرم بکام دندان نرسد بوصالت ایجان
پس ازان درازرزویت من و پشت دست و دندان

بوصال جان فزایت که بگوی با نظامی
زچه خاست کین چندین وچراست مهر چندان

اشعار حکیم نظامی بانجام رسید وتوفیق ما بجمع آوری این مقدار اشعار متفرقه حکیم نظامی با آنکه دیوان قصاید و غزلیات وی بالغ بر (سی هزار بیت) بکلی از بین رفته است رهین همت خستگی ناپذیر ادیب دانا آقای میرزا سعید خان نفیسی است که درجمع اوری اثار اساتید و تکمیل دواوین اشعار قدماء همواره ساعی و جاهد هستند وبخط خود چندین دیوان را از روی نسخ متعدده تکامیل کرده اند و از جمله دیوان استاد بزرگ جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی است که اکنون بالغ برهشت نه هزار بیت میباشد .

این مقدار اشعار حکیم نظامی را از کتب تذکره و جنگ های کهنه بازحمت زیاد دریک نسخه جمع آوری کرده اند و بخط ایشان نزد این بنده موجود است و تا این شماره تقریبا هزار بیت طبع ونشر گردید اگر من بند هم در جنگ یا کتاب کهنه دیگر آثار این استاد بدست امد البته طبع ونشر خواهد شد

این نکته را هم باید گفت که بسیاری از این اشعار ممکن است بلکه مسلم است که از حکیم نظامی نیست وشاید از نظامی های دیگر

باشد که صاحبان تذکره ها و جنك ها باشتباه ضبط کرده اند وتمیز
اشعار نظامی قمی از دیگران و تصحیح اغلاط فراوان که دراین اشعار
وجود دارد بعهده ذوق سلیم و طبع مستقیم قارئین عظام و اگذار
می شود .

یك غزل ازغزل های گمشده سعدی

خرم آن بقعه که آرامگه یار انجا است
راحت جان وشفای دل بیمار انجاست

من دراین جای همین صورت بیجانم وبس
دلم انجاست که ان دلبر عیار انجاست

آخر ای باد صبا بوئی اگر می آری
سوی شیراز گذر کن که مرایارانجاست

ور بپرسید زمن گودل وجانش برتست
باقی ازکل وجودش تن افگارا نجاست

سردل پیش که گویم غم دل باکه خورم
روم انجا که مرا محرم اسرار انجاست

نکند میل دل من بتما شای چمن
که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست

درقفس بلبل ازاین شوق همی نالد زار
که هوای دلش انجاست که گلزار انجاست

سعدی این منزل ویران چکنی جای تو نیست
رخت بر بند که منزلگه احرار انجاست

در ذیل سر مشق استاد مرا هم مشق کودکانه ایست که ذیلا
نگارش میرود

غزل

اندر انخانه که سرمنزل اغیار آنجاست نتوان زیست وگر جایکه یار آنجاست

ایخوشا ساحت گلزار محبت که اگر در جهانست نشان از گل بنجار انجاست
خرما میکده و صحبت مستان خراب که اثر هست اگر از مردم هشیار آنجاست
صد ره آنخانه که مخصوص خدا پندارند دیده‌ام بتکده است و بت پندار آنجاست
بی نشانند زهر فضل و ادب زاهد و شیخ واین نشانیست که ریش و خم دستار انجاست
مجلس ملی اگر مسجد آدینه نبود واعظ از بهرچه باشیخ ریا کار آنجاست
گرچه در ساحت آن سایه دیواری نیست عجب اینجاست که صد صورت دیوار انجاست
بیش و کم نیست جز اینحال دو دسته کم و بیش دشمن دوست نما کم نه که بسیار انجاست
راستی اینهمه ویرانی روز افزون چیست نه دروغ است اگر اینحرف که معمار آنجاست
خانه جغد نشین را ز قصور است قصور و اندر آنجاست خورنق که سنمار انجاست
مشکن گوهر خود پیش خزف خواه وحید بفروش اینگهر انجا که خریدار انجاست

تیره شد خاطرت از زی بصفاهان برگرد
که صفا پیشه اگر هست و وفادار آنجاست

دیباچه

یکی از مستشرقین فرانسه بارون (سلوستره دساسی) در سنه ۱۸۱۹ مسیحی مطابق سنه ۱۲۳٤ هجری پند نامه شیخ عطا را بفرانسه ترجمه و وطبع کرده و دیباچه برای کتاب خود بفارسی نوشته ونیز اشعاری در مدح پادشاه فرانسه ببحر تقارب سروده که از هر جهت قابل توجه است و میتوان نگارشات این مستشرق اروپائی را برای پارسی نگارانی، که بنام پیروی و تقلید اروپا بتخریب نظم و نثر میکوشند سرمشق عبرت قرار داد . یك نسخه از این کتاب در کتاب خانه فاضل استاد آقای حاجی سید نصرالله موجود است وهمه کس میتواند مطالعه کند .

اینك آن دیباچه بنام خدا

الحمد لله الاحد الصمد الجلیل الحمید العزیز المجید الحکیم

القدير السميع البصير الجبار القهار الكريم الرحيم المقدس فى ذاته المنزه عن سمات النقص فى صفاته مبدع المخلوقات و محدث المصنوعات الذى لم يخرج شئى من القوه الى الفعل الا بقدرته و لا يهبط شيئى من اعلى عالم الوجود الى اسفل هاوية العدم الا بارادته عالم الشهاده و الغيب مالك اليوم الذى ليس فيه شك و لاريب الخالق الذى زين حدائق الافلاك بازهارالنجوم وانوار الكواكب الثوابت والسيارات ونور افلاك الحدائق بنجوم الازهار وكواكب الانوار من الرياحين و الاشجار و ثبت فى اكناف الارض و اطراف الهوا انواع الحيوانات من السباع والبهائم و الطيور والحشرات و اجرى فى طرقات البحار و مسالك الانهار حيتان المراكب والسفائن و سفن الحيتان والتنانين ثم فضل الانسان على ماسواه من صنائع جبروته بما خصه به من معرفة لاهوته والهمه من غرائب العلوم الدنيويه والدينيه و عجائب الاحكام السياسيه والادبيه ما يهتدى به الى صلاح دنياه و بجاح عقباه و من الواجب على كل قبيلة من بنى آدم و على جميع قطان اقطار العالم مع تفاوت ازمنهم والملل و تباين امكنتهم والنحل۔ ان يحمدوه على ما اكرمهم به من اكمل آلائه وانعم عليهم من اتم احسانه واجزل عطائه.

اذليس من صنائع حضرته و خلائق قدرته الا مابيين تسبيحه ويوضح تمديحه اما بلسان قاله و اما بلسان حاله بحكم وان من شئى الا يسبح بحمد وفى ذلك انشد الشاعر

شعر

السم تر ان نسيم الصبا	له نفس نشره صاعده
فطورا ينوح و طورا يفوح	كما يفعل الفاقد الواجده
و سكب الغمام و ندب الحمام	اذا ما شكى الغصن المائده
و نور الصباح و نور الافاح	و قد هزه البارق الراعده

و وا فی الربیع بمعنی بدیـع یتر جمـة ورده الوارده

و کـل لا جلـك مستیقظ لما فیه نفعك یـا جاهده

و کـل لا لانه ذاکر مقر له شاکـر حامده

و فی کل شیئی له آیة تـدل علی انـه واحده

و من احسن ما قیل فی ذالك المعنی ما انشده الشیخ فریدالدین العطار فی کتاب منطق الطیر

مثنوی

هرچه هست از پشت ماهی تا بماه جمله ذرات بر ذاتش گواه

پستی خـاك و بلندی فلك در گواه قدرتش بس یك بیك

بادو خاك و آتش و خون آورد سرخویش از جمله بیرون آورد

خاك ما گل کرد رجل بامداد بعد از آن جانرا دراو آرام داد

جان چو در تن رفت و تن زو زنده شد عقل دادش تابدو بیننده شد

عقل راچون یافت بینائی گرفت علم دادش تا شناسائی گرفت

چون شناسا شد بعجز اقرار کرد غرق حیرت گشت و تن در کار کرد

اما بعد چنین میگوید ضعیف ترین بندگان رحمن و کمترین خدمتکاران مستعان فقیر حقیر و مسکین بی‌تمکین مطمور و نشین نادانی و ناتوانی (بارون سلو ستره‌دساسی) مرید طریق حق‌شناسی که از خزینه الطاف خفیه التماس راهنمائی میکند و با خضوع هرچه تمام‌تر اعتراف میورزد که کشتی جد و جهد خویش را از امواج دریای خطایا و اهوال گرداب گناه نه‌رجاء ساحل سلامت است و نه امید پناه مگر برپاح لطف نامتناهی خدای آمرزگار و باد عنایت ربانی خداوند پروردگار که آن بنده کمینه در زمان جوانی و عنفوان زندگانی از اکتساب نعمتهای بی بقای این زمان نا امان و از التداد بلذات ناثبات این جهان سراب نشان اعراض تمام و اجتناب مالا کلام نموده است و در حاصل کردن اموال

بی زوال دانش جان پرور و بدست آوردن رغائب خزائن و غرائب دوائن ادب و هنر جهد کامل و سعی شامل فرموده و چون بیشتر همت آن ضعیف بر تعلم لغت عرب و تلقن زبان عجم مصروف شده روز و شب در مطالعت کتب عربیه میکوشید و در تصفح نامهای فارسیه روزگار میگذرانید و با وجود آنکه بر مجموعات بسیار ورسالات بی شمار اطلاع یافته است و دو فنون متفرقه و تصانیف متنوعه خوض کرده بقبضه معرفت این کمیته هیچ کتابی نرسیده و در تصرف ضمیر پر تقصیر این خاطر خسته هیچ رسالتی نیامد که درو چنین وصایای عزیز و چنین پند های منفعت آمیز موضوع شده باشد که در پندنامه شیخ فریدالدین عطار و فی الحقیقة میتوان گفت که کنز فوائد گوناگون است و ذخیرهٔ ثمرات و عقاقیر رنگارنك غلط کردم که عقدی است از جواهر ولالی حقائق دنیویه ودینیه منتظم وسمطی است بر تحف و طرائف دقائق علمیه و عملیه مشتمل و هر که میخواهد که روزگار با یمنی وبی باکی میگذراند و در بند آن میباشد که پس از مضمحل و ناپدید شدن سر آب زندگانی مشمول عواطف پادشاهانه ملك بینظیر گردد و منظور عین عنایت خداوند پوزش پذیر باشد میباید که خود را از وساوس شیطان ملعون که بنی آدم را عدو مبین است دور داشته گوشهای عقل خویش بقراط این پند های گران بها تشنیف نماید وسخن های نصیحت آمیز این پیر ارشاد انگیز را دستور العمل ساخته مضمون ایشان فراموش کردن در همه عمر جائز نداردو بنا برین پیش از چند سال این دعاگو آهنك کرده بود که چنان نامهٔ نامور را طبع کند تا تحصیل آن بر هریك از بندگان راست جوی آسان شود

و از فوائد این رساله گران مایه کسی از خاص و عام محروم و بی بهره نماند اما تا این زمان میسر نشد چه از سال های بسیار فتنه

های بی شمار بر اقالیم زمین استیلا یافته است و هر کشور و بوم به خروش لشگریان وهای وهوی‌جنگجویان در اضطراب افتاده وآدمیان دیده اندع جهان (پر آشوب و تشویش وتنگی) لیکن چون به حکم **سیجعل‌الله بعد عسر یسرا** بعنایت آفرینندهٔ حرکت و سکون وارادت خداوند **اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون**

سلاطین ممالك و امم واساطین اطراف عالم بر این متفق ویك دل گشتند که لشکر های فتنه وسرکشی‌را بتیغ آشتی وعدل گستری منهزم و مقهور کنند و در هر اقلیم و کشور علم های صلح وموافقت افراخته و منشور سازند تا بمساعی محموده و آرای پسندیدهٔ این سر افرازان دادگر و پادشاهان هنرپرورحال چنین دست دادکه(ع پلنکان رها کرده خوی پلنکی) این ضعیف بشتافت تا پیش از نزول قضای آسمانی و غروب آفتاب زندگانی‌که

عمر برف است‌و آفتاب تموز اندکی‌ماند وخواجه غره‌هنوز

آنچه‌مقصود او بود بکارآورد وازعهدهٔ عهد که میداشت بیرون آید که حکماء گفته اند **الوعد علی الحردین** پس میبا ید دا نست که در پند نامهٔ شیخ فرید الدین عطاربمرور الایام و اللیالی وکردش فلك شعبده باز لا ابالی فساد چنان از زیاده و نقصان افتاده‌است که‌در بعضی از نسخ بیتی چند نوشته شد که در نسخ های دیگر موجود نباشد و نیز درعدد فصول کتاب مذکور و ترتیب ایشان و در اوائل و اواخر هر فصل از فصول آن اختلاف واقع است و چون درتصرف راقم این حروف هفت نسخه حاصل شد در مقابلهٔ اینها با یکدیکر علی حسب الامکان دقیقهٔ مهمل نکرد و بعد ازامعان نظر و اعمال دقت‌بصر آن قرائت را در هر جای ثبت کرد که اولی تر و مستحسن تر معنی و لفظا مینمود اما با این همه بر این بنده مخفی نیست که در بیشتر

مواضع که در ایشان اختلاف واقع شد نمیتوان یقین دانست که از خط مصنف چه صادر شده و ازفساد نویسندکان چه تغییر وتحریف دخول یافته .

والله اعلم وهو یحکم بنیهم کانوا فیه یختلفون و اگر معاذ الله سهوی افتاد امید است از کرم خوانندکان و شنوندکان که بنده را معذور خواهند داشت که **لایکلف الله نفسا الا وسعها** و تمام شد طبع این پند نامه در ایام پادشاه جهان پناه سایه کردگار و پرتو لطف پروردکار عالی نژاد فرخ نهاد مطاع عالم اکرم اولاد آدم جهان دار نیك نام و تاجدار سعادت فرجام خرد مند عدل کستر ودانشمنددین پرور رود علم وطور حلم فریدون شوکت و سلیمان حکمت

سالك مسالك کرم و عطا مالك ممالك عزو علا مکرم درکاه مليك صمد مورد مراحم دادار احد مؤسس اساس انصاف و داد ممهد قواعد صلاح وسداد سلطان همایون و سر افراز و خاقان **فرانسانواز مصطفای** خداوند کردون مفخردودمان **بوربون (لوئیس‌هشتدهم)** که تخت او باد بر سرچرخ نهم

بنازای فرانسا بدورش چنان که ایران بدوران نوشیروان
جهانبان دین پرور داد کر نیامد چو **لوئیس** و الا کهر
سرسر فرازان و تاج مهان سر ور **فرانسا** و فر جهان
کر از فتنه آید کسی در پناه نیابد جز این کشور آرا مکاه
ندیدم چنین کنج وملك وسریر که وقف است برطفل وبرناو پیر
نیامد برش در دناك غمی که ننهاد بر خاطرش مرهمی
طلبکار خیراست و امید وار خدایا امیدی که دارد بر آر
کله کوشه بر آسمان برین هنوز ازتواضع سرش برزمین
چو اوئی خردمند فرخ نهاد ندارد جهان تا جهانست یاد

نبینی در ایام او رنجهٔ | که نالد ز بیداد سر پنجهٔ
کس اینرسم و ترتیب و آئین ندید | فریدون ابا آن شکوه این ندید
از آن پیش حق پایکاهش قویست | که دست ضعیفان بجاهش قویست
چنان عدل گسترده بر عالمی | که زالی نیندیشد از رستمی
همه وقت مردم زجور زمان | بنالند و ز گردش آسمان
در ایام ان دادگر شهر یار | ندارد شکایت کس ار روزکار
برون بینم اوصاف شاه از حساب | نگنجد در این تنك میدان کتاب
فرو ماندم از شکر چندین کرم | هم آن به که دست دعا گسترم
جهانت بکام و فلك یار باد | جهان آفرینت نگهدار باد
بلند اخترت عالم افروخته | زوال اختر دشمنت سوخته
غم از گردش روزکارت مباد | وزاندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان غمی | پریشان کند خاطر عالمی
دل و کشورت جمع و معمور باد | زملکت پراکنده گی دور باد
درونت بتایید حق شاد باد | دل و دین و اقلیمت آباد باد
تنت باد پیوسته چون دین درست | بداندیش را دل چو تدبیر سست
همینت بس از کردکار مجید | که توفیق خیرت بود بر مزید
جهان آفرین بر تو رحمت کناد | دیگر هر چه گویم فسانه است و باد

و چندین سخن بس که در اطناب کلام هیچ فایده نیست و حکماء گفته اند **ایاك و فضول الکلام فانها تظهر من عیوبك مابطن وتحرك من عدوك ماسکن**

پس بدین بیت حافظ اکتفا میکنیم

بیت

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو کردون خاك ایوان شما

(انتهی)

(قطره و دریا)

ادیب فاضل آقای نفیسی چندی قبل مضمون و مثل ذیل را که راجع بیکی از شعرای فرانسه است پس از ترجمه در انجمن ادبی مطرح ساختند که بنظم درآید. گرچه رهی را عقیدت نیست که امثال دیگران را بنظم پردازد وهمواره در صدد هستم که مثل هم مضمون مانند بکر باشد ولی چون شالوده این مضمون ومثل از سعدی است وشاعر فرانسوی انرا بصورت دیگر در آورده وبعلاوه آقای نفیسی پیش نهاد کننده بود لاجرم بنظم آن پرداختم ولی باشواهد ومضامین بکر دیگر چنانچه اگر با اصل مقایسه شود معلوم خواهد شد

(اینك منظومه آن مضمون)

یکی قطره باران ز چشم سحاب — روان شد بدامان دریای آب
ازان قطره موجی دهن کرد باز — بدریا و با قطره شد طعنه ساز
که ای بیخبر از مهابای من — ندیدی مگر طول و پهنای من
که گستاخ و گردن فراز از غرور — دویدی بروی از راه دور
کم از ذرهٔ از حیا کامیاب — که میلرزد از هیبت آفتاب
بود زشت کاری نه کاری شگرف — ز قطره شدن سوی دریای ژرف



چنین قطره پاسخ بداو دادباز — که بر این دراز او پهنا مناز
بزرگی نه زاندام پهناور است — که خوی خوش وپاکی گوهر است
یکی کان گوهر زصد کوه به — دمی شادی از عمری اندوه به
یکی حور وش شوخ سیمین عذار — به از زنگی قیرگون صد هزار
زصد پارگین به یکی جام شیر — جوی مشك بهتر ز خروار قیر
مبین گر بزرگی مرا خورد وخار — بسا خورد کاورا بزرگی است یار
چو دیدم ز شور غرور مدام — بدوران گیتی تو را تلخ کام
برحمت گرائیدم از راه دور — که شیرین کنم کام دریای شور

(وحید)

(مزد خدمت)

چنین گویند کاندرحلق گرگی | فرو رفت استخوانی همچو نشتر
ز لکلک چاره خودجست درضمن | نمود از بهر وی اجری مقرر
بمنقار استخوان را از کاویش | برون آورده آن مرغ هنرور
چوزان پس، خواست حق الزحمه خویش | جوابش داد گرگ حیله گستر
سرت را از دهان بنده سالم | برون اورده خواهی مزددیگر
سزد گر پندازاین افسانه گیری | که دارد نکته های نغز در بر
باشرار ار کنی خدمت ، زنعمت | قناعت جوبه سالم ماندن از شر
جزاین پاداش احسان نایدازدزد | که از محسن ندزدد سیم و گوهر
خود این لطفی است کزاخلاص کیشان | نجو ید کینه مرد کینه پرور
خبیث الذات تراز گرگ معهود | بسی دید یم در اعیان کشور
که یاران وفا جو را بپاداش | همه جوو وجفا راندند بر سر
سعادتمندی ارخواهی ، چودهقان | ببر زان فرقهٔ از گرگ بدتر

(دهقان)

مکاتیب تاریخی

(نقل از جنك حضرت دکتر سید مهدی اصفهانی)

کتابتی که غزالی در جواب خواجه نظام الملك نوشته درمحلی
که اورا بجهة تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلبیده بود

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی ولکل وجهة هوموليها
ای عزیز من بدانکه حق تعالی و تقدس میفرماید که هیچ
آدمی نیست که نه روی بکاری دارد که آن مقصود و قبله وی است فاستبقو
الخیرات فرمان حضرت عزت است بر اهل علم که روی بدان آرند
که بهتر است و نیکوتر و اندران مسارعت کنندو مسابقت نمایندو خلق
عالم بسه گروه شوند یکی عوام اند که اهل غفلتند دوم خواص

که اهل کتاب اند سوم خاص الخاص که اهل بصیرت اند اماهمت اهل غفلت چون برخیرات عاجل مقصور بودچنان پیداشتند که خیر بزرکتر نعیم دنیا است و نعیم دنیا منبع مال وجاه بود لاجرم روی بدین هر دو منبع آوردندو هردورا قرةالعین پنداشتند وراه نکونساری اختیار کردند ورفعت انکاشتند وازنکونساری مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده که(لعن عبدالدنیا ولعن عبد الدراهم) اماقسم دوم بحکم کیاست ترجیح آخرت بدانستند و آیه والاخرة خیر وابقی ایشان را مکشوف شد و نیز بدانستند که ابدی باقی از فانی منقضی بهتر است پس بر اینمعنی روی از دنیا بتافتند وآخرت را قبله خود ساختند و آنقوم نیزمقصر بودند که انچه بهترمطلق بودطلب نگردند . قوم سوم که خاص الخاص واهل بصیرت اند بدانستند که هرچه ورای آن چیزی هست از جمله آفلان است والغافل من احب الافل وداستان خلیل علیه السلام اشارت بدین است و همچنین بدیدند و بدانستند که دنیا و آخرت هردو آفریده شده اند و معظم این هردو مطعم و منکح است و بهایم را هردودر این شرکت است اینچنین خیر را پس ترتیبی نباشد و حضرت عزت پادشاه با قدرت ازاینهمه بهتر است وبرتر است

والله خیر وابقی و این مقام صدق است عند ملیك مقتدر واین حقیقت لااله الاالله قوم را مکشوف شد و بدانستند که هرچه آدمی در بند انست بنده انست و آن چیز معبوداواست . وبدانکه هرکه را جز حق مقصودی باشد توحید وی تمام نیست واز شرك خفی خالی نیست و چنانکه طبقه اول درحق طبقه دوم عوام بودند همچنین طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام بودند فاما صدر الوزاره بلغه الله المقامات دعاکوی نازل را ازجای نازل بجای رفیع میخواند مانیز اورا باعلی علین میخواتیم از اسفل السافلین که مقام کروه اولست که یاد کرده امد و اعلی علیین مقام کروه سوم است و قدقال صلی اله علیه و اله وسلم (من اتی

الیکم معروفافتکافئوه) اکنون چون ازاجابت عاجز بودم ازاین مکافات چاره نیافتم . چنان کند که بزودی از حضیض درجه عوام بدرجه خاص‌الخاص انتقال کند که راه از طوس و بغداد بحق عزاسمه هر دویکست و جائی نزدیکتر و جائی دورتر نیست اما راه از این سه مقام متفاوتست و بحقیقت شناسد که یکفرض از فرایض دین که حدود الهی انداگر فرو گذارد یا کبیره ازمحظورات شرع ار تکاب کند یا بمظالمی از دل خویش رخصت یابد یاانکه شب اسوده بخسبد و در همه ولایت ازو یك مظلوم رنجور بود و اگر چه خویشتن را قدری نهد درجه وی حضیض مقام اول هم نیست و از جمله اهل‌غفات است(اولئك هم الغافلون لاجرم فی‌الاخره هم الاخسرون)آمدیم بحدیث مدرسه بغداد بحمدالله تعالی طلب آنچنان از پیش برخاسته است که اگر بغداد را بطوس آوردندی هیچ حرکت از اینجانب نه بودی بلکه اگر تملك برملك دنیا بغزالی دهند برآن التفات نرود . اشتیاق حرکت وطلب شوکت کسی را بود که حرص او غالب باشد اما کسی که حرص او غالب نباشد و عمر او دور کشیده او را وقت فراق است نه وقت سفر عراق پس داعی منتظر است ازآن مکارم اخلاق که این اعتذار قبول کند و تصور کند که غزالی آنجا رسید وفرمان حق دررسید ومدرس دیگر بایدپیدا کرد امروزرا همان روز انکار ودست از این ضعیف بدار تدبیر ایزد تعالی آنصدر جهان را بحقیقت ایمان که دارای صورت ایمان است آراسته دارد والسلام

کتابتی که غزالی بسلطان سنجر نوشته

در معذرت نرفتن بخدمت

بسم الله الرحمن الرحیم ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد وانگاه در آخرت پادشاهی بدهاد که پادشاهی‌روی زمین از مشرق تا مغرب بیش نیست وعمرآدمی‌هم صدسال‌در اغلب بیش

نه . وجمله روی زمین نسبت با پادشاهیئی که ایزد تعالی مراینکس‌را در آخرت بدهدکلوخست وهمه ولایت های روی زمین گرد آن کلوخ و گرد کلوخی را چه قیمت باشد و صد سال عمر را با آرمیده ازل و ابد و پادشاهی جاودان‌چه قدرباشدکه بدان شاد بایدبود . همت بلنددار چنانکه اقبال و دولت‌و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز بپادشاهی جاودان قناعت مکن و این بر همه جهانیان دشوار است و برملک آسان که رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم میفرمایدکه یکروز عدل سلطان‌عادل فاضلتر است ازعبادت شصت ساله . چون ایزد تعالی‌ان ساز وآلت بداد که آنچه دیگری شصت سال تواندکرد تو بیك روز توانی‌کرد چه‌اقبال و دولت باشد زیاده از این وحال دنیا چنانکه هست بدان تا درچشم‌تو حقیر و مختصر گردد که بزرگان چنین گفته اند اگر دنیاکوزه‌زرین بودی که نماندی واخرت کوزه سفالین بودی‌که بماندی عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی برکوزه زرین فانی فکیف‌که دنیا کوزه سفالین است که‌بنماند وآخرت‌کوزه زرین که هرگز بنشکند عاقل چگونه بود کسی‌که دنیا اختیار .کند این مثل نیك در اندیش و همیشه پیش چشم خود میداروامروز بناحیتی رسیدهٔ‌که عدل‌یکساعت تو بعبادت صدساله برابر است بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند وغله از سرما و بی‌آبی تلف شده و درختهای صد ساله از اصل خشك شده و روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی ومشتی‌عیال گرسنه و برهنه اگر رضا دهندکه پوستین ایشان باز کنند و با فرزندان درتنورشوندرضا بده که‌پوست‌ایشان باز کنند که‌هلاك‌شوندواین‌پوست‌باز کردن باشد . این‌داعی‌را بدان‌که ... وسه سال‌عمر بگذشته‌است‌چهل‌سال‌دردریای علوم دین غواصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزکار در گذشت و شصت سال در خدمت سلطان شهید روز کار گذاشت و بسی در اصفهان و بغداد اقبالها دید و صد بارمیان

سلطان و امیر المومنین رسول بود در کار های بزرك و در علوم‌دین هفتاد تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود نزدیك بدید و بجملگی بینداخت و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل علیه السلام عهد کرد که پیش هیچ سلطانی نرود و مال هیچ پادشاهی نکیرد ومناظره و تعصب نکند و دوازده سال برین عهد وفا کرد و امیر المومنین و همه سلطانان وی‌را معدور داشتند اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشاره رفته‌است بحاضر آمدن . فرمان را به مشهد رضا علیه‌السلام آمدم و نکاهداشت عهد خلیل علیه السلام را بلشکر کاه نیامدم و بر سر این مشهد میکویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام را در مملکت خود بر خوردار کناد و از درجه پدران بگذراناد و بدرجه سلیمان علیه السلام‌برساناد که هم ملك بود وهم پیغمبر و توفیقش دهاد که حرمت عهد خلیل علیه‌السلام نکاه دارد و دل کسی که روی از خلق بکردانیده و بسوی خدا آورده بشولیده نکند وچنین دانستم که این نزدیك مجلس عالی‌پسندیده و مقبولتر است تا آمدن شخص و کالبد که این کاری رسمی و بی فائده است وآن کاریست که روی در حق تعالی دارد اکر پسندیده است فرحنا و اگر بخلاف این فرمانی رود در عهد شکستن نباشم که فرمان بردن سلطان باضطرار لازم بود . و بانضروره منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان ودل عزیزان . . . که فردا در قیامت از آن خجل نباشند و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد و السلام .

کتابتی که شاهی بیك از بك باعلیحضرت صاحب قرانی شاه اسمعیل علیه الرحمه نوشته

سیادت پناه سلطنت دستکاه اسمعیل دار وغه بعنایات بلا نهایات سلطانی اختصاص یافته بداند که تدبیر مملکت داری و تسخیر بلاد و تضییع اعادی و تکثیر افاضه بدایع خیر آثار و رونق . . . در عهد

ازل فیاض لم یزل بحیطه اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید شهید ماطاب ثراه و جعل الجنه شواه تقویت فرموده و سریر خلافت و عدالت و مرحمت در بارگاه عظمت و رفعت جهان پناهی و حفظ و ضبط سیاست ما قیام یافته وسکه شیر مردی درضرابخانه دلیری و فیروزی بالقاب همایون ما موشح گشته‌صدای امارت وندای خلافت از هاتف غیبی بما رسیده پس بدلیل معلوم میشود از قول حضرت رسالت پناهی صلی الله‌علیه‌واله وسلم که‌الولدسرابیه مقرراست که‌میراث ازپدرمانده بپسر میرسد ومستحق وسزاواراولا دست‌ودیگر آنکه ازروی اصطلاح‌عقلی آنکه چون شب ظلمانی پیدا شد و ستارگان برآمدند بتخصیص سهیل از محل کوه طلوع ویك نیزه تقریبا از سرکوه بالا آمد رنك خود را زرد نموده ساعتی لرزید ازهیبت طلوع نمودن آفتاب چون صبح صادق دمیدن گرفت بهمان محل که بیرون آمده بود فرو رفت و همچنین ظهور ما از جانب مشرق و طلوع او از جانب مغرب است از طلوع سهیل و آفتاب قیاس کنند . دیگر آنکه چون زیارت کعبه معظمهٔ زادها الله تشریفاً و تعظیما وکنی ازارکان اسلام است و فرض بر همه مسلمانان باید که تمامی راهها که متعلق براه کعبه معظمه است ساخته شودکه عساکر نصرت ماثر داعیه نموده اندکه بزیارت مشرف شوند (سادری وتنکش طبار (۱)) نماید وسکه وخطبه بالقاب همایون مادرضرابخانه موشح سازد ودرمساجد جمعه خطبه بالقاب جهانگیری ما ملقب گرداند و خود متوجه پایه سریر اعلی شود و الا که از حکم همایون ما نفده الله تعالی فی مشارق الارض و مغاربها عدول و انحراف ورزد فرزنددلبندارجمندسعادت مندکوکب‌ساطع سلطنت وجهان‌داری‌مبارز ظفر اقتداری جوان وجوانبخت وروشن‌ضمیربه دولت جوان‌وبتدبیر پیر

بدانش بزرك وبهمت بلند   ببازو دلیر و بدل هو شمند

ابو المبارز عماد الدین عبدالله خان بهادر ابقاه الله تعالی را با

جماعتی از امرا و لشگریان سرحد بخارا و سمرقند و مزاره و نگودری و غور وغرجستان بسر او خواهیم فرستاد تا او را بقهر و سیاست مقهور سازند واگر چنانچه تسخیر نشود دگر فرزند خلف نو جوان مقصودسلطنت دوران‌حافظ بلاد امن و امان قامع الکفروالطغیان انکه مرکب ظفر بهر جانب که راندی در مقصود گشوری بفتح و فیروزی مفتح گرداند . دولتش اندر رکاب و فتح استقبال او هرکجا رو مینهد فوج ملایك لشکرش ــ در تك دریا نهنك ازبرق تیغش میجهد ــ بیشه ها ازشیرخالی از نهیب عسکرش

ابوالفوارس تیمور بهادر خان اطال الله عمره با جماعتی از لشگریان‌سرحد قندز وبقلان و حصارشادمان وبدخشان تا نواحی‌ترکستان متوجه تا آن ولایت را بکف اختیار وقبضه اقتدار مسخر سازند واگر چنانچه دیگر باره نشود رایات نصرت آیات فرصت آثار را متوجه خواهیم فرمود . اول فرزند اعزغنچه مراد و تشکیل جان و قوت جگر و فواد انکه مشهور شده ضرب دلاوری او بهر جاشیر بیشه هیجا

زضرب سنانش فلك پشت خم   اسیر کمندش دو صد شاه جم
بر آور دگه تیغ چون برکشد   سرسر گشانرا را بخون درکشد

ابو النصر محمد سونملك بهادر خان را با جماعتی از امرا و مقربان تعیین فرمائیم که بافرزنددرة التاج شجاع دوران تمساح جیحون الصلابه فی الجدال حمزه بهادر خان و فرزند عمدة الملك فی الافاق و تهمتن بالاستحقاق علم الدین مهدی بهادر خان در جوالقار باجتماع امرا و دلاوران و عساکر دین دار که از اندحان ومهر بادام وقشر بادام وشاهرخیه و تاشکند و شهرسبزوار و اطرباد وشیروان واورگنج و خوارزم و جیحون درکنار معرکه حاضر باشند و پای وقار در زمین استوار نگاه دارند که بتوفیق الله تعالی از خزانه غیب لینصرك الله نصراً عزیزاً نصرت اقبال نماید . اعلام نمایندکه در چه محل و مقام مقاومت خواهندنمود   **والسلام علی من اتبع الهدی**

کتابتی که اعلیحضرت صاحبقرانی شاه انارالله برهانه بشاهی بیك اوزبك نوشته . الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله المختار و آله اجمعین و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا . بعد ازاهدای سلام اعلام آنکه مضامین مکتوب شریف بشرف اطلاع پیوست و چنان چه از آن جانب مصرح دلایل ارادت موروثی و صمیمی بود از اینطرف محرك سلاسل محبت و مودت قدیمی گردید . اما باوجود اینکه طریق سلوك و سلوك طریق آبای عظام علیة الدرجات واسلاف فخام سنیة المقامات اینجانب در نزد همگنان از ادانی و اقاصی مطیع و عاصی کمال انتشار و غایت اشتهار دارد وکیفیت خصوصیت اختصاص اخلاق این مخلص زمره اشراف باوصاف گزیده و اخلاق عظیمه اسلاف درجه وضوح پذیرفته استفسار از حقایق بعضی اخبار که همانا از تقریر مسافران خوش آمد گو و تقریر مجاوران تقریب جو مسموع شده باشد بدیع وبعید وخلاف رای سدید نمود (وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیرعلم ان ربك اعلم باالمعتدین) ونهج صدق سبیل واضح لمن اهتدی ولکن بهاالاهواء عمت فاعمت . ملحض فحاوی کتاب ومحصل مطاوی جواب آن که بر ارباب بصائر و ابصار کاالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که به موجب فرموده لولاك لما خلقت الافلاك تعمیر معمورهٔ خاك همچون ترتیب عوالم پاك بوسیله ظهور اشعه نورمحمدی است وبر حسب مقتضای ترتیب جامعیت بین ختم النبوه و کمال الولایه که هراینه اقتضای ظهور آثار عموم احکام حکومت دنیوی ومستدعی سطوع و شمول اطوار سلطنت اخرویست ایالت ولایت صوری و ولایت ممالك معنوی خاصه انحضرت و عترت طیبه علیة الخصال واولاد طاهره و ال جایلة الکمال اواست و بتحقیق و یقین وادله و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلطان سریر اوادنی اوادنی نیست وچندروزیکه

برحسب اعتبارات زمانی و اختیارات ربانی و ارثان آن جامعیت مخصوصه اعنی ائمه هدی و کمل اولیا در استدراك حقوق ار ثیت خود ازایادی ارباب غصب وتعصب متقاعد گشته از ننك اشتراك اهل دنیا نام تسلط و استیلا نمیبردندو خود را در صدد مقابله . . . . نمی آوردند برطبق اشارات غیبیه و اوامر الهیه از کمال علو کمال ایشان بود نه حاشا بواسطه عجز و زبونی ازآن جمع پریشان بیرونی . اماالحمد لله چون دراینولا بموجب (لکل اناس دولة ودولتنا فی آخر الزمان] ازچمن دلکشای خاندان نبوت و ولایت نهال نیرومندوجوداینجانب سرسرافرازی کشید و از مکمن عالم آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی افروزاین دوران روز افزون که ایت والله متم نوره نشان آن وکریمه نارالله الموقده . درشان آنست روشن گشت وآثار فحوای (ولقدکتبنا فی الزبور من بعدالذکر ان الارض لله یرثها عبادی الصالحون) ازوجنات اطوار خود مشاهده افتاد و میخواست زبان خواموش بتلقین هاتف و سروش بذکر انانحن نرث الارض ومن علیها گویا شد . منادی تقدیرزبان تقریر بادای ندای (وکذلك ارسلنا فی امه قد خلت من قبلها امم لیتلو علیهم الذی اوحینا گشاد و نوك خامه ملایك صریر کاتبان تحریر بموجب واذکر فی الکتاب برصفایح صحایف سلطنتی کامله الارکان وخلافت عالم وعالمیان رقم این اسم جلیل ثبت نموده درنظر اهل زمان جلوه داد) در خزانه دولت بقفل حکمت بود زمان دولت مادر رسید و در واشد (الحمدالله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هداناالله) وظیفه ارادت کامله و محبت شاملهٔ موروثی انکه همچنانچه باعث فتح ابواب موافقت و نشر اسباب مصادقت شده دراستقامت آن امور و استدامت آن دستور اهتمام مبذول و بموجب (قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی) سر رشته محبت آل عبا از دست ندهند و چنك اعتقاد و التزام بعروة الوثقی بمصداق (انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی الافتمسکوا بهما

فانهما حبلان لاینقطعان الی یوم‌القیمه» (مستحکم دارند که هر آینه آن شیوه رضیه و شیمهٔ مرضیه موجب آن خواهد شد تا امداد های معنویه و ارشادهای دینیه که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت باباء کرام ولایت مقام ما فرموده مقرون با فادات و سعادات صوریه دنیویه گرددد و بلا شك چون معانی ارتباط ازلی تجدید و مبانی اختلاط اصلی تاکید یابد تصدیق اقاویل باطله و توقین اباطیل کاذبه جمعی کذاب غرضناك بی باك که در سالك «و کذالك جعلنا لکل لنبی عدوا شیاطین الجن ولانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً) منسالکند نخواهند فرمود . چه الحق در سیاست غیر ترویج مذهب ائمه هدی و اجرای احکام شریعت غرا و طریقه سنت بیضای مصطفا و مرتضی که ایات و بینات کتابی و احادیث صحیحه صریحه نبوی بحقیقت آن‌دو شاهد عدل مزکی اند صورت دیگر که درنظر محبوسان مضیق تقلید ومسجونان سجن تقید که بافسانهای آبای دون برحسب انا وجدنااباثنادعلی امة وانا علی اثار هم مقتدون متمسکند غریب و بدعت و بی تقریب نماید واقع نیست

افبنعمة الله ابتغی حکما و هو الدی انزل الکتاب مفصلا واتبعت ملة ابائی ابراهیم . و کیف لا (را. حق انیست و نتوانم نهفتن راه راست)

ز مشرق تا بمغرب گر امانست علی وال او ما را همانست

والعجب که آباء واجداد سلطنت نژاد انار الله برهانهم علی‌الاعتقاد بر همین طریقه مهدیه بوده .

(ولا تلبسوالحق بالباطل وتکتمو الحق و انتم تعلمون) واگر حاشا درحقیقت ان‌مذهب شایبه ریبی در خاطر گذرد هر که را از علماء وثیق وفضلاء صاحب تحقیق که خواهند تعیین فرموده بفرستند که بدلایل عقلی ونقلی برواثبات مدعاحسب‌المستغنی خواهدشد . قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان یتبعون الاالظن فلله الحجه ولوشاء لهدیکم اجمعین

بعلم الله که مقصد اصلی و غرض کلی در ارتکاب امور فانیه دنیوی و تمشیت مهام صوری غیر اشاعت احکام شریعه طاهره و اذاعت آثار فرقه ناجیه که تاغایت انوار اسرار اصول وفروع آن در حجاب ظلام حکم مخالفان دین ودولت ومعاندان ملك وملت مخفی و منطفی بود نبوده ونیست و الا همت بلند صفوی انتما و نهمت ارجمند مصطفوی اعتلا که ارثا و جبلة از تعلق امور دنیه دنیا و خواهش سلطنت ابن سرا تنفر و ابا دارد ارفع و اعلا از آنست که بزخارف فانیه خسیسه وحطام ردیه خبیثه التفات فرمایند

شکر خدا که بازدراین اوج بارگاه طاوش. عرس میشنود صیت شهپرم
مقصود ازاین معامله ترویج کار اوست نی جلوه‌میفروشم ونی‌عشوه میخرم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم

لله الحمد والمنه که مربیان توفیق الهی و تایید نا متناهی مضمون سعادت مشحون . **الذین یستحبون الحیوة الدینا و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا او لئك فی ضلال مبین** را خاطر نشان طنیت طیبه ما فرموده ونقاشان قضا و قدر که مهندسان کار گاه خیر وشر و مصوران اشکال نفع و ضر ند هیچ رقمی از ارقام محبت دنیاو اهل دنیا برصحیفه خاطرما نکشیده اند وهیچ نقشی از صور دل فریب این شاهد رعنابرلوح ضمیر ماننگاشته اند .

بکامرانی دوران مخور فریب که چرخ
از این افسانه و افسون هزار دارد یاد
که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند
که واقفست که‌چون رفت‌تخت جم‌برباد
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلك
کسی نبود که که دبهتی از این دغا برباد

بلکه ازراه خصوصیت نبوی بمقتضای (**ان عبادی لیس لك علیهم سلطان**) دست تصدی ماسوی وایادی تسلط وتعلق دنیا وعقبی از این جانب

منصرف گشتند حافظان عنایت ازلیه . وحارسان سعادت ابدیه بدستیاری ارشاد و اهدای (و هما حرا مان علی اهل الله) دامن حب ما را ارلوث آلایش بارایش دنیوی و آسایش اخروی محفوظ داشتند .

دو گیتی را نخواهد هر که مرد است
یکی را خواهداو کین هر دو گرد است

رب اوز عنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی و علی و الدی و ان عمل صا لحا ترضیه و اد خلنی فی عبادك الصالحین .

صورت منع تجار از آمد شدن این دیار چون منافی طو ر مروت و رعیت پروری ومباین ایین فتوت و عدالت گستری است بیقین که تجویز نسبت ان باین جانب نخواهند فرمود . چه فی الواقع خلاف حق وواقع است .

تعلل و تعویقی که تا غایات د ر ارسال رسل و رسایل شده بود همانا که بر ضمیر منیر معانی تصویر صورت پذیر باشد که درین مدت چنان توجه اشتغال بدفع و رفع اهل بدع وعدوان وقلع وقمع ارباب بدعت وعصیان بود که مجال رعایت این نوع اداب متسقره وقوانین مستمره نمیشد و مع ذالك وثوق و اعتماد بکمال وداد و اتحاد قدیمی ایشان چندان داشت که باشراع رسوم اهل عادت حاجت نمی دانست . اکنون چون بمفاتیح توجه ایشان ابواب مراسم محبت مفتوح شد بعدالیوم ازدیاد تردد قافله و امتداد این سلسله ازسمت انقطاع مصون و ازوسمت انصرام مامون خواهد بود

همچنانچه اشعار فر موده که چو ن زیارت بیت الله الحرام از اعاظم شعایر اسلامست و من یعظم شعائرالله فا نهامن تقوی القلوب

بندگان متوجه فرمانند باقدام اسعاد واسعاد اقدام بوظایف استقبال اشتغال نموده نوعی توجه خواهد شد که باین بهانه زیارت استان امام امکان ولا یت بنیان حضر ت ثامن الا ئمه الها دیه علیه و علیهم الصلوه و التحیه در یابد

یك طواف درش از قول رسول مدنی تا بهفتا د حج نا فله یکسا ن با شد

استادان بنا که جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب فرموده بودند چون ترویج آن بقاع خورشید ارتفاع بر ذمت همت ما لازم است انشاء الله تعالی بعد از وصول مکاتبات از مداین معتبره عراق استادانی که شهره بلاد و نادره افاق باشند بدان صوب عالی فرستاده خواهد شد ـ بواقی حالات و مقالات بتقریر دلپذیر علامی محیی مراسم الاسلامی عمدة ارباب العلم و العرفان اسوة اصحاب الکشف و البرهان لا یزال کاسمه احمد فی الفاتحه و الخاتمه . محول است که بعد الاستخبار و الاستبصار معروض دارد . یا ایها الناس قدجائکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا و هذا کتاب انزلناه مبارکا مصدق الذی بین یدیه و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لامبدل لکلماته وهوالسمیع العلیم

قطعه

از آثار خلدآشیان میر سید محمد خراسانی

نجل حاجی میرزا حبیب الله مجتهد

بارالها ایکه هستی بر خلایق رب رحمه
گرچه نیکو نیست شکوه کردن از تقدیر و قسمه

بر رخ ما از چه شد بر بسته ابواب معیشت
دیگران را رزق جاری دجله دجله چشمه چشمه

آب شیرین در گلوی ما شده مانند غسلین
صارت الایام فی عینی لیال مد لهمه

هر کجا هرزه درائی کهنه رندی نرکدائی
خالی از نوع فضایل و العیوب فیه جمه

تاختن کیردز طهران جانب مرز خراسان
راستکوئی عامل جزیه بسوی اهل ذمه

تا عمید السلطنه بنشسته بر دست وزارت
با خرابیهای پیشین زاد فی الطنبور نغمه

معلوم میشود در این قطعه از مظالم عدلیه خراسان به خدای آسمان پناه برده است

شرح حال یغما

بقیه ازشماره قبل

اممون نیگو که ار ممبر گزی [۱]
یا ا ر چو نه نهی ا ر در گزی (۲)
ا ممون نیگو که بو پیشوا یمون (۳)
خبمو نن دین بی و مایمون (٤) (٥)

---

(۱) این را ما نمیخواهیم بمنبر بجهد (۲) یا به پله گدارد و بالا بجهد (۳) این را ما نمیخواهیم که باشد پیشوای ما (٤) خوبمان است دین پدر و مادرمان .

(٥)گرچه بعدها اشعارمرحوم کیوان را خواهیم دید ولی فعلا درج این غزل بیمورد نیست

شعله ای کو بسر شمع بر افروخته بود
اثر سوزش پروانهٔ پر سوخته بود
خرمن هستی خود سوخته دیدم روزی
که رخت از اثر باده بر افروخته بود
شانه میخورد بزلف تو و هی‌دل میریخت
از کجا زلف تو اینقدر دل اندوخته‌بود
تا خبر دار شدم دیده ببازار غمت
بود هر گوهر ناسفته که بفروخته بود
ترك چشم تو پس پرده بسی پرده درید
یا رب این پرده دریهاز که آموخته بود
وه چه خوش گفت که میسوزمت از آتش هجر
بعد از آنی که مرا زآتش‌غم سوخته بود
جامهٔ طاقت کیوان بدریدی روزی
کز همه‌خلق نظر را برخت دوخته بود

بطوریکه مشهور و قرین بحقیقت است یکنفر سید داود نام از اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در موقعی که هنوز جندقیها بدین زردشتی باقی بوده اند از آنجا عبور مینموده چون طبایع اهالی را مستعد پدیرفتن دین حنیف اسلام میبابد بامختصر تبلیغی عمومرا بدین اسلام مشرف نموده و خودنیز بالاخره درخور مرحوم ومدفون میشود وفعلا هم مرقدش زیارتگاه است بطوریکه شجره نامه های متعدد حکایت مینمایدازحضرت سید داود تاامام موسی۱۷ پشت وازسادات حالیه تاسیدداودنیز ۱۷پشت فاصله است اگر مطلب فوق واقعیت داشته باشد میتوان جندقیهارا یکی از آخرین اقوام ایرانی شمرد که بدین اسلام در آمده اند .

آثار مهمی که از عادات قدیم ایرانی باقیست جشن سده است که در میان مردم مانند اعیاد اسلامی اهمیت دارد و عامه در آنروز آتش مفصلی افروخته بر گردان جمع میشوند و این عبارت را ورد زبان می نمایند :

پنجه و پنج به نوری ـ صد به غله (یعنی پنجاه و پنج روز تا نوروز و صد روز تا بدست آمدن غله است .)

ساختمان بناها نیز تغییر نکرده و همانطور بشکل منازل ایرانیان قدیم است طبابت در هردیه منحصر و مخصوص بپیر زنهای تجربت آموخته است کتاب جامع الدعوات نیز در اینموضوع اصل عمده ایست

مردم غالبا دعا های آنرا استنساخ کرده با زعفران مینویسند و بمریض میخورانند یکی از طرق استشفاء بسیار معمول اینست که مقداری اسپند روی خشتی آتش زده و چهار طرف آن را نمك و نان و قند گذارده درسر چهار سوق قرار میدهند .

دواهای عمده عبارت از گیاههای معمولیست اما برای فروش و تهیه آنها مرکز معینی موجودنیست بلکه در هر خانه عطاری مخصوصی است . باین ترتیب که اهل هر خانه ریسمانی بسقف اطاق آویخته و

درطول این ریسمان کیسه‌های کوچکی که شامل ادویهٔ متفرقه‌است‌میاویزند و در موقع‌لزوم بکار میبرند ـ گنه گنه هم از دواهائیستکه مورداستعمال دارد اما بندرت دیده میشود .

در قسمت ادبیات یغما و اولاد او خدمت بزرگی بجندقی ها نموده اند تفریح و ذوقیات اهالی محدود است و از آلات موسیقی‌فقط نی و کمانچه را میشناسند ـ اغلب در شبهای ماهتاب تابستان در خارج قریه در محلی که از ریگهای نرم مفروش شده باشد جمع میشوند و در ضمن نوای نی از دوبیتی هائی‌که اغلب بزبان ساده اما فوق‌العاده مؤثر گفته شده میخوانند .

در سایر قضایا و عادات و اخلاق دیگر از قبیل آداب عروسی ـ عزا ـ جشن های دیگر و غیره‌که درنزد اروپائیها اهمیت زیاد دارد و در نزد ما هنوز قدر و ارزشی ندارد فعلا صرف نظر نموده پس از معذرت ازطول‌کلام به اصل موضوع یعنی شرح احوال مرحوم یغما میپردازم‌وبرای‌روشن بودن مطالب آنرا نیز بچهار قسمت تقسیم مینمایم .

قسمت اول شرح احوال یغما

قسمت دوم عقاید دیگران راجع بیغما

قسمت سوم آثار یغما

قسمت چهارم منتخبات

شرح حال مرحوم یغما

یغمای جندقی پسر حاج ابراهیم قلی در حدود سنه ۱۱۹۶ در قریه خور بیابانك متولد شده اسم اولی یغما رحیم و در سن هفت در خارج قریه خور مشغول شتر چرانی بوده اتفاقا امیر اسمعیل خان عرب عامری (حکمران و دیکتاتور جندق و بیابانك در آن عصر) با حشم و خدم بسیار از قریه جندق بخور می آمده یغما احتراما تعظیم و کرنش میکند . مشارالیه را این تادب ازمثل او بچه هفت ساله دهاتی

متعجب ساخته میپرسد پسر کجائی هستی یغما بالبداهه جواب میدهد

ما مردمك خوریم از عقل و ادب دوریم

امیر اسمعیل خان که خود از امرای صاحب فضل و کمال بوده یغما را دارای استعداد و قابلیت دیده همراه خود بخور میاورد و حاجی ابراهیم قلی را احضار نموده و میگوید پسر تو قابل تربیت و در خور فرزندی من است و امیر رفیعخان پسر من برای شتر چرانی و پسری تو خوب است و ازهمان وقت یغما را باسم فرزندی خود بمکتب گداشته در تربیت او همت می گمارد

یغما پس ار هفت سال تحصیلات مقدماتی در ردیف نوکر های امیر اسمعیل‌خان قرار کرفته آداب تیر اندازی و سواری وفنون‌نوکری آموخته‌وبنظارت وپیشکاری‌رسیده است ونظربتمایل‌نظم ونثرورغبت‌تامی که بمیرزائی‌داشته منشی باشی‌مخصوص امیراسمعیل‌خان شده ودراندك مدتی گوی سبقت از اقران و امثل خود ربوده و در اشعار تخلص خود را مجنون میگداشته است

در ۱۲۱۶ که امیر اسمعیل‌خان ازاردوی دولت شکست‌خورده بطرف خراسان فرار کرد جعفر سلطان نامی بامر سردار ذوالفقار خان حکمران سمنان و دامغان برای اعزام دو دسته سرباز بجندق آمده و از نقطهٔ نظر غرض شخصی یغما را نیز در ردیف سرباز ها بسمنان اعزام داشته و مشارالیه شرح حال خود را بسردار عرضکرده از سربازی اخراج و بسمت منشی گری و معاونت در خدمت سردار داخل می شود .

شش سال تمام مشغول خدمت و کتاب سرداریه‌را از قول‌مشارالیه که جز زن ... فحشی نمیداده ساخته است ،

حسودان ورقیبان دراین موقع نیز درخدمت سردار ، یغمارا باشوب طلبی معرفی نموده او هم بدون سئوال و تحقیق بطور وحشیانه

یغما را بفلك بسته بعد از چوب زیاد و خلع شئون در سیاه چال حبس نموده و یکعده سوار برای ضبط و غارت‌اموال و شکنجۀ‌کسان یغما بجندق اعزام میدارد .

مذکور است برادر یغما گفته شبی بر ما گذشت که از هیچ‌ناز و نعمت باقی نداشتیم و صبح آن شب بقطعۀ نان جو محتاج و بوسیلۀ هیزم کشی با دوش قوت لایموتی فراهم مینمودیم .

خلاصه یغما پس از چند ماه ماندن در سیاه چال و تحمل انواع آلام و عقوبات‌مستخلص و نام و تخلص خود را بابوالحسن و یغماتبدیل نموده چنانکه در مقطع یکی از غزلها گوید :

مرا از مال دنیا یك تخلص مانده مجنون است .
بکار آید گرای لیلی وش آنرا نیز یغما کن

بعد از این واقعه چندین سال در لباس درویشی و مسلك ومشرب تصوف به سیاحت بلاد و امصار پرداخته‌و درهمین موقع بزیارت عتبات مشرف شد. و ضمنا از وضع بغداد خشنودی خود را در غزل ذیل اظهار نموده است

عیش تجریش رها کن طرب رحبه بجوی
از عجم خوشتر اگر ملك عرب پیمائی
اختر بد نگر و طالع وارون که مرا
در ری افکند ز بغداد بدان زیبائی

بعد از رحلت سردار ذوالفقار خان سفری بجندق رفته‌و پس‌از ششماه توقف از وضع و ترتیب وطن خود دلتنك و از راه یزد به طهران مسافرت نموده است . با حاجی میرزا آقاسی وزیر محمد شاه که مشرب تصوف داشته آشنا شده و بطوری در قلب او نفوذ وتصرف کرده که مشار الیه یغما را بمرادی و مرشدی معتقد گردیده و بهمین مناسبت در دربار محمد شاه مقامات و شئونات ارجمندی داشته است .

چندین سال هم در کاشان بسمت وزارت حکومت میزیسته وحکایت خلاصه الافتضاح را در آنجا ساخته است .

امام جمعهٔ کاشان وقتی یغما را تکفیر و حاجی ملا احمد نراقی او را حمایت نموده غزل معروف ذیل اشاره بهمین مطلب است

بهار ار باده در ساغر نمیکردم چه میکردم
ز ساغر گر دماغی تر نمیکردم چه میکردم

تا بالاخره میگوید :

ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی
مدارا گر باین کافر نمیکردم چه میکردم

بعلاوه تهران و کاشان وسمنان یغما در بلاد دیگر ایران وحتی دررکاب محمد شاه بهرات هم مسافرت نموده‌است وجزئیات زندگانی او معلوم نیست‌سن یغما هشتاد سال‌تمام ودر روز سه‌شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۲۷۶ هجری‌سه ساعت‌از روز بر آمده در قریهٔ خور مرحوم ودربقعهٔ سیدداود مدفون شده است . تاریخ وفات مر حو م یغما را پسر ار شد ش میر زا اسمعیل هنر در قطعه ای بیان کر د ه که چند شعر از آن یاد دا شت می شود :

هر چند گیتی متفق ، یك کاسه در یا تا به نم
شهدش‌همه زهراست وخون ، نوشش‌همه‌نیش‌است‌وسم
امنش‌همه خوف وخطر ، سودش همه عین وضرر
وعدش همه بوك ومگر ، عدلش همه جور وستم
دیو است گیتی الا مان ، ز این اهرن مردم ربا
ماراست گردون الحذر ، زین افعی پر پیچ و خم
گرزانکه گردون یازمین ، خاك وگلی سازد عجین
خون سیاوش‌است وکی . خاك فریدون است وجم
گردون‌مجدا ری‌بسر ، بی مهر چرخا، اینت کین

کیهان جان گیری ببر ، خونخوار خاکا ، اینت ذم
پوشی بمقداری زمی ، نه چرخ مجدو مرد می
یغما که نام آدمی ، زو کشت در عالم عام
مهروزهٔ این ابتلا ، آمد ز دیوان قضا

طال البلا زال البها . تم الرقم جف القلم

۱۲۷۶

۲ ـ عقاید دیگران راجع بیغما

صاحب مجمع الفصحامیگوید

« یغما نام شریفش ابوالحسن و از نجبا و اشراف جندق بوده ولی در عراق تحصیل کمالات مینمود پیوسته با اعاظم و اشراف و اکابر و ابناء ملوك و ارباب سلوك معاشر و مصاحب و دربدوجوانی چندی بنویسندگی ذوالفقار خان سردار سمنانی که مردی شجاع و تندخوی و فحاش بود گرفتار شد بناء علیهذا برسبیل طیبت بعضی اشعار هزل آمیز گفته و آن مجموعه را سرداریه نامیده و در میان خلایق انتشار و اشتهار یافته و الاحسن خلق مشار الیه بیش از بیان است و و در نظم ونثر و خط و صحبت ووفاق و حقوق بی نظیر دیوانش حاضر نیست ناچار به بعضی از اشعارش این نامه را زینت میدهد »

صاحب تذکره فلك المریخ که در زمان فتحعلی شاه تالیف شده میگوید :

« یغما ابوالحسن یکی از اشراف جندق و صاحب طبع دلجو و خط نیکو اشعار خودرا کمتر تدوین میکند .»

میرزا علی اکبر متخلص به بسمل نیز تذکره‌ای درزمان فتحعلیشاه تالیف نموده وراجع به یغمامینویسد :

« یغمااسمش میرزا ابوالحسن ازاعیان جندق است چنین گویند که ادمیست نیك و مهربان و جوانی پاك طینت و خوش بیان و معتقد تدوین اشعار

خود نیست فیض صحبتش میسر نگشته صاحب اشعار متین و مضامین دلنشین است . زیاده براین از حالاتش اطلاع بهم نرسید بلندی طبعش ازین چند شعر ظاهر است . آنچه از اشعارش بدست آمد در این اوراق ثبت شد.» (۱)

فاضل خان گروسی متخلص به « راوی » در تذکره موسوم به انجمن خاقان میگوید :

« یغما اسمش ابوالحسن از اعیان جندق است جوانی پاك طینت، پاکیزه خصلت، نکته‌دان ، مهربان است صحبتش اتفاق افتاد طبع خوشی دارد و خط دلکشی اعتقادی به تدوین مقال و ترتیب اشعار خود ندارد . » (۲)

مرحوم محمد حسن خان صنیع الدوله مؤلف مرآت البلدان در ذیل شرحی که از اوضاع جندق و بیابانك نوشته مینویسد ،

از معاریف جندق میرزا ابوالحسن متخلص به یغما شاعر معروف است که از اساتید شعرا محسوب میشود و در انواع شعر ازجد وهزل و غزل و مثنوی و غیره یدطولائی داشته و سرداریه یغما و رسائل نظمیه دیگر که اغلب هجو ومطایبه است خالی از لطافت و ظرافتی نیست بلکه شان و مرتبتی دارد و نوشتجات نثر یغما نیز مطرح و محل نظر است دیوانش بطبع رسیده و منتخبات اشعارش زیاده از آن است که در این کتاب گنجد در اوایل این عهد ابد مهد یغما بجوار رحمت ایزدی پیوست پسر های یغما خاصه میرزا اسمعیل و میرزا ابراهیم ازکمالات پدر حظی وافر دارند وازمعاریف ارباب کمال میباشند . » (۳)

مرحوم فرهاد میرزا درکتاب زنبیل (٤) راجع بیکی‌ازقطعات یغما

---

(۱) نسخهٔ خطی « کتابخانهٔ وزارت معارف »

(۲) نسخهٔ خطی «متعلق باقای‌شمس العلما » صفحهٔ ۵۸۸

(۳) مرآت البلدان جلددوم صفحه ۲۷۰

(٤) زنبیل چاپ تهران صفحه ۱٤۸

شرحی نوشته که ذکر آن در اینجا خالی ازلطافتی نیست .

« درکاشان قاعده است زیر زمینی که در داشته باشد آنرا تومی گویند و زیر زمین بی در را زیره میگو یند مرحوم میرزا ابو الحسن یغمای جندقی در این باب خوب گفته است :

ای شیخ زیره ای که تو داری دراندرون
خویشانت چند بر سر او گفتگو کنند

آنش کند عمارت و اینش کند خراب
هر یك تصر فی متخالف در او کنند

هر میخ مدخلی که بکوبند اندر آن
تو بر کشی و با ز بعنفش فر و کنند

مخروبه ای که مز باله خاص وعام بود
راداں کجا تملك آن آ ر ز و کنند

دندان بدل فرو بر و قطع خلاف کن
بگدار تا درش بگدارند و تو کنند . »

میرزا آ قاخان کرمانی در کتاب رضوان چند حکایت از یغما نقل نموده که یاد داشت بعضی از آ نها در اینجا بد نیست .

« فاضل نراقی شعری چند کفته بر یغمای جندقی عرضه داشت که هر کاه عاشق بر رخ معشوق خود نکاه کند در شرع گناهی نیست و (بوسه را نیزدهم اذن که کاهی بکنند)(۱)یغما همچنان با یك سکوت ادنبانه بر جای صابر بود فاضل گفت چرا چیزی نکوئی یغما عرض کرد منتظر فتوای سومینم ، . »



یغما پسر خود را توصیه میکرد که زینهار علم طب بیاموز که

«۱» **اصل شعر این است :**

عاشق ار بر رخ معشوقه نکاهی بکند	نه چنان است گمانم که کناهی بکند
ما بعاشق نه همین رخصت دیدار دهیم	بوسه را نیز دهم اذن که کاهی نکند

هرچه ازین جنس جانور دو یا معالجه کنی اجردنیا داردو هرچه بکشی اجر آخرت !



میرزا ابوالحسن یغما حکیم قاآنی را بعد ازانجام کتاب پریشان گفت :

« ششصدسال قبل سعدی در گلستان خود گفته دفتراز گفته های بیهوده بشویم و من بعد پریشان نگویم ترا چه ضرورت داعی شده که امروز پریشان میگوئی »

آثار یغما

تحصیلات یغما تحقیقا معلوم نیست تاکجا و تاچه درجه بوده و آنچه از اشعار و آثارش میتوان استنباط نمود این است که یغما بزبان فارسی عشق و علاقهٔ مفرطی داشته و بجرئت میتوانگفت درقرن اخیراو تنهاکسی است که اغلب مکتوبات خودرا بفارسی صرف نوشته است .

درجمع آوری و تدوین لغات فارسی نیز جدیت نموده وزحمت کشیده است برهان قاطعرا بصحت استنساخ ودر هر فصل وباب لغاتی را که جمع آورده بعنوان ملحقات بان افزوده است و اکنون میتوانگفت جامعترین کتاب لغت فارسی همین است که یغما تدوین نموده .

بالعکس به زبان عربی چندان علاقه ای نداشته یا موفق بتکمیل تحصیلات خود نشده ساست درحاشیه مکتوبی خطاب بحاجی اسمعیل تهرانی مینویسد :

« نمیدانم صلواة الله علیها را درست نوشته ام یا غلط است امان ازبی سوادی » در محل دیگر بی میلی خود را بزبان عربی علنا اظهار داشته و میگوید :

یغما اگرت آرزوی علم ریائی است جهلی زخداخواه و بخوان صرف ونصابی

مرحوم یغما با تمام معنی متدین ومعتقد باسلامیت و محققا شیخی هم بوده و در مدح یکی از پیشوایان خود تغزلی بمطلع ذیل دارد ،

از قد و رخسار ولب طوبی وخلد وکوثر است
یارب این بستان مینو یا بهشت دیگر است

در مدح وختم اشعار گوید :

فخر اشراف بشر سید فلان کز روی مجد
آستانش را فلك با آن علو خاك در است

او سپهسالار و اصناف افاضل لشکرند
اوست شاهنشاه و اقطاع شریعت کشور است

بندکان پرور خداوندا بپرس از عمر و زید
ور نمیپرسی بگویم از منت گر باور است

تا کنون کم سی گدشت از روزکار شاعری
کافرم یك بیت اگرمدح کسم در دفتراست

شعرها دارم بگوهر رشك لؤلؤی خوشاب
لیك وصف باده لعلی و لعل دلبر است

هرکه بندد برمیان تیغی نگویم کان علی است
هرکه پوشد خرقه ای نسرایم آن پیغمبر است

چون توئی را محمدت زیبدکه از روی نسب
هم حسب‌از این دو دریای سعادت کوهر است

حق مدحت را نمیگویم که ترسم مسلمین
بر سر بازارها گویند یغما کافر است

املاکی را که یغما وقف بر عزا داری سید الشهداء علیه السلام وغیره نموده قریب چهل‌هزار تومان ودرتمام دهات بیابانك پراکنده است

مراثی آن مرحوم معروف و متداول ودارای سبك تازه‌ایست یغما جزو خطاطین عصر خود بشمار میرفته و آثار کتبی زیادهم از خود

بیادگار گذاشته که عموم آن ها را نایب حسین کاشانی زمان‌اقامت در جندق محو و نابود کرد

دیوان ظهیر فاریابی و کلیات شیخ و خمسهٔ نظامی را محققا برای مرحوم بهاء الدوله نوشته و شاید با کنجکاوی بدست آید ،

فعلا آنچه از بهترین آثار یغما در دست است اولا قرآنی‌است بقطع کوچك که بطرز قدیم مختصراً تذهیب و لغات مشکله‌درحواشی آن توضیح شده‌است .

ثانیا برهان قاطع مزنورکه هم اکنون نزد این بنده موجود است

دیوان مرحوم یغما یکمرتبه در سنهٔ ۱۲۸۳ بامر و سعی شاهزاده اعتضادالسلطنه وزیر معارف وقت و بهمت‌مرحوم حاجی اسمعیل بیك (۱) و بخط آقا میرزا عبدالباقی (۲) بطبع رسید » ی برای دفعه دویم نیز قسمت غزلیات و مکاتیب را در هندوستان طبع و منتشر نموده اند

چاپ تهران فوق‌العاده مغلوط و اغلب اشعار آن مخصوصا قسمت هجویات مشکوك است چه در آن زمان هرچه اشعار هجو شنیده شده بنام یغما ضبط نموده اند

خود مرحوم یغما در اواخر ازین مطلب آگاه و مکتوبی بخط خود که نزد این بنده موجود است خطاب‌بپسرش میرزا احمدصفائی(۳ مینویسد که برای اهمیت موضوع عین آن را نقل می کنیم :

« ۱ ـ ۲ » جد و پدر آقای اعلم الدوله عضو محترم انجمن ادبی ایران

خود صفائی نیز دارای طبع سرشار و مخصوصا در مرثیه سرائی اشعار زیاد دارد و از آنجمله ده هزار بیت بخط والداین‌بنده (حاج میرزا اسدالله منتخب السادات) در تهران بطبع رسیده و به دیوان صفائی نامیده میشود .

« ۳ » میرزا احمد صفائی دومین پسر یغما و بمناسبت زهد و ورع فوق‌العاده‌ای که داشته مرحوم یغما او را متولی املاك وقفی خود نموده است !

« بقیه دارد »

« احمد . حاجی اسمعیل بیك تهرانی اشعار مرا جمع کرده تخمین دو سه هزار بیت مزخرف ولاغ وسرد و خام ، چیزهای غریب غریب مال مردم بنام من بیچاره در آن دفتر نگاشته بارها عرض کردم پنجاه تومان برسم نیاز میدهم که منحولات لاطایل را بیرون کنی . پنداشت که این در خواه از روی فروتنی است در نپذیرفت و این بیچاره رسوا وزشت نام خواهد شد ترا بخدائی که پرستشگاه تست به کاغذ و پیام و عجز و لابه و التماس و در خواست اورا راضی کن و ملحقات را که بر اصل میچربد باز پرداز . جزسر داریه و چند طغرا نگارش پارسی و غزلی چند که سبك بیان گواهی دهد تتمه معیوب و مخلوط است این پیر نا توان را در حیات و ممات از چنگ فضیحت بازخرو اگر نکار کند مزخرفات و ملحقات را در جزو دفتر احمدا ثبت نمای زیرا که در اشعار احمدا جز قافیه و سجع هیچ ملاحظهٔ براعت وشیوائی وبلاغت وزیبائی نیست اگر فرزندی اسمعیل نام در انجام اینکار نظری میگماشت من بکلی ازقید هزار رسوائی میرستم اینها کارمرد سخن شناس است او . تو وابراهیم مهما امکن جهد کنید که مسکین پدرشما بشاخچه بندی این تخمه مزخرفات آلوده نماند در آفرینشهای پارسی پیکر برخی شعرها آوردهٔ طبع خاکسار منظوم و مکتوبست بقدر دو هزار بیت در بیاض خسرو بیك یاور است تخمین چهار پنجهزار بیت پیش ابراهیم دستان است نزد آقا سید حسن نقیب و میرزا احمد طبیب و آقا محمد علی پسر آقا زین العابدین خراسانی نیز بقدر دوهزار بیت کما بیش است اشعار مرا زشت یا زیبا هرچه هست بیرون بنویسید و نسخهٔ به حاجی اسمعیل بدهید وقتی نوامو زانرا بکار نامه نکاری خواهد خورد داد از بدنامی فریاد از رسوائی حرره یغما ۱۲۷۲ » دراینجا بشرح احوال یغما خاتمه داده قسمت چهارم را به یادداشت قسمت مختصری از آثار آنمرحوم اختصاص میدهیم

منتخبات

از مکاتیب

دوری‌زبرت‌سخت بود سوختکان‌را سخت است‌جدائی بهم آموختکانرا
چه‌دانی‌جدائی‌چیست و دوری کدام آموختکان کیستند و سوختکان را

چه نام ، نه روزی‌بی‌دل‌افروزی شب‌کرده ، ونه شبی دور از نوش‌لبی بروز آورده ، چه دانی بستکانت این تیره شبهای دیر انجام بچه روز گرفتار ، وخستکانت این روزان شب فرجام تاکجاکوب آزمای تیمار

تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد
من گرفتار کمندم تو چه دانی که سواری

شاهباز دل دوستانرا که دست شاهان نشیمن سزد مرغ ارزن دانی ، و همای مهر شاهین گهران را که کرکس چرخ از مکسی کمتر زیبد کنجشك دست آموز خوانی ، ترا که جز نازی بی هنکام نیاموخته ای چه گویم ، واز یاری که جز کیش ستم چیزی نیندوخته چه جویم ، تا مهر از هوس باز شناسی و لاله از خس ، کاشن چهرت خار کلخن ، و تورهٔ ریشت دام گردن خواهد بود اگر بدین دست پاس دل خواهی داشت و بر این هنجار آب مهربانی گل خواهی کرد یار دیگر جوی و دنبال کار دیگر که نخجیر ما شکار این دام ، ومرغ دل کبوتر این بام نیست .

نملك آیدم زبر همای‌ارچه بوم چرخ می پرورد بسایهٔ بال مگس‌مرا



ای ازبرمن‌دورهماناخبرت نیست کز مویه چوموئی شدم ازناله چونالی

اگردلهارا بدلها راه است وجانها ازدردجانها آگاه چون‌شد که‌مرا جان تیمار سود بدرودتن‌کرد و دل در سینه اندوه فرسا خون‌گشت و از دیده بدامن ریخت وترا دل سنکین بموئی آگاه نیست و سرپنجه جان نامهربانت از کاوش کین همچنان کوتاه نه ، زکار ما مگر

آگه شود دلت روزی که سبزه بر دمد از خاك کشتگان غمت

آری ، تو خداوندی و ما بنده ، ما مرده ایم و تو زنده ، زنده را بامرده چکار و بنده را با خداوند چه بازار ، با این پستی و آن بلندی ، و این خواری و آن ارجمندی که مرا داده اند و ترا نهاده کی بار بر دوش افتد وکجا کام کنار و آغوش خیزد

ماکه باشیم که اندیشهٔ ما نیز کند . گنجشك را با شاهین پیشه هم آشیانی وگدا را باجمشید اندیشهٔ کامرانی نیست ، شبه باگوهر نیاویزد و شرنك باشکر نیامیزد . بارگاه خداوندی را پایه بر تر از آن است که ما کوته آستینان را بر آستان بلندش دست چهر سائی افتد . و پیشگاه ناز از ان بی نیاز تر که چون من آلوده نهادی تر دامن را بار نماز آرائی باشد

باری از انجا که خورشید رخشان برسنك سیاه تابد وابر دریا دل بر خوشیده گیاه نیز بارد اگر سال و ماهی از ان دست و لب که جاودانم کام جان و دام گردن باد نامه وپیامی خیزد گناهی نخواهد داشت .

از غزلیات :

ماخراب غم وخمخانه زمی آباد است
ناصح از بادهٔ سخن کن که نصیحت باد است

خیز و از شعلهٔ می آتش نمرود افروز
خاصه اکنون که گلستان ارم شداد است

بجز از تاك که شد محترم از حرمت می
زادگان را همه فخر از شرف اجداد است

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است



جهرهٔ دلبر و من گلگون است لیك آن از می و این از خون است

می کند از رخ لیلی منعم واعظ شهر مگر مجنون است
سرو گفتم قد موزون ترا آه از این طبع که ناموزون است
میرود از پی ترکان یغما چکنم کار فلك وارون است



بجانان درد دل ناگفته ماند ای نطق تقریری
زبان را نیست یارای سخن ای خامه تحریری

رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را
بسوی او ندارم قاصدی ای باد شبگیری

بود کانمه بفریادم رسد امدادی ای افغان
بود کان سنك دل رحمی کند ای ناله تاثیری

ببخت خصم کردی چند طالع شرمی ای کوکب
روی تاکی خلاف رای من ای چرخ تغبیری

بکار خود نکو درمانده یغما پندی ای ناصح
جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل تدبیری



نگاه کن چه نریز ددهی چو باده بدستم فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم
چنین که سجده برم بیحفاظ پیش جمالت بعالمی شده روشن که آفتاب پرستم
نه شیخ میدهدم توبه و نه پیر مغان می زبسکه توبه نمودم ز بسکه توبه شکستم



مگو کافر ندارد راه در جنت بیا بنگر بر آن روی بهشتی زلف کافر خال هندو را



نه سایه ای ز تو بر سر نه نوری از تو بر وزن مرا از انچه که سروی مرا از انچه که ماهی



با تعلق نتوان مرحلهٔ عشق برید دست و پا بسته در این بحر شنا نتوان کرد



درمیان مرگ و هجرانم مخیر کرد عشق جان بدر بردم که مردن اختیار آمد مرا



هردم از عمر که بی شاهد و ساغر گذرد آزمودیم بیك عمر برابر گذرد «۱»

حال دل باسپه غمزه چه محتاج بیان فتنه پیداست بر آنمرز که لشگر گذرد



نیستم ماهی سمندر نیز ، لیك از چشم و دل

رفت ایامم در آتش گشت عمرم طی در آب

مردم چشم مرا گر خانه ویرانشد چه شد

دیر کی پاید بنائی را که با شد پی بر آب

تا کمر در آبم از تردامنی ساقی بده

آب آتشگون که لطفی تازه دارد می در آب



دانی از بهر چه نه جرعه فشانند بخاك

تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاك



چه سود پند که هر پنبه ای که ساقی مجلس

گرفت از لب مینای می نهاد بگوشم



ساقیا زنده کن دلم از می که من الماء کل شیئی می



خاکی که از او تاك نروید ثمرش چیست

تاکی که از او باده نزاید اثرش چیست

زان لب که لب جام نبوسد چه گشاید

چشمی که رخ یار نه بیند نظرش چیست

«۱» میتوان چنین خواند : هردم از عمر که با شاهد و ساغر گذرد



گیرم که بر آن ترك گرفتم سر راهی
با این همه حسرت چه گشاید ز نگاهی



نخل برخیز نه بر چوب کند تکیه ؟ بیا تا در آغوش کشم سروقد رعنایت



گفتم صنما بز لف هند و دل بردی و عالمی گواه است
گفتا دل خویشتن نگهدار دزد نگرفته پاد شاه است



گاهم از چشم سیه گه لعل میگون ره زنند
دلبران را در فنون دلربائی رنك هاست

پای جهدم در بیابـان طلب فرسوده شد
وز بر ما تا بمقصد همچنان فرسنك ها است



دود از آتش همه رسم است که اول خیزد
اتش مهر ترا خاست در اخر زچه دود

بنکران زلف ولب وگونه که گوئی یوسف
یافت خاتـم زسلیمـان و زره از داود

خلقی اندر هوس قامت و رخسار تو اند
تا کرا بخت بلند افتد و کوکب مسعود



چو بینم درو ثا قت اعتبار مدعی شادم
که ایدآن نخستین اعتبار خویشتن یادم



بحر غم عاشقی کنا ره ندارد نوح دراو غیر غرق چاره ندارد

خیز و تفال مزن بباده گماری کار باین خوبی استخاره ندارد
در عوض دل ز دوست هیچ نخواهم
کابه مخروب ما اجاره ندارد

ازخلاصة الافتضاح

دریغ آن بزم جان افزای شیرین دریغ ان عز و استغنای شیرین
دریغ آهنك خوب ریزه ریزه که میخواند ان سهی‌قد نیم خیزه
دریغ آن خواستن اه ان نشستن دریغ آن کج شدن تنگل شکستن
دریغ آن گوشت کوبیدن نشسته دریغ آن غمزه های جسته جسته
دریغ آن پاك کردنها به بهنگام لب ساغر کشان از رشحهٔ جام
دریغ آن دست بران زیر غبغب دریغ ان بوسهای گوشهٔ لب
دریغ آن پی سپردن نرم نرمش دریغ ان سر بجیب ازفرط شرمش
دریغ آن جان من بنشین شیر بن دریغ ان خوش سیاق آیین شیرین
دریغ آن میوه های گونه گونه دریغ ان نان کال وترب و پونه

(حبیب یغمائی بقیه دارد

آثار ادیب الممالك فراهانی

نایب شه چون ز گیتی رخت بست ناصرالملك آمدو جایش نشست
مدعی بودند جمعی که خدا بعد جاهل عالمی بر جای هشت
لیك ما گفتیم کاین مرد جبون پشت استقلال را خواهدشکست
این اروپائی پرست است ازچه رو کام خواهید از اروپائی پرست
این نسازد کار ما محکم ولی رشته های‌ملك را خواهد گسست
سخت مکاراستو ترسو این جناب دل بدو زاین روی نتوانیم‌بست
در اروپا پخته اند او را و او سخت از این پخت وپزها کشته‌مست
ابلهان گفتند خیر اینطور نیست ناصرالملك آدمی دانشور است

هر که جاهل ماند دور از آدمی است — وانکه عالم شد زقید جهل رست

ما بدایشان یکشبی گفتیم فاش — گرچه نشنیدند و تیر از شست جست

ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس بهر دستی نشاید داد دست
گر بصورت آدمی انسان بدی
احمد و بوجهل پس یکسان بدی

هر که روزی چند رفت اندر فرنك — کی بود آگه ز رسم نام و ننك

وآنکه درسی چند ازطامات خواند — کی کند در سینه اش دانش درنك

دیپلو ماسی مشربان مغز خشك — خود چه میدانند جز نیرنك ورنك

وانهمه نیرنگها شان صورتیست — کزدرون زشت استوزبیرون قشنك

هر کجا نفعی است شخصی میپرند — سوی اوچون جره باز تیز چنك

سوی منصب حمله آرنداین گروه — چون مقیمان ترن هنگام زنك

ناصر الملك از فرنگستان چه یافت — جز تقلب های دزدان فرنك

سیرتش باری همان باشد که بود — گرچه گشته صورت اورنك رنك

کی شود حاصل از این تحصیلها — آدمیت مردمی و هوش و هنك

آن شنیدستی که گوید مولوی — در صفات این چنین قوم دبنك

یك شغالی رفت اندر خم رنك
اندر آنجا کرد یك ساعت درنك
پس در آمد پوستش رنگین شده
که منم طاوس علیین شده

ناصر الملك ان برید نیك پی — از فرنك امدشتابان سوی ری

شورها انگیخت در آغاز کار — ازنوا های مخالف همچو نی

اکثریت گشت گردش چرخ زن — چون بنات النعش برگرد جدی

حیلت آغازید و ضدیت فکند — در وکیلان حیاه بازیهای وی

از بیانات پیاپی فاش کرد — آن بنائی را که او میکند پی

بادهٔ کاندر اروپا خورده بود کرد در ایران بیك گفتار قی

هم از او در اعتدا لیون فتاد انچه در دیوانگان از شور می

مست گشتند و سوی ما تاختند چون بسوی باغ باد سرد دی

خان نایب سخت می بالید نیز که نمودم بهر ان این راه طی

سوی ایران فضل وعلم آورده ام تاشوند ازعلم وفضل اموات حی

خوب فرموده است اندر مثنوی در صفات این وجود لا بشی

آن یکی پرسید اشتر را که هی
از کجا می آئی ای فرخنده پی
گفت از حمام گرم کوی تو
گفت خود پیداست از زانوی تو

ناصر الملك آمد و مسندر بود با وزیران پیل بازیها نمود

حیله ها انگیخت تا خود از شمال شاه سانق باسواران رخ نمود

(شوستر) آن والا مشیرار جمند بهر دفعش دست قدرت بر گشود

بختیاران نیز بر اسب نبرد زین فرو بستند بی گفت و شنود

حمله های آتشین شه هر را داد(کش) ازهرطرف برسان دود

شاه خود شدمات لیکن کینه ها مر وزیران را ز شستر بر فزود

دست در دامان خان نایب زدند که نما فکری در این هنگامه زود

خان نایب نیز انگشتی رساند تا که از روسیه بالا شد عمود

آمد از روسیه اولتیما تومی سرخ وزرد و ارزق وسبز و کبود

ناصرالملك از طبابتهای خویش اینچنین بر خستگان بخشود سود

از دواهایش شفا نامد پدید واین مریض ازآن کسل تر شد که بود

ان مریض واین دوارا مولوی کرده اندر مثنوی خوش وا نمود

از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می نمود
آن علاج و آن طبابتهای او
برد یکسر از طبیبان آب رو

خانثان زین کار نبود ننکشان کور بادا کور چشم تنکشان
بنده واجری خورروسند وبس از سپه سالار تا سرهنك شان
مـایه بر بادی ملکند و بس از تمدن خواه تا الدنك شان
کفه شان بالااست در عرض‌دول نیست کوئی درترازوسنك شان
این وزیران کار وان غفلتند ناصرالملك است‌پیش آهنك شان
انچنان قومی که‌اینشان پیشو است نیست کوئی دانش‌وفرهنك شان
لا جرم این پیشوای هیچ عدر میکند تقدیم خصم اورنك شان
وین حسان‌بینندو اصلا شرم نیست نز کیومرث ونه از هوشنك شان
جز سوی وهم و خیالات مهم نیست اصلا جنبش وآهنك شان
اندرین‌صلحی که کردنداینکروه مولوی کفته اسست‌روی‌ورنکشان

کز خیالی صلحشان‌وجنك شان
وز خیالی نامشان و ننك شان
این وزیران از کهین و از مهین
لعنـة الله علیهـم اجمعین

ناصر الملك آن یل کار آزمود اندر این میدان میان داری نمود
کاه شد سر شاخ و کاه آمد بخاك کاه شد بالا و کاه آمد فرود
در مصالح کرد جنبش دیر دیر در مفاسد کرد کوشش زودزود
کشت ملت را که‌خرم بود وسبز تا رسیده از حیل بازی درود
زان سپس قصد فراریدن گرفت تانه‌بیند آنچـه خود آورده بود
کردروشن‌آتش‌وخود روی تافت تا از آن‌ما را رود در چشم دود
کار های ملك و رای خویشرا جمله پیچید و بصند وقی نمود
چون ز ایران رفت آنصند و قرا دست قدرت بی محابا بر گشود

تا بداند مؤمن وکبر و یهود
کاندر این‌صندوق جزلعنت‌نبود

شرح حال خاقانی

ـ ۲ ـ

نام و لقب و کنیه تخلص و مولد خاقانی

نام او را در کتب تذکره ابراهیم نگاشته اند و خود نیز در قصیدهٔ صفیر الضمیر فرماید

برای حجت معنی براهیمی پدید آمد زپشت آزر صنعت علی نجار شروانی

لقبش را بعضی افضل الدین و برخی حسان العجم ضبط کرده‌اند و استاد رشید الدین وطواط او را بلقب افضل الدین خوانده لکن از اشعار خاقانی استنباط میشود که هردو لقب را داشته چنانکه در تحفة العراقین در مرثیه امام عماد الدین ابوالمواهب ابهری فرماید

ای ابهری از فراق ناگاه آلان قطعت ابهری آه

گفتند که هفتهٔ نو ان بود بر بستر مرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز روز اول بودی بزبانش افضل افضل

وهم در تحفة العراقین گوید

چون دید که در هنر تمامم حسان عجم نهاد نامم

صاحب لباب الالباب اشتباها گمان برده است که پدر خاقانی اورا بحسان العجم ملقب ساخته و پنداشته است که خاقانی بیت اخیر را در ستایش پدرخود سروده وحال انکه این بیت را خاقانی در قسمت مدح عم دانشمند خود امام عمر ابن عثمان مذکور داشته و اوست که حکیم را حسان العجم لقب داده است

کنیه حکیم را بعضی ابوالفضایل و برخی ابوبدیل دانسته اند و از اشعار او چنین برمیاید که هردو کنیه‌را داشته چنانکه استاد رشیدالدین وطواط دربارهٔ او گوید

افضل الدین بوالفضایل بحرفضل فیلسوف دین فزای کفرکاه

وخود او در یکی از قطعات گوید

بدل من امدم اندرجهان سنائی را بدین دلیل پدرنام من بدیل نهاد

و در تحفة العراقین گوید

گرجز درتست سجده جایم پس من نه بدیل بوالعلایم

درباب تخلص او تذکرهٔ اتشکده مینویسد [در اول حال حقایقی تخلص میکرده و بالاخره خاقانی لقب یافته) درمجمع الفصحا چنین مسطور است (درابتدای حال شاگرد ابوالعلای گنجوی بوده و حقایقی تخلص مینموده بخدمت شروانشاه خاقان کبیرمنوچهر اخستان رفته رتبه عالی حاصل کرد بخاقانی ملقب شد] تذکره دولتشاه و لباب الباب هم او را حقایقی نگاشته و ننوشته اند که حقایقی تخلص یا لقب اوست و اگر تخلص اوست چه وقت دارای این تخلص شده . درمنتخب خلاصة الاشعار و زبدةالافکار مسطور است که (در اوائل حال حقایقی تخلص میکرد چون خاقان کبیر اورا منصب امیری ارزانی داشت بعد از ان خاقانی تخلص نمود) از اشعار خاقانی معلوم میشود در ابتدای شاعری حقایقی تخلص داشته چنانکه در مقطع غزلی گوید : (چون کار بکعبتین عشق افتد ، شش پنج زنش حقایقی باید ! و در دیباچهٔ تحفةالعراقین نوشته است (ناظم این تحفه حسان العجم خاقانی الحقایقی (ارانك الله ای خاقانی حیاك الله ای حقایقی ایدك الله ای حسان العجم ؛ لکن این تخلص را پس از اندك زمانی ترك گفته ودر اشعار او جز درهمان بیت که ذکر شد تخلص حقایقی دیده نمیشود و از زمانیکه هنوز بخدمت سلطان مشغول نشده بوده است بتخلص خاقانی شعر سروده چنانکه از مطالعهٔ قصیده او که درمدح پدر خود منظوم ساخته و قطعه که والدخود را نکوهیده است صحت این سخن بوضوح میپیوندد

صاحب تذکرهٔ دولتشاه وحلاصة الاشعار اورا شروانی دانسته اند

وشروان یکی ازبلاد ترکستانست واول کسیکه شروان را شیروان و
او را باشتباه شیروانی [باضافه یاء بعدا شین معجمه] خوا نده است
میرزا محمدحسین نظیری نیشابوری است که در زمان شاه عباس
میزیسته و از مداحان اکبر شاه هندی و فرزند او نورالدین جهانگیر
و معاصر عرفی شیرازی بوده و در اشعار خود گوید :

رشك ملك شیروان امروز شاد روان اوست
کو به از خاقان نظیری به ز خاقانی نشست

و نیز گوید چندی بهم بنیروی خاقانی ومجیر غوغا بشیروان و بار
من در آورم - سپس صاحب آتشکده آذر و نویسنده مجمع الفصحا
وشیخ محمد خان قزوینی در حاشیه چهار مقاله نظامی عروضی این غلط
را متابعت کرده اند . دراشعارحجة الاسلام احمد سیمگر و اثیر الدین
اخسیکتی و دیگران که درقسمت اول نکاشته آمد لفظ شروان بحذف
یاء ذکر شده و شاید خاقانی قریب بنجاه موضع در تحفة العراقین و
قصاید خود این کلمه را ذکر کرده باشد و همه جا بدون یاء
است .

برای آنکه توهم نرود که مولد خاقانی شروان بکسر اول مخفف
شیروان باضافه یاء بعداز شین معجمه است مراجعه بزنبیل نویسنده فاضل
حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله که لفظ شروان را بفتح شین دانسته
و این شعر خاقانیرا - تاکابه من دراین مکان است - شروان همه ساله
خیر وان است - شاهد مقال قرارداده کافیست و نیز اشعار حکیم خاقانی
که ذیلا نکارش میرود صحت کلام مؤلف دانشمند زنبیل را تایید کرده
ومجال انکارآن را باقی نمیگذارد

فخر من یاد کرد شروان به ‌‌ ‌ که مباهات خور بباختر است
لیك تبریز بسه اقامت را ‌ ‌ که صدف قطب را بهین مقر است
هم بمولد قرار نتوان کرد ‌ ‌ که صدف حبسخانه درر است

خاك شروان مگو که آن ز شراست | کاب شروان بخیر مشتهر است
عیب شروان مکن که خاقانی | هست از آن شهر کابتداش شراست
عیب شهری چرا کنی بدو حرف | کاول شرع و آخر بشر است

خانواده خاقانی

نام پدر او علی شغلش نجاری کنیتش ابوالحسن است و در اینخصوص فرماید

از بر خلایقم سبکبار | بر ما یده علی نجار
او هست علی بنام واحسان | من قنبر او بطوق فرمان

مادر او رومی و عیسوی مذهب و شغلش طباخی بوده اورا از وطن خویش باسارت آورده اند و سپس بشرف اسلام فائز گشته و اشعار ذیل خاقانی شاهد صدق این مقال است

کارم ز مزاج بد نرستی | گر نه برکات ما درستی
بر راه میا سطو نشسته | هیرو قلی را ز بان گسسته
پس کرده گزین بعقل والهام | بر کیش کشیش دین اسلام
کد بانو بوده چون زلیخا | برده شده بازیوسف آسا
از روم ضلالت آوریده | نخاس هدیش پروریده



هستم ز پی غدای چانور | طباخ نسب ز سوی مادر

جد او عثمان نساج بوده چنانکه گوید

جولاهه نژادم از سوی جد | در صنعت من کمال ابجد

عم او کافی الدین عمر طبیب بوده و در اینباب گوید

وز سوی عم طبیب گوهر | بقراط سخن بهفت کشور
بگریخته ام ز دیــو خدلان | در سایه عمر بن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم | صدر اجـل و امام اکرم

از اشعار خاقانی چنین معلوم میشود که پدر او که مردی از

حلیت فضل عاری وتهیدست بوده در تربیت اوهمت نمیگماشته وعم او کافی‌الدین عمربن عثمان که شخصی دانشمند بوده و از فنون فضایل بهره کافی داشته و در تمام عمر قبول ازدواج ننموده خاقانیرا از کودکی تربیت کرده و متکفل امر معاش او گشته و نحو و لغت و ریاضیات و الهیات و طبیعیات و تفسیر باو اموختهٔ و چون خاقانی بسن بیست و پنج رسیده عم او بمرك فجأ جهان فانی را وداع کفته چنانچه کوید

برهانی و هندسی مقالش	افلاطون وارسطو عیالش
تا بردر عم مرا وقوف است	آحاد نهاد من الوف است
مسکین پدرم ز جور ایام	افکنده مرا چو زال‌را سام
او سیمرغی نموده در حال	درزیر پرم گرفته چون زال
آورده بکوه قاف دانش	پرورده مرا باشیانش
آن‌کرد پدر بمن‌که درپیش	کردند عرب بدخترخویش
این حال درست‌کن ز قران	اینك و اذالمؤده برخوان
من چون خفه کاو گرفته	لب بسته و دم فرو گرفته
عم داروی زندگیم داده	پستان رضام در نهاده
خود بوده بوفق دایهٔ من	پرورده مرا بزیر دامن
حافظ بود از پی کمالم	ازآتش و آب چند سالم
چون دید مرا زبان‌گشاده	لوح خردم بدست داده
از ابجد عقل در گذشته	الحمد حقایقم نوشته
عشرم همه روزبر گرفته	پس سوره سر زسرگرفته
خود کرده مثاله صوابم	خود کشته خلیفه کتابم
چندانکه مرا بلطف انفاس	آورده بسرحروف والناس
پس برده مرا ز آشیانه	در صدر که کتاب خانه
اول در بدله در گشوده	خلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح	آموخته سقط وزندارواح

فرموده مطالعات و تکرار — درحل رموز وعین اسرار
من شاهد حال او دران جد — او ابن ورید و من مبرد
کرده لغوی مرا نه لغوی — پس گفته رشدت لست لغوی
طبعم بسه علم ساخته راست — آن سه که ز وهم وعقل وحس خاست
حل کرده مرا بنیم برهان — آن چارده حرف سرقران
کز بهر چه اینحروف صدیك — پنجست وچهار وسه ودو یك
پس چار مراتبم نموده — وزچار علل سخن فزوده
آن چار که چوب رابباید — تا کرسی مصحفی بشاید
در علم اسامی دو عالم — آن دیدم از او که از حق آدم
پس چون شدم ازنهادبالغ — از مکتب و اشتغال فارغ
باغم همه سبزه ها براورد — از برف بنفشه سر برآورد
برلوح سفید من سیه فام — نون و القلمی نوشت ایام
چون دید که در سخن تمامم — حسان عجم نهاد نامم
چون پای دلم بگنج در کوفت — سالم در بیست وپنج در کوفت
دانست کز اهل نطق بیشم — از شادی آن بمرد پیشم
یك عطسه بداد وروی بنهفت — صدیر حمك اللهش ملك گفت
آنجاش نکاح بست حورا — چل سال عزب نشست اینجا
آنکس که چنو عروس بیند — بر حق بود ار عزب نشیند

از اشعار اخیر معلوم شد که عم خاقانی عمر بن عثمان در مدت چهل سال تاهل اختیار ننموده پس ظاهرا پسر عم او وحید الدین عثمان که خاقانی دروس خود را در نزد او تکرار می کرده و در حق او فرماید

آن دولت بود جانم آن داشت — کانفاس امام بوی جان داشت
دانش برکات ودولت احسان — صدرالحکما وحید عثمان
من فایده جوی و او مفیدم — عم بوده مدرس او معیدم

پسر عم دیگر خاقانی بوده که در اشعار خاقانی از او ذکری نشده است

خاقانی را بعم دانشمند خود عمر بن عثمان ارادت کامل و تعلق زایدالوصف بوده و پس از وفات او اشعار بسیار در حق آن مرد دانشمند سروده چنانکه در جواب شعر استاد رشیدالدین و طواط که در قسمت اول نگاشته آمد و موضوع آن تسلیت خاقانی است دروفات عم گوید

حیات بخشا درخامی سخن منگر — که سوخته‌شدم از مرگ قدوة‌الحکما
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم — که درمیانهٔ خارا کنی ز دست رها
فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود — چو عم بمرد بمرد آن همه فروغ و صفا
جهانبخیره کشی بر کسی کشید کمان — که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما

و در موضوع دیگر گوید

کو آنکه سخندان مهین بود بحکمت
کو آن که هنر بخش بهین بود باداب
کو صدر افاضل شرف گـوهر آدم
کو کافی دین واسطهٔ گوهر انساب
کو آن که ولی نعمت من بودو عم من
عم چه که پدر بود وخداونـد بهر باب
زو دیو گریزنـده و او داعی انصاف
زو حکمت نازنده و او منهی الباب
زان عقل بدو گفته که ای عمر عثمان
هـم عمر و عثمان غمامی و هم عمر خطاب

از این گذشته خاقانی در حق عم خود مراثی عدیده سروده که برای احتراز از اطناب مخل ذکر نمیشود ولی ازیك قصیده که در آن کمال فصاحت و بلاغت خود را ظاهر گردانیده و ادیب کامل فضل‌الله صاحب تاریخ معجم بیتی چند از آن را بمناسبت کلام در کتاب خود نگاشته چند شعری ذیلا نگارش میرود

گر بقدر سوزش دل‌چشم من بگریستی
بردل من مرغ و ماهی تن بتن‌بگریستی
دیده های بخت من بیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه ازمن شدگر ازدست‌سلیمان گم‌شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
ای دریغا طبع خاقانی که واماند ازسخن
کو سخندان مهین تا بر سخن بگریستی
مقتدای حکمت و صدرزمن کز بعد او
گرزمین را چشم بودی برزمن بگریستی
گوهری بوداو که گردونش بنادانی‌شکست
جوهری کو تا براین‌جوهرشکن بگریستی
کاشکی گردون‌طریق نوحه کردن داندی
تا براهل حکمت و ارباب فن بگریستی
کاشکی خضر ازسرخاکش‌دمی برخاستی
تا بخون دیده بر فضل وفطن بگریستی
کاشکی آدم برجعت در جهان باز آمدی
تا بمرك این‌خاف برمرد و زن بگریستی

پس از وفات عم خاقانی پدر و پسرعم او بمدتی نامعلوم درقید حیات بوده اندچنانکه‌در قصیدهٔ که درآن‌پدر خودرا ستوده وپنج‌مرتبه تجدید مطلع نموده فرماید

حافظ دین بو الحسن بحر مکارم علی
کابخور جان ماست چشمهٔ احسان او
ضامن ارزاق من اوست مبادا که من
منت شروین کشم وانده شروان او
گر بودش رای آنك اره‌کش او شوم
رای همه رای اوست فرمان فرمان او

گر ز قضای اجل عهد عمر در گذشت
تا با بد مکد راد نوبت عثمان او

از بیت اخیر توان دانست که مقصود خاقانی از عمر و عثمان عم و پسر عم او بوده است

مراجعه بقطعه که حکیم خاقانی درذم پدر سروده ثابت میکند که پدر خاقانی میل داشته است که خاقانی بحرفه جد خود مشغول شود و شاعری را ترك گوید این مطلب بخاقانی دشوار آمده و به قطعهٔ که ذیلا نگاشته میشود پدر خود را نکوهش کرده است

زین خام و قلتبان پدری دارم کز آذر آفرید جهاندارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده هم خوی او برنده چومنشارش
روز از فلك بود همه فریادش شب با زحل بود همه پیکارش
با آنکه بهترین خلف دهرم آید ز فضل و فطنت من عارش
کای کاش چو لهستی خاقانی با این سخنوری نبدی کارش
با این همه که سوخته و پخته است جان و دلم ز خامی گفتارش
او نایب خدا ست برزق من یا رب ز نائبات نگهدارش

پس از وفات پسر عم خاقانی پدر خاقانی هنوز حیات داشته چنانکه از قصیدهٔ که در مرثیه پسر عم خود ساخته و در آغاز آن در حکمت وموعظت سخن گفته این مطلب را توان فهمید اینك بیتی چند از اول قصیده

نثار اشك من هرشب گهرریز است پنهانی
که همت را ز ناشو ئیست با زانو و پیشانی
از آن شد پرده چشمم ز خون بکری آلوده
که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی
ز قطران شب وکافور روزم حاصل آن آمد
که ازنم دیده کافوریست و زغم جامه قطرانی
اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد

چرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی

دلم مرك پسر عم سوخت درجانم زدان آتش

که هیمه‌اش عرق شریان گشت ودودش روح حیوانی

علی را گوکه غوغای حوادث کشت عثمان را

علی وار از جهان بگسل که ماتمدار عثمانی

وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما

چو مرك آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

پس‌ازوفات پدر خاقانی مادرش ازشغل ریسمان ریسی معاش‌خود و اورا مرتب میکرده و در اینبات خود را مخاطب ساخته فرماید .

ای ریزش روزی توبوده — از ریزش ریسمان مادر

خوکرده بتنگنای شروان — با تنگی آب و نان مادر

افسرده چو سایه و نشسته — در سایه دو کدان مادر

ای باز سپید چند باشی — محبوس به آشیان مادر

شرمت ناید که چون کبوتر — روزی‌خوری‌ازدهان مادر

تاکی چو مسیح‌برتو بینند — از بی پدری نشان مادر

یکره‌چو خضرجهان بپیمای — تا چند ز خاندان مادر

ای در یتیم و چون یتیمان — افتاده بر آستان مادر

مدبر خلقی بخویشتن بر — خودنوحه‌کن‌از زبان مادر

با این‌همه هم نگاه میدار — حق دل جانفشان مادر

باغصه دشمنان همی ساز — بهر دل مهربان مادر

میترس که آنزمان درآید — کارند به سر زمان مادر

در بعضی نسخ در مصراع اول قطعه مزبور بجای (ریزش روزی) ریزهٔ روزی) مرقوم است وشاید وجه ثانی اصح و بسبك حکیم اقرب باشد و براین تقدیر مراد ازاضافهٔ ریزه بروزی توصیف روزی بریزه گی است و معنی آن روزی مختصر خواهد بود

بقیه دارد (محمد علی ناصح)

خدمت مدیر محترم جریده فریده ارمغان دامت تائیداته و برکاته
از آنجا که همت والای عالی باحیاء ماثر بزرگان باستان مصروف و
بجمع و تدوین مکاتیب و کلمات آنان معطوف است در ذیل یك نسخه حدیقه
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه که در تاریخ سنه ۱۰۲۸ نوشته شده
مکتوبی از آن حکیم عارف ثبت است که بسلطان بهرام شاه غزنوی
نوشته ولی جای بسی افسوس است که اواخر این کتاب پاره و وصالی
شده و این مکتوب مرتب و منظم نیست و جملات آن از هم گسیخته
معذالك برجاء آنکه شاید در نزد دیگران نسخه آن یافت شود و بزیور
تکمیل آراسته گردد بهمان صورت نسخت کرده اهداء محضر مینماید
که درج فرموده در استکمال آن از اهل ادب استمداد فرمائید
و انا العبد علی بن عبدالرسول

و هو هذا

این فصلی است که بر سلطان اعظم ملك البر والبحر ابوالحارث
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم انارالله برهانه بنشسته است

در معنی آنکه مشتی فقیه شکل نا دانشمند از سر جهل و نادانی
در سخن وی طعن زده بودند از کم علمی و عملی پس از مجلس اعلای
سلطانی رخصت شد که نسختی از ین کتاب ببغداد فرستاد بنزدیك امام اجل
برهان الدین جمال الاسلام نور الشریعه بدر الطریقه . . . .
معروض کرد و فتوی شد که این را نیك گفته است و مذهب سلف است
و طعن طاعن محال است و مجال سخن در این سخن . . . .

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز در عمر بیفزاید
و در زندگانی زیادت کند و سبب باریدن باران و رستن درختان گرد
یکی نصرت مظلومان و یکی قهر ظالمان و حجت براین گفته سخن
پیشوای عالمیان است محمد صلی الله علیه و سلم که گفت [بالعدل قامت

السموات والارض) عدل برمثال مرغی است که هر کجا سایهٔ وی برافتد آنجا با نیروی و سعادت و دولت شود و هر کجا وی خانه سازد آن زمین قبله و کعبهٔ امید امت گردد و بدست افضال پای بندی درپای عمر .... کند تا دراز تر بکشدو ویرا میپروراند تایکساله ده‌ساله نماید وده ساله پنجاه ساله از فطنت و ذکاء و حکمت . وجور و ظلم است که هر کجا بپرد قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و آب از از چشمه ها بقعر زمین باز شود و حیات وحیا از میان‌خلق معدوم شود وپادشاه بر کمال جل‌جلاله وتقدست اسمائه سلطان اسلام پادشاه عادل بهرام شاه‌بن مسعود را از جور وظلم نکاه دارد و بزینت عدل و داد اراسته دارد بحق محمد و آله . اکر همه عالم جمع شوند تا بضاعت .. . شناخت دل این بنده نویسنده بغارت برند نتوانند و در آخر ..... که ملك الموت انرا نشانده بود و مشاهده اسرار غیوب جبرئیل علیه السلام از تصرف کردن درآن معزول‌بود تاکار شیاطین الانس.... [ده سطر ازاین موضع ساقط است] .... بین الجهال ..... برزبان که اهل‌معرفت کفته اند عارف باید بخود و بصفات خود دانا و باسرار ملك الملوك .... که در این کتاب چه بنشته است و اکر در این زمان بایزید و جنید و شبلی‌زنده بودندی تصرف ایشان دراین کتاب درست بودی زیرا که معرفه بوده اند . . . . . مندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب حالات ایشان چنانکه بعضی هستند نموده شد از سر حقد و .... تصرف کردن ایشان بود ودلیل بر آنکه بجهل تصرف . . . . . آنست که کویند امل مردان را نکوهیده است وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بردیگر صحابه کرده است ..... که او را فزود صدیق الاکبر بلکه فزوداز فاروق وذوالنورین رضی الله عنهم مرتبت نهاده‌چنانکه ائمه .... نهاده اند و از سید کائنات محمد مصطفی‌صلوات‌الله علیه ..... ال‌ابوسفیان اکر دروغ است و کافه الناس ..... عقلا دانند

که چنین است و کلمة الحق است ...... بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و مارا مبتلای صحبت بیگانگان کوی قربت مگردان بفضلك وجودك و کرمك یاارحم الراحمین و سلطان عصررا توفیق ده که مفسدان‌را نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت .... است و توفیق ده تا مصلحان را وحلال خواره گان را نیکو دارد که نیکو داشت‌مصلحان نظام دین و دولت است و بقای ملك وشادی روان مصطفی صلی‌الله علیه وسلم

وازجمله انبیاواولیاء و اصفیاء صلوات‌الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه‌محمدو آله اجمعین‌و سلم تسلیما کثیرا برحمتك یا ارحم الراحمین انتهی

انتهی این مکتوب چنانچه مشهود است علاوه برسقطها متضمن اغلاطی است امید است نسخه دیگر از ان بدست آید که هم تکمیل گردد وهم تصحیح شود انشاالله تعالی

نیز این چهارغزل درنسخه عتیقی ازدیوان خواجه بنظررسیدهرچند خالی از نقص و غلط نیست ملاحظه بقارا ایفاد داشتم که در آن‌مجله درج و شاید دیگران موفق به تکمیل و تصحیح ان کردند

العبد علی‌بن عبد الرسول

(غزل)

می خوار گان که باده برطل گران خورند
رطل گران ز بهر غم بیگران خورند

رطل گران برد زدل اندیشه گران
در خور بود که باده برطل گران خورند

خوشتر زباده هیچ نصیبی ندیده اند
آن ها که مال ونعمت ملك جهان خورند

بادوستان خور انچه ترا هست پیش از آنك
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند
دانند عاقلان که نماند جهان بکس
حافظ چرا همه غم سود وزیان خورند

وله ایضاً

انرا که جام باده صهباش میدهند
میدان که در حریم حرم جاش میدهند

صوفی مباش منکر رندان که جام می
روز از ازل بمردم قلاش میدهند

ساقی بیار باده گل رنك مشکبو
کارباب عقل زحمت اوباش میدهند

از لذت حیات ندارد تمتعی
امروز هر که وعدهٔ فرداش میدهند

مطرب بیار پردهٔ عشاق بینوا
مطرب که بینواست نواهاش میدهند

خوش باش ساعتی که حریفان بینوا
جام طرب بعاشق خوش باش میدهند

حافظ بترك جنت وفردوس میکند
گر در حریم وصل تو پاداش میدهند

وله ایضا

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
ولی چگونه مکس از پی شکر نرود

زمن چو باد صبا بوی خود دریغ مدار
چرا که بی سر زلف توام بسر نرود

سواد دیدهٔ غمدیده‌ام باشك مشوی
که نقش خال توام هرگز از نظر نرود

دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجائی
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

من گدا هوس سرو قامتی دارم
که دست در کمرش جز بسیم وزر نرود

تو کز مکارم اخلاق عالم دگری
وفاو عهد من از خاطرت بدر نرود

بتاج هدهد از ره مرو که بازسفید
ز کبر در پی هر صید مختصر نرود

بپوش دامن عفوی بزلت من مست
که آبروی شریعت بدین قدر نرود

سیاهنامه تر از خود کسی نمی‌بینم
چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود

بیار باده و اول بدست حافظ ده
بشرط آنکه زمجلس سخن بدر نرود

این غزل را در دو نسخه دیده ام

آن یار کزاو خانهٔ ما جای پری بود — سر تاقدمش چون پری از عیب بری بود
دل گفت فروکش کنم اینشهر بمویش (۱) — بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد — تا بود فلك شیوهٔ او پرده دری بود
منظور خردمند من آنماه که او را — با حسن و ادب شیوهٔ صاحب نظری بود
از چنك منش اختر بدمهر بدر برد — آری چکنم دولت دور قمری بود
عذری منه ایدل که تو درویشی و اورا — در مملکت حسن سر تاجوری بود
اوقات خویش آن بود که بادوست بسر رفت — باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و لیکن — افسوس که آن گنج گهر رهگذری بود
خودرا بکشد بلبل از این رشك که گل را — با بادصبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود

چنانچه براهل ذوق و ادب پوشیده نخواهد ماند غزلهای فوق مسلم یادکار طبع وقاد مهین استاد بزرگ خواجه حافظ شیرازی است. «این یاره از آن ساعد و این مهره از آن بازو است» و بر این طرز سخن و اسلوب گفتار دیگریرا دسترس نیست

از حضرت ادیب فاضل کامل آقای آقا شیخ علی بینهایت ممنون و سپاس گذاریم که مجله ارمغان را از نظر رافت فراموش نفرموده و از خدمت بعالم ادب و شعر و هنر در ایندوره کوتاهی نمیفرمایند. آری بقای آثار اساتید بزرگ سخن رهین همت اینگونه فضلای عالیمقدار و ادبای بزرگوار است درخاتمه از ادب پروری آنحضرت انتظار داریم که همواره قارئین ارمغان از مساعی جمیله ادبی ایشان بهره مند گردند

وحید

---

(۱) دل گفت فروکش کنم کذا فی النسخة الموجوده

شرح حال نظامی

بقیه از سابق

مهدیئی‌ای کافتاب این مهد است دولتش ختم آخرین عهداست

در سبب نظم بهرام نامه آنچه استادخود در این مثنوی میفرماید بقرار ذیل است :

چون اشارت رسید پنهانی از سرا پردهٔ سلیمانی
پرگرفتم چو مرغ بال گشای تاکنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید که‌هلالی برآوراز شب‌عید
آن چنان کز حجاب تاریکی کس نه بیند دروز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو جادوان را خیال بازی تو
رنج بروقت‌رنج بردن تواست گنج‌شه دروزق‌شمردن تواست
رنج برد تو ره به گنج برد نبرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون فکن‌ازاین‌ره تنك پای‌کوبی بس‌است‌وپردهٔ‌چنك
بزم افسرده را در این گرمی نرم گردان زبهر دل نرمی
پرده بردارو چابکی بنمای رو مگردان وپردگی‌بگشای
چون‌بریدازمن این‌غرض‌درخواست شادمانی نشست‌وغم برخاست
جستم از نالهای مغز نورد آنچه دل‌راگشاده بتوان‌کرد
هر چه تاریخ شهر یاران بود دریکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسید نخست همه را نظم‌کرده بوددرست
مانده زآن لعل‌ریزه لختی چند هریکی‌زآن‌قراضه تختی چند
من ازآن‌خورده‌چون گهرسنجی بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ ازو نیم گفت بد گفتم گوهر نیم سفته را سفتم
وآنچه‌دیدم که‌راست‌بودودرست ماندمش‌هم برآن قرار نخست

جهد کردم که در چنان ترکیب / باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامه های نهان / که پراکنده بود گرد جهان
زان سخن‌ها که تازی است و دری / در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخه ها پراکنده / هر دری در دفینه افکنده
هر ورق کاوفتاد در دستم / همه را در خریطه‌ای بستم
چون از آن جمله در سواد قلم / گشت سر جملهٔ گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند / نه که خود زیرکان بر او خندند
نقش این نامه‌ها چو دیر مجوس / جلوه ز آن داده‌ام بهفت عروس
که عروسان چرخ بی اکراه / در عروسان من کنند نگاه
در سخاو سخن چو می پیچم / کار بر طالع است من هیچم
نسبت عقربی است با قوسی / بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که برد او بنواخت / طالع و طالعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چو گفت من است / کابم از ابر و درم از عدن است
صدف از ابر گر سخا بیند / ابر نیز از صدف وفا بیند
جبر ثیلم به جنبش قلمم / بر صحیفه چنین کشد رقمم
کین فسون را که چیمنی آموز است / جامه نو کن که فصل نوروز است
آن چنان برز دیو پنهانش / که نبیند مگر سلیمانش

از این ابیات معلوم میشود که پادشاه از او درخواسته است که کتابی دیگر به نظم آورده و نظامی نسخه‌ای بدست آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که به اصطلاح قدیم آنرا اختیار و به اصطلاح امروز جنگ گویند.

در اینجا نظامی اشارهٔ صریحی نسبت به شهنامهٔ فردوسی میکند و می گوید قبل از من شخصی چابک اندیشه تمام این کتاب را نظم کرده بود و اندکی را باقی گذاشته بود و من آنچه را که او نا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم و آنچه را فردوسی بد رستی گفته

بود بدان نپرداختم و پس از آن در تفحص کتب تاریخ و سیرت پادشاهان
که در اکناف جهان پراکنده بود بر آمدم و آنچه در زبان پارسی
ودری و در بخارا و طبرستان و در لهجه های بخاری و طبری بود
جستم و هر ورق را که بدست آوردم نظم کردم و این اوراق
حاصل شد .

و در خاتمه مطلب اشاره ای بداستان نظم شهنامه فردوسی و
بخل سلطان محمود غزنوی در مقابل صلت او و نظم اسدی
طوس میکند ،

اما نکتهٔ دیگر که از این ابیات معلوم میشود وتادرجه‌ای مهم‌است آن
است که چون دز صدر و ذیل این اشعار اسم سلیمان نام بغایت تجلیل
برده میشود و واضح‌است که ممدوح بزرگی بوده و نظامی‌بهرام نامه‌را
به اشاره او سروده است‌مسلم میشود که‌غیر از سلطان علاء الدین کرب
ارسلان اقسنقری یکنفر شخص‌محتشم دیگر در نظم بهرام دخالت‌داشته
و محرك بوده است و چون در بین سلاطین قرن ششم باسم سلیمان‌فقط
یکنفر پادشاه بوده که سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه دوازدهمین
پادشاه سلسله سلجوقیان باشد ولی این پادشاه از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت
ماه سلطنت کرده است و چون بطور یقین نظم‌بهرامنامه در ۵۹۳خاتمه
یافته و در آن‌زمان این پادشاه درحیوة نبوده‌است ممدوح نظامی نمیتوان
وی را دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان اسم یکی از امرای
آذربایجان بوده که در تاریخ ذکری از اونشده و شاید سلیمان نام‌پسر
یا یکی از اقارب همان سلطان علاءالدین کرب ارسلان اقسنقری‌باشد
که چون مقام مهمی نداشته اسم او از کتب تاریخ فوت شده‌است .

امادرتاریخ سرودن بهرام نامه‌بعضی‌ازصاحبان تدکره ها را اشتباهی
رخ داده وآنرا بسال ۵۹۰ نوشته اند وحال آنکه نظامی خود درهمان
مثنوی تصریح میکند که در ۵۹۳ صورت گرفته است چنانکه می
فرماید :

من که دربند شهر و کشور خویش | بسته دارم گریز گه پس و پیش
نامه در مرغ نامه بـر بستم | که رساند به شاه و من رستم
چون مرا دولت تو یاری کرد | طبع بین تا چه سحر کاری کرد
از پس پانصد و نود سه قران | گفتم این نامه را چو نا موران
روز بر چار ده ز ماه صیام | چار ساعت ز روز رفته تمام

یعنی مسلم میشود که مثنوی بهرام نامه چهار ساعت ازروز رفته چهار دهم ماه رمضان سال پانصد ونود وسه (۵۹۳) درهمان توقف گاه دائمی نظامی یعنی درحوالی شهر گنجه به ختام رسیده است .

۵) اسکندر نامه

پنجمین مثنوی از خمسه نظامی منظومه اسکندر نامه استوآن مجموعه ای است شاعرانه از جمله افسانه هائی که در ایران در باب اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) فاتح معروف یونانی رایج‌است که گاهی رتبه پیغمبری برای اوقائل میشوند . گاهی او را بااسکندر ذوالقرنین (آلکساندر بیسکور نوس) اشتباه می کنند . کاهی او را فیلسوف و متفکر میشمارند و مدعی میشوند که به ظلمات در پی‌آب حیوة رفته و بخدمت خضر پیمبر رسیده‌است و فتوحات اغراق آمیز بوی نسبت میدهندولی در حقیقت همان فاتح و سردار شهیر مقدونی است که با داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنك کرد و پس از قتل خائنانه او بر ایران‌مسلط کشت و نسبت‌به آبادانی های‌مملکت ماخسارات بسیار وارد کرد و نسبت به تمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این شخص همان کسی، است که بعضی از مورخین ایران اورا از جمله سلاطین این مملکت شمرده اند ومدعی شده اند که ناپسری داریوش سوم بوده است و افسانه هائی که در باره او در ایران راجع است مشهور همه کسی میباشد و چندین‌جلد کتب مختلف انحصارا دراین مو ضو ع بزبان پارسی تالیف شده است

از آن جمله است کتاب معروف به اسکندر نامه که کتاب بزرگی است به نثر در حدود پنجاه هزار بیت که مؤلف و تاریخ تالیف آن معلوم نیست ولی ازسبك انشاء وبیشتر ازیك نسخه خطی بسیار کهنه که متعلق به نگارنده است معلوم میشود لااقل در اواخر قرن پنجم بتوسط یکی از منشیان زبردست زبان فارسی تالیف شده است و این کتاب بسیار رایج و متداول در ایران استودر عداد کتب افسانه وروایاتی است که عمومیت تام دارد ، از قبیل نوش آفرین وچهل طوطی وحسین کرد و امیرارسلان وغیره

استاد نظامی هم عینا این افسانه را در منظومه خود بشعرنقل کرده است

و شکی نیست که در موقع سرودن این مثنوی بیك نسخه نثری اسکندرنامه نظرداشته است زیراکه تقریبامسلم است که اسکندرنامه نثرمقدم بر مثنوی نظامی میباشد .

مثنوی اسکندر نامه منظومه ای است حاوی قریب (۱۰۸۰۰) بیت بروزن مثمن مقصور از بحر متقارب بروزن (فعولن فعولن فعولن فعول)یا بحر تقارب و این همان بحری است که بواسطه شهنامه فردوسی در بین تمام فارسی زبان معروف و وزن آن مرکوز ذهنی ایشان شده است . قبل از نظامی چندین مثنوی بر همین وزن سروده شده که معاریف آنها عبارت است از : ۱) مثنوی آفرین نامهٔ ابو شکور بلخی شاعر شهیر قرن چهارم که در سال ۳۳۳ بختام رسیده است . ۲)

گشتاسب نامه دقیقی ـ ۳) شهنامه فردوسی ـ ٤) یوسف و زلیخای فردوسی ـ ٥) گرشاسب نامهٔ اسدی دوم ـ ٦) یکی ازمثنوی های عنصری هم برین وزن بوده است .

و پس از نظامی نیز یکعده بسیار کثیر این وزن را برایمنظومات خود اختیار کرده اند و بیشتر درین وزن اشعار رزمی و منظو ماتی

در وقایع تاریخی ادوار گذشته وشرح سلطنت و جهانگیری ممدوحین خود سروده اند که معروف تر آنها است : ۱) تمرنامه یا تیمور نامه از خمسهٔ هاتفی جامی در شرح غزوات امیرتیمور گورکان ـ ۲) مثنوی هما و همایون در معاشقات از خمسه خواجوی کرمانی . ۳) ظفر نامه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ اولاد هلاکوخان . ٤) کرت نامه ربیعی از شعرای دربار سلطان فخر الدین کرت در تاریخ ملوك آل کرت در سیستان . ۵) شاهنامه قاسمی گون آبادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول صفوی که بامر شاه طهماسب سروده است . ٦) شاهنامه شهیدی مادح سلطان محمد آل‌عثمان که حاوی چهار هزار بیت در تاریخ قسمتی از پادشاهان عثمانی است . ۷) شهنشاه نامه فحتعلی‌خان ملك الشعراء صبای کاشانی در شرح سلطنت‌فحتعلی شاه قاجار ۸) مثنوی نامهٔ باستان مرحوم شهید میرزا آقا خان کرمانی در تاریخ ایران تا تسلط عرب که به اسم « سالار نامه » قسمتی محرف و مصحف از آن بطبع رسیده است .

و گذشته از این منظومات عده مثنوی های دیگر که شعرای بزرك و کوچك ایران بهمین وزن و نسق و سیاق سروده اند بقدری است که ذکر آن خود باید موضوع مقاله ای باشد و از عهدهٔ این صحایف خارج است .

مثنوی اسکندر نامه را نظامی خود بر دوقسمت کرده است : نیمهٔ اول که تقریبا حاوی ۷۱۰۰ بیت است درقدیم باسم « مقبل نامه» معروف بوده و امروز باسم « شرف نامه» مشهور است زیرا که‌نظامی هم همیشه آنرا باین اسم خوانده و آن عبارت از شرح وقایع آن مدت از زندگی‌افسانه ای‌اسکندر است که به کسب افتخارات ونیکنامی مایل بوده و در راه آن مجاهدت میکرده است .

قسمت دوم باسم « اقبال نامه » خوانده میشود که عبارت است

از قریب ۳۷۰۰ بیت و حاوی بقیهٔ زندگی افسانه ای اسکندر است یعنی نیمهٔ دوم از عمر او که در پی بخت و اقبال برآمد و طالع نیزباوی مساعدت کرد و او را برتبهٔ بلند رساند و بالاخره منتهی میشود بمرك اسکندر و ختام داستان های وی .

برای اینکه مطلب درست تفکیك شود بهتر آن است که درباب هریك از این دومثنوی تا جائی که ممکن است جداگانه بحث کنم :

۱ ـ شرف نامه

شرفنامه یا مقبلنامه از حیث فن شاعری و قدرت طبع استاد و تشبیهات وملا یمات شاعرانه و کنایات و استعارات و حتی از حیث فصاحت و بلاغت در درجهٔ دوم از منظومات نظامی است . یعنی هر چندکه در حد خودشاهکار است و وصول آن هم کسیرا میسرنمیشود ولی نسبت بسایر آثار نظامی و مخصوصا خسرو و شیرین و لیلی و مجنون که در راس شاهکار های وی واقع میشوند اندك مقایسه ای که بوسیلهٔ شخص مطلع از عالم ادب و شعر بعمل میآید ثابت میکند که این دو مثنوی اخیر نسبت بان دو مثنوی سابق الذکر یك درجه پست تراند و دلیل آن هم واضح است

زیرا که استاد بزرك در این زمان پیر شده و این دو منظومه آخری را در اواخر عمر سروده است و مسلم است که طبع فرتوت آن شوخی و ظرافت و نازك کاری و شور انگیزی‌های دوره جوانی خود را از دست می دهد و سخن ایام جوانی بسیار دل نشین تر و بدیع تر از سخنان دورهٔ پیری هر شاعری است ولی همانطور که اشاره شد با این همه دو مثنوی شرف نامه واقبال نامه از زمرهٔ شاهکار های معروف شعرای ایران است که همه کسی نمی تواند به آن تقرب جوید . (۱)

(۱ در این عقیده مرانظر مخالفی است که با سایر نظریات خود در خاتمه شرح حال خواهم نگاشت

(وحید)

این مثنوی را نظامی بنام اتابیك جهان پهلوان ملك نصرة الدین مسعود پسر اختسان شروانشاه سروده است چنانکه خطاب بوی گوید :

جهان پهلوان نصرة الدین که هست بر اعدای دین چون فلك چیره دست
اگر شد گل و سرو شاه اختسان تو سر سبز بادی درین گلستان
گراو داشت از نعمتم سر بلند رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زآن بهتر و برترم داشتی در باغ را بسته نگذاشتی

و نیز در همان مثنوی در مدح او گوید :

ملك نصرة الدین که از داد او خورد هر کسی باده بر یاد او
فلك فلسطین و رهبان روم پذیرای فرمان مهرش چو موم

و در جای دیگر که کتاب را برای اهداء تقدیم میکند در حق او می فرماید :

چو دیدم که بر تخت فیروز مند بسر سبزی بخت شد سر بلند
نثاری نمودم سزاوار وی که ریزم بر اورنك شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری زلالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری ز اسکندری هم به اسکندری
همان پیش تخت تو مهمان کشید که آن مور پیش سلیمان کشید
من آن بلبلم کز ارم تاختم بباغ تو آرامگه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو که ماند در و سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را که زرین کند نقش تو خامه را
ز ر پیلوار تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست
گر این نامه را من بزر گفتمی به عمری کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم برین کار داشت چومن کم زبان عشق بسیار داشت

در سبب نظم شرف نامه بطوری که استاد خود می فرماید شبی مهتابی که مردم همه خفته بودند و صدائی شنیده نمیشد نظامی از

مشاغل روزانه آسوده شده و به فکرت مشغول بود و اندیشه های مختلف داشت در این اثناء خواب وی را در ربود و در خواب باغی خرم دید که درآن رطب های رنگین می چید و هر که را می دید از آن رطب ها بوی میداد و در این بین از خواب بیدار شدوهنگام اذان صبح بود استاد دو باره بفکر شد و در اثنای اندیشه بخاطرش گذشت که بیکار نباید بود و در صدد نظم اسکندر نامه شد و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافت کاری های استاد در شرح خواب دیدن و غیره بهتر از آن چیزی نیست که عینا آن اشعار رادر ذیل ثبت کنم چنانکه میفرماید :

شبی چون سحر زیور آراسته	بچندین دعای سحر خواسته
ز مهتاب روشن جهان تابناك	برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازار خاك ازخروش	زبانك جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب	فرو برده سر صبح صادق باب
من از شغل گیتی برافشانده دست	بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بر دوخته	بره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سرزانو آورده جای	زمین زیر سر آسمان زیر پای
قراری نه در رقص اعضای من	سر من شده کرسی پای من
بجولان اندیشهٔ ره نورد	زپهلو به پهلوشده گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته	بصحرای جان توشه برداشته
که ازلوح ناخوانده عبرت پذیر	که از صحف پیشینیان درس گیر
چو شمع آتش افتاده درباغ من	شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب	بمومی چنین بسته در دیده خواب
درآن رهگذرهای اندیشه ناك	پراکنده شد بر سرم مغز پاك
درآمد بمن خوابی ازجوش مغز	درآن خواب دیدم یکی باغ نغز
کزآن باغ رنگین رطب چیدمی	وزو دادمی هر که را دیدمی

رطب چین در امدز نوشینه خواب | دماغی پر آتش دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت | که سبحان حی الذی لایموت
بر آمد ز من ناله ناگهی | کزاندیشه برگشتم ازخودتهی
چو صبح سعادت بر آمد بگاه | شدم زنده چون باد درصبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم | وزاندیشه چون شمع میسوختم
دلم بازبان در سخن پروری | چوهاروت زهره درافسونگری
که بی شغل چندین نباید نشست | دگرباره طرزی نو آرم بدست
نوائی غریب آورم از سرود | دهم جان پیشنیان را درود
بر آرم چراغی ز پروانه ای | درختی بر آرم من از دانه ای
بشرطی که مشتی فرو مایگان | ندزدند کالای همسایگان
که هر کافکنند میوه ای زیندرخت | نشاننده راگویدای نیك بخت
گرفتم سر تیز هوشان منم | شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار | همه خانه پرداز و من خانه دار
برین چارسو چون نهم دستگاه | که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکتهٔ دیگر که از شرف نامه معلوم می شود اینستکه استاد در موقع سرودن ان پیر بوده است چنانکه در شرح احوال وی که در مقدمهٔ همین سطور گذشت به تفصیل تمام بحث کرده ام و نیز معلوم میشود که شرف نامه هم مثل سایر منظومات نظامی در گنجه سروده شده است چنانگه در ان مثنوی میگوید :

دبیران نگر تا بروز سفید | قلم چون تراشند ازمشك بید
نهان مرا اشکارا برند | زگنجه است اگر تابخارا برند

وهم معلوم میشود که شرف نامه را استاد ازحیث معانی وحکم نغز بر سایر منظومات خود رجحان می گداشته است چنان که می فرماید :

به نیروی نوك چنین خامه ها | شرف دارداین بردگرنامه ها

ازان خسروی می که درجام اوست — شرف نامهٔ خسروان نام اوست

سخن گوی پیشینه دانای طوس — که اراست روی سخن چون عروس

دران نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنی ها که نا گفته ماند

دکر هر چه کردند از باستان — به گفتن دراز امدی داستان

نگفت انچه رغبت پدیرش نبود — همان گفت کز وی گزیرش نبود

نظامی که در رشته گوهر کشید — قلم دیده ها را قلم در کشید

بنا سفته دری که در گنج یافت — ترازوی خود را سخن سنج یافت

شرف نامه را فرخ اوازه کرد — حدیث کهن را برو تازه کرد

تاریخ سرودن شرف نامه را مؤلفین عموما درسال ۵۹۷ دانسته اند و این قول درکمال درستی است زیرا که خود استاد در ختام ان منظومه چنین فرماید : (بقیه دارد]

حضور حضرت استادی آقای وحید :

درنمرهٔ قبل مجلهٔ شریفه قصیدهٔ از مرحوم رضوان جایگاه استاد معظم قائم مقام فراهانی تقدیم ودرج گردید اینك نیز بنا بوعدهٔ حضرت آقای اخوی وحسب الامر ایشان قصیدهٔ ذیل را ازجنگ مزبور انتخاب و تقدیم میدارد البته دوستان علم وادب در اینموقع سال که ایام ربیع و رمضان چون شهد و شکر بهم آمیخته اند این قصیده را بمثابهٔ بهترین عیدی بیاد آن فقید مرحوم قبول خواهند فرمود و این نکته را نیز اضافه مینماید که آن یگانه ادیب سرآمدفضلاواساتید قرن دوازدهم هجری و مراتب فضل و دانشش منحصر بادبیات نبوده درعلوم قدیم و جدید و رزانت فکر و اصابت رای گوی سبقت از تمام معاصرین خود ربوده است وبزعم من بنده دررشتهٔ نظم و نثر مخصوصا سرامد اقران و محیی شرافت ایرانیان بوده، با آنکه یقین دارم این دعوی مثل آفتاب روشن و احتیاج بهیچ برهانی ندارد ولی چون نور آفتاب دلیل وجود آفتاب است رهی هم همین قصیده را در میزان تشخیص

عامه گذارده و برای اثبات عرض خود و بیان شان نزول این قصیده مختصری در آن بحث می نماید .

این قصیده را مرحوم قائم مقام متخلص به (ثنائی) از قرائن اظهار واشاراتی که نموده باید درسنی فرموده باشد که علی التحقیق بیش از بیست سال نداشته بلکه بمناسبت مقام شامخ پدر والاتبارش (مرحوم میرزا عیسی معروف به میرزا بزرك قائم مقام) تصور نمیرود که در سن بیست سالگی هم مورد این قبیل فشار ها که باعث شکایت وموجب نگرانی وتغیر خاطر اوست واقع گردد پس میتوان گفت که سنش از حدود شانزده و هیجده تجاوز نکرده و تفحصا تی هم که در تواریخ دوره خاقان مغفور شد این نظریه را تقویت مینماید زیرا در سال ۱۲۱۳ مرحوم عباس میرزا به نیابت سلطنت و زمامداری اذربایجان مستقر گردید و مرحوم میرزا عیسی قائم مقام نیز بوزارت و پیشکاری او منصوب و عزیمت تبریز نمود

خاقان مغفور هم درهمان سال بواسطه حدوث انقلابات خراسان با اردوی منظمی مسافرت بصوب مشرق نموده حاج میرزا شفیع صدر اعظم درمرکز بانجام مهام ملکی اشتغال داشت

شاهزاده علی شاه ظل السلطان (برادر اعیانی عباس میرزا ولیعهد) و شاهزادهٔ سلطان محمد میرزا « برادر پدری علیشاه » در غیاب شاه وولیعهد با مشاورت صدر اعظم عهده دار امور بودند وازقرائن چنین استنباط میشود که قائم مقام دراین موقع درخدمت والد ماجدش نبوده ودر طهران بتحصیل علوم اشتغال داشته است ومنشی دفترنامی که نام و نشانی اکنون از او باقی نیست بدان منظور اهل نظر که درظاهرهم صبیح المنظر بوده بنظر بد دیده و بدین سبب ازراه تظلم بسرودن قصیده ذیل مجبور شده است

چون مقصود اثبات مقام شامخ ان فقید در رشته شعر و سخن

است احترازا عن‌التطویل مباحث تاریخی را کنار گذاشته شخص شخیص عالی را که امروزه بدون اغراق یکه تاز میدان شعر و ادب هستید مخاطب قرار داده عرض میکنم

از ابتدای شعر وشاعری کدام شاعر در سن صبابت وکودکی یك همچو قصیدهٔ که تتبعش پشت پیران را خم میکنند انشادکرده؟ آیا نمیتوان گفت قائم مقام در قرن اخیر سرامد اقران واگرمحیطوی مشوق و دوستدار علم و ادب بودکوی سبقت را از تمام ادبای پیشین هم میربود اما چه کنند که در تمام زندکانی خود مجال سخن نیافته و اگرشعری هم از او مانده در شرح بد بختی وشکایت روزکار است خیلی جای تاسف است که باین مقدار اذیت و آزار او هم قناعت نکرده روزکار سفله پرور درسال۱۲۵۱ بجرم‌فضل و هنرودانائی درباغ‌نکارستان جزایش‌راداد و دوست داران علم وادب را تا ابد عزا دار ساخت

عبدالحسین صمصامی



انچه را دانشمند متتبع اقای میرزا عبد الحسین خان صمصامی نسبت بفضل ومقام قائم مقام فراهانی متخلص به « ثنائی » نکا شته اند « میتوان کفت که صدبلکه دو چندانست » و هر کاه دوره عمر این نابغه سخن ومخترع ومجدد نظم ونثرصرف شعر وادب شده وروزکار او را کرفتار سیاست و وزارت و شکنجه و ازار و بالاخره شهادت نکرده بود با بزرکترین اساتید باستان همسنك میشد

از هیچ شاعری در زمان صباوت قصیـده یا غزل بدین پایه متانت وجزالت که از قائم مقام درسن هیجده یابیست می‌بینم دیده‌نشده وطبع شاعر پس از پنجاه سال اشتغـال و ورزش به این درجه صاف وپخته وقادر میشود

آری در شعرای پیشینه و اساتید باستان کمال الدین اسماعیل

اصفهانی هم درزمان طفولیت یعنی قبل از بیست سال قصیده دارد که مطلع ان این است

روزی وطای کحلی شب در سر آورم

بکریزم ازجهان که جهان نیست درخورم

و مسلم این پایه و مایه سخن آنهم در زمان طفولیت تالی اعجاز و کرامت است و کاهی طبیعت دروجود اینگونه اشخاص بزرك قدرت نمائی کرده است

(اینك قصیده)

نو بهاراست بیا تا طرب ازسر گیریم　　سال نو بارغم کهنه ز دل بر گیریم

چون ربیع و رمضان جمله بیکبار آیند　　روزه گیریم ولی درمه دیگر گیریم

حیف باشد که می صافی احمر بنهیم　　از کف این فصل و بی صوفی ابتر گیریم

گر بدریوزه یکی کوزهٔ می دست دهد　　باراین روزهٔ سی روزه زدل بر گیریم

صوفیان چون همه پیرامن منبر گیرند　　گر بدست افتدمان دامن دلبر گیریم

سبحه گر بایدزان زلف مسلسل سازیم　　مصحف ارشایدز آن خط سمنبر گیریم

چون گل حمرا بر کابن خضرا بشکفت　　از بتی ساده بطی بادهٔ احمر گیریم

باده روشن در ساحت کلشن نو شیم　　طره سنبل در پای صنوبر گیریم

جنت باقی در چهره ساقی بینیم　　شربت کوثر از چشمهٔ ساغر گیریم

زاهد از جنت و کوثر بفسون وعده دهد　　ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم

و گر از جوی عسل حرف مکرر گوید　　ما از آن تنك شکر قند مکرر گیریم

سبزه چون یاسمن و یاسمن آمد بچمن　　نسخهٔ از خط آن سرو سمنبر گیریم

زهره در محفل ما رقص کند چون بنشاط　　ساغری از کف آن ماه منور گیریم

در چنین فصلی انصاف کجا رفت که ما　　ترك عیش و طرب و ساقی وساغر گیریم

گر کند ماه خدا مارا زین ماه جدا　　کافریم ار نه پی مذهب کافر گیریم

چون مرا طاقت احکام پیمبر نبود　　لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم

گوهر کان بروجرد محمد که بنام　　از همه عالم امکانش برتر گیریم

انکه چون کلك گهر بارش رفتار کند جیب و دامان ورق پر درو گوهر گیریم
کلك اورا به‌غلط آهوی تبت گوئیم خط اورا به خطا نافهٔ اذ فر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علی شاه که صد همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
آن ملك زاده که باشاه جهانش بجهان همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم
با ولیعهد شهنشا هش اما و ا با چوندوسرور که‌ز زهراوز حیدر گیریم
دوجهان بین جهانبان‌را در هر دو جهان روشن‌از طلعت این هر دو برادر گیریم
صدق‌او راهمه چون جعفر صادق نگریم تیغ‌این راهمه چون حیدر صفدر گیریم
میل آنرا همه با نیزهٔ و زوبین بینیم ذیل این‌را همه درمسجد ومنبر گیریم
بزم‌انراهمه‌چون روضهٔ‌رضوان خوانیم رزم این را همه با نالهٔ تندر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش اگه از رسم وره منشی دفتر گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام‌نبی داستانی‌دگر اندر صف محشر گیریم
ای‌برازنده خدیوی که بتائید خدای تاج را بر تو برازنده‌و درخور گیریم
زان تو راشاه جهان‌افسر شاهی بخشید که تو رابرسر شاهان همه‌افسر گیریم
خوی دلجوی تورا خلدمقدس‌خوانیم جود موجود تو رارزق‌مقدر گیریم
تا بدیل علمت عهد توسل ستند ماه و آختر را تابان و منور گیریم
تا برشح قلمت رنك تشبه جستند مشك وعنبر را بویا ومعطر گیریم
خیل‌وخدام‌تورایکسره‌درزهدوورع سید و سرور سلمان واباذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که‌درشنعت او از فحول‌علما حجت و محضر گیریم
خسرواداد گرا ترك ادب باشد اگر پرده از راز نهان پیش شهان‌بر گیریم
گرعنایت کنی‌امروز واجازت‌بخشی با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه‌بارای‌توچون‌راز جهان‌عرضه‌دهد عقل را واله وسرگشته‌ومضطر گیریم
وانکه طرزش‌رادرچاکری‌حضرت‌تو راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
ایوزیری که‌زانصاف‌تودرکشور ری دست شاهین را کوته زکبوتر گیریم

چون پسندی تو که در عهد تو ما ساده رخان
پرده عصمت و ناموس ز خود بر گیریم

یارخی راکه چوخور درخور مستوری نیست
همچو نسوان جهان در پس معجر گیریم

یا چو با نویان گو بندهٔ قادر طلبیم یا چوخاتونان رونده وچادر گیریم
ما همه اهل کمال آباد وازاهل کمال پایه رفعت بالا تر و بر تر گیریم
سخن ار گوئیم چونصابی وصاحب گوئیم قلم ار گیریم چون مانی و آذر گیریم
خانه را بارخ افروخته خلخ سازیم حجره را باقدافراخته کشمر گیریم
همه ازسنك وگل وخاك ونمك خیزدوما از گل ولاله ولعل ومی شکر گیریم
کاتب شاه جهانیم و زخورشید جهان هرسرسال دوصد بدرهٔ مقرر گیریم
باچنین مایه چرا باید درسوق فسوق طبقی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ماکه خود محور افلاك جلالیم چرا محور اندر کرهٔ برف مدور گیریم
داوری دربر صدر الوزراء آوردیم تا از این کافر بیمدهب کیفر گیریم
زآنچه باتازهٔ جوانان کند امروزمگر انتقامی خوش ازاین پیر معمر گیریم
داد ما خودبده امروزکه تادست رجا بدعای ملك اعظم اکبر گیریم
دادگر فتحعلی شاه که ذرات وجود جمله سربرخط فرمانش یکسر گیریم
تاجهان باشد این شاه جهان را یارت زیب تاج وکمر وباره وافسر گیریم
دوستانش را چون گل به بهاران نگریم دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

رسالهٔ تکوین

(بقیه از شماره قبل)

(جوهر پنجم در احوال پنجگانه اجرام)

چون در علم حکمت معلوم شده که وزن وثقل از برودت ناشی است و برودت نیز چیزی جز عدم حرارت نیست ولون وشکل نیز از جمودت اجسام حاصل میشود و جمودت شقیق برودت است

لاجرم هرچه حرارت بیشتر درجسم قوت دارد اعراض لون وشکل وثقل در آن جسم کمتر خواهد بود و هرچه ازحرارت میکاهد بالعکس این اعراض بیشتر غلبه میکنند و آخر درجه الوان سیاهی است که بالای سیاهی رنگی نیست و آن مرادف ظلمت است. اما حالات پنج گانه. حالت نخستین حالت اثیریت است که درآن حال جسم صاحب لون و شکل و وزن هیچکدام نیست ولازال حرکتی مولهانه دارد

حالت دوم حالت ذوات الاذناب وشهب است که مدارحرکت آن بر قطعات ناقص و قوتهای نا تمام میباشد و از غایت ذوبان داشتن هر لحظه بشکلی در می آید وهر وقت در این فضای لایتناهی با برودتی تصادف کند دیده میشود و چون ازبرودت نمیگذرد بازاز نظر ناپدید میگردد مانند شهب و تیازک که از فرط سیلانی بودن بشکلهای مختلفه متشکل میشوند وقطعات اجرام اثیریه یا ذوات الاذناب قبل از آن که شیی از آن ها متشکل شود بیکدیگر اتصال و اتحاد پیدا می توانند نمود .

امادر حالت شمسیت وپس از آنکه انعقاد و جمودت بهمرسانیدند دیگر قابل اتصال نیستند بلکه پارچها از آنها مفروز میگردد و اتحاد حقیقی که جمع الجمع باشد بعد از تکوین الکتر یسته پدید خواهد آمد ،

حالت سوم حالت شمسیت است که بواسطه التقاء با برودتهای شدید روی سطح آن طبقه از یاقوت وصلید منعقد شده حرارت آن که اجسام صلبه معدنیه را میسوزد احداث ضیاء در آن میکنند چه در هر احتراقی هر قدر مایه احتراق بیشتر است شعاع و ضیای آن بیشتر و نوران رنگین تر خواهد بود و پیدایش کل اجسام صلبه معدنی بواسطه التقای حرارت با برودتست و اینکه پاره از بزرگان دین معدنیات را مرکب از روح کبریت و زیبق دانسته اند اشاره بهمین حرارت و

برودتست ولی بعضی جهال بخیالات واهی دور و دراز افتادندبخصوص وقتیکه قریب بمعدن زرو سیم همه‌جا زیبق وکبریت را نیز یافتند

حالت چهارم حالت سیاراتست که از شمس پاره میشوندوحرارت آنها روی بتناقص نهاده وجمودت غلبه می کند باین سبب وزن و ثقل و دیگر خواص اعراض در آنها غلبه دارد ولی چون در مرکز آن ها آتش سیال موجود است از این سبب گاهی کوههای آتش فشان در آنها پیدا میشود و اطراف آنها همیشه روشن است و نور احاطه دارد و غالبا سیارات قابل سکون مخلوقات ذوی الحیات هستند ولی باقتضای تخالف عنصر و تباین نسبت و ترکب قوا که در آنها جاریست البته در حالت عضوی اجسام و مودجوات آن عوالم نیزتنوعی عظیم واختلافی جسیم مشهودخواهد گردید

اگر فرضا احوال مشتری را که یکی از کواکب سیار است از برای مثال تفتیش نمائیم می بینیم که عناصر این کره کوتاهی روز ها وشب های آن‌سرعت دوران‌آن. ودرجه ثقلت ان. مقدار روشنائی و گرمیئی که از افتاب میگیرد بما حالی میکند و بالجمله هیئات مجموعه شرایط و اوضاعی که مخصوص کره مذکور است هیچ مناسبتی با امر تعیش و زندگانی کره خاك ندارد قدری نزدیکتر رفته به بینم عدد و درجه شدت حواس خود ما همه متناسب بحال عالمی است که در ان زیست میکنیم‌مثلاقوهٔ باصره ما بدرجه‌شعاعی‌است که از افتاب میگیریم قوه سامعه ما بدرجه تموجات صدا در فضای هوای این عالم خاك است ذائقه و شامه ما بدرجه سایر قوای بدنی و متناسب هیئات ترکیبیه جسمانی ماست پس در مواد طبیعی این عالم نیز خواه در صورت ترکب وخواه در طرز فطرتشان اختلافات بسیار و تغییرات بیشمار است لهذا انان که تا کنون سکنه عوالم فلکی را از هر جهت نظیر مردم خاکی پنداشته اند در فرضیات خود خطا

رفته و کسانیکه در تصویر طور خلقت و چگونگی هیئات انان زبان کشوده اند بازاز شگفتی و حیرت کلک از بنان افکنده اند. حالت پنجم حالت اقمار است که بکلی فیض حرارت و رطوبت از انها مقطوع است و صرف جمودت و برودت هستند و درپیرامون انها روشنی ابدا نیست زیرا که درمرکز آنها حرارت وجود ندارد این است که بالذات تاریك اند احجاری که از کره قمر گاهی بروی زمین می افتد غلبه برودت انها در حین سقوط بحدیست که تماس بانها ممکن نیست وباین سبب حکمای فرنك میگویند اقمار درحالت نزع میباشند و مزاج آنها مزاج موتست و گرفتن فیض از شمس را نمیتوانند و فیض حیات از آنها بکلی قطع شده حتی رطوبت هم که یکی از مواد حیاتیه است درآنها موجود نیست ودیگر شایسته ادراك افاضه شموس نیستند (حتی عادکالعرجون القدیم و لاالشمس ینبغی لها ان تدرك القمر) و باید دانست که اجسام حیوی بالفعل در اقمار موجود نیست بلکه آنهاقبور حیواناتند زیراکه در وقت سیاره بودن انقدر روزها برآنها گذشته که تمام جرم آنها عبارتست از اجسام عضوی حیواناتیکه بر آنها تکوین یافته بوده است ـ

(جوهر هشتم در بیان خاصیت اقمار)

مبدا اثیر در نزد اهل حقیقت ادراك است و مبدا ادراك وجود و مبدا وجود عشق که آنرا مشیت گویند اما اثیر مبدا برقست یعنی جاذبه و برق مبدا نور و نور مبدا حرکت و حرکت مبدا حرارت و حرارت منشاء حیات لا جرم جرم اثیر مبدا ذرات است و ذوذنب منشاء تجاذب و حرارت و شمس مبدا نور و حرکات و سیارات منشاء حیات و اقمار مفیض علم و ادراك وجود در هر موت یعنی در فنای رتبه اولی رتبه ثانی بصورت اکمل ظاهر خواهد شد زیراکه حرارت اثیری هرچه بیشتر جمودت کثیف میکند مخفی تر میشود و هر چه

مخفی تر میشود لطیف تر میگردد و ادراك حقیقت عبارتست ازحرارت مخفی لطیف . موافق تاریخ طبیعی نوع ظهور وخلقت انسان درکره زمین مصادفست با پاره شدن قمرازکره زمین وهر چه در این مدت بر جمودت افزوده بهمان نسبت بر ادراکات نوع انسانی میافزاید از این قرار معلوم میشود که اگر قمر نمیبود نوع انسان پیدا نمیشد واگر سایر کرات دیگر نیز قمراز آنهامفروزشود فضای کاینات پرازنورادراك پر میکند اینست که حکمای اقدمین عقول بشریرا درتحت تربیت جرم قمر دانسته اند یکی از حکمای الهی میگوید تا جسم جزئی نمیرد روح مجرد جزئی یعنی ادراکات جزئیه پیدا نمیشود و تا جسم کلی نمیرد روح مجرد کلی یعنی عقل فلکی پیدا نمیشود

این بقا ها زین فنا ها یافتی زین فناپس رخ چرا بر تافتی

پس هریك از این اقمار بروسعت و شعشعه عالم انسانی وعقول بشری میافزاید و در کراتیکه اقماربیشتر است مانند مشتری واوراتوس ادراکات انسانی در آنجا مکمل تر خواهد بود وچنانچه شموس مفیض حرکاتند و سیارات منشاء حیات اقمار نیز مبدا ادراکات میباشند چنانچه در شریعت مطهره وارد شده که مرکزروح الامین حامل وحی وتنزیل فلك قمر است و جمیع ادراکات انسانی و ارواح قدسیرا حکما در تحت تربیت فلك قمر میدانند . حکمای متاخرین را غالبا اعتقاد بر این استکه هرچند غاذات در کره قمرتمام و افسرده شده اما از آن طرف قوه الکتریسته که منشاء آن انجماد و برودتست در کره قمر بسرحد کمالست . دیگری ازحکمای الهی میگوید همان نسبتیکه دربدن انسانی مخ و عصب را باشریاناتست همان نسبت در عالم کبیر میان اقمار و شموس میباشد یعنی اگرچه دماغ منبع زمهریر بدن است و حرارت در اعصاب مفقود است و آتش فشانیها همه از قلب میباشد و حرکات و دوران ها از شریانات. با وجود این منشاء حواس و ادراکات بدن

اعصاب دماغیه اند و هم‌چنین کرات شمس بظاهر مبدء حرکات وحرارتند واقمار منبع ادراکات و مشاعرند

و دیکارت راکه یکی از حکمای بزرك بود و حقیقت حکمت را او بمیان آورد اعتقاد بر این است که قبل از قمر کره ارض راقمری دیگر بوده و متلاشی گشته چنانچه در کتاب کریم هم بانشقاق قمرخبر داده شده است ومعلوم است که موت آن جرم کلی بسبب پدید آمدن ارواح قدسیه و نفوس ملکوتیه در کره زمین میباشد که (ماننسخ من آیة اوننسها الانات بخیر منها ـ

جوهر نهم دربیان ظهور الکتریسته و معنی جنة ونار و بعث از قبور

چون ماده غاز درکرات تمام کردد اکسیژن انها متحجرو منجمد میشود مانند فلزی گداخته که چون حرارت آن برطرف شدصلابت و عقد بهم میرساند ولی باز یکنوع حرارت مخفی دز آن ها کامن میباشدکه تعبیر ازآن را آلکتریك میاورند از این جهة ماده الکتریسته در اجسام جامد بیشتر از مایعات است و در بخارات و غازات ابدا وجود ندارد زیرا که تمام حرارت آن ظاهر است. در این عصر از یخ و سایر منجمدات الکتریك بسیار استفاده کرده‌اند بر مثابه استفاده حرارت ازنیلك وما اکر چه کفتیم برودت عدم حرارت است بازمیکوئیم حرارت در بطون و غیب برودت مکنون و مختفی است چنانکه در عرش ثلج و نار یانار فی کبدالثلج صورت برف است و باطن آتش و هرچه جسم افسرده تر و منجمد تراست مانند فلزات و احجار فسفر و الکتریسته بیشتر در آن مخفی خواهد بود و بنا بر این همینطور که شمس از غازات پر است قمر از فسفر و الکتریك پر خواهد بود و دلیل براین سنکهائی است که از کره قمر سقوطمیکند چنانچه در بدن انسانی نیز ماده الکتریسته فسفر در عصیب و استخوان

ودماغ و نخاع است و از اینجهة قوه مقناطیس درقطبین بیشتر ازهر جا است و در فولاد بیشتر از آهن جریان میکند ودر آهن قوی تر از سنك مقناطیس میشود ولی این را نیز باید دانست که خواه قوه مقناطیس و خواه الکتریك و خواه حرارت مخفی بدون حرکت ودلوك و تماس ظاهر نمیشود و همچنین فسفر. وباید دانست که کره قمر غالباً بر مثابه صدف مروارید و یشم ومرجان و تباشیر و مرمر میباشد زیرا که تمامی جرم‌قمر غالبا چنانچه گفتیم از اندفاعات‌اجسام حیوی منعقد و تشکیل شده یعنی‌قبور حیواناتست و معنی بعث از قبور را بیك اعتبار همین ظهور الکتریسته و تولید فسفر میتوانیم قرار بدهیم که از اینگونه اجسام ظهور میکند و هرقدر برودت و موت برمزاج قمر بیشتر غلبه میکند تولید برق بیشتر میشود لاجرم پس‌از انشقاق قمر و موت طبیعی او تمام سطح زمین را الکتریسته خواهد گرفت (واذا بعثر مافی القبور) و میتوانیم جهنم را در منابع غازات قرار بدهیم وجنت را در منابع الکتریسته و اقمار و در نزدیونانیین جهنم عبارت بوده از نهراستیکس و تاتار که خون های جم غفیری جم غفیری از ایشان بدست تاتارها دران شهر ریخته شده بوده وبهشت عبارت ازقران‌است که مابین نهر فرات‌و دجله باشد وفردوس که‌فروتس باشد از فرانیس ماخوذ است

جوهر دهم در بیان پیدایش خاك وگل

بعد از آنکه در محیط این شعله سیال بواسطه ملتقای برودتهای فوق العاده‌سطحی ازیاقوت سرخ‌منعقدشد وروی‌انراطبقه صلیدفرا گرفت و در آن سطح کروی بواسطه سیلان نار مرکزی پاره برآمدگیها بهم رسید که کوههای اتش فشان بودند وبسبب قوه فرار ازمرکز بعضی آن نتوها پاره شده و گرداگرد فضای همان کره بگردش آمد چون هنوز آتش سیال مرکزی از پاره منافذ آن‌آتش فشانی داشت

ازخود آن کره بروی سطح همان کره سدوم باریدن گرفت و از کرات دیگر رجوم بر روی ان همی ریخت و هبا از این میانه پدید آمد یعنی از صعود سدوم های ولکان و سقوط رجوم ذراتی شبیه به غبار حاصل گشت و از طرف دیگر هیدروژن ناری با اکسیژن هوا استخراج و ترکیب یافته احداث امطار نمود و بواسطه شدت بخارات کربن وغازات که باهوای زمهریر التقا نمودند انقدر امطار ثجاج بارید که بعد ازان حالت آتش فشانی طوفان آب روی سطح زمین را پوشانید زیرا که حرارت شدید از زمهریر قهراً احداث بخار و امطار مینماید چنانکه اوقات گرمی هوا در سواحل دریا این حال مشهود است واگر هبا یعنی ذرات هوائی نبود قطرات باران تقدیر نمیشد

خلاصه از این امطار دریاها پدید آمدند زیراکه در ادوار سابقه تمطیرات برتصعیدات فایق بوده و ازان ماده هبا و رجوم در ذرات چیزی بصورت معجون مسنون تشکیل یافته ان ماده صلصالی خمیر مایه طینت همه نباتات و حیوانات شد و باید دانست که بهمان اندازه که آتش مرکزی پاره از نتوهای دقیق را بالا آورده بهمان درجه درمیان این نتوها وهادهای عمیق بهم رسیده که آبها در انجا ها جمع شده اند و اگر کوهها در سطح ارض نمی بود آب همه جای روی زمین را بقدر یکصد متر برنسبت متساوی فرا میگرفت و در روی ارض مخلوق خشکی یافت نمی شد . ارتفاع اعظم قلل جبال ارض بقدر عمق عمیق ترین دریا ها است وتکون سنگها نیز همه در قعر دریا بوده و بتدریج بالا آمده است وقله های کوه شده چه ما اغلب پارچهای سنگ را می بینم که اولا سنك ریزه و ریك ولای بوده اند ودرمیان آنها ریزه های صدف وذغال ومواد مختلفه دیگر مشاهده میشود لابد و ناچار باید حکم بکنیم که این مواد ازبقیه صخورقدیمه و انقاض دوره سابقه بوده و تدریجا ریزریز گشته بقعر دریا ها فرو

رفته اند و در آنجا بهم پیوسته رفته رفته کسب صلابت و تحجر نموده وازانجا بواسطه قوه ایکه زلزله زمین وجبال ولکاینه را واجب میشود از قعر دریا ارتفاع یافته مبدل بصحرا وخشکی گشته است از این جا معلوم شد که از برای تشکیل جبال و صحاری زمین دوسبب طبیعی درکار است سبب نخستین اینکه آبها سنگها وخاکهارا بواسطه مجرای رودخانها بقعر دریا داخل میکنند و سبب ثانی انکه قعر دریا بقوت بخارات و حرارات زمین بمرور زمان بالا آمده مساوی سطح خشکی میشود و عموما این حوادث و انقلاباتیکه برسطح کره زمین ازسیول و امطار طاری شده ومیشود برحسب قوانین طبیعت موجب خصب و خضارت و نضارت و مزید صفا و لطافت و رونق و بهای ان خواهد شد وطراوت غیاض وبهجت ریاض آن را باعث میگردد واین انحلال دائمی ارض و انحراف آن در بحار وتجدید صخور دراری مرتفعه ازبحور تکراری بعبث نیست بلکه بالمال کمال طبیعی و حیات منتظر تکونات ان را نتیجه خواهد بخشید بلهم فی لبس من خلق جدید ـ

(جوهر یازدهم در احوال دورات ارض)

زمین همینکه از آفتاب جدا شد وبجاذبه شمس بعد از قطع مسافتی محدود گرد آفتاب بگردش در آمد و سیلان آن مبدل بجمودت شد حالت شی متکوی داشت (۱) یعنی مثل جائی که از زیر حریق بیرون آمده باشد هرج ومرج و درهم برهم بودو بواسطه شدت هوای کربن هیچ حیوانی دران تنفس نمیتوانست زیرا هوای کربن داربا تنفس حیوانی موافقت و امتزاج نمیگیرد بخلاف نباتات که ماده حیات انها از کربن است و بعد از انکه امتزاج بخار کربن بازمهریر هوا چهل روز بارانهای ثجاج بران باریده طوفان عظیم بر پا شد وتمام سطح ارض‌را فرا گرفت پس از چندی که پاره نتوهای ان ازاب بیرون آمد خیلی مستعد نباتات

(۱) تکوی ـ یعنی سوختن شدن

و حیوانات آبی‌بود بنا براین نباتات قوی و درختان عظیم در ارض بسیار روئیده بوده که‌نوع‌انها اکنون‌موجود نیست‌وحیوانات هم‌دران دوره‌ازجنس میکروب‌یعنی حیوانات‌ذره بینی‌بوده‌اند چه میکروب‌نیزازهوای کربن‌دار هلاك نمی‌شود بلکه قوت کسب میکند و دیگر حیوانات‌که‌بدون آلات تنفس میباشند مانند اسماك و خراطین و دیدان بطریق ندرت تکون یافته است و این‌را **دورهٔ فحمی** گویند

اما دوره دوم که آن‌را **دورهٔ دباب‌الارض** خوانند. حیوانات این دوره اگر چه آلات تنفس داشته اند اما ذوات الثدی نبوده اند و اگر چه نوع آنها انقراض یافته ولی جنس آنها باقی است مانند ثعابین و حیات بزرك و تمساح که مطاقان آن حیوانات راصاحب اعضای متناسب و اندام معتدل نمیتوان گفت وکاهی‌فاصیل آنها ازاحافیر ارض بیرون میاید که متحجر شده و کیفیت تحجر آن‌ها بدین نسق میشود که اولا پوسیده مبدل بخاك و بعد از آن خاك بصورت حجر در میاید و هرقدر از اجزای آن فرار میکند از خارج خاك قائمقام اجزاء رفته میشود — در این دوره مرغان بسیار بزرك عجیب الخلقه تکون کرده و معلوم میشود که انها با حیات و اسماك یك جنس بوده اند .

ولی‌مارچون درخاك میغلطد بی‌پرو بال شده ماهی چون در اب افتاد مقتضیات حاجات طبیعی‌ان‌را بدان صورت اورد و مرغ چون در هوا محتاج پرواز بوده بحسب احتیاجات طبیعت بدان شکل درامد لاجرم یکی برای شنا کردن در اب فلس‌بر اورده و دیگری بال و پر تا طیران تواند اما موت از حیوانات این دوره است و همچنین جنس فیل وکرگدن و شتر وذرافه قریب بان دباب میباشد و نباتات ان دوره فی الجمله لطیف تر از نباتات دوره فحمی بوده اند

دوره سوم دوره حیوانات ذوات الثدی است در این دوره

حیوانات فی الجمله اعتدال و تناسب اندام کسب نموده تا در انها پستان پدید آمد و دنبالهای دراز خود را مانند ضفادع بینداختند و فیل و کرگدن و ذرافه وشتر و دیگر حیوانات قوی جثه در اول این دوره پدید آمده است وسبع و بهائم از تکونات آخر این دوره میباشدوحیوانی بسیار عظیم الخلقه قریب بشکل بوزینه و خرس که گاهی برد و پا می ایستاده و صاحب دم معتدلی چون دم خرس و بوزینه از احافیرارض کشف شده و باعتقاد بعضی جنس انسان از آن حیوان خارج گشته و بوزینه وخرس صورت منسوخ آن میباشد و مرغان خوش اندام و مسوخات مانند سنك پشت و قنفد همه در آخر این دوره تکون یافته‌اند وجنس ارنغوتان ویامر یامر نیزدرآخر این دوره‌چنانچه گفتیم‌ازحیوان عظیم‌الخلقه دوپاتکون‌نموده‌رفته‌وفته جنس‌انسان‌وحشی‌از آن بوجودآمده‌است نسناس گویند درتکون انسان قوقاسی‌از اول دورهٔ چهارم بوده است

جوهر دوازدهم در تکون مسوخات

از هر جنسی که حیوانی شریف الخلقه خارج می شود نوع خسیسی دیگر باقی می‌ماند که آن‌را مسوخات گویند مثلا از آن جنس سمکه ایکه مرغ بوجود آمد ممسوخ آن عبارت شد ازسنك‌پشت‌وجوجه و حیات و حربا و بزمجه و از آن جرثومی که اسب و ستور وگاو و گوسفند خارج شدند ممسوخ آن بصورت خوك درآمد و از جرثومی که شیر و ببر و پلنك بیرون آمده ممسوخ آنها بصورت‌گرك وسك و و شغال باقی مانده و از آن جرثومی که انسان خارج شده بوزینه و خرس و عنتر ممسوخ آن گشتند چنانکه ایهٔ کونوا قردة خاسئین مبین ان است بنا براین قیاس قنفد ممسوخ طاووس است و ضفدع ممسوخ حوت (ولونشاء لمسخناهم علی مکانتهم) لاجرم جرثوم نخستین چیزی مشترك میان ممسوخ و مبعوث بوده است و برای هر نوعی از انواع حیوانات و نباتات بلکه معادن نیز ممسوخی است مانند قلع که ممسوخ

نقره است و پارهٔ از حیوانات مفسوخ حیوانی دیگر شوند مانند دباب و دیدان وزنبور و عقرب و جراد وقمل و امثال انها و غالبا حیوانات زهرناك از جنس مفسوخند و گاه باشد حیوانات به نباتات فسخ شوند مانند مردم گیاه وگاهی بمعادن چون تباشیر و صدف و مرجان و گاه نباتات بمعدن چون ذغال سنك وهمچنین پاره موالید نسبت بهم ناسخ و منسوخ نیز واقع میشوند بنا بقاعده اصطفای طبیعت که قانون امکان اشرف است بالجمله انواع موالید هرکدام از ولایت حق تابی و انکار نمودند یعنی از سلوك و ترقی درسلسلهٔ نوریه وجودیه باز ایستادند بر جای خود مسخ گشتند در صورتیکه بعضی‌دیگر بعالم نور متحرك باشند از این جهت ان جنس تقسیم میشود بمبعوث وممسوخ ومبعوث اناست که تصدیق بولایت حق نموده است

و هرکدام از مرتبه وجودیه سقوط نمودند فسخ‌هم بران صادق است وهریك بقاعده اصطفای‌طبیعت‌که بر حسب احتیاجات عمومیه ابقای جنس اشرف وانفع را میکند و ناسخ و منسوخ یکدیگر می‌شوندان‌را نسخ گویند مانند صاحبان عرق ابیض واصفرکه عرق احمرو اسود را نسخ نموده اند وفیل‌ماموت‌را. بلی پاره حیوانات و نباتات در زیر خط استوا و افاق‌قریب بدان یافت‌میشوند مانند شتروفیل وذرافه وکرگدن و امثال انها از حیوانات عظیم الخلقه وغالب مخلوقات عجیبهٔ دریائی و نباتات جسیمه‌که هنوز جنس انها به مبعوث و منسوخ تقسیم نگشته و ندای دعوت سلسله وجودیه در اصطفای طبیعت بگوش ایشان نرسیده و بر حالت ابتدای دوره سوم باقی مانده اند اگرچه اینهارا هم باعتباری ممسوخ توان گفت ولی در ثانی محتمل است‌که از انها جنس شریفی مبعوث شود والا منقرض خواهندشد ودراینجامناسب‌چنان دیدم‌که باحوال یاجوج و ماجوج اشاره برود

در دورات نخستین که ابتدای خلقت بود صور حیوانات کیف ما اتفق بعضی بزرك بعضی کوچك تشکیل و ترکیب می یافت و در یکنوع واحد از سنخ نسخ بسیار بزرك ان یافت میشد تانسخ سیار کوچك آن چنانچه در اقسام تمساح و ماهی وحیات وثعابین این معنی مشهود می افتد که درجه بزرکی و خوردی انها ازحد قیاس و اندازه وتعیین خارج است بهمین نسبت در میان سایر انواع حیوان و نباتات این قاعده جاری بود چنانچه نسبت به شیر وپلنك قیاس می شود و از جنس مورچه تا بزرکی سك دیده شده انسان نیز از هشتاد زرع و صد ذرع قالب تا نیم ذرع بلکه ربع ذراع یافت میشده مانند عوج و اقزام ویحمع و در خلقت اعضای ایشان نیز تناسب یافت نمی شد چنانکه گوش و دماغ بعضی زیاد تر ازحدبزرك بود وهمچنین پارهٔ مربع و پارهٔ مدور بودند رفته رفته برحسب احتیاجات طبیعی و قاعده سنکسیون و دناتور که سم شکافته اسب را متصل میسازد و از فیل خرطوم می رویاند و گردن شتر وزرافهٔ را دراز میکند و پارهٔ حیوانات را شاخ میدهد و شاخ کوزن را هر سال میاندازد و سبع را چنکال ودندان تیز میبخشد و گوسفندان اهلی‌را دنبه فربه میدهد سایر اقسام منقرض کشتند و قسم انفع و اعدل باقی ماند چنانکه مرغان قرمز رنك و سبز رنك و سیاه رنك کم شده ورنك خاکی غلبه نمود سبب انقراض اقسام دیکر این بود که ازافراد عظیم الخلقه نسبت بافراد صغیر الجثه ومستضعف دائما صدمه و آزار میرسید و از افراد صغار کاری چندان بر نمی آمد و این هر دومنافی احتیاجات و منافع طبیعت بود لهذا قرار برخلق حد وسط داده شد که جعلناکم امة وسطاً لاجرم امت وسط تفوق برتری جنس کوچك تر از خود را که نافع باحتیاجات طبیعت نبودند منقرض ساختند و از ایشان جز پاره اقزام و بجمع که در بعضی جنکلهای دور دست سکونت ورزیدند باقی نماند و هم در سایه اتفاق و تدبیر بنیاد

آن جنس بزرکتر را که بر ایشان هر کونه ستم و تجاوز روا می داشت بر انداختند یعنی هم آکل را تمام گردند و هم
ماکول را وقرار بر اعتدال و مساوات دادند ولی هنوز این شبه آکل و مأکول در میان طیور و اسماك و حیات باقی‌است و از سبع ضاره نسبت ببهایم نیز این حال جریان دارد و اگر کسی علم فامیل انسان و حیوانات و نباتات را بخواند مشاهده میکند که چقدر ها ازحیوانات و نباتاتی که الان از جهة خلقت و ترکیب و بزرگی و کوچکی با هم شباهتی ندارند از یك جنس و فامیل بوده اند مثل اینکه کربه از جنس اقرام سبع است و کوسفندازجنس خوردبهایم و ستور وازگیل که از جنس به است و سنجد که از جنس زیتون‌است و بدین قیاس و در اینکه تنفس نباتات در هر صورت بر عکس حیوانات است‌شکی نداریم چه آن هوای کربانیك که نسبت بالات تنفسیه حیوانات سمیت دارد نسبت به نباتات مفرح ذات و ممدحیاتست لاجرم در دورهٔ فحمی نباتات ارض قوی جثه تر و بسیار بودهٔ اند پس از دورات عدیده که آن جنکلها در زیر طبقات و احافیرزمین پنهان شدند حوادث‌داخلی زمین انها را محترق کرده بدغال سنك مبدل نمود و اکنون اشکال درختان ان دوره‌که صخور مشجره کویندازکشف طبقات زمین معلوم میگردد چه ذغال های اخراج شده از معدن همه بر شکل درختان قوی جثه میباشند (قوله تبارك و تعالی الذی اخرج المرعی و جعله غثاء احوی) ودر اینکه ابتدای تکون خواه نباتات و خواه حیوانات از ذرات کوچك بعمل آمده اند حرفی نیست و تولید انها بدون بذر و تخم بوده یعنی نباتات از ریشه های کوچك تالیف یافته و حیوانات از دیدان مختلف تشکیل کرفته انگاه بعضی بعض دیگر را آکل‌شده عظیم‌الجثه کردیده اند —

بقیه دارد

پرسش وپاسخ

شاعر دانشمند وادیب معاصر ما آقای (سالك) نائینی کتبا ازمعنی و ترجمه اشعار ذیل حکیم نظامی سئوال فرموده اند و چون مرقومه ایشان مفصل وحاوی مطالب دیگر هم بود عینا درج نشد . ونیز ابیات را چون از نسخه غلط استنساخ فرموده بودند پس‌از تصحیح نگاشته آمد.

گنجینه ببند میتوان داشت — خوبی بسپند میتوان‌داشت

مادر که سپند یار زادم — با درع سپند یار زادم

درخط نظامی ار نهی کام — بینی عدد هزار و یك نام

والیاس کالف بری زلامش — هم با نود و نه است‌نامش

زینگونه هزار و یك‌حصارم — باصدکم یك سلاح دارم

من فارغم از کشیدن رنج — هم ایمنم از بریدن گنج

پاسخ

این ابیات را حکیم نظامی در مقام شکایت ازشعرای دزد ومنتحل که مضامین اورا بسرقت میبرده اند سروده و مقصود از این مصرع (خوبی بسپند میتوان داشت) این است که حسن وخوبی را بسپنددرآتش ریختن میتوان نگاه داشت چنانچه مرسوم است برای حفظ خوبی و دفع چشم بد سپند درآتش میریزند .

پس ازآن سپندی که حافظ حسن وخوبی گنجینه نظامی است توضیح داده ومیگوید (مادر که سپند یار زادم) یعنی چنانکه معمول بوده و هنوز هم هست در هنگام زادن من سپند در آتش افشا ند برای دفع چشم بد (بادرع سپند یار زادم) درع سپندیار کنایه از محفوظ بودن ازچشم بد وحاسد است چه درع اسپندیار همان روئین تنی وی بود که هیچ حربه باو کارگر نمی‌شد .

آنگاه در مقام توضیح درع اسپند یاری خودکه سپند مانندحافظ چشم بد و دشمن است برآمده و میگوید (درخط نظامی ار نهی کام) یعنی خط وکتابت لفظ نظامی‌را بحساب وشمار درآوری عدد هزارو یك نام خدای پاك ازآن ظاهر میشود .

و نیز اسم او که الیاس است اگر الف از لامش ببری و با را هم از او کم کنی یعنی عدد الف و با که سه است از الیا س که در عدد صدو دو است کم کنی نودونه باقی میماند که عدد اسماء حسنی است . آنگاه میگوید

(ز اینگونه هزار ویك حصارم با صد کم یك سلاح دارم)

یعنی تخلص نظامی بعددهزار ویك نام خدا هزارو یك حصار و اسم الیاس پس ازسقوط عدد الف وعدد با ازاو نودونه سلاح داربرج و باروی این هزار ویك حصار است . پس باچنین درع سپند یاری یعنی این حصار و این سلاحدار

(من فارغم از کشیدن رنج هم ایمنم از بریدن گنج)

یعنی گنج مرا کسی نمیتواند ببرد و ببرد .

(پرسش)

استاد معظم‌من این بیت شعرمعروف شیخ سعدی به نظر مشگل میاید .

وقت آنست که یاران ره صحرا گیرند

خاصه اکنون که بهار آمدو فروردین‌است

وجه اشکال هماین است که لفظ خاصه در مصراع دوم معنی صحیح نمیدهد آیا عقیده شما در این بیت چیست ؟

ع - خ اصفهانی

(پاسخ)

دوست عزیزا جمله (وقت آنست) را شما با ضافه خوانده‌اید چنانچه همه میخوانند از آن سبب دچار اشکال شده اید . باید این جمله را بطریق مبتداء و خبر خواند تا اشکال رفع شود ودرحقیقت شیخ در این بیت وقت را تعریف وترجمه کرده میگوید : وقت و زمان آن را گویند که مردم در آن راه صحرا و تفرج پیش گیرند و گر نه وقت نخواهد بود نظیراین مصرع‌بنده که (عمر آنست که با شاهد و ساغر گذرد) و گر نه عمر محسوب نخواهد شد . در یك نسخه خطی قدیمی هم بجای وقت روز نوشته شده باین طریق (روز آنست که مردم ره صحرا گیرند) واینطور بنظر صحیح تر می آید چه در شب صحرا گرفتن و تفرج معقول نیست و در هر حال اسقاط اضافه اشکال را دفع می کند

(وحید)

مسابقه ادبی

حکیم خاقانی شیروانی را قصیده ایست مردف بردیف آینه و پس از او هم شعرای بزرگ پیشینه این قصیده را استقبال هاکرده و هیچیك بحکیم افضل الدین نرسیده اند .

چندی قبل ادیب دانشمند آقای صد التجار خراسانی از اروپا مراجعت فرموده ویك قصیده فصیح وغرا استقبال قصیده حکیم خاقانی اثر طبع بلندوقریحه توانای استادسخن آقای وثوق‌الدوله برای ماره آوردفرستاد

اینك چنانچه در دوشماره قبل وعده دادیم قصیده خاقانی‌را برای طبع

آزمانی و اقتراح در میدان مسابقه گذاشته و نیز قصیده وثوق الدوله را ذیلا نگاشته و چون بمقام شامخ خاقانی احدی را دست رس نیست قصیده وثوق الدوله را میزان و محل مسابقه قرار میدهیم

با شرایط ذیل

(۱) مدت این مسابقه شش ماه است یعنی تا انتشار شماره ششم ازسال ششم ارمغان

(۲) مصدق‌وحکم آقایان ادیب‌السلطنه و شیخ‌الرئیس وملك الشعراء وعبرت وبینش و نفیسی، خواهند بود

(۳) اشعاری که سست و غلط باشد و سستی آنرا آقایان فوق‌الذکر تصدیق کنند اصلا درج‌نمیشود در حقیقت این مسابقه برای صاحبان طبع سلیم و اساتیداست .

(٤) سه درجه دراین مسابقه بر قرار است برای درجه اول علاوه بر ترحیب وتصدیق انجمن دوره پنجساله ارمغان با جلد . برای درجه دوم دوره سه ساله و برای درجه سوم‌دوره یکساله ششم ارمغان خواهد شد . در خاتمه امید وارم اساتیدسخن از دور و نزدیك‌دعوت مارا در این مسابقه بپذیرند .

قصیده خاقانی

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه ... ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

تا آینه‌جمال‌تو دید وتوحسن‌خویش ... توعاشق خودی زتو عاشق تر آینه

ازروی تودر اینه جانها شود خیال ... زین‌روی ناز ها کنداندرسر آینه

وزنور و صفوت لب تواورد نشان ... دریکمکان‌هم اتش وهم کوثر آینه

ای ناخدای ترس مشو اینه پرست ... رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه

از آه دل بسوزم‌هرجا که آهنیست ... تاهیچ صیقلی نکند دیگر آینه

قبله سما ز آینه هر چند مر ترا   صورت هر آینه بنماید هر آینه

صورت‌نمای شد رخ خاقانی از سرشك   روی سرشك‌خورده نگر منگر آینه

در آینه دریغ بود صورتی کزو   بیند هزار صورت جان پرور آینه

از نور شاه گیرد نور وضو آفتاب   وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه

خاقان اکبر آنکه اشارات او زغیب   چونان دهد نشانی کز پیکر آینه

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست   هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه

زاقبال عدل‌پرور اوجای ممکنست   کز زنگ زنگ باز زهد یکسر آینه

ایخسروی که خاطر توان صفا کرفت   کزوی نشانه‌ایست بهر کشور آینه

سازد فلك زحزم تو دایم سلاح خویش   دارد شجاع روز وغا در بر آینه

باشد چومهر طبع من اندر هوای تو   چون تاب گیرد از حرکات خور آینه

گر منظر تو نور در آئینه افکند   روح القدس نماید از آن منظر آینه

من آینه ضمیرم و تو مشتری همم   از تو جمال همت و از چاکر آینه

در خدمت تو تر نتوان آمدن ازانك   گردد سیاه روی چو گردد تر آینه

گر دردل تو یافت توانم نشان خویش   طبعم شود ز لطف چواز گوهر آینه

طوطی هران سخن که بگوئی زبر کند   هر گه که شکل خویش ببیند در آینه

گر لطف تو خریدمرا بس شگفت نیست   کاهل بصر خرند بسیم و زر آینه

باد خلاف اربوزد در دیار خصم   بیکار ماند آنجا تا محشر آینه

ماند بنوك كلك تو دجال بدسگال   چون در حجاب زنگ شود مضمر آینه

ور ناکسی فروخت مراهم روابود   کاعمی وزشت را نبود درخور آینه

گر جز ترا ستودم برمن مگیر ازانك   مردم کند ضرورت از خنجر آینه

نام ترا زمن نه گزیامت خود ازانك   گه گه کنند پاك بخاکستر آینه

از نیم شاعران هنرمن مجوی ازانك   ناید همی ز آهن بی گوهر آینه

شاید که ناورم دل مجروح بردرت   زیبد که ننگرم برخ اصفر آینه

کز بیم زجم بر نشود دیو بر فلك   وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه

گرنه ردیف شعر مرا آمدی بکار   مانا که خود نساختی اسکندر آینه

این خود نه قصه ایست که گفتم بدینطریق — گر ذرهٔ ز نور تو افتد بر آینه
بادت جلال و مرتبه چند آنکه آسمان — هر صبحدم برآورد از خاور آینه
بدخواه دولت تو گرفتار آن مرض — کز مس کند برای وی آهنگر آینه

(قصیده وثوق الدوله)

گر روی زشت زشت نماید در آینه — مرد حکیم خورده نگیرد بر آینه
نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست — تاریخ حکم آینه دارد هر آینه
سیمای نغز و صورت موزون طلب مکن — چون مینهی مقابل روی خر آینه
تو عیب خود نه بینی و در غفلتی از آنك — جمشید جام دارد و اسکندر آینه
در خجلت است بر حسب اقتضای طبع — از عکس روی مردم بد گوهر آینه
دونان پی نظاره سیمای زشت خویش — سازند از مناظر یکدیگر آینه
ز این دیو سیرتان بهایم طبیعتان — دعوی مردمی نکند باور آینه
تا رد کند بسوی تو این نقشهای زشت — آلوده تن بزیبق و خاکستر آینه
مرد حکیم آینه دار طبیعت است — دارد ودیعه در دل وهم در سر آینه
خلقت بخلق باز شناسد بچشم عقل — هرگز کسی ندیده از این بهتر آینه
اسرار بی‌شمار در آینه تعبیه است — دانا است بر مجاری خیر و شر آینه
برجسته تر نماید کردار زشت را — گر خوب را فزاید زیب و فر آینه
آینه گر شناسد اسرار آینه — جز نقش خود تو هیچ نبینی در آینه
چشمی دیگر بباید تا بنگرد که چون — تشخیص میدهد عرض از جواهر آینه
راز درون قلب بداند چنانکه هست — سالوس و زرق را نشود مظهر آینه
قهر خدای بنگردد هیچ ننگرد — بر گور کافر این حلل و زیور آینه
بشناس قدر آینه کاین صورت کریه — نشناختی گرت نشدی رهبر آینه
باری باب توبه ز خود چرکها بشوی — باشد که از تو ننگ برد کمتر آینه
کوتاه کن سخن که نباشد بجای خویش — تحقیق تا بجای تورا در خور آینه
لختی بخویش آی و مکن تیره زینهار — از آه سرد خویش و ز چشم تر آینه
دیگر کسی ندید در آئینه نقش تو — از بسکه یافت جسم تو را لاغر آینه

زیر فشار حادثه‌ات استخوان شکست انسانکه زیر چکش آهنگر آینه
موی سپید و صورت پرچین خویش را تا ننگری بپوشان بامعجر آینه
هم خسته شد زبان و هم آزرده شد قلم هان این کلام ختم نمایم هر آینه

انتقاد

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان دام اقباله

انتقاد آقای ناصح را در شماره ۵ صفحه ۲۸ خواندم هر چند اشغال یك صفحه از این مجله اسباب خجلت است ولی تمنا دارم قبول فرموده این مختصر را در شماره های بعد درج فرمائید ــ در مورد مهستی آنچه مرقوم داشته‌اند تا یك درجه میدانستم و شعر شیخ بزرگوار را هم خوانده بودم ولی اینجا مقصود از اسم عام نبود بلکه تصور میرود مهستی همان قسمیکه ذکر شد . تخلص خانمی بوده که در دربار سلطان سنجر اعتبارات فضلی داشته پس میشود گفت در حالیکه این اسم مرکب معنی مخصوص دارد و میتواند اسم عام باشد تخلص و اسم خاص آن خانم شده وازاین نوع امثال زیاد است مثلا قیصر (سزار) اسم عام هر یك از امپراطوران روم قدیم بوده با وجود این هر یك از مؤلفین و مورخین همینکه سزار بنویسند باید منتقل شد که غرضشان ژول سزار قیصر اول رم رقیب پومپه است سایر امپراطوران را باید باسم خاص شناخت همین حالت را دارد میان ایرانیان کلمه امیرالمؤمنین که همه کس آن را مختص حضرت علی سلام الله علیه میدانند ضداین هم دیده شده مثل (دریدنات) که اسم مخصوص یك سفینه بزرك جنگی دولت انگلیس است ولی اسم عامی شده که بهر کشتی شبیه ان دریدنات می گویند با اضافه اسم صاحبش اما این دو حکایت کوچك که برای وجه تسمیه مهستی ذکر شده بود مثل اغلب حکایات کوچك میشود پایه و مایه صحیحی داشته باشد میشود نداشته باشد باصطلاح فرانسه ها (دژاند است)

یعنی یك روایتی است و اگر رجوع بتواریخ شود خصوص تواریخ مغرب زمین هزاران هزار از این نوع حکایت‌ها موجود است که صحت آنرا کسی نمیتواند بطور حتم قبول کند پس خانم بزرك یا ماه هستی یا مه هستی تخلص این خانم است که متاسفانه اسم خاص آنرا بنده نمیدانم در مطلب دوم با جزئی توجه از این زحمت صرف نظر میفرمودند زیرا بنده تصور نمی‌کردم که مصراع اول‌را « نه گاوزمین » قرائت میفرمایند و مصراع دوم را « با چرخ چهارم » بلکه مصراع دوم‌را نیزمی‌بایست « نه چرخ چهارم » بخوانند که حالت نفی را داشته باشد و این مسئله بسته به سلیقه بوده زیرا ایشان بیت معزی را بحالت استفهام صحیح دانسته اند بنده بحالت نفی ومقصود هردو یکی میشود خالی هم به بیت استاد وارد نمی آید زیاده زحمت است

عماد السلطنه

ستی بعقیده بنده مخفف سیدتی است و در زمان خلفا بنی عباس این تخفیف در این کلمه راه یافته ودر عبارات عربی انزمان هم‌گاهی‌این کلمه یافت میشود . سپس پارسیان این کلمه‌را با تخفیف از عرب گرفته اند و [مه]ی که بمعنی بزرك است برا وافزوده اند ومهستی هم‌آنرا‌تخلص خود قرار داده

وحید

(گوناگون)

اقتباس از جنك آقای حاج سید نصر الله
دامت افاضاته

لشرف الدین عثمان بالعربی والفارسی برسم المطابیه

القلب من سوز عشق الیار شیداء	والاشك سیلا علی الرخسار پیداء
انی بنیت بشوخ شاهد غنج	اسیر سودائه پیر و برناء
قتیل شمشیر چشمیه و غمزته	گبر جهود مسلمان و ترساء

تجاوز الحد حسنا فی ملاحته فما له فی زمین الله همتاء
حاو الشمایل شیرین الکلام غدا من شور فتنة فی الشهر غوغاء
یزین لی الجور منه والجفاء معا و کل شی من الزیباء زیباء

الماه و المهر سرگردانه ابدا
حتی القیامة جویاء و پویاء

عجبت من کاری و من کاره و حفظی العهد و انکاره
افکننی دانة خال له فی دام زلفین ستمکاره
و یلاه من ناوك دلدوزه و آه من غمزة خون خواره
فریاد من زلف دلاویزه زنهار من لعل شکر باره
دلی و جانی ربدت ناگهان بی سببی طرة طراره
همیشة باد نگهداره فی کل حال لطف داداره

الخاك فی چشم بداندوزه
والتیز فی سبلة اغیاره

لله در من قال

زیرکی خویشتن شناختن است خوی نیکو عدو نواختن است
هر که خواهد که شاد ماند زید حیلتش باز ماند ساختن است

فی الربیع

شد کسوت سکان حدایق ز نما نو شد شقه زردی شقایق ز صبا شق
عقد حلی شاخ عقیق است و زبرجد نسج حلل باغ حریر است و ستبرق

فی الخریف

سرما نگر که بند بر آب روان نهاد تخت بلور بر سرهر آبدان نهاد
بگشاد باددست و ببست آب جوی را در خاك طمن کرد و در آتش امان نهاد

حکایت

مردی بسفر میرفت زنی داشت زهره نام کاسه نیلی بمعتمدی داد که هرگاه او کاری بد کند نقطه نیل بر جامه او چکان . چون یك

هفته بر آمد پنجاه نشان بر جامه اوبیش بود . شوهرش بمعتمد خطی نبشت که :

چیزی نکند زهره که ننگی باشد
بر جامه او ز نیل رنگی باشد

معتمد درجواب نبشت :

گر ز آمدن خواجه درنگی باشد
تا ماه دیگر زهره پلنگی باشد

(من انشاء نور الدین المنشی فی ذم الطبیب)

ادنی درجه جهل او در این باب آنستکه که نسخه کشکاب از کتاب نقل کند . وبر فور تفصیل اخلاط ماء الاصول نتواند نوشت . پیوسته مزور ماش را بعسل‌چاشنی دهد . وبا پلپل وزنجبیل درجوشاند وقاقلا وکرویا درشربت برز قطونا اندازد ومحموده وصبر وسکنگبین نهد . صاحب فلج را ازکافور شربت سازد وریوند چینی در کوزه مرتعش اندازد و معالجه معده سرد بزردالوی ترش کند و مداوای دماغ گرم بشحم حنظل و تربد جایز شمرد . پس چگونه اهمیت ان دارد که درعالم جان متصرف باشد

قتلت الوری طباروید او انما علاجك طاعون ودينك مطعون
اری النفس بنیان المهیمن وحده و هادم بنيان المهيمن ملعون

(ایضا فی ذ م انسان)

مرزبان خطه عناد . میزبان مائده فساد . خیك . . . دریده و کدوی قد خمیده . مؤلف کتاب‌الافترا و مصنف الا مجاد بالامراء . استاد صنعت انتحال ، بنیاد صیغت افتعال . معبر اضغاث واحلام . معیر رذائل حرام . نوباوه بستان آز . شمامه مستان نیاز . مهره‌حقه کیسه بردازی . لوطی‌مزبله خسار . طوطی مصطبه صغار . سراب مفازه ضلالت گرداب فواره جهالت . دلال بازار منقصت . حمال بار مضلت . فراش

بساط جماشی . کد خدای سرای قلاشی .

من تحلی بغیر ما هو فیه فضح الا متحان ما یدعیه

اوحدی اصفهانی

ای سفر کرده دلم بی تو بفرسود بیا
غمت از خاك زمین بیشترم سود بیا

سود من جمله زهجر تو زیان خواهد شد
گر زیانست در این آمدن ار سود بیا

مایه راحت و آسایش جان بودی تو
تا برفتی دل من هیچ نیاسود بیا

ز اشتیاق تو درافتاد بجانم آتش
در فراق تو برامد بسرم دود بیا

ریختم در طلبت هر چه دلم داشت مرو
باختم در هوست هر چه مرا بود بیا

گر زبهر دل دشمن نکنی چاره من
دشمنم بر دل بیچاره ببخشود بیا

زود برگشتی و دیر امده بودی بکفم
دیر کشت آمدنت دیر مکن زود بیا

(انتهی)

ادیب دانا وشاعر نیرومند . معاصر آقای آقا شیخ علی محمدازاد همدانی که همواره اثار او زیب مجله ارمغانست نیز بسبك شرف الدین قطعهٔ یك چند پیش از این ارسال داشته و اینك بمناسبت مقام درج میشود :

تتبع از قصیدهٔ امرؤ القیس بفارسی وعربی

بیا (۱) نگر (۲) من یاد البنات الخشاگل
لقددتها فی الدیه(۳) اطراف جنجل (٤)

بهار (۵) و تونین (٦) و مونین (۷) کلها
دهات گذرنا ها (۸) بطی المنازل .

رسدت (۹) الی البرفین(۱۰)والبرف حینئذ
من القال الشمخاء لما تحول

اری گلة (۱۱) البرفین (۱۲) فوق جبالها

---

۱ ـ بیا ۲ ـ گریه کنیم ۳ ـ ده ٤ ـ خرمن کوب
۵ ـ ٦ ـ ۷ ـ سه ده از دهات اطراف همدان ۸ گدشتیم از انها
۹ ـ رسیدم ۱۰ دهی است ۱۱ ـ خیل ۱۲ »

من الدور مى (١٣) چر كحبات فلفل

و بزغالة مدت الى بكردن قصير و فيها علقت بجليجل

اراها كشيطان بچة فوق قلوة (١٤)

يورجى (١٥] الى زير كشعلة جول

وكاوارا هاذا وقار كانها ام

براطور روس قبل ان صار مهمل

و كرة يعفورة سفيد كاهـا

من النمسة (١٦ مادام (١٧) فتعلو وتنزل

و چوپان مسكين و فى يده نى

يپرر (١٨) هوش الادمى من كلا كل

يخاند دهقا نزادة عند چشمة

على الصدق يعلو صوته صوت بلبل

ايا قلة الا لوند ياخير قلة

و هل ار زونى منك يرجى و يعمل

اخواهم (٢١) انى مع رفيق عـرفته

نبيت معـا فى خيمة فيـك حـو ل

ايا جبل الا لو ند شاعر نا العـر ب

لو ان راك ما تفوه بيدبل

ولكن اهل الشهر (٢٢) قدرك مادروا

و شانك يا خير الجبال مجهل

فيا اهل اكباتان طو بى بحالكم

فانكم فى نعمة غير زائل

و كل غريب زار ارضك مخضيا

اراه مقيما ليس عنك براحل

ثمارك اثمار الجنان اظنـها

و طيب هواك ليس فى ارض بابل

ثمارك لا انسى و ان كنت ناسيا

---

١٣ چريدن ١٤ ـ سنك قلوه ١٥ ـ برمى‌جست ١٦ ـ اطريش
١٧ خانم ١٨ مى پراند ١٩ ميخواند ٢٠ دهقان زاده بچه دهاتى

لکل ثمار لست عنها بذاهل . . :

انا گیرك (۲۳) الشیرین رشك (۲٤)الشکر

و بار تلك (۲٥) التلخاء (۲٦) غیرة خنظل

خیار «۲۷» و گیلاس «۲۸» ومشمشة اللتی

تسمی بزرد آلوء (۲۹) منك محصل

وبطیخ والدابوع (۳۰) والخوخ (۳۱)کلها ال

ثمار اللتی میسور عنها بمغفل

وقرع (۳۲) وبازنجان فی فصل غورة ۳۳)

مع الروغن(۳٤ الخلصا (۳٥)فی کل محفل

ایا ارض اکبا تان یا ارض برکة

اقول بجد بعد ان کنت هاذل

لشخص عزیز کنت منظورة بلی

فدیت عزیزا انتخبك بمنزل

فدیت اناسا فیك خیرة اهلها .

فدیت حداق السود نخب السلاسل

فدیت عزیزا شاه خوبان اقوله

هو البحر و الخوبان عنه ساحل

فدیتك یا روحی و جسمی و منیتی

بنفسی و جسمی ثم روحی ومقای

الی نامك المسعود یختم کلما

اقول بجد کان او شبه مهزل

و ان عبدك الازاد عن ادب خرج

تفضل علیه انت اهل التفضل .

---

۲۱ میخراهم ۲۲ بلد ۲۳ جمع انگور ۲٤ رشك ۲٥ باده ـ می

۲٦ تلخ ۲۷ خیار ۲۸ گیلاس ۲۹ زردالو ۳۰ هندوانه

۳۱ شفتالو ۳۲ کدو ۳۳ غوره ۳٤ روغن ۳٥ خالص [انتهی]

آزاد همدانی

آثار انجمن ادبی ایران

من اقتدا بسید و ملا نمیکنم — خود را چو این دو در همه جا جا نمیکنم

هرجا که نیست خوردنی آنجا نمیروم — یعنی که آمد و شد بیجا نمیکنم

بعد از تناول دو سه تا نان و کله شیخ — میگفت از چه میل بکیپا نمیکنم

حکمت نکرده سیر کسیرا مگر ز جان — زان ای حکیم قول تو اصغا نمیکنم

هنگام موت شیخ غذا سیر خورد و گفت — من گرسنه سفر سوی عقبی نمیکنم

میگفت شیخ دوش بیا همغذا شویم — گفتم خیال آنرا اصلا نمیکنیم

گفتا فقیه صحبتی از فضل من مکن — گفتم بچشم مشت ترا وا نمیکنم

این آن غزل فرات که افسر سروده است
گفتم که روی خوب تماشا نمیکنم

فرات

(غزل)

غیر از غم عشق تو ندارم غم دیگر — شادم که جز این نیست مرا همدم دیگر

دور از حجر الاسود خال تو بدامن — از هر بن مژگان رودم زمزم دیگر

خو با غم هجران تو دارد دل و با این — شادم که ندارد بجز این غم غم دیگر

گشتیم در آفاق و ندیدیم در انفس — غیر از دل عشاق دل خرم دیگر

یکدم بنشین تا که دمی با تو برآرم — کز عمر نمانده است مرا جز دم دیگر

رو در دل خم بین می صافی که ببینی — آبستن عیسای دیگر مریم دیگر

بگرفت بکف پیر مغان جام سفالین — جام دگر افتاد بدست جم دیگر

افتاده بدستم نگران لب که ببینی — در دست سلیمان دگر خاتم دیگر

عالم همه هیچ است منه دل بتماشاش — در عالم عشق آی و ببین عالم دیگر

با دیده حق بین سراپای علی بین — تا نوح دگر بنگری و آدم دیگر

عمرم همه دم صرف هوا گشت چو عبرت
تا صرف غم دوست شود کو دم دیگر

(عبرت)

ارمغان

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی - مقاله دوم)

(٤)

دربیان این که انقلاب ادبی حقیقی اختیاری نیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
انچه استاد ازل گفت بگو می گویم
(حافظ)

مبتکر بزرگ و سر سلسله متجددین ادبی بمعنای حقیقی یعنی خواجه (حافظ) علیه الرحمه در بیت فوق بدین معنی اشارت فرموده و میگوید گفته های دلپسند و اشعار بلند وابکار افکار من مکسب و اختیار ودرنتیجه تحصیل نیست تاهر کسی را بدان دسترس باشد . بلکه موهبت خدائی و انچه میگویم بتعلیم استاد ازل است . در مقام دیگر نیز میگوید

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است
طبع چون آب و غزل های روان ما را بس

چنانچه در مقاله پیشینه اشارت رفت یکی از شرایط انقلاب حقیقی قریحه خدا داد و طبع طبیعی بلند است و این شرط چون اختیاری نیست پس مشروط هم اختیاری نخواهد بود و اگر تمام معلمین و فلاسفه بزرگ برای یك سعدی یا یك خواجه بوجود آوردن سعی و همت گمارند با بهترین مدرسه عالی وبزرگترین وسیله و مصرف

کردن ملیون ها بلکه ملیارد ها برای انها ممکن نخواهد شد .

طبیعت عالم پس از طی قرون وگردش سالها و ماهها گاه گاه اظهار قدرت کرده و یکی از این گونه نوابغ بزرك را برای هدایت افکار و تکمیل نطق و بیان که حقیقت انسانیت است بعرصه وجود می آورد

قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود
با یزیدی از خراسان یااویسی ازقرن
سالها باید که تا یك مشت پشم ازپشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن
ماهها باید که تایك پنبه دانه زاب وخاك
شاهدی را حله گردد یاشهیدی را کفن

از این مقدمه معلوم میگردد که سخنان ادبای متجدد کنونی که همواره خود ودیگران را دعوت بتجدد وتوصیه با نقلاب ادبی میکنند مهمل و بیمعنی است در صورتیکه انقلاب و تجدد حقیقی مقصود باشد

زیرا تکلیف کردن بکار های غیر اختیاری تکلیف بمحال است ودر پیشگاه عقل وعرف مذموم . درحقیقت تکلیف وتوصیه بتجدد وانقلاب از قبیل آنست که شخص کریه المنظری را توصیه بتحصیل صباحت و ملاحت یا کریه الصوتی را بخوش آوازی تکلیف کنند .

آیا خنده انگیز نیست یغلوس سیاه را بحسن یوسفی و یعفور صاحب انکر الاصوات را بنغمهٔ داودی وابن هبنق را بحکمت افلاطونی توصیه و تکلیف کردن ؟ !

آیا این گوینده محترم و ناصح مکرم چرا خود این نصیحت را بکار نمی بندد و اورنك فردوسی و مسند نظامی که بالا ترین و رفیع ترین اورنك ها و مسند ها است چرا خود بتصاحب نمیپردازد ؟ گرچه این ناصح متجدد را عقیدت آنست که از فردوسی و نظامی

بسی بالا تر است یا اگر این عقیده را نداود چون جامعه را ناد آن و پدیرنده یافته با کمال جرئت و بی شرمی دنباله این ادعا را رها نمی کند .

یکی ازهمین ادبای متجددرا یاد دارم یکچند پیش ازاین برای گرمی بازار جهل خودش را با سعدی و فردوسی همسنك بلکه از تمام شعرای بزرك عالم بالاترمعرفی کرد یعنی ترهات ولاطائلی چند بدون وزن و معنی وترکیب منظوم داشته و پس از طبع برای معرفی امیزان هوش وذکاوت خود ورسوائی جامعه ایران بتمام بلاد داخله وخارجه انتشارداد و سکوت جامعه را دلیل تصدیق ادعای خویش شمرد و چنین هم بود !!

باری مقصود آنست که انقلاب و تجدد ادبی حقیقی بکسب و اختیار میسر نمیشود و چنین شاعری را باید طبیعت ایجاد کند . نهایت پس از داشتن سرمایه طبیعی برای تکمیل مقام تجدد و انقلاب بایستی در تحصیل علوم ادبیه و فلسفی وریاضی هم سعی بلیغ وجد وافی بکار برد وبا اینهمه مسلم احدی را بمقام بالاتر ازآن که طبیعت باو داده دسترس نیست

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است
(حافظ)

— ٥ —

تجدد ادبی بعقیدهٔ متجددین کنونی و هویت طرفداران تجدد

تجدد ادبی – بعقیده متجددین کنونی عبارتست از مخالفت با تمام اصول مسلمه فصاحت و بلاغت و نحو و صرف و اشتقاق فارسی و عربی . پس شاعر متجدد کسی است که شعر او اولا معنی نداشته و ثانیا ترکیب و تلفیقش غلط باشد و ثالثا از تمام فنون و اصول مسلمه فصاحت و بلاغت عاری باشد

تا نگویند این تعریف از کجا یافت شده میگوئیم همچنانکه اصول و قواعد فصاحت و بلاغت قدیمه از اشعار اساتید وکلمات فصحا استخراج شده و تدوین گردید همچنین این تعریف از مراجعه باشعار و آثار شعرای متجدد کنونی آشکار و استخراج میشود وهرکس باثار منثوره و منظومه این ادبا مراجعه کند بتعریف وصول قوانین تجدد ادبی مطابق آنچه ما بیان کردیم پی برده و خواهد برد .

بعقیده ما [کهنه پرستان] این تجدد و انقلاب ادبی نیست بلکه انقلاب ضد ادبی است و فقط وسیله کسب اشتهار است از قبیل کار شنیع برادرحاتم و چاه زمزم .

شاعر انقلابی و ادیب متجدد امروزی برای تکمیل تجدد همه چیز قدما را منکر شده و خلاف انرا بکار می بندد . وزن و قافیه را در شعر غلط میداند و کهنه پرستی . فصاحت وبلاغت را ترهات کهنه محسوب میدارد . مراعات نحو و صرف ولغت و اشتقاق فارسی و عربی را در زبان فارسی اباطیل و خرافات پیشینیان نام میگذارد . ولی با این تجدد وانقلاب باز هم ازمضامین قدماء و اساتید صرف نظر نکرده مضامین انان را انتحال میکند گرچه پس از اعمال اصول تجدد ان معنی اولیه قدیمی باقی نمی ماند وچه غاز سوی آب میرود !

هویت طرفداران تجدد

طرفداران تجدد ادبی بلا استثناء چنانچه محسوس است اشخاصی هستند که ابداً با شعر و قریحه و سخن و فصاحت آشنا نیستند ودر حقیقت طرفداران تجدد ادبی کنونی باادبای حقیقی همان نسبت رادارند که طرفداران رنجبر با رنجبر .

رنجبر روز با آفتاب و گرما . شب با بیخوابی و سرما دست و گریبان است و با زحمت سالیانه هیچوقت قوت لا یموت یك روزه برای خانواده خود مهیا ندارد . تمام مصائب و بلایا و تکلفات مملکت

و مالیات حتی زکوة و خمس و و و هم بر او تحمیل است .

اما طرفدار رنجبر هرگز زحمت آفتاب ندیده جز در سرداب با آفتاب روان کارنگ . هیچ گاه بیخوابی شب نکشیده جز در بزم می و چنگ با معشوق شوخ و شنگ . اما در عین حال طرفدار رنجبر است و چنانچه در نتیجه وجود همین طرفداران بی تناسب از ده سال باینطرف دو ثلث از نفوس رنجبر با تمام هستی و زندگانی آنها بتاراج فنا رفت و باز هم میرود در نتیجه وجود این طرفداران نامتناسب ادب هم بکلی چراغ فروزان شعر و ادب خاموش گردیده و ادبا و شعرا لگدکوب پای طرفداری شدند . طرفدار تجدد ادبی با اینکه هیچگونه اشنائی با شعر و ادب ندارد بشیادی ماهی پانصد تومان باسامی مختلفه در تحت عنوان شعر و ادب از جامعه استفاده میکند اما ادیب و شاعر در محبس مذلت و تنگنای سختی معیشت جان داده و میدهد چنانچه یك مراجعه مختصر بشرح حال و زندگانی پر ملال بزرگترین نابغه سخن در قرن اخیر (ادیب الممالك فراهانی) این دعوی را برهانی میکند .

از شرح زندگانی پرملال و کلال ادیب الممالك میگذرم و بعد از مرك هم از کیفیت دفن او سخن نمیگویم . ولی مزار و مدفن ادیب الممالك را آیا دیده اید ؟ آیا میدانید در کجا است و هنوز یك سنك لوح هم کسی بر قبر او نصب نکرده ؟ . آیا میدانید چگونه لقب و تخلص اورا دزدان بی شرف جامعه دست بدست بغارت میبرند و الآن سه چهار نفر ادیب الممالك در این مملکت وجود دارد !؟ از طرف دیگر طرفدار تجدد و همان هوچی بی معرفت که در نتیجه شیادی او ادیب الممالك پایمال شده امروز از خون او هم استفاده میکند و با اینکه با تمام حیثیات او دشمن بوده و هست در مجالس و محافل قیافه غمخواری و طرفداری بخود داده گاهی نیز کیفیت زندگانی او را شرح داده چند قطره اشك مصنوعی بوسیله دستمال آب پیاز از چشم خود فرو میریزد .!!

باری این طرفداران تا نبودند شعر و ادب در مملکت رو بترقی بودو شعرای بزرك ظهور میکردند چنانچه از مراجعه بدوره های استبداد فتحعلی شاه وعصر ناصری ومظفری وملاحظه شعرای آن دوره وکتب مولفه آن عصر این مسئله واضح وروشن میکردد.

شعرا و نویسندکان دوره فتحعلی شاه وعصر استبداد ناصری قائم مقام فراهانی وقاانی و صبای کاشی و شهاب اصفهانی بودند بجای آنها امروز دلشاد ملك معارف ها . سلطنت صدرها ووو قرار گرفته اند . حکمای آن دوره حاجی ملاهادی سبزواری ودراواخر میرزاابوالحسن جلوه درطهران و جهانکیر خان قشقائی و آخوند ملامحمد کاشی در اصفهان بودند

فلاسفه امروز هم . . . .
مولفات آن عصر ازقبیل نامه دانشوران ونکارنده کان فاضل عبد الرب آبادی و امثال او بودند . اما امروز آیامولفات وکتب ماکدام است حقیقتاازبیان و نکارش خجلت میکشم !!

(٦)

تاریخ وعلت ظهور این عقیده و چنین تجدد

وباعث شیوع آن در اینزمان

برای ظهور اینگونه تجدد ادبی مبدء محقق تاریخی نمی توان تعیین کرد و همین قدر مسلم است که این نوع شعر و شاعری و این عقیده با آنکه باسم تجدد نامیده میشود کهنه و قدیمی است بلکه میتوان گفت ازآغاز ظهور شعر وشاعری بحکم اینکه (لکل موسی و فرعون) و (از پی هر آفتابی سایه ایست) و (هر جا که پریرخی است دیوی با او است) این سبك شعر و اینگونه شاعرهم وجود داشته ولی درجامعه روزکار خویش راه قبول نداشته وهمواره مضحکه انجمن ها و مسخره مجامع بوده و آثارشان قبل ازخودشان

در مقبره نسیان مدفون گردیده است . چنانچه امروز نام نشانی از آنها در کار نیست ومؤلفین وادبا طرد اللباب گاه گاه از آنها اسمی برده و رسمی نگاشته اند

شمس الدین محمد ابن قیس رازی . صاحب کتاب المعجم‌را در حدود هفتصد سال قبل با یکی از این شعرای انقلابی معاشرتی دست داده واتفاقی برای او رخ کرده است که دراین مقام نکارش آن‌تناسب کامل دارد زیرا در این عصر شعرای انقلابی فراوانند و همه درحق خود عقیده های بزرك دارند برای آنکه مبادا کسی بر خلاف عقیده و برای تعلیم و راهنمائی بدانها سخنی گوید و آنان بقصد جان ومال و عرض و هستی او کمر خصومت بر بندند

عینا عبارات شمس الدین را نقل کرده و چنانچه من از این عبارات پند گرفته و شعرای انقلابی را ترك پند و تعلیم واندرز کفتم تا پس از این از شر زبان و رفتار آنها ایمن باشم امید است قارئین عظام هم پند گرفته ازتعلیم و آموز گاری این طبقه چشم بپوشند (ذرهم فی خوضهم یلعبون)

نقل از کتاب المعجم چاپ برون . صفحه (٤٢٥)

(و هم از این جهت نباید کی هیچ عالم خویشتن دار بررد و عیب هر شاعر دلیری کند و درر کاکت لفظ و سخافت معنی با او دم زند الا کی واثق باشد بانك این شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی خواهد شناخت و ازآن مستفید و مسترشد خواهد بود چه در این عهد هیچ صنعت مستحقر تر و هیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست . برانك هر پیشه کی از آن کهتر نباشد تا مرد مدتی بر مزاولت آن مداومت نمی نماید و در آن مهارتی که استادان صنعت به پسندند حاصل نمیکند بدعوی بیرون نمی آید و ساخته و کرده خویش بمن یزید عرض نمی برد .

الا شعر که هر کس که سخن موزون از نا موزون بشناخت و قصیدهٔ چند کژ مژ یادگرفت و از دو سه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خود را بمجرد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و ترتیب معانی شاعر می پندارد . و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعرخویش شد بهیچوجه اورا از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعراو با او تقریر نتوان کرد . و حاصل ارشاد و نصیحت جز آن نبود که از گوینده برنجد و سخن اورا بهانه بخل ونشانه حسداو شمارد . وروا باشد که از آن غصه بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد چنانکه مرا با فقیهی اتفاق افتاد که ببخارا در سنه احدی وستمایهٔ بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او پیوسته بد گفتی (۱) و مردم بر او خندیدندی تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمرو رسیدم روزی بر دیوار سرائی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم :

بیت

دنیا بمراد خویش گیر آخرجه صد نامهٔعمر خوانده گیر آخرجه(۲)

بر سبیل طیبت اورا گفتم این بیت چه معنی دارد (وهاء اخرجه) عاید بکیست و فاعل اخرج کیست . گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است

---

(۱) مقصود از بد گفتن شعر بد گفتن است بسبک انقلاب جدید که در آنزمان اسباب مضحکه بوده و امروز مقبول جامعه میباشد .

(۲) یعنی آخرچه . چون تا قرن هشتم ونهم هجری جیم عربی و فارسی مثل بای عربی و فارسی بهم شبیه و هر دو بایك نقطه نوشته میشده شمس الدین بر سبیل طیبت آخرچه را (اخرجه) خوانده فقیه ساده لوح و شاعر انقلابی هم باور کرده و بتوجیه و استقبال پرداخته است .

یعنی هر مراد که داری یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر . هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد . فاعل (اخرج) اجل است و ضمیر عاید بمرد است که بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت چنانست که ایمرد دنیا بمر ادرانده گیر آنگاه میگوید(اخرجه) یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد . جمعی که حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند .

پس گفت شك نیست که (اخرجه) رانیك ننشانده است میبایست که فاعل آن ظاهر تر از این بودی من بیتی بگویم بهتر از این و دیگر روز بیامد و گفت بیتی سخت نیکو گفتم وبیت این بود

بیت

شادی زدلم برایگان اخرجه چون سودی نیست بر زیان اخرجه
چون لشگر غم ولایت دل بگرفت او سلطانست بیك زمان اخرجه

بر این بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه می داشتم نزدیك فرو شدن آفتاب بر سر سجاده بذکری مشغول بودم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در (ادخله و اخرجه) گفته ام بشنو . من از سر رقتی که در آن وقت داشتم گفتم ایخواجه امام تو مردی مسلم الفضلی و من حق تو خدمت ثابت کردهٔ نمی پسندم که تو عالم نادانسته شعر گوئی آنچه میگوئی نیك نیست و ما و دیگران بر تو میخندیم و خود را وبال حاصل میکنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو . برنجید و گفت هلاك آمد دیگر نگویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی بامن نکویند می گفت الا انك انجماعت پیوسته می گفتند آخر خواجه امام تو را مسلم است خصمان خود را چو رکو کردن .

من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را رکو کرده گفتند نه اما میگوید من با هر که مناظر

کنم از من کم آید و بدلیل و حجت قاطع او را خوار وذلیل گردانم چون رگوی حیض . تا درسنه سبع عشره که بری رسیدیم او را آنجا بکو دکی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادیو از من بجهت وی چیزی ستدی مگر بعضی اشعار خویش برسفینهٔ که بجهت‌او کرده بود می نوشت

و بعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد . ان کودك بطلب مراعاتی که پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود پیش من‌می‌آمد روزی کفت خواجه امام‌حق نعمت تو نشناخته بود وترا بد بسیار گفته است و هجوها کردهٔ وبرسفینه من نوشته . گفتم سفینه بیار تا بنگرم گفت برادری بزرك دارم آن سفینه با وی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن او دارم، بیارم وآن کمترین هجوی است‌که گفته کاغذ بستدم دیدم برآن نوشته

(شعر)

شمس‌قیس‌ازحسدمرادی‌گفت	شعر تونیك نیست بیش مکوی
خاستم‌کفتنش که ایخر طبع	کس‌چوتو نیست‌عیب‌مردم‌گوی
دعوی شعر میکنی و عروض	بهتر از بیت من دو بیت‌بگوی
ورنه بس‌کن زعیب شعر کسی	که‌بهجوت‌چنان‌کند‌چور کوی

و در زیر رگوی نوشته که | یعنی رکوی حیض مستحاضکان. و بهتر از این چهار قافیه گوی هریك بمعنیئی‌چون توان آورد لعنت بر حاسدان و جاهلان باد) من چون این خط بدیدم دانستم که‌آنچه در مرو ان جماعت میکفتند (ای‌خواجه امام تو را مسلم است خصمان را چورکو کردن) این‌کلمات بوده است که بر ایشان خوانده است و ان سخن اصطلاح کرده که بهر وقت پیش من میگفتند . و فایده نصیحتی که از روی شفقت با اوگفته ام این بود که هجو و دشنام‌من در عراق وخراسان برگوشه سفینه ها ثبت مانده است، ومعدلك‌ازروی

انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف وطبقات خلق مختلف
و متفاوت است بعضی نیکو بعضی زشت بعضی نیك بعضی بد بعضی ملیح بعضی بارد
و همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار میشود
چنانك بدلهٔ ناخوش و مضحکه سرد باشد که در مجلس بزرگان چنان
بر کار نشینند و قائل آن از آن منفعتی یابد که بسیار بدله های خوش
و مضاحك شیرین ده یك آن بخود نبیند و چنانك حراره های مخنثان
(۱) که بارکت لفظ وخست معنی در بعضی مجالس چندان طرب
در مردم پدید می آرد که بسیار قولهای بدیع و ترانه های لطیف پدید
نیارد . و چون حال بر این جملت است سخن کسی را رد کردن و
او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دوراست
و در شرع مکارم اخلاق محظور انتهی !

یك دیگر از شعرای انقلابی بمعنای جدید که در حقیقت میتوان
او را خداوند انقلاب کنونی خواند (اشعری) است . این شاعر
انقلابی معلوم نیست اهل کجا است وکیست وهمین قدر از تصفح دیوان

---

(۱) کذا فی‌الاصل . و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی به
راحة الصدور که در حدود سنه (۶۰۰) هجری یعنی اند کی قبل
از این کتاب تالیف شده نیز استعمال شده است . در وقعه احمدابن
عطاش رئیس ملاحده د زکوه که سلطان محمد ابن ملکشاه او را اسیر
کرده فرمود تا در کوچه های اصفهان تشهیر کردند . و قریب صد
هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر
وی می افکندند گوید « ... با انواع نثار و خاشك و سرگین و پشکل
مخنثان حراره کنان در پیش باطبل و دهل و دف می گفتند : حراره .
عطاش عالی . جان من . عطاش علی . میان سر هلالی . ترا بسد ز
چکار و » منتخبات راحه الصدور بقلم پرفسور اد وارد برون در روز
نامه انجمن همایونی آسیائی منطبعه لندن سنه (۱۹۰۲) صفحه (۶۰۹)

وی که بالغ بر ده هزار بیت و بخط خودش در کتابخانه نگارنده موجود است معلوم میشود که معاصر سروش اصفهانی و قاآنی بوده و محمد شاه و ناصرالدین شاه را در صباوت مدح بسیار گفته گاهی در تبریز و گاه هم در اصفهان اقامت داشته است .

سروش اصفهانی را با این شاعر انقلابی همان پیش آمده است که شمس الدین رازی را با خواجه امام . یعنی آنچه ازاشعار اشعری معلوم میشود این است که سروش او را نصیحت بترك انقلاب گفته و شاعر انقلابی ازاین نصیحت [illegible] آشفته در چندین جا از دیوان خود بهجو [illegible] سروش [illegible] پرداخته است . مقصود ، از نام بردن این شاعر آنست که [illegible] امروزی [illegible] فضیلت مخصوص آنان نیست ودرای این انقلاب [illegible] بوده اند که هر یك ازآنها با هزار هنر [illegible] است چنانچه تمام دواوین انقلابیون این عصر را [illegible] جمع کنیم [illegible] اشعری و یاران جمعی و تمامی نیست . [illegible] انقلاب را [illegible] پذیرفته و اشعری بیچاره گمنام

[illegible] معلوم [illegible] که مقصود از این کلمه اشعار سخیفی است که [illegible] و مسخرگان و عوام الناس در کوچه ها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران تصنیف گویند و محتمل است خراره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار خود را بدین آواز خوانند انتهی اگر این کلمه خراره بخاء معجمه باشد این تحقیق وترجمه مناسب نیست چو مسخرگان و سفها هیچگاه اشعار سخیف خود را با گریه نمی خوانند و از این عبارت مقصود شیخ محمد خان قزوینی برنده مستور مانده . بهر حال مناسب آنست که خراره بهمان معنای لغوی صحیح خودش باشد که عبارت است از عودی که رشتهٔ بدان میبندند و بکشیدن رشته از آن عود آوازها برمی آید . واین معنی مناسب است با اهل طرب و عمله غنا (وحید)

مانده است و مسلم اگر امروز اشعری وجود داشت از هر طرف در خیابانها میکدشت زنده زند بر سرش گل نثار میکردند تا بمرده او چه رسد. برای اثبات مدعا مقدمهٔ که در صدر دیوان بخط خود نوشته با غزل یا قطعه که بپاداش نصیحت های سروش گفته مینگاریم و در قسمت مقایسه هم البته مختصری از اثار او نگاشته خواهد شد

دیبا چه دیوان (اشعری)

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین الی صراط المستقیم و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بعد از انکه این حقیر مجموع دفاتر شعرای متقدمین و متأخرین را مطالعه و برسبك همه ایشان مطلع گردیده خواست که بهرسبکی شعر گفته باشد.

چون طباع و سباك مردم متفاوتست و هر کس دوستدار وطالب سبکی است بیك سبك شعر گفتن نسزد. بناء علی هذا بر هر سبکی اشعار گفته شد تا مطالعه کنندکان از هر سبکی که خواهانند بهره ور گردند و پارهٔ قواعد وقانون که شعرا نهاده بودند بجرات هر چه تمامتر موقوف داشت از جهت وسعت میدان سخن و جولان سخن گویان مگر وزن وبحر وقافیه (۱) ولیکن قافیه را که شعرا یك

(۱) گرچه این شاعر انقلابی ما در دیباچه ادعا میکند که وزن وبحر را خراب نکرده ولی از مطالعه دیوان او معلوم میشود که این خدمت را هم انجام داده و افتخار سبق با او است چنانچه از اشعار او که من بعد نکارش میرود مستفاد خواهد شد

این دیباچه را هم برای تکمیل و عظمت انقلاب با خط سرخ نوشته و برای مطالعه ادبا و فضلا این دیوان در اداره ارمغان و موجود است و اگر انقلابیون برای خدمت بعالم انقلاب خواسته باشند طبع کنند مضا یقه نخواهد و مسلم نفع کامل هم میبرند زیرا محقق صد هزار نسخه بفروش خواهد رسید

شایگان در سیزده فرد جایز داشته بودند مکرر کردن این حقیر بـه چار یار جایز داشت و قافیه را مکرر کردن نیز بر سان شایگان ازان جهت که لفظ را باید تابع معنی نمود در جایش جایز دانست مگر در جائی که نا گزیر بود معنی را تابع لفظ نمودن جایز است

و من الله التوفیق

این قطعه را بپاداش اندرز های سروش اصفهانی در باب سجع وقافیه سروده و عینا انچه در ذیل است از خط شاعر نقل شده

از راه اندرز بسروش شاعر گوید

خدا شناس سرو شادمی بخویش کرا
که‌من که‌در تو‌و‌من‌هست هست هوش گزا

خد شناس تشخیص سجع و قافیه نیست
که تو بگوئی هستم بهـر دوان دانـا

خدا شناسی در اصل خود شناسی شد
توخود شناسی اگر در چه دم زنی زخدا

ز عقل و نفس بگذر تا خدا شناس شوی
که عقل و نفس دو سد است میان خلق خدا

طبیعت است که کرده مرا تو را بیخود
ز خود و گر نه من و تو نبود هیچ بجا

یکی است مبدا در اصل‌و این‌ز سر‌واداشت
که از دوئی بدوتا می گریزی از یکتا

من و توئی بمیان نیست ای برادر تو به
که من نگویم تو تا تو نگوئیم بازا

دوئی رها کن یکه جوانی از پیری
کمان‌یقین‌کن‌نا‌گشته سرور است دوتا

خلاف نفس قوی پنجه کار مردانست
تو مردمی کن و اندر خلاف نفس کرا

کباب کنجه و کاس می دوساله و نان
برای مرد سه ده ساله خدای سقا

چنان بود که خورد کاو مردك عصار
بدزد صاحب کنجد بقوهٔ کنجا (۱)

جفا و ظلم بود اینکه مردم ازپی اکل
بخون بره و بز غاله میشوند رضا

اگر نه بچه عزیز است می روا باشد
بزند زکاه بچکان خویشتن کیها (۲)

وراکه ازخورخاری سزای این دادند
کسی که کله ورانش خورد چه است سزا

غرض زگفتن اندرز من نه این باشد
که مرشدانه ارشاد میکنم به شما

ولی ازانست که بر کفت منت اگر حرفی است
جواب گوئی گفت مرا بحرف ندا

(۱) المعنی فی بطن الشاعر (۲) بچکان بروزن انبان مخفف بچه کان و بحکم انقلاب و ضرورت این گونه زیادت و نقصان ها مغتفر است

علت ظهور این عقیده و چنین تجدد

علت ظهور این عقیده و باعث وجود چنین شاعر متجدد از قدیم تا جدید همانا جهل و نادانی است وبس . وبحکم (المرء عدو لما جهل) اشخاص جاهل چند بدست اویز انقلاب در مقام پا یمال ساختن قانون فصاحت و بلاغت بر امده اصول علم و ادب را منکر شده اند . اگر اینان بجای دشمنی با مجهولات خویش دشمنی باجهل

را پیشه میکردند همانا ازظلمات جهالت بسرچشمه زندگانی علم رسیده و هیچگاه پیرامون انقلاب نمی‌گردیدند ولی افسوس که بر عکس عاشق و دوستدار جهل و نادانی شده و با مجهولات دشمنی پیشه ساخته و در جهل مرکب زندانی ابدی شدند .

بعبارة اخری . این جماعت چون قافیه را نمی شناختند و ازعهده ادای حق ان برنمی امدند بکلی ان را منکر شدند و چون از صرف و نحو فارسی و ذوق طبیعی وابتکار سخن بی بهره بودند همه را در مقام انکار بر امده و اساتید بزرگ را که صرف و نحو وابتکار یاد کار انها است طعن و دق کردند .

یکی از طرف داران این تجدد و انقلاب در ضمن یک مقاله طولانی که در یکی از جرائد منتشر ساخته بود قریب بدین مضمون می نگارد : شعرای قدیم هرچه مضمون و معنی وجود داشت ازبیغوله های دماغ خود بیرون اوردند و چیزی برای ما باقی نگذاشتند پس ما باید انقلاب کنیم و بر خلاف مسالک انان بتجدد بپردازیم

این نگارنده چون نقاب امضای مجهول برصورت داشت هنوز هویت او مجهول است و اگر مجهول نبود شاید دانشمندی بداو می گفت ای کودک پیر بیغوله دماغ یعنی چه و ای مراهق کبیر مطابق این تعبیر هر چه مضمون جدید هم بوده شعرای متجدد ازکریوه مغز بیرون انداختند پس دیگر توچه میگوئی و متجددین چه می خواهند بکنند . ! !

این بیچارگان انقدرازمرحله دانش دورند که هنوز نفهمیده اند معانی و مضامین غیر متناهی هستند و اگر دریک موضوع صد هزار مضمون گفته شود قطرهٔ ازدریا کم نشده و نعم ماقیل

معانی هرگز اندرحرف ناید
که بحربیکران درظرف ناید

ادبای متجدد نیز در دوطرف افراط و تفریط واقع شده اند یکدسته چنانچه گفته شد الفاظ پوچ و بی معنی بازاری را چون در حدود معلومات خودشان است تصاحب کرده در نظم و نثر بی وزن و قافیه و ترکیب خودبکار برده دیگران را هم به این صنعت ترغیب وتشویق میکنند .

طایفه دیگر که فلسفه ندیده و ادبیات نشنیده ولی خود را ادیب ادیب و فیلسوف معرفی میکنند درتعقیب مقصدخود بالفاظ مهجوره ومتروکه لغت اویخته هرلغت مهجور ومتنافری که در یك فرهنگ یافتند باترکیب غلط و نحو وصرف خطا در اشعار خود بکار برده و چون شعر انها معنی ندارد تاکسی ازعهده فهمیدن براید بهمین دلیل فیلسوف وفاضل و دانشمند یگانه عصر خویش بشمار میایند .

اگر خواسته باشیم کاملا درعلت ظهور این تجدد و بیان اقسام مظاهر انقلاب سخن رانیم یك کتاب علی حده لازم است پس همین قدر اجمالا میگوئیم که علت ظهور این تجدد همان نکته (الموء عد ولما جهل) میباشد دیگر (توصد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل)

(علت شیوع این عقیده وظهور متجددین در اینزمان)

علت شیوع این عقیده و ظهور این شعر ای متجدد ودر نتیجه پا یمال شد ن فصا حت و بلا غت و شعر و ادب در این زمان بخلاف ازمنه سابقه همانا استعداد وقابلیت محیط است زیرا چنانچه معلوم گردید اینگونه شعرا در هر زمان وجودداشته ولی مقبول محیط نبوده بلکه مسخره و مضحکه مجامع بوده اند . اما در اینزمان قضیه بعکس است یعنی محیط مستعد این عقیده و قابل اینگونه شاعر است پس همانیرا بزرك کرده و پرورش میدهد حکما میگویند . احتیاج خلاق است وچون محیط دیروزی ما محتاج بفردوسی و نظامی وسعدی بود هم آنانرا خلاق میشد محیط امروزهم محتاج نسیم وشمال وفلان و بهمان است پس همانان را ایجاد کرده روز بروز ترقی میدهد

خواجه حافظ در مقام معارضه بشاه شجاع گفت غزلهائی من باهمه نقص و ایراد درظرف یکماه در تمام هندوستان و ایران منتشر میشود .

اما امروز دیوان تمام خواجه صدنفر خریدار در ایران ندارد برعکس خریدار فلان . . هفت هزار نفر است .

چقدر بدبخت بودند خواجه امام و اشعری که در اینزمان به وجود نیامدند چه اگر امروز تظاهر کرده بودند قبول محیط آنان‌را برتخت سلطنت علم وفلسفه وشعر و ادب می نشانید و هزار ها شمس قیس و سروش درصف چاکران آنان قبول نمیشدند

چقدر خوش بختند ادبای انقلابی وفلاسفه متجدد امروزی که کتب و مؤلفات انها دست بدست میرود و با اینکه کوس رسوائی و افتضاح ایرانرا برسر بازار عالم میزنند عایدات معارف بمصرف طبع و نشر کتب انان میرسد و روز بروز برمقام عالی علمی و ادبی و سنك و وزن آنان در جامعه افزوده میشود .

اگراین‌خوش بختان سی سال‌قبل از این‌آمده بودند روزکارشان سیاه و حالشان تباه بود زیرا کتب مطبوعه و مؤلفات دوره ناصری نه از این قبیل است و اینگونه ترهات بنام فلسفه و ادب انروز نمیتوانست جای علم و ادب وشعر وهنر را تنك کند .

اینست معنی خوش بختی و بدبختی .

(۷)

شرایط تجدد ادبی بعنای جدید

شاعر انقلابی و ادیب متجدد بدون وجود شرایط ذیل موجود نخواهد شد .

(۱) باید ازطبع و قریحه ذاتی بی بهره و بکلی این استعداد دروی معدوم باشد زیرا اگر طبع و قریحه اندکی در ذات وی‌ودیعه باشد پیرامون چنین انقلاب و تجدد نخواهد گشت گرچه از علوم و آداب بکلی محروم باشد

(۲) باید بکلی از علوم و آداب فارسی و عربی محروم و بی بهره باشد ورنه چون با معلومات خود دشمنی نمیکند انقلاب وی کامل نخواهد بود

(۳) اگر یك زبان اروپائی ناقص هم بداند بهتر از عهده انقلاب و تجدد برمیاید زیرا آنوقت بهانه در دست دارد و هرگونه ایرادی براو گرفته دروزن و قافیه ونحو وصرف فارسی بفرانسه جواب خواهد داد . در حقیقت انوقت این شاعرمتجدد ، فرانسه را رسمی است ویافارسی فرانسه و باهردو هیچکدام و نیز برای خراب کردن نظم و نثر میتوان کاهی یك لغت فرانسه را برای اظهارفضیلت با انکه احتیاج ندارد مکرر استعمال کرده و بتخریب زبان نیز کمك کند

درخاتمه علائم این ادیب متجدد را نیز مختصری شرح میدهیم هرچند آنان مشهور ومعروف ومستغنی از تعریف و توصیف دیگرانند ولی برای انکه غیر متجددی را متجدد نخوانند و انقلابی نشمارند نگارش این مختصر بی فایده نیست

علائم ادیب و شاعر انقلابی

یکی از علائم ادیب انقلابی تشبه صوری بشعرای بزرك وفلاسفه عالم است .

مثلا یك شاعر فیلسوف اروپائی اگر گیسوی بلند داشته یاریش خود را بطرز مخصوص بلند یا کوتاه تربیت کرده باشد ادیب انقلابی ماهم فورا بهمان شکل درمی آید و امروز مخصوصا کلاه دراز وریش بزمانند یاعمامه بطرز مخصوص و لباس خاص علامت فلسفه و شاعری است .

دیگری از آن علائم روابط سخت صوری است بین آنان مثلا درعین حال که هر یك با دیگری دشمن جانی است در مقام تصدیق فلسفه و شعر یکدیگر از هیچ گونه فدا کاری مضایقه ندارند یك ادیب انقلابی وهوچی

در طهران اگر باشد و دیگری در برلن طهرانی برلنی را در عظمت شعر بالاتر از خاقانی و در فلسفه استادافلاطون معرفی میکنند آن هوچی برلنی هم با آب و تاب تمامدر روزنامه یا مجله خروار خروار شکران و سپاس در طهران هدیه فرستاده‌و انقلابی‌طهرانی را سعدی آخرالزمان و تالی تلو بو علی سینا خوانده ضمنا هر دو از وقت محیط که قدر و قیمت این گونه شعرا و فلاسفه‌را چنانچه باید نشناخته است شکایت سر کرده و هر یک مقاله خود را بـه مدح خود و دیگری خاتمه می دهد ،

دیگر از علائم ادیب انقلابی صنعت سرقت و دزدی اشعار است بدون ملاحظه قواعد سرقات شعریه‌مثلا اگر یک جنگ کهنه بدست یک شاعر انقلابی افتاد بکلی‌تملک و تصاحب میکنند ولی خوشبختی اینجاست که برای همرنگ ساختن با محیط چند کلمه از الفاظ جدیده‌رابی‌موقع در هر غزل یا قصیده‌مینشاندو همین مسئله باعث میشود که‌اهل‌فن‌سرقت پی برده صاحب متاعرا از دزد امتیاز میدهند .

در این باب امثله فراوان مرا در دست است و انشاءالله‌در نمرات سال ششم مقالات مفصله خواهم نگاشت و کیفیت دزدی نامربوط اینان را شرح خواهم داد .

یکی دیگر از علائم آنان سرقت و غارت لقب وتخلص بزرگان است . چنان چه لقب ادیب الممالک‌را با اینکه حق‌آن بوده که‌باحدی داده نشود الان سه‌چهار نفر غارت کرده اند . خاقانی محلاتی درزمان فتحعلی شاه نیز یکی از رؤسای انقلاب است که با کمال وقاحت این لقب را برای خود مغتنم شمرده است

دزدان القاب بزرگان باید بدانند که مسمی اسم را بزرگ میکنند نه اسم مسما را و اشخاص کوچک در زیر اسامی و القاب بزرگ بکلی محو و نابود خواهند شد وبالعکس اگر اسم را باندازه خود اختیار کنند بهمان اندازه اثری از آنان باقی میماند

(۸)

مقایسه آثار شعرای مبتکر بزرك با انقلابیون کنونی

در این مقایسه مقصود و منظوری در کار نیست و نمی‌خواهیم اشعار انقلابیون را خفیف نشان بدهیم بلکه بر عکس عظمت مقام آنان منظور است و بدین سبب اشعار آنان ، آثار بزرك ترین شعرای باستان در میزان مقایسه‌سنجیده میشود و کدام عظمت و بزرگی برای آنان بالا تر از این

حکیم ناصر خسرو فرماید

بار خدایا اگر ز روی خدائی | طینت انسان همه‌جمیل سرشتی
چهره رومی و طلعت حبشی را | مایهٔ خوبی چه‌بود و علت زشتی
طلعت زنگی‌و روی ترك چراشد | همچو دل دوزخی‌و روی بهشتی
ازچه سعید اوفتادو ازچه شقی‌شد | زاهد محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا | محنت مفلس‌چراست کشتی کشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم | چون همه‌را دایه‌ومشاطه تو گشتی

در مقابل اشعری انقلابی گوید

ای که دراین جهان جهان فردی | گرجستی‌زین جهان‌جهان مردی
هیچ نمی پردازی بکارجهان چرا | دل گرم نیستی چنین دل سردی
خون گرستهٔ که‌چنین سرخ‌دامنی | عاشق‌گشتهٔ که چنان‌رخ زردی
درد مندان از پی دو اپویانند | تو غافل نشستهٔ عجب بی دردی
گفتی‌من‌عوارض‌بین نیستم میدانم | توعوارض‌بین‌نیستی چوجوهرفردی
از خوان روز کارو زسفره غیب | آنچه‌قسمتست‌خوردی آنچه نه‌خوردی
ازلب‌ودندان‌ورخسار خودجانان | معجون کرده مرواریدو یاقوت‌وقندی
ازبهرتقویت‌دل‌ودماغ‌از آن‌معجون | ازجانان‌ستان بخور تاقوی‌دل گردی

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

در ذم عالم و آدم فرماید

هیچ رنگ عافیت در حیز عالم نماند
هیچ بوی خوشدلی با گوهر آدم نماند

از بر این خاك توده یکتن آسوده نیست
زیر این سقف مقرنس یك دل خرم نماند

جز نحوست نیست قسم ماز دوران فلك
کوکب سعدا یعجب کوئی بر این طارم بماند

دیو فتنه بر جهان عافیت شد پادشا
با سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند

آفتاب عمر عالم بر سر دیوار شد
تا نه بس گویند انا لله این عالم نماند

دینی اندر نزع افتادست ای اسرافیل خیز
در دم آن صور ار همی دانی که جز یکدم نماند

گر جهان بیمرد شد شب چون بغم آبستنست
تخت را جمشیدنی و رخش را رستم نماند

تن بزن باز جهت ناجنس چون کس نیست اهل
دم مزن از غصه ایام چون همدم نماند

گر همه صحرای عالم غم بگیرد نیست غم
چون مرا در تنگنای سینه گنج غم نماند

شد نعم معزول از حکم مروت آنچنانك
حکم جزم امروز، جز بر حرف لا و لم نماند

حیلتی کن مرگ را چون در داز درمان گذشت
چارهٔ کن صبر را چون ریش را مرهم نماند

آقای م . ی در همین موضوع برسم انقلاب جدید گوید!!

زشت و زیبا

من در عالم جویم آدم عاقل دانا کامل بینا
نیکو خصلت نیکو طینت همت دارا غیرت افزا
شخص رنگین مرد سنگین
از هرچه بود این بهتر در این عالم

گشتم بجهان از پیر و جوان ز اعلی و ادنا عامی و ملا
با صدق امین با مهر متین صاحب وجدان آدم انسان
کمتر دیدم کم بشنیدم
بیچاره و بینوا فرزند آدم

مظلوم مانده استم را نه باخود توام این دو باهم
بابلک سختی با بد بختی با حیرانی با پریشانی
نالان نالان کوران و کران
در این خانه پر اندوه و پر الم

گرما خوانیم ور ما دانیم لوح هستی بالا و پستی
افتان خیزان مردان و زنان بی برگ و نوا بیسر و بی پا
بر سیم انکه گردیم آگه
بر کنه و حقیقت خانه پر غم

دارا و گدا زشت و زیبا خوشبختانه بد بختانه
ازخوشحالی از بد حالی این میخندد آن میگرید
سبحان الله سبحان الله
از عیش و شادی یا خود از این ماتم

جمعی مستان بالا دستان شیدا دانه بی باکانه
از پل جسته طرفی بسته مائیم مائیم ما اغنیائیم
دولت داریم حشمت داریم

باکی نبود ما را از بیش و از کم

دولتمندان مکنت داران غیر از دولت غیر از مکنت
هرچه باشد هر که باشد دانند دروغ بی نور و فروغ
در عیش و غرور با وجد و سرور
عالم برد آب ناید بر ابرو شان خم

قوم دیگر زار و مضطر نه خود زنده نه خود مرده
کندندی جان خوردندی نان با محنت یار از خود بیزار
ذلت ذلت حسرت حسرت
به به زین عدالت یا این ظلم و ستم

(کمال الدین اسمعیل)

در ذم دنیا فرماید

ایا بگام هوس راه عمر پیموده هنوز سیر نگشتی ز کار بیهوده
روا بود که تو عمری سر بری که در آن نه تو ز خود نه کسی از تو باشد آسوده
کجا شدند سلاطین ملک کز عظمت غبار درگهشان جز بدیده نبسوده
سر سنان یکی روی مه خراشیده سم سمند یکی پشت گاو فرسوده
شب دراز ز آواز پاسبانانشان ستارکان را تا روز دیده نغنوده
خراب و هالک از پای مستی افتادند بکاسه سر شان باد خاک پیموده
چه تخمهای برومند را بباغ وجود زمانه کشته و پس نارسیده بدروده
چه شمعهای دل افروز را بباد اجل جهان بکشته و اندوده بر رخش دوده

این قصیده مفصل است و برای مطالعه تمام ابیات قارئین محترم بدیوان چاپی کمال الدین اسماعیل صفحه ۱۶ رجوع فرمایند

تقریبا در همین موضوع آقای م ی گوید

سر و صدا

این جهان همچو آب وماکشتی می نماید که او زما گدرد
چو ن نکو بنگریم می بینیم بود این ما که بی‌نوا گدرد

چون چنین است پس روا نبود
که چنین بی سر و صدا گدرد

در توحید حکیم فردوسی فرماید

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

(ص س) که یکی از ارکان رکین انقلابست گوید

الهی تو آنی نوانی بانی طپانی جهانی بته استکانی

خواجه حافظ شیرازی فرماید

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه‌هرکه آینه سازدسکندری‌داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است نه هرکه سر نتراشد قلندری‌داند

دلشاد ملك معارف قمی تفرشی در همین موضوع در مدح معاون الدوله نامی سروده

نه هرخر سواری و گیوه بپائی و هن هن نمائی
ز تفرش بیائی معاون له شد

ابو حنیفه اسکافی درمدح و نصیحت سلطان مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی پس‌از شکست مسعود درجنك گوید

شاه چودل برکند زباغ و گلستان آسان آرد بدست مملکت‌آسان

بقیه این قصیده را درتاریخ بیهقی باید بخوانند .

(ص س) در کابینه عین‌الدوله موقع مشروطیت خطاب بشاه و عین‌الدوله چنین گوید و الحق آتش انقلاب را احدی باین خوبی دامن نزده

شه چونه بینی‌بچشم خویش‌درابوان راه‌همي گم کنی چو دسته‌کوران

شاها وزیری فرست مثل ارسطو مثل پر ستو، زارت نتوان
توی زمستان روند توی سفارت وین چه سفاهت بود که کرده ماند بر ایشان
ز آتش دل جای داد ماند بخاری زانکه بخواری روند در گه روسان
از اثر کلك من جهان همه ترسند وز شرر این زبان کجا برند جان

این قصیده هم باید مفصل باشد ولی هنگام نگارش بیش از این بدست نیامد .

باری این است انقلاب ادبی در این زمان و ادبای انقلابی اینانند و جامعه نیز باین ادب و انقلاب همراهست چنانچه میبینیم کتب مطبوعه این عصر را مؤلف همین طایفه و بنیان شعر و ادب و حکمت و فلسفه را این جماعت معمارند . اخیراً شنیده میشود بعضی از انقلابیون کتب منثوره و منظومه مؤلفه خود را میخواهند بوسیله پول اعانهٔ معارف که در وزارت معارف موجود است بطبع رسانند
امید است وکلای دانشمند آشنا با علم و ادب از این اشخاص که هر یك مصدق طبع و تالیف کتاب آن دیگر است بنام صیانت آبروی جامعه جلو گیری کرده مصادر امور را از هویت و معلومات اینان آگاه سازند . بیش از این در زمینه انقلاب سخن بدرازا نمیکشیم .

وان عاد العقرب فالنعل حاضر

(وحید)

توضیح و تصحیح

حضرت اقای وحید

در شمارهٔ (۹ و ۱۰) مجله شریفهٔ ارمغان صفحهٔ (۵۰۱) ترکیب بندی در هجای آقای ناصر الملك بنام مرحوم ادیب الممالك ملاحظه افتاد که گذشته از اغلاط و تصرفات زیاد در اصل نسخه

متعلق بادیب الممالك هم نبوده و از آثار یکی دیگر از گویندگان معاصر است .

اشعار مزبور در سنه ۱۳۳۰ هجری در شهر تهران ساخته شده و نسخهٔ آن اشعار در میان متذوقین از عصر مشهور و بنام گویندهٔ آن در دفاتر و سفاین ثبت است و معلوم نیست اینزمان کدام شخص مرتکب این اشتباه شده ــ بهر صورت حق آن است که این مختصر رادر شمارهٔ آینده آن گرامی مجله که مرجع و مستند اهل ادباست توضیحاً درج فرمائید و من بعد در بارهٔ کسیکه سند مزبور را بان مجله فرستاده است تحقیقاتی نموده و در باقی اظهارات وی باید کمی تامل و تردید قایل شوید ــ چه میتواند بود که از روی عمد بچنین عمل مغرضانه مبادرت ورزیده عاقبت باعتبار مجله شریفه وهن و لطمه‌ای وارد سازد و حقوق ادبی مردم را نیز ضایع نماید .

اکنون اجازت میخواهم اغلاطی را که در نسخه چاپی دیده شد از روی نسخه اصل که در نزد اینجانب موجود است اصلاح نمایم

بند اول ــ بیت دوم :

ظاهراً گفتند جمعی کم خرد بعد جاهل عالمی در جای هست

» » بیت سوم :

لیك ما گفتیم کاین مرد جبان پشت استقلال را خواهد شکست

» » بیت پنجم :

او نسازد کار محکم . . . . . الخ . . . .

» » بیت نهم :

. . . . وانکه آدم شد ز قید جهل رست

» » بیت دهم .

ما بدیشان یك مثل گفتیم نیز . . . .

بند دوم ــ بیت اول :

. . . . کی شود آگه ز رسم نام

» » — بیت سوم :

دیپلوماسی مشربان خشك مغز . . . .

» » بیت هشتم :

. . . . گر چه باشد صورت او رنك رنك

» » — بیت نهم :

. . . . آدمی و مردمی وهوش وهنك

» » — بیت دهم

. . . . در خصوص این سفیهان زرنك

بند سوم — بیت دوم :

. . . . از نواهای مخالف همچو نی

» » — بیت پنجم :

. . . . آن بناهائی که می افکنند پی

» » — بیت هفتم :

از دمش در اعتدالیون فتاد . . . .

» » — بیت نهم و دهم و یازدهم :

خان نایب نیز می بالید سخت کامدستم از اروپا سوی ری

بهر ایران علم وفضل آورده ام تا شونداز فیض من‌اموات‌حی

سخت نزدیك است شعر مولوی در صفات این وجود لاشئی

بند چهارم — بیت پنجم :

حمله های آتشین شان شاهرا . . .

» » — بیت هفتم :

. . . که بکن فکری . . .

بند پنجم — بیت‌ششم :

. . . چیست آیا . . .

» — بیت هفتم :

. . خیالات پلید . .

(انتهی)

البته در خاطر دارید که روزی این مطلع غزل موشح مرا که گفته ام :

آفرین باد بر آن ساغر مستانه زدن
وان کمر بستن و آن زلف سیه شانه زدن

یکی از اعزهٔ دوستان بدون اینکه با من شوخی داشته باشددر انجمن محترم ادبی بنام بهار شیروانی خوانده وآنرا مطرح ساخته‌بود وسپس بنده ازآن دوست عزیز سبب این التباس نازیبا را جویا شدمو بغیر از معذرت وشرمساری دلیلی نیاورد و من هم از تعقیب آن صرف نظر کردم- ولی حالاکه این رسم میخواهد مکرر شود ، برای اینکه بسایر همکنان محترم سرایت ننماید بهتر آن دیدم که در نوشتن این توضیح مختصر تهاون روا نداشته و در خاتمه از حضرتعالی که مرکز مراجعات ادبی ایران واقع شده اید ، تمنی مینمایم که ماخذ و مدرك انتساب (ترکیب بند) مزبور را بادیب الممالك ، معرفی بفرمائید تا هم دانسته شود که این عمل مربوط باداره مجله‌نبوده و هم آن‌شوخ‌چشمی که گاه اشعار یاران را بنام گذشتگان وگاه اشعار دیگران را بنام یاران در شهر شهرت میدهد شناخته شود و بلکه پس از معرفی وملامت متنبه شده و دیگر پیرامون این‌گونه التباسات وانتسابات نگردد .

مطلب دیگر که بیمورد نیست . توجه آن مدیر محترم است به غزلیاتی که بنام نظامی و حافظ و سعدی از چندی باینطرف در مجلهٔ شریفه درزیر عنوان غزلیات گم شده ازروی نسخ قدیمه ثبت میشود.

گرچه سعی در پیدا کردن آثار منتسبهٔ به بزرگان علم و ادب یکی از مجاهدات لازمه و مفترضهٔ هرملتی است ـ ولی با این تصرفات و التباسات وهوس‌رانیهائی‌که درشوخ چشمان ایرانی از پیر و جوان ماضی ومعاصر دیده میشود . هرآینه میتوانید بصرف لفظ تخلص یك شاعر که در آخر غزل یا قصیده ای یافت شود . آن را از آن شاعر بدانید ؟

داد و فریاد فتح‌الله خان شیبانی از دست تذکره نویس محترم معاصر خودش که قصیدهٔ دالیهٔ وی را بنام دیگری ثبت نموده و یا مبحث انتساب قصیدهٔ رائیهٔ لبیبی بمنوچهری و بفرخی ونیز بائیهٔ حسن متکلم ونونیهٔ خواجوی کرمانی که هر دو در دیوان منوچهری بطبع رسیده . و تداخل اشعار گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی درشاهنامهٔفردوسی و نسبت دادن اشعار قطران به رودکی و هزاران نظایر دیگر که یکی از آن ها قضیه ما نحن فیه است ، ما را از وصول بحقیقت غالبا مایوس ساخته و فقط راهی که از همه را ستتر بنظر می آمد ، مطالعه و دقت در خود اشعار منتسبه و مردوده است و باید قبل از هر سند و دلیلی از خود شعر پرسید که از کیست .

در اینصورت و در فرض مدعای فوق الذکر یاد آور میشوم که غیر از دوسهٔ غزل منتسب بنظامی و یك غزل منتسب بحافظ باقی غزلیات از هر حیث دون مرتبه طبع آن اساتید بوده ومتعلق بنظامی عروضی یا دیگران است نیزهمان طورکه خیلی‌غزلیات‌ازسلمان ساوجی ودیگران تا امروزهم در دیوان‌خواجه ثبت است بیقین‌غزلیات مندرجه در شماره ۹و۱۰ – سوای غزل سوم که قدری شباهت بتر کیبات شعریه خواجه دارد سایرین از این و از آن و برای پر کردن یك کهنه کتاب بنام خواجه حافظ ثبت دیوان شده است . با اصراری که هموطنان ما در جمع آوری دیوان سعدی و حافظ داشته اند گمان ندارم دیگر غزل یا شعری که ازهرحیث دارای یك مستند قطعی باشد بتوان از آن اساتید بدست آورد وبامراجعهٔذواوین سایر شعرای متوسطین می بینیم که برخی از اشعار مدونهٔ در کلیات شیخ و غزلیات خواجه متعلق بدیگران است .

چون این مبحث طولانی و شایان مباحثه است . باقی تحقیقات را بذوق و قریحه آن دانشمند عزیز واگذارده توفیق خدام علم و ادب‌راهماره خواهانم . والسلام .

تهران فروردین ۱۳۰۳ – م ب

یك قسمت از یك چکامه مهین استاد سخن سنج
آقای ملك الشعراء (بهار

ورزش روح

دو چیز افزونی دهد بر مردم افزون طلب
سرمایهٔ عقل و خرد پیرایهٔ علم و ادب

علم است دیهیم علا عقل است گنج اعتلا
العلم تاج للفتی والعقل طوق من ذهب

هست ار ز میراث پدر عقل غریزیت ای پسر
تکمیل آن واجب شمر یاری بعقل مکتسب

عقل غریزی بی مدد بی ورزش و تعلیم و جد
هر چند باشد مستعد گردد بغفلت محتجب

غافل فتد از کاهلی در ورطه لا یعقلی
جاهل شود دانا ولی با ورزش و جهد و تعب

ورزش کند تن را قوی روح و خرد را مستوی
مر نفس را معنوی مر فکر را منتخب

در عید گاه رومیان مردی ضعیف و ناتوان
غلطید از بادی دمان برخاست غوغا و شغب

مرد از جماعت شد خجل زان ناتوانی منفعل
بر ورزش تن داد دل بگشاد بازو بست لب

چون عید شد سال دگر شد عیدگه پرشور و شر
مردم طپان در یکدگر بهر تماشائی عجب

گردونهٔ آمد دوان بر چرخ کامیش جوان
وز پی جوانی پهلوان زیبا رخ و دیبا سلب

بگرفت چرخ وا پسین افشرد زانو بر زمین

چون جسته شیری سهمگین برپشت نخجیرازغضب
بر کاشت اندر عیدگه مر گاو میشان را زره
پس داشت گردون را نگه با زور پولادین عصب
زان پس بگردون شد سوار آن آزموده نغز کار
از انفعال سال پار آورد عذری بوالعجب
گفتا منم آن ناتوان کـفتا دم از باد دمان
دفع تعنت را میان بستم بورزش روز و شب
این سعی واین زحمت مرا برهاند از آن رنج وبلا
عیش است بعد ارابتلا شادی است از بعد کرب
زان گفته مردان وزنان جستند ازجا کف زنان
وان پهلوان و همگنان رفتند با ساز و طرب

***

چون غیرت انگیزد همی اسبابها خیزد همی
پیش امل ریزد همی از هر بن موئی سبب
غیرت بجز جنبش مدان کزوی حرارت شد عیان
بیرون ز جنبش نیست جان زان شد روان جانرا لقب
جنبش کن ار مرد رهی وزورزش جان آگهی
جانرا ده از جنبش بهی تا وارهی از تاب و تب
ای تن ز ورزش بار بر از ورزش جان بیخبر
جانرا ز ورزش بخش فر کین واجبست آن مستحب
در ورزش تن بارها آسان شدت دشوارها
در ورزش جان خارها آرند از بهرت رطب
خواندی که افکند آن فلان سجاده بر آب روان
این ورزش جان است هان السعی فیه قد وجب
شد بر پلنگ اینك سوار اندر کفش پیچیده مار
آن مار تازانه سوار آن دد هیون مرد رب
این پیش جانها اندکست این از هزار آیت یك است

این بهر ارباب شکست از باغ معنی یك خشب
زین وا نمودن ها بر آزی تا نمودن ها گرا
کانکس که داند کیمیا پنهان کند ز اهل طلب
زان کیمیای مردمی کان هست اصل بیغمی
دریاب تا سطح زمی پیشت شود کان ذهب
وانگه برای از بیخ و بن وز کیش و آئین کهن
اصل و نسب بدرود کن وز کف بنه جاه و حسب
با حکمت و عقل گزین ماهیت اشیا به بین
چون چیره گشتی بر زمین نوی آسمان بر کن قبب
چون بگذری از سبعها وز ما وراء طبعها
بینی تلال و رمعها ز آثار یار منتخب
آثار او از کف منه از پی بیفت و سر بده
تا بشنوی آوای زه از قوس باری و اقترب

*

در کش بهار اینجا عنان کز نوك روئین تنان
چون رستمت زاری کنان بینم همه تن پر تعب
بر گرد زی اصل سخن عذر آور از فصل سخن
تا خود گه وصل سخن از وصل بر خوانی خطب

غزل

ای سوده برتر از عرش دیهیم سر فرازی
تا چند همچو طفلان مشغول خاك بازی
سرمایه که در عمر اندوختی بزحمت
از یك کرشمه بر بود ترکی به ترکتازی
اندر مقام محمود چون ره نمید هندت
در معرض حریفان دعوی مکن ایازی

بر طلعت مجدر زشت است نیل و غازه
بر قامت محدب عیب است رخت غازی

از جانور نشاید گفتار آدمی زاد
وز پارسی نیاید لحن و سرود تازی

مقتول تیغ طبعی از زندگی چه لافی
مخذول دیو نفسی از چیره‌گی چه نازی

گیرم که جغد وکرکس سازند صید مرغان
کو فره همائی کو پر شاهبازی

اسباب عافیت را از دست دادی ای دل
اینک بر طبیبان رو بهر چاره سازی

درمان درد عاشق ماء الحیات وصل است
یا نوشداروی مهر یا شهد دل نوازی

گر خواستار وصلی باید به محفل غم
یا همچو عودسوزی یا همچو رودسازی

ور طالب خلاصی باید به نار هجران
یا همچو سیم تابی یا همچو زرگدازی

اسرار عشق و مستی از اهل راز بشنو
نز عارف عراقی نز مفتیی حجازی

این رازهای پنهان بنیوش از امیری
تا نیم جو فروشی تحقیق فخر رازی

ادیب الممالک قایم‌مقامی

قلب مادر

داد معشوق به عاشق پیغام
که کند مادر تو با من جنك

هرکجا بیندم از دور کند
چهره پرچین وجبین پر آژنك

با نگاه غضب آلود زند — در دل نازک من تیر خدنگ
از در خانه مرا طرد کند — همچو سنگ از دهن قلماسنگ
مادر سنگ دلت تا زنده است — شهد در کام من و تست شرنگ
نشوم یکدل و یکرنگ ترا — تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی بوصالم برسی — باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی و سینه تنگش بدری — دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین بمنش باز آری — تا برد ز آینه قلبم زنگ
عاشق بیخرد ناهنجار — نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد — خیره از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند بخاک — سینه بدرید و دل آورد بچنگ
قصد سر منزل معشوق نمود — دل مادر بکفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در بزمین — واندکی رنجه شد اورا آرنگ
وان دل گرم که جان داشت هنوز — اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخواست نمود — پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته بخون — آید آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش — آخ پای پسرم خورد بسنگ

جلال الممالک

غزل

یارم از نزدیک می بیند خدا یا این منم
کاینچنین منظور مهر دوست دور از دشمنم
محبس تاریک هجران روزن امید یافت
آفتاب وصل تا کی تابد از این روزنم

در گذشت آبم زسر در جویبار عشق دوست
گرچه از دریا چو خشکی تر نمیشد دامنم

خیمه زد تا پادشاه عشق در صحرای دل
همچو میخ خیمه هجران شد طناب گردنم

ای نسیم بادیه بادست طوفان بر گشای
یاز کند خاك پایم یاطناب از گردنم

چون سپر یکرویه خواهم بود پیش روی دوست
ور زند دشمن بشمشیر دو روی آهنم

من سلیمان دهر زندان چرخ دیو اصف کجاست
تا کند آزاد از سر پنجه اهریمنم

گفت و کوته دست میکشت ازجهان اسفندیار
کاستین بالا زن ای دست دراز بهمنم

دوستان گویند با دشمن مدارا کن وحید
کام دشمن بر نیاید زین تمنا تا منم

غزل

بیش ازاین دشمنی ایدوست به نتوان کرد
میش قربان شده را باز فدا نتوان کرد

یار را بد تر از این کرد نشاید نا کام
غیر را بهتر ازاین کام روا نتوان کرد

ایکه از کشت وفا برك و نوا میطلبی
برك غم جو که تمنای نوا نتوان کرد

همه کار ار چه بود درنظر عقل محال
میتوان کرد ومرا ازتوجدا نتوان کرد

اینچه کیش است خدارا که تو داری که دران
میتوان جور وجفا کرد ووفا نتوان کرد

اینچه دور است رفیقان که قفا از همه کس
خورد میباید وصورت بقفا نتوان کرد

ایمن از دشمنی شاه وگدا نتوان بود

تکیه بر دوستی شاه وگدا نتوان کرد

باجهانی چوجهان نرد دغل نتوان باخت

چون دغا پیشه کسان پیشه دغانتوان کرد

خصم اگر تیغ کشد تیر برآر از ترکش

که بتسلیم و رضا دفع قضا نتوان کرد

پنجه سعی و عمل گر نشود کار گشائی

حل این عقده بانگشت دعا نتوان کرد

ترك زندان هوس گوی وشو آزادوحید

بیش ازاین صبر بزنجیرهوا نتوان کرد

(غزل)

جان من درهمه عمرجفا نتوان کرد — اینهمه جور بارباب وفا نتوان کرد

زلف پرچین ترامشك ختانتوان خواند — ختنی ماه من اینقدر خطا نتوان کرد

دامن دوست نیایدبکف آسان زآنرو — چونکه آمدبکف آسانش رهانتوان کرد

وصل او را بدعا میطلبیدم لیکن — غم چنان بسته گاو راکه دعانتوان کرد

عاشقان راست بسر شور قیامت اما — شور محشر صنما بیتو بپا نتوان کرد؟!

زاهدازان رخ وزان لعل لبم منع مکن — ترك باغ ارم و آب بقا نتوان کرد

بایداندرصف رندان می صافی نوشید — خویشرابی سبب ازاهل صفا نتوان کرد

گرزمژگان بدل خسته زندتیرفرات — ترك دیدارجمالش بجزا نتوان کرد

عباس فرات

حضرة العالم الفاضل والجهبذالکامل صاحب الفضیله مولانا

وحید موسس مجلة الارمغان ایده الله تعالی

پس از تقدیم بندگی عرض مینماید چون آن استاد بزرگوار حقوق ادبی اساتید و دیگران را محترم دانسته و ساعی در احیای

آثار آنان از اندراس و چپاول یغما گران عصر انتحال است

بر خلاف سایرین که ایشانرا بقول یکی از . . ، . ادبای خانوالده و فضلای انقلابی و شعرای منتحل باید نامید که حق ادبی دیگران را بچیزی نشمرند و شیخ و خواجه و حکیم را شا گردان دبستان خود دانند

بنابر این مقدمه یك قطعه از اشعار مرحوم ادیب الممالك روح الله روحه را برای درج در مجلهٔ ارمغان تقدیم نمود .

مخلص قدیمی و دوست صمیمی حضرت ع . ف و از امضاء نمودن تمام اسم خود بواسطهٔ خدمتی که دریکی از ادارات دارم معذرت میطلبد

(ع . ف)

خام طمع

آز مندی هوا پرست وخسیس	در دهی بود کدخدا و رئیس
داشت مرغی ظریف و زرین بال	تیز پر همچو شاه باز خیال
هر زمان زاغ شب بچرخ بلند	بیضهٔ زر بطشت سیم افکند
مرغ او هم در آشیان زمین	هشتی از مهر بیضه زرین
وزن آن بیضه از هزار درم	نه فزون آمدی بسنك ونه کم
آز مند سفیه ابله خام	یافت زین مایه ثروتی بدوام
هرسحر گه زخواب برمیخاست	بخت دادی نویدش از چپ و راست
چون خروس سحر گشودی پر	بود در زیر مرغ بیضهٔ زر
خواجه آن بیضه را باستعجال	بر گرفتی زمرغ زرین بال
سوی بازار برده می بفروخت	هرچه افزون زخرج بود اندوخت
روزی آن آزمند باخود گفت	چند باشم بدین قناعت جفت
تا بکی زین شکار دست آموز	بستانم وظیفه روز بروز

تا بکی آب بر کشم از چاه — جست باید درون دریا راه

بی شك این مرغ را بخانه دل — کار گاهی است ما از آن غافل

بی‌شك از چینه‌دان وقلب وجگر — راه دارد بسوی معدن زر

گنج ها را بگنج خانه نهد — تخمی از آن در آشیانه نهد

در دل اندوخته است مایهٔ زر — می فریبد مرا بخایهٔ زر

باید آن گنج خانه‌را دریافت — شکمش بردرید وسینه شکافت

تا به کان زر درست رسم — سوی انجام از نخست رسم

پس دل مرغ را درید از هم — جستجو کرد از اندرون وشکم

دید جز روده های پرخم و پیچ — نیست وز زر خبر ندارد هیچ

زد بسر جامه چاك کرد و گریست — گفت من ابلهم گناه از کیست

طمع خام را زدم دامن — آتشش سوخت نان پخته من

این مثل باتو گفتم ای فرزند — تا نیفتی از دست طمع در بند

تا نیفتی چه غافلان در راه — بهوای هریسه اندر چاه

گر فتادی درون چنبر آز — نرهی زان بروز کار دراز

تا توانی بگرد آز مگرد — که سیه روزی آرد آز بمرد

دل بزنجیر حرص و آز مبند — ریسمان طمع دراز مبند

به امید خزانهٔ وهمی — زرت از کف مده زکج فهمی

با کم خود بساز تا ز طمع — نشوی مبتلای سوك و جزع

میوهٔ شاخ حرص بی برگی است — اشتها مایهٔ جوان مرگی است

مصطفی (عزمن قنع فرمود — همچنین (ذل من طمع) فرمود

کز قناعت بزرگوار شوی

وز طمع روسیاه و خوار شوی

(ادیب الممالك قائم مقامی)

حماسه تریاکیان

ما دل ز دست داده تریاک بیغشیم	مفتون چای و مایل سیگار خوش کشیم
ما سر بپای حضرت افیون سپرده‌ایم	بی‌درد سر ز کشمش آب کشمشیم
افیون یزد نیست چو ممکن درین دیار	خورسند لاعلاج بتریاک ترششیم
لب تا که بر لب نی وافل نهاده‌ایم	بیزار از لب و دهن یار مهوشیم
تریاک در اداره زیاد است این فیق	وجهش چو نیست حاضر از آن رو مشوشیم
تا کی رسد ز جانب کرمان نی کهور	در حسرتش چو حقهٔ چینی در آتشیم
افیون و وافور و سیخ و سماوار و قند و چای	با نقد جان خویش خریدار هر ششیم
تریاک ما بود چو همه بند اول دار	خندان و سر بلند بپیش مفتشیم
افتیم اگر ز درد خماری بحال نزع	قاچاقی ار بمفت دهیمان نمیکشیم
چون سعی ملت از سر ما دفع این بلاست	از دم اگر تمام بمیریم دلخوشیم
مستیم هر دهٔ متنفس که خمار	لیکن بحال نشانه چو ضیغم بغرشیم
که چرت نشانه‌ایدو که سستی خمار	کاهی از این و کاهی از آن در کشاکشیم
صدبار اگر جرقه بیفتد بچشم ما	دور ممکن که دامن از این کار در کشیم
از بسکه پروریم تن خود بدود زهر	بعد از وفات زیر لحد جانور کشیم
نه ما نه کار خانه قانون مخربیم	نه در میان دولت مشروطه سر کشیم
که آلت تمسخر چون اهل بربریم	که مورد تغیر چون خلق چون غلق بنکشیم
بر ما زنند نیش زبان خلق و ما ز خلق	گر صد هزار عیب ببینیم خامشیم
نه پردهٔ فلک بدرد تیر اه ما	هر شب که مار درد خماری بنالشیم
در پرده تیاتر ایران به چشم سیر	افتاده چون مجسمه سر ببالشیم
بر دست و پا و پشت و پلک و پوز و پیش و پس	هر شام تا بوقت سحر کرم خارشیم
با این همه بلا که شمردم علی الدوام	اماج تیر طعنهٔ هر کهنه . . . .

قطعه فوق اثر طبع بلند و قریحه ارجمند یکی از اساتید معاصر است که با بهترین زبان و بیان افیونیان را بمفاسد افیون و مضار استعمال تریاک انتباه میدهد و برای آگاه کردن کسانیکه مبتلا نیستند

(شعر در عالم خواب)

برای شعرا غالبا اتفاق افتاده که در خواب شعر گفته و در بیداری نگاشته اند. بخاطر دارم چندی قبل دریکی از کتب یامجلات عربی اشعاری که درخواب ساخته اندجمع آوری شده بود و شاید درآتیه ماهم مقاله مبسوطی دراین باب نگاشته و از عرب وعجم اشعاری که در خواب سروده اند بنگاریم . نگارنده نیز در موقع مسافرت و مهاجرت بچار محال چون هیچ مشغله جز شعر گفتن نداشتم وشب و روز در راه و بنگاه بساختن کتاب سرگذشت اردشیر مشغول بودم غالبا اتفاق می افتاد که در عالم خواب شعر می گفتم و اگر همان وقت بیدار میشدم چون همیشه مداد حاضر داشتم مینوشتم و در چند جای کتاب سرگذشت یك بیت یا دو بیت که درخواب گفته شده یاد داشت کرده ام . از جمله یك شب در خانهٔ آقا یدالله کد خدای قریه گشنیکان در خواب دیدم که از کوه (جهان بین) هنگام طلوع آفتاب عبور میکنم و بمناسبت طلوع غزلی را شروع بنظم کرده ام در همان حال از خواب بیدار شدم و از دوسه بیت که ساخته بودم جز بیت اول این غزل در نظرم باقی نبود همین بیت را یاد داشت کرده و فردا غزل را تمام کردم

غزل

عبث ز کوه نمی جویمش بچشم امید
مدام دیده‌ام‌از کوه میدمد خورشید

بیاد سیب زنخدان و سرو قامت دوست
دلم کفیده چه نار و قدم‌دوتاست چوبید

کنون که باده بساغر دمید لاله‌زدشت
ز دست لاله عذاران خوشست جام نبید

مکن دریغ رخ ایگل ز بلبلان که بباغ
نصیب زاغ شد آن میوه کادمیش نچید

ز روی و موی تو بیخود بخود نمیلرزم
گزیده مارم و میترسم از سیاه‌وسپید
کدام سنك ملامت که بر سرم نشکست
کدام خار ملالت که بر دلم نخلید
وفا و عهد دو مرغند از آشیانه قدس
که هیچ دیده ندیدوهزار گوش شنید
چو کعبه حاجت مردم بساز تا همه کس
طواف کوی تو از سر کند بپای امید
عزیز انجمن شب ز حاجت است چراغ
وگر نه خوار کشندش چو صبحگاه دمید
زدست فتنه عالم بایمنی جان برد
کسیکه‌دوست خود را بچشم دشمن‌دید
بپای مفسده خصم جانفشانی کرد
کسی که مصلحت خود زدوستان طلبید
رسد ز خاك با فلاك‌هرکه‌زآب دو چشم
چه ابر رخنه اسرار خاکیان پوشید
از ان بدامن باد صبا غبار نشست
که غنچه را بحریم عفاف پرده درید
زحسن دوست سخن عذر خواه میگویند
وحید با غزل طرفه بلبلان ز نشید
(وحید)

رساله تکوین

جوهر سیزدهم در بیان سبب تفرق نباتات و تلقیح میان آنها

هر قدر در هوا حرارت و رطوبت بیشتر موجود باشد و هر قدر هوا غلیظ تر بود نشوو نمای نباتات بیشتر و بهتر خواهد

بود چنانکه در جنگلها این معنی مشهود است بنابراین نقطه اول تکوین نباتات آفاق استوائیه بوده پس از آنها بتوسط بادها و آبها تخم و ریشه آنها بسایر مناطق متفرق گشته و حیوانات هم بعضی اوقات سبب تفرق نباتات میشوند و در ابتدا نباتات خود رو بوده اند یعنی بواسطه ایتلاف ذرات یاکتری از زمین تکون پیدا کردند پس از آن غرس ان ها بواسطه تخم و ریشه و شاخه بوده چنانچه هنوز هم در غرس پاره نباتات متداول است و سر انجام بدر و تخم قرار گرفت پس در پارهٔ تلقیح را اجرا داشتند و در دورهٔ دوم که حیوانات ذوات الثدی نبودند تکون و تولید انها نیز بر مثال درختان بدون بدر بوده یعنی یك پارچه از بدن د باب الارض مفروز گردیده حیوانی از جنس او میشد و از این جهة اعتدال و تقویم در خلقت آنها نبود و کیف ما اتفق تکون می یافتند و اکنون نیز نمونه از آن حال در حیوانات باقی است که از عفونت گوشت آنها حیوانات دیگر مانند دیدان و ذبابه و عقارب و قمل و جراد بوجود میایند و از نباتات نیز گاهی حیوانات یا نباتات دیگر تولید میشود و این ناموس هنوز در غالب نباتات مشاهده میشود خلاصه چه در نباتات و چه در حیوانات عموما تکون برسه نوع است

تجزی و تولد و تبیض تجزی در نباتات همان است که شاخه از درختی را بزمین کرده درخت آخر میشود . وتولد آنکه نهالها و بچه های کوچك از کنار درختهای بزرك میرويد که آنرا اصله گویند و در نخیلات این معنی بیشتر از سایر نباتات موجود است و تبیض روئیدن بواسطه بدر ودانه است . همان فعل وانفعال که لازمه حقیقت نور عشق و ماء وجود بود و همه ممکنات را زوج ترکیبی میخواست حیوانات و نباتات را نیز جوپای جفت گردانید) وانبتنافیها من کل زوج بهیج) واینمعی همچنان که درنخله خرما بسرحد وضوح رسیده

و عشق طبیعی میانه نروماده آن مشاهده میافتد در سایر اشجار و نباتات نیز این مسئله ثابت و جاری است بطوری که تا از نرینه آنها بانها تلقیحی نشود هیچ ساقه آبستن و بارور نخواهد شد و واسطه تلقیح بعضی اوقات حیوانات شهد خوار است مانند نحل و امثال ان ودرسایر اوقات ریاح ونسایم میباشند وجعلنا الریاح لواقح ،

بلی نسیم سحرگاهی است که پیغام جوانان نباتاترا به بنات شاخ میرساند و عاشقانرا بمعشوقان ربط میدهد و در میان جمادات هم همین حال موسوم بمیل ترکیبی است و عشق هیولا بصورت از همین مسئله نشات نموده است . بالجمله نوعی دیگر از نباتات هستند که رابطه مناسبات و التیام میانه دونبات میشوند مانند تاك و نیلوفر و عشقه و پیچك و امثال آنها و این نوع نباتات از تمامی و عشق سایر نباتات به یکدیگر پیدا شده اند هرجا نباتات دیگر نروئیده باشد این گونه نبات نشو و نمای طبیعی ندارد و در جنگلها شاخه تاك را دیده اند که تا هشت فرسخ مسافت از درختی بدرختی رفته است و همچنانکه حیات و روح نباتات ازنور وضیا افاضه میشود حرکت وجودی نباتات نیز بجانب عالم نور و شعاع است چنانکه میبینیم نتیجه حرکات آنها پدید آوردن الباب و ادهانی است که مستحیل بعالم نور میشود و این نور زاید بر آن قدر شعاع و نوری است که از شمس و کواکب استفاده و اکتساب نموده اند چه آن نوری که از آفتاب استفاده کرده اند همان قدری است که در چوب آنها مودوع میباشد و از این است که مدت اشتعال هر ماده به مقدار آن شعاعی است که از کواکب تدریجا کسب نموده است

(جوهر چهاردهم دربیان صخور رسوبیه و اندفاعیه)
(ومعادن و قبور)

متن که یکی از مشاهیر و اعاظم علمای این عصر است و

اصحاب او را اعتقاد بر این است که حرارت‌نار مرکزیه زمین پارهٔ مواد مصوره بحرارت یعنی معدنیات سیاله را در خلل و فرج سنگها جای میدهد و اختلاف انعقاد صخور متنوعه منبع تنوع آن مواد است بنا بر قول و رای حکیم مزبور همه تغیراتی که در اعصار خالیه بر روی زمین حادث شده است‌مثل تغیراتی است که در این عصربظهور میرسد پس لازم نیست اسباب دیگری برای تغیرات و تطورات حادثه بر روی کره زمین فرض کنیم زیرا که همین اسباب مشهوده دراین عصر برای احداث آنچه در روی زمین بوقوع پیوسته است کافی است چه باعتقاد حکیم مزبور و چه کره زمین همیشه برنسق کنونی نبوده ونخواهد بود . ازاین‌بیانات معلوم شد که جمیع براری‌وصحاری از تیغ کوه تا کناره دریا دائما بواسطه تابش آفتاب و برف منحل شده از سیلاب و انهار بدریا ها میریزد و باز در قعر دریا آن مواد انعقاد یافته بواسطه حرارت مرکزی زمین از دریا بیرون میاید و در نوبت ثانی و ثقه ان مواد ازنوبت نخستین بیشتر خواهد بود لاجرم زمین حاضر از انقاض واد وات مکسوره‌زمین سابق ترکیب وتشکیل یافته است و کوهها همه موادی هستند که حرارت مرکزیه زمین آنها را متحجر کرده وغالبا بشکل‌صنوبری که شکل مخصوص آتش است ارتفاع پیدا کرده اند و هرچه از آنها تحلیل میباید باز جای آن‌نمو می کند از این جهة بعضی از حکما جبال‌را صاحب قوه نامیه و بدل مایتحلل دانسته اند (وهی تمر مرالسحاب) واگر اینطور نمی بودلازم میامد که تمام زمین در دل دریاها فرو برود لیکن قوای مستنبطه‌در جوف زمین می کاهد و بر آمده گیهای تازه در سطح زمین احداث میکنند مختصراینکه (متن) حکیم اغلب حوادث روی زمینرا نسبت می دهد بفعل حرارت مرکزیه و انعقاد همه صخور را از تاثیر حرارت آتش زمین میداند واما (ورترساکس) حکیمرا اعتقاد این است که‌همه

حوادث روی سطح کره زمین از تاثیرات فعل میاه میباشد و همه صخور را رواسب شیمیائیه آب میداند و در این عصر اصحاب او در شهر ادنبرغ بسیار شده و در صدد ترویج و اشاعه مذهب او هستند و میان اصحاب (متن) واصحاب (ورنر) اختلاف عظیم امتداد یافته اصحاب متن را به اصحاب پلوتون و اصحاب ورنر را باصحاب نبطون ملقب ساختند که یکی (پلوتون) رب النوع آتش و دیگری (نبطون) رب النوع دریا بوده است ولی ویلیم اسمیت حکیم معروف ژوالوژی میان این دو مذهب را توفیق و تطبیق داده پاره صخور ارض راصخور ناریه میداند مانند کبریت و نشادر و یاقوت و الماس وسنك چخماق و سایر فلزات و پاره را صخور رسوبیه میخواند که از اثر فعل شیمیائی آب منعقد شده اند مانند املاح وطبرزد و اصداف ومروارید وفلورون ومرجان و یشم و فیروزج و برای کیفیت تولد این صخور بیانات بسیار بدیع ولطیف نموده میگوید سنگها طبقاتی دارند که آنها را از هم ممتاز می سازد بواسطه آنچه از اجسام عضویه و بقایای آلیه در آنها دیده میشود مانند صدف و امثال آن و با عتقاد داواد وار کثیره برزمین گذشته است که در آخر هر دوره زمین بکلی خراب شده وناچار ازنو آباد گشته و آثار ادوار سابقه درقشر زمین باقی مانده که آنها بمنزله تاریخ طبیعی زمین میباشند و این اجسام آلیه که در طبقات ارض کشف میشوند دلالت می کنند برقدمت تاریخ زمین وادوار متعاقبه متوالیه آن واینکه در ادهار ماضیه و اعصار خالیه حیوانات و نباتات مختلفه داشته است که انواع انها در این عصر پاره بالمره انقراض یافته و پاره تغییر کلی پذیرفته‌اند و بعضی تبدیل اندك قبول نموده اند (منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر خلاصه تاریخ احوال زمین را از احافیر ارض وحیوانات ونباتات هرناحیه وجبال شامخه و اودیه عمیقه وصخور مشجره وجلامید مفرده و قعر دریاها میتوان فهمید وهمچنین ازصدفهای دریائی که درمیان قله های

سنك دیده میشود واستخوان هائیکه متحجر شده و پارچه های سنك رودخانه هائیکه در قال جبال منعقد گشته وطبقاتیکه ازآمدن سیلهای کوه دراراضی مسطحه تشکیل یافته عمرکرهٔ زمین را تخمین و برآورد میتوان کرد زیرا که جریان قوای طبیعی غالبا برنسق واحده ونهج فارده بوده و میباشد . بازبرویم سر مطلب یعنی بیان صخور . اجمالا بایددانست که فلزات همه از آثار حرارت مرکزی رقیق انعقاد یافته و از قبیل صخور اند ناعیه محسوبند از اینجهة بواسطه آتش قابل ذوب و تطرق هستند و اما معدنیات دیگر از قبیل مرمر ویشم و سلیمانی و زمرد و فیروزج وعقیق وتباشیر وزرنیخ ومرجان و مروارید وصدف وآهك از صخور رسوبیه محسوب میباشند که بمعاونت و تاثیر آبها انعقاد یافته و غالبا هریك قبر حیوانی هستند اما مروارید و صدف از ماده سریشم و آهك حیوان موسوم به بیلون تکون یافته و مرجان از اجساد مرده حیوان موسوم به پولیپ وبقایای عضویه آن متکون گردیده و پولیب حیوانی است صورتا بحباب کوچك شفاف سریشمی می ماند واز یك گوشهٔ خود دهنی دارد که از میان ان مویهای نازك ذره بینی روئیده بتوسط انها حیوانات ذرهٔ را که غدای اوهستند بجوف خود خود میکشد و تولیدش برمثال تخم ماهی است بمحض انکه تخمهامتحرك شدند ازخودشان مایع سرخی که ماده آهك است دفع میکنند وتخم میگدارند و میمیرند وتخمها بهمان قرار متحرك شده ماده اهکی دفع نموده تخم گدارده میمیرند و براین تسلسل و استمرار از مرده های پولیب شاخه مرجان بعمل میاید و مرمر از استخوانهای ماهی درقعر دریا منعقد کشته و سنگهای تباشیر همه قبور حیوانات کوچك هستند و بالجمله هریك ازاین قله های کوه و خر سنگهای عظیم را چون نیکو نکریم میبینیم درقعر دریا منعقد شده ازان پس بتدریج بالا امده اند و همچنین یشم وفیروزج و عقیق و زمرد وسلیمانی وزرنیخ و

کهربا وچشم گربه وسایر سنگهای متلالا که قابل ذوب وتطرق نمیباشند هریك قبر یکنوع حیوانی یا انواع حیوانات بوده اند که بتاثیر آبها این صورت را کسب کرده.اند تنها یاقوت چنانکه گفتیم از ترکیبات اولیه حرارت یا برودتست دربدو تکوین و الماس از صافی احتراقات دوره فحمی بعمل میاید دیگر هر یك از احجار را ملاحظه میکنیم بدون تاثیر آب بر روی ان ممکن نیست انعقاد یافته باشد ــ

(مسابقه ادبی)

مهین شاعر توانا آقای آمیز محمد علی خان آزاد معاون سفارت افغان تغزل ذیل را در استقبال قصیدهٔ که در معرض مسابقه گداشته شده ارسال فرموده‌اند

ای آفتاب روی ترادر خور آینه — حیران حسن تومن وحیران تر آینه

تنها همین نه صاحب بخت سکندر است — دارد عجب صفا وعجب جوهر آینه

از بس زدیدن تو بحیرت فتاده است — دیگر نبرد نام از اسکندر آینه

افتاده را بدیده تحقیر منگرید — سرمی نهد بخدمت خاکستر آینه

تا اهل دل مباد زتزویر دم زنی — بنهفته اند صاف دلان در بر آینه

درحیرت است عالمی از دیدن رخت — خودشاهدی است ازهمه گی بهتر آینه

زانوی خویش رابکن آیینه زانکه نیست — مردان راه را به ازاین دیگر آینه

ازدست اوست کاین همه مغرور بینمت — دارد هزار فتنه بزیر سر آینه

آزاد نازان صنم از حد گذشته است
او را بگو برای خدا منگر آینه

تغزل ذیل اثر طبع وقاد دانشمند ادیب شاهزاده محسن میرزا رئیس خارجه تلگرافخانه

کاهی که عکس روی تو افتد در آینه — عالم نظر کنند بحسرت بر آینه

زیور کنند خویش در آینه لعبتان — وین طرفه گز تو وام کند زیور آینه

آیینه روشن است نه پیش جمال تو — گردد ز عکس روی تو روشن تر آینه

زانرو که داشت بامه روی تو نسبتی — در شهر شهره گشت و بلند اختر آینه

هر روز صبح مطلع شمس جمال توست — از بخت خویش کی کند این باور آینه

آیینه‌ئی تو برگ گلی خواهم از خدا — گل همنشین من شود و منظر آینه

روی تو آینه است گهی سرخ و گه سفید — نشنیده کس چه روی تو جادوگر آینه

از من مپرس از چه بکویت شدم مقیم — کین راز بر تو فاش کند یکسر آینه

دیدم بچشم خویش ترا بهتر از پری — تن یاسمین و روی گل و پیکر آینه

بردار زلف از رخ و کامم ز بوسه ده — مه در خسوف تا کی و در معجر آینه

دانی شب فراق تو بر من چسان گذشت — از سوز غم گداخت چه در آذر آینه

شد خورد استخوان من از هیبت فراق — انسان که طوطیا کند آهنگر آینه

تقصیر آینه است جفا و عتاب تو — ای کاشکی نبود در این کشور آینه

از هر کسی بدهر بماند نشانهٔ — از تو شکستن دل و ز اسکندر آینه

در بوته فراق دلم بیش از این مسوز — هرگز کسی نسوخته در مجمر آینه

مشکن دلم که آینه‌دار جمال توست — با این صفا بدست فتد کمتر آینه

محسن اگر غبار غمی خاطرت گرفت — گیرد صفا ز سوده خاکستر آینه

بلند آقای محمد علی خان ناصح

گر بیند آن نگار پری رخ در آینه — شیدای حسن خویشتن آید هر آینه

داند که بر من از غم عشقش چه میرود — گر بیند آن نگار پری رخ در آینه

از ما شنو حکایت حسنش که میدهد — شرح جمال یار پری پیکر آینه

زیبد اگر زند ز صفای ضمیر لاف — چون گشت حسن روی ترا مظهر آینه

ما را معلم سخن آموز عشق تست — طوطی روان و طبع سخن گستر آینه

از آفتاب عارض تو یافت یك نظر — آمد از آن ز اهل نظر بر سر آینه
در سنگلاخ هجر دل افتاد از کفم — بشکست و بشکند ز کف افتد گر آینه
رشك آیدم بدولت آیینه ای پری — هر که شود جمال ترا منظر آینه
ازخور بروشنی ببرد دست اگر شود — خورشید روی ماه مرا خاور آینه
از طرهٔ تو برده صبا نکهت عبیر — وز چهرهٔ تو یافته زیب و فر آینه
روزم سیه چو شب ز غم عشق مهوشیست — کز چهره آفتاب بود وز بر آینه
آئینه گر بجلوه بود همچو آفتاب — با شد بلطف چهرهٔ آن دلبر آینه
ور زانکه باشد آینه ایزد نما بود — ذات خدایگان ملك چاکر آینه
احمد که نور هستی او گر نبود بود — مظلم جهان چو دور ز نور خور آینه
باشد بر او عیان همه اشیا از آنکه هست — طبع رسول امی دین پرور آینه
پیدا کند بر اهل نظر خوب را ز زشت — آری بود شریعت آن سرور آینه
دشمن اگر محب و را دید و زشت گفت — زشتیست دیده صورت خود را در آینه
هر کس که سر ز پیروی شرع او بتافت — ابلیس رهزنش برد از ره هر آینه
شاها منم سکندر اقلیم نظم و هست — زی حضرت تو هدیه اسکندر آینه
آن جمع را که مهر سپهر فصاحتند — هرگز نداد دست ازاین بهتر آینه
از لطف تو بتیره دلانم نیاز نیست — محتاج اگر چه هست بخاکستر آینه
مدح خسان نشاید طبع مرا از آنك — رخسار زشت را نبود در خور آینه
از قرص ماه هر شب و هر صبح از آفتاب — گیرد بدست تا فلك اخضر آینه
باد از لطفت اختر اقبال دوستان — رخشنده چون ز صیقل روشنگر آینه
در هم شکسته باد ز آسیب حادثات — خصم تو چون ز چکش آهنگر آینه

محمدعلی ناصح

اثر طبع تابناك میرزا
ابوالقاسم ذوقی

تا جلوه کرد روی نکویت در آینه — گردید محو حسن تو پا تا سر آینه
دزدیده میکند نگه از شرم هر صباح — آیینه بر جمال تو و من بر آینه

آینه دار روی نکویت دل من است   زین صافتر سراغ مکن دیگر آینه

تشبیهش از صفا بجمال تو کرده اند   از بخت خود نداشت چنین باور آینه

گر معترف شوم که زخوبان تو بهتری   باشد میان منکر و من داور آینه

از زیور است روی نکوی تو بی نیاز   چونانکه بی نیاز شد از زیور آینه

هر بامداد ناظر آیینه اند خلق   زانرو که هست روی تو را منظر آینه

آتش اگر ندیده کسی در میان آب   گو بنگرد بروی نکویت در آینه

عشقت زدود از دل ما تیرگی بلی   روشن شود ز همت روشنگر آینه

پا تا سر از مشاهده ام در شگفت ماند   از سکه دید جسم مرا لاغر آینه

دارد درون سینه دلی سختتر ز سنگ   یاری که از صفا بودش پیکر آینه

گر بنگرد در آینه رخسار خویشرا   نازش بعاشقان شود افزون هر آینه

شکر فشان چو طوطی از آنم که باشدم   پیوسته در نظر ز رخ دلبر آینه

دل بر جهان مبند که این زال پرفسون   از جم گرفت جام و ز اسکندر آینه

گر نه نصیب صافدلان تیره بختی است   محتاج از چه روست بخاکستر آینه

ر کسکه خواست بنگرد اندر جمال خویش   ناچار حاجت اوفتد او را بر آینه

میخواست شاهد ازل آیینه تا دراو   خود را کند مشاهده شد حیدر آینه

پوشیده نیست نیك و بد ممکنات از او   آری بخوب و زشت بود مظهر اینه

آیینه ایست غیب نما ذات مرتضی   چشم فلك ندیده از این بهتر اینه

ای انکه پیش مهر ضمیر منیر تو   گیرد فلك بدست زهفت اختر اینه

تا جلوه دگر کنی از هر نظر مرا   اورده ام بحضرت تو بی مر اینه

پرورده ام بمدحت تو طبع خویشرا   زانرو مراست طبع سخن پرور اینه

نور محبت تو در او تابتافته است   روشن تر است خاطر من از هر اینه

گفتار من ز سر ضمیرم دهد خبر   باشد بسر اهل سخن دفتر اینه

بهر ردیف چامه مدح تو گر نبود   هرگز نداشت این همه زیب و فر اینه

تابنگری در او صفت ذات خویشرا   زین به نیاورند تو را در بر اینه

این اینه منقد شفاعت ز من بخر   چونانکه می خرند بسیم و زر اینه

همواره شاعران سخن سنج تا کنند   با مهر روی ماه وشان همبر اینه

روشنروان محب تو باد اچو افتاب   تا اسمان بر اورد از خاور اینه

در کوره بلاتن خصمت گداخته
بادا همواره چون زتف آذر اینه

(شرح حال نظامی)

بتاریخ پانصد نود هفت سال (۵۹۷) که خواننده را زو نگیرد ملال
نوشتم من این نامه‌را درجهان که تا دور آخر بود جاودان

۳ ـ اقبال نامه

مثنوی اقبال نامه که قسمت دوم از اسکندر نامه است و بتنهائی باسم اقبال نامهٔ اسکندری هم شهرت دارد از حیث جزالت و فصاحت و نازك بندیها و امتیازات و تشبیهات بدیع مثل شرف نامه است و این دو منظومه بر یکدیگر ازین حیث فزونی ندارند .

اقبال نامه را نیز نظامی برای اتابیك جهان پهلوان ملك نصرة الدین مسعود پسر اختستان شروانشاه نظم کرده است و بعضی ازمؤلفین در باب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده اند و آنرا به اختستان شروانشاه داده اند و حال آنکه مسلم است که این لقب به پسر شروانشاه یعنی همین ملك نصرة الدین مسعود اختصاص داشته است و نظامی در چند جای از اقبال نامه اسم او را بمیان می آورد یکی در آنجا است که می گوید :

سر سرفرازان و گردن کشان ملك نصرة الدین سلطان نشان
چو محمود بافروفرهنك وشرم چو داود ازاو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمود یان بتوقیع نسبت ز داودیان

ونیز جای دیگر خطاب باو می‌فرماید :

چو دردادِ بیشی و پیشیت هست سزد گر شوی بر کیان پیشدست
برآئی برین هفت پیروزه کاخ کنی پردهٔ تنك هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می خوری هم به آئین کاوس کی
ستانی بدآن طاس طوسی نواز حق شاهنامه ز محمود باز
من آن گفته‌ام کان چنان کس نگفت تو آن کن که آن نیز نتوان نهفت

اگرچه من از بهرکاری بزرك فرستادمت یادکاری بزرك
سر فیلسوفان یونان گروه جواهرچنین آرد از کان کوه

و هم در ختام این مثنوی درحق وی می گوید :

چو نام شهش فال مسعود باد وزین داستان شاه مسعود باد
دری بود ناسفته من سفتمش به فرخ ترین طالعی گفتمش

درین مثنوی دو بیت هم در مدح ملك عزالدین نامی است که از قراین معلوم میشود پسر اتابیك جهان پهلوان نصرة الدین مسعود بوده است ودر حق اوفرموده است :

ملك عزدین آنکه چرخ بلند بدو داده اورنك خودرا کمند
گشانیدهٔ راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران

و دوبیت هم در مدح نظام الدین وزیر ملك عزالدین فوق الذکر دارد و درحق وی میفرماید :

وزیری به تدبیر بیش از نظام باکفی الکفاتی برآورده نام
چوشه چون ملکشه بودد ستگیر نظام دوم شاید او را وزیر

در تاریخ سرودن اقبال نامه بهیچ وجه اطلاعی درمیان نیست و فقط بعضی از مؤلفین نوشته اند که نظامی اقبال نامه را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرف نامه سروده است و چون نظم شرفنامه قطعی است که در ۵۹۷ تمام شده است مسلم میشود که یادر ۵۹۷ ویا بعد از آن شروع به سرودن اقبال نامه کرده است و فقط واقعه تاریخی که در اقبال نامه مسطور است عبارت از ابیات ذیل است که نظامی زلزلهٔ شهر گنجه و آسیبی را که از زلزال به آن شهر درشب شنبه‌ای رسیده است با این ابیات نقل می کند :

چنان لرزه افتادبر کوه و دشت که گرد از گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون آسمان بیقرار تغلی ز ن ا ز باز وی روز کار
برآمد یکی نفخه از نفخ صور که ماهی شدلز کوههٔ گاو دور

فلک را سلاسل ز هم بر گسست	زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاک آب را بسته کرد	ز بس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را بر آورد میل	در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده برجای خویش	جهان در جهان سرزانده بپیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت	شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر	برون نامد آواز ها جز نفیر

واضح است که این واقعهٔ هول انگیز یعنی این زلزلهٔ سخت که بگفتهٔ نظامی به شهر گنجه و اهالی آن آسیب بسیار رانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال نامه بوده رخ داده است ولی متاسفانه در کتب تاریخی که متداول است و در دست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزلهٔ گنجه را در زمان حیوة نظامی بدست آورم میسر نشد زیرا مورخین اغلب تاریخ زلزله های دیگر آذربایجان را ضبط کرده اند و باین واقعه که در شرح حال نظامی بسیار اهمیت دارد التفاتی نداشته اند و دلیل آن هم واضح است چه از بس درقرن چهارم وپنجم وششم هجری در اقطار آذربایجان و اران زلزله های پی درپی روی داده ضبط کلیه آنها ازحوصلهٔ ستون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است از آن جمله است تاریخ این زلزلهٔ گنجه که شاید در کتبی که فعلا بدست من نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال نامه بطوریکه نظامی خود میفرماید به نهج ذیل بوده است :

شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده چون یك پاس از شب گذشت و همه خاموش گشتند عماد خوی که خواجهٔ ارجمند و ولی نعمت نظامی بوده و درسخا وسخن معروف زمان خویش شمرده میشده در موقعی که آن شب نظامی بیدار بوده است دورهٔ اوهم سپری شده

و بهمین جهة این استاد شب را بی خواب وخورد تاصبح گذرانیده است و بامداد مشغول نظم اقبال نامه شده که از نعمت شاه یعنی اتابیك جهان پهلوان برخور دار شود ودرین مورد این اشعار بلندرا در همان کتاب سروده است :

من آن شب نشسته سوادی بچنك — سیه‌تر زسودای آن شب برنك
بغواصی بحر در ساختن — گه اندوختن گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیرباز — دوپاس‌دیگر ماند هریك دراز
شتاب فلك راتك آهسته شد — خروسان شب رازبان بسته شد
من از کله شب درین دیر تنك — همی بافتم حلهٔ هفت رنك
مسیحا صفت زین خم لاجورد — گه ازرق‌برآوردم وگاه زرد
مراکاول این پرورش کار بود — ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند — که شد قدر قائل‌بدوسر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن — که داردجزا وهم‌سخاهم سخن
من آن شب‌فرو مانده‌ازخواب‌وخورد — شناور درین بر کهٔ لاجورد
شبی وچه شب‌چون یکی‌ژرفچاه — فتاده درو رفت خورشید وماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود — کزو نور در تهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست — گرفته بکف آهوی شیرمست
درافکنده‌طرحی بدریای‌ژرف — بطرح اندرون‌ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار — سخن‌کرده باساعت نیك بار
بدآن نامه‌ام شاه را پیشکش — بر آمیخته خیل چین باحبش
به منزل رسانده سرانجام را — گرو برده هم‌صبح وهم شام را
دران وحشت آباد مدت پذیر — شده دولت شه مرا دستگیر
گهرجوی‌را تیشه بر کان رسید — جگرخوردن دل به پایان‌رسید
چو زرین سرا پردهٔ آفتاب — به‌خرپشتهٔ کوه برزد طناب
من آن شب نیاسوده برخواستم — به آسودگی بزمی آراستم

سریری به آئین سلطانیان زدم بر سر کوی روحانیان

بساطی کشیدم بترتیب نو بدو کردم اندیشه را پیشرو

می و نقل و ریحان مراهم نفس زبان و ضمیر و سخن بود و بس

سرم چون زمی تاب مستی گرفت سخن باسخایم نشستی گرفت

در آمد به غریدن ابر بلند فرو ریخت گوهر بگوهر پسند

دلم آتش و طالعم شیر بود زبانم دران شغل شمشیر بود

دو جا مرد را بود باید دلیر یکی نزد آتش یکی نزد شیر

مگر آتش و شیر هم گوهرند که از دام و دد هر چه باشد خورند

چو در دست من داد نیک اختری دف زهره و دفتر مشتری

گه از لطف بر ساختم زیوری گه از گنج حکمت گشادم دری

جهانی به گوهر بر انباشتم که چون شاه گوهر خری داشتم

دگر باره بر کان گشادم کمین بر انداختم نغز گنج از زمین

شرف نامه را تازه کردم نورد پلید آب را ساختم لاجورد

دگر باره این نظم چینی طراز ببین تا کجا میکند ترکتاز

باول چه کشتم به آخر چه رست شکسته چنین کرد باید درست

بسی سالها شد که گوهر پرست نیاورد ازین گونه گوهر بدست

فروشنده را جوهر آمد پدید متاع از فروشنده باید خرید

چو فرمود شه باغی آراستن سخن کشتن و سرو پیراستن

بسر سبزی شاه روشن ضمیر به نیروی فرهنگ فرمان پذیر

یکی سرو پیراستم در چمن که برباد او می خورند انجمن

سخن زین نمط هر چه دارد نوی برین شیوهٔ نو کند پیروی

در آخر اقبال نامه ابیاتی چند است که در اغلب از نسخ معتبر خطی قدیم نیز دیدهٔ میشود و خمسهٔ نظامی به آن ابیات خاتمه می یابد که آخرین اشعار اقبال نامهٔ اسکندری است در آن اشعار شاعر مرك خود را پیش بینی میکند و سرودن آن ابیات را آخر عمر خود می‌شمارد

در موضوع این اشعار تردید وتزلزل خاطر بسیاراست . هم‌دلایلی‌است که بوسیلهٔ آن بتوان این ابیات را از نظامی دانست وهم دلایلی است که این نکته را رد می‌کند ، اما دلیل مثبت عمده آن است که این ابیات در نسخ کهنه بطوری که در فوق اشاره کردم دیده میشودومنحصر به نسخه های محرف ومصحف طبع جدید نیست که اعتباراز آن‌سلب شده باشد ودلیل دیگرانسجام و استحکام این ابیات است که‌معلوم میشود ازطبع پختهٔ شاعر توانائی مثل نظامی بیرون آمده وهمانطور که نظامی عادت دارد در این قبیل موارد و در شکـوه از پیری خود سخنانی سوزناك می سراید این ابیات هم حزن انگیز و تاثیر بخش است . اما دلایلی که این نکته را نفی می کند اول آن است که این اشعارطوری سروده شده است که مرگ نظامی را چون واقعه رخ داده ای ذکر می کند و بد آن می ماند که نظامی مرده باشد و دیگری مرك او را خبر دهد و بهیچ وجه لحن آن پیش بینی و واقعهٔ آینده ای را نمی رساند در هرصورت چون بحث درین ابیات متکی بر دلایل متقن‌نیست و بیشتر مربوط بذوق و طبع سلیم خواننده و شنونده است بیش از این اطناب را جایز و روا نمی دارم و همینقدر بعقیـده من اگر این این ابیات هم از نظم دیگری باشد و آنرا به اشعار نظامی ملحق کرده باشند تاریخ الحاق آن خیلی قدیم است زیرا که در قدیمی ترین‌نسخه های اقبال نامـهٔ اسکندری هم دیـده می شود و این است آن ابیات معروف :

نظامی چواین داستان شد تمام	به عزم شدن تیز برداشت کام
نه‌بس روزگاری برین برگذشت	که تاریخ عمرش‌ورق درنوشت
فزون‌بود ششصه‌زشصت‌وسه‌سال	که برعزم ره بر دهل زددوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت	حکیمان بخفتند او نیز خفت
رفیقان خود را بگاه رحیل	که ازره خبر داد وگاه ازدلیل

بخندید و گفتا که آمرزگار به آمرزشم کرد امیدوار
زما زحمت خویش داریددور شما این سرا ما و دار السرور
در این گفتگو بد که خوابش ربود تو گوئی که بیداریش خود نبود

در صورتی که این ابیات مشکوك نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی از شصت وسه سال و شش ماه متجاوز نبوده و شصت و سه سال و نیم عمر کرده است و مرك وی بلا فاصله پس از ختم نظم اقبال نامه اسکندری روی داده است



مثنوی ویس ورامین

اشتباه بزرگی که مؤلفین راجع به آثار نظامی کرده اند این است که مثنوی معروف ویس ورامین را باو نسبت دهند و این اشتباه هم از تذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده وپس از وی اغلب مؤلفین از آن کتاب نقل کرده اند و کم کم در اذهان همه کس جایگیر شده و حتی بعضی ادبای مطلع را دیده ام که بدین خطامتفوه بوده اند وحال آنکه رد آن بسیار سهل است .

مثنوی ویس ورامین منظومه‌ای است حاوی بین چهار هزار و پنج هزار بیت از وزن مسدس محذوف از بحر هزج یعنی به همان بحر خسرو وشیرین نظامی و موضوع آن معاشقات ویس ورامین است (ویس نام معشوق است ورامین اسم عاشق) مثل معاشقات یوسف وزلیخاوامق و عذرا وشیرین وخسرو و شیرین و فرهاد وبسیار داستان های معاشقات دیگر که شعرای ایران وعرب مبتکر آن بوده‌اند . این موضوع معاشقه‌از مواضیع بسیار قدیم ادبیات ایران است وقبل‌ازدوره‌های اسلامی

در زمان ساسانیان این افسانهٔ عشقی در زبان ایرانیان رواج داشته و شعرای آن زمان آنرا سروده اند و بزبان پهلوی کتابی در نثر در این روایت بوده و حتی بعضی از دانشمندان و مستشرقین معتقد ند که

در نظم هم در زبان پهلوی سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانی و از عهدهٔ این مقام خارج است .

ناظم این داستان یکی از شعرای معروف قرن ششم و از اقران نظامی است یعنی در آن زمان که نظامی در ایران زندگی می کرده مؤلف این مثنوی در ری و اصفهان ساکن بوده و او شاعر معروف ملك الشعراء فخر الدین اسعد استرآبادی معروف و متخلص به فخری گرگانی است که مداح عمدهٔ سلطان محمد بن محمود سلجوقی معروف به سلطان محمد دوم (۵۴۸ — ۵۵٤) بوده و تمام عمر او درمدح پادشاهان آل سلجوق گذشته است و شرح پاك‌دامنی و ورع او معروف و در کتب مسطور است و از شعرای بسیار معروف زمان خود بوده و از جمله آثار شعری مهم او همین مثنوی و ویس و رامین است که نسخه های آن در ایران بسیار کمیاب میباشد وبس طبع مصحح و نفیسی از آن در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۸۲ هجری) بتوسط کاپیتن ولیم ناسو لین انگلیسی که همت بلند او در طبع و نشر آثار ادبی زبان ما بسیار مشکور است بعنوان ذیل در کلکته از بلاد هندوستان انگلیس انتشار یافته است :

Wis o Ramin Edited by Eoptau W. N. Lees egpElol eress---Ealcutta_1865

این مثنوی دارای اشعاری است بغایت روان بخش و شورانگیز و در نوع خود منحصر است و مخصوصا در معاشقات و اظهارات و بیانات عاشقانه ناظم آن سخن را بجای بلند رسانده است و بیشتر آن مکاتیب است که ویس ورامین معشوق و عاشق به یك‌دیگر می نویسند و بطوری که شاعر خود در مقدمهٔ آن تصریح میکند و اسم خود را با کمال صراحت می آورد آنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمیدالدین ابوالفتح از امرا و رجال نامی

دربار آل سلجوق در اواسط قرن ششم در اصفهان نظم کرده است و در مدتی که امیر مزبور در همدان توقف داشته نظم آنرا با تمام رسانده و برای او فرستاده است . دولتشاه در تذکرة الشعراء این مثنوی را به نظامی عروضی شاعر و نویسندهٔ معروف قرن ششم و صاحب « چهار مقاله » نیز نسبت میدهد ولی بسیار واضح و بدیهی است که نه به نظامی گنجوی ونه به نظامی عروضی سمرقندی نسبتی ندارد و مطلقاً از آثار فخرالدین اسعد گرگانی فخری استرابادی است .

مع ذالك برای اشخاصی که دیر باورند و باسنادات دولتشاه سمرقندی پی بست میباشند لازمست دلایل رد این اسناد را ذکر کنم :

اولا - این مثنوی در اصفهان سروده شده ونظامی در تمام عمر خود باصفهان نیامده است

ثانیا - نظامی به همین وزن و سیاق مثنوی خسرو شیرین را نظم کرده است و چندان معمول نیست که هر یك نفر شاعر بیك وزن و یك اسلوب دو منظومهٔ بزرك که با یکدیگر اختلاف داشته باشند از خود بگذارد .

ثالثا - سبك اشعار ویس ورامین بکلی از سبك اشعار پنج کتاب خمسهٔ نظامی دوز است . نظامی در مثنویات خود همه جا کنایات و استعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته با مطالب و مصطلحات حکمت و عرفان و سایر علوم متداول آن زمان است و به واسطهٔ همین دو خاصیت بزرك اشعار مثنویات نظامی دارای سبك خاصی است که تا بحال هیچ شاعر بزرك و کوچك نتوانسته است بان نزدیك شود . گذشته از این دو صفت نظامی ترکیبات وجمله بندیهای مخصوصی دارد که در زبان فارسی منحصر بخود اواست همان طور که ترکیبات و جمله بندی های حافظ هم بخود او انحصار دارد . در صورتی که مثنوی ویس ورامین با یك زبان خیلی ساده و روان گفته شده و

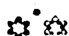
واضح است که گوینده ان درجهٔ معلومات عرفان و حکمت نظامی را نداشته و تمام این منظومه بزرك از جمله ها و ترکیبات مخصوص نظامی که ادبا بخوبی انرا می‌شناسند عاری است و استعارات و کنایات شاعرانه نظامی در ان خیلی به ندرت دیده میشود .

رابعاً ـ بطوری که در شرح احوال نظامی ایراد کردم عمر شاعری او از صدر تا ذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسه شده است و وقتی هم که از کتاب اخر یعنی اقبال نامه فارغ امده عمر وی سر رسیده و دیگر در عمر شاعری نظامی جای خالی باز نمی ماند که مثنوی ویس ورامین را در انزمان سروده باشد و نیز قبل از نظم خمسه هم نمی توانسته است باین کار بپردازد چه در ان وقت جوان و خورد سال بوده و سرودن مثنوی ویس ورامین و انهم ترجمهٔ ان از زبان پهلوی کار نظامی خورد سال و هر کودك دیگر نیست .

خامساً ـ نظامی خود همه جا مثنویات خودرا پنج منظومه می‌داند و بطوری که سابقاً نوشته ام مکرر تصریح کرده است واگر شش مثنوی داشت البته از ذکر آن خود داری نمیکرد.

سادساً ـ درکتب قدیم ادبیات ایران که کتب معتبر اند بهیچ وجه ویس ورامین را به نظامی گنجوی نسبت نداده اند و بلکه آنرا باسم فخر الدین اسعد گرگانی تصریح کرده اندو این اشتباه فقط از تذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و بالاخره بهترین دلیل رد این است که تذکرة ـ الشعرای دولتشاه سند معتبر نیست چه مؤلف آن فقط جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته ای بوده که در زبان مردم و در ذهن وی از شعرای ایران جا داشته است ودرتذکرهٔ مذبور امثال این اشتباه بسیار است که بر اهل فن ومطلعین از ادب ایران پوشیده نیست .

پس به دلایل فوق مثنوی ویسه ورامین یا ویس ورامین از نظامی گنجوی نیست



دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسه نظامی دیوان اشعاری داشته است و گویا هنوز هم دارد مشتمل برقصاید وغزلیات وقطعات ورباعیات وواضح است که آن مجموعه ای از اشعاری بوده که درسوانح مختلف عمر شاعری خود و در فواصل اندکی که بین کتب خمسه واقع شده است نظم کرده . چند نمونه از قصاید و غزلیات نظامی در اذهان وسینه ها و کتب مختلفه ثبت است و نمونه‌ای چند از آن درصحایف همین مجله انتشار یافت .

در اینکه نظامی دیوان اشعار داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفتهٔ خود اوست . یك جا درضمن شرح مجلس قزل ارسلان که درموقع بحث ازمثنوی خسرو وشیرین ذکر کردم میفرماید :

غزلهای نظامی را غزالان زده برزخمه‌های چنك نالان

وجای دیگر در لیلی و مجنون میگوید :

روزی به مبارکی و شادی بودم به نشاط کیقبادی

ابروی هلالیم گشاده دیوان نظامیم نهاده

ودلیل دیگر اظهار صریح جمعی کثیر از تذکره نویسان و مؤلفین است و ازآن جمله دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا تصریح میکند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده ازبیست هزار بیت بوده است و بالاخره محکم ترین دلیل آن است که آنچه من اطلاع دارم فقط یك نسخه از دیوان نظامی در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه در قاهره موجود است زیرا که در طبع اول فهرست کتب فارسی کتابخانهٔ مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتب ترکی وفارسی کتابخانهٔ خدیویه مصریه است و سال ۱۳۰۶ در مطبعهٔ عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده در صحیفهٔ ٤٨٩ در ضمن

کتب سلسلهٔ « علم الادب الفارسی » و ذکر مجموعه ای که حاوی ۶ نسخه شش کتاب است بشرح ذیل :

۱) دیوان نظامی . ۲) دیوان هاتفی . ۳) دیوان مسعود . ٤) دیوان خاتمی . ٥) دیوان فتحی . ٦) رسالهٔ منظومه ای ازیکی از شعرای فارسی زبان که اسم مؤلف آن تصریح نشده این چند سطر مندرج است :

« دیوان نظامی — تالیف المولی نظام الدین ابی محمد جمال الدین یوسف بن مؤید الکنجوی الاویسی متوفی سنهٔ ۵۹۷ اوله : « یا اشرف البریه یا سید الوری - الخ » بقلم تعلیق - بخط پیر احمد بن اسکندر تم تحریره فی سنهٔ ۹۲۳ وهو باللغة الترکیه ! »

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته شده باآنچه از اسم و نسب نظامی در شرح حال وی سابقاً ذکر کردم مسلم میکند که جز دیوان نظامی چیز دیگر نیست و فقط مولف این فهرست کتب کتابخانهٔ خدیویه چون واقف به زبان فارسی نبوده اشعار نظامیرا بزبان ترکی دانسته است و یا اینکه در موقع تحریر و یا هنگام طبع فهرست مزبور اشتباه و تحریفی دست داده و این جملهٔ « و هو باللغة الترکیه » نتیجهٔ شبهه است و نباید در اصل موضوع تردیدی حاصل کند

از این جا معلوم میشود که لا اقل یك نسخه از دیوان نظامی در دست است و چون در مملکت ما هنوز کسی به جمع کتب ادب اقدام نکرده است و هزاران کتب گرانبها دراکناف و اطراف ایران پراکنده است شاید نسخ دیگری از دیوان نظامی موجود باشد وبعضی از معاصرین هم گاهی اظهار کرده اند که نسخه ای از دیوان نظامی را دارند ولی چون تا بحال من ندیده ام فقط به ذکر اقوال ایشان اکتفا دارم و اگر هم در ایران یافت نشود باز همان نسخه ای که در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه در مصر القاهره موجود است یکی از غنایم بزرگ

ادبیات ایران بشمار می آید که امید است نسخه های ان در ایران انتشار یابد و لااقل دیوان نظامی هم بانجائی که دیوان رودکی و دقیقی و عمیقی و غضایری رازی و منجیك ترمذی و عسجدی رفته است نرود و از دستبرد روزگار مصون باشد .

اما معلوم نیست گفتهٔ دولتشاه در تذکرة الشعرا در این که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیت است حقیقت دارد یا نه زیرا که در فهرست کتب کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر عدهٔ ابیات و صحایف ان تعداد نشده وفقط متذکر گشته است که مجموعه ای که حاوی شش نسخه کتاب است که از انجمله دیوان نظامی باشد مشتمل بر ۳۸۲ ورق است که به علامت ذیل در کتاب خانهٔ خدیویهٔ مصریه در سرای درب الجماميز در مصر القاهره محفوظ است « نس ا ج ا ن خ ١٨٦ ن ع ٩٥٤٧ »

از اشعار دیوان نظامی ابیاتی چند در کتب مختلف و سفینه‌ها و غیره ضبط است و چون نگارنده همواره علاقه مفرطی بضبط اشعار این استاد بزرك و مطالعهٔ اثار او داشته است پس از انکه از فراهم‌اوردن نسخهٔ دیوان اشعار او با وسایلی که فعلا بدست است مایوس شد انچه از غزلیات و قصاید و قطعات و ابیات پراکنده و رباعیات در کتبی که رجوع بان ممکن بود باسم نظامی ثبت کرده بودند در مجموعه ای علیحده بضبط اورد که متجاوز از چهار صد بیت میشود و در سال گذشته عینا انرا بحضور ادیب فرزانه اقای وحید مدیر محترم مجلهٔ ارمغان فرستاد که تماما از صحایف ان مجلهٔ ادبی بمرور نقل شده‌است و فعلا تا انتظار موقع مناسب تر این هم غنیمتی است که بر هزاران غنایم دیگر که از ادبیات ایران میتوان برد افزوده میشود و دوستداران ادب فارسی را ره اوردی است که هر چند ناقص و اندك است باز مغتنم خواهد بود

✿

آنچه از شرح احوال و آثار نظامی با مطالعه اشعار او ممکن بود اطلاعی حاصل شود جز این نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که فعلا در ایران دامن بهر طرف کشیده و در بر روی متفحصین بسته است نمیتوان بهمین اندك قانع شد و امید است روزی که کلیهٔ کتب فارسی و کتب عرب که راجع به تاریخ وادبیات ایران است درجائی جمع شود و وسیله بدست ارباب تحقیق بیفتد در شرح احوال و آثار شعرای بزرك ایران رسالهٔ می توان نوشت که این سطور بمنزلهٔ یادداشت های مقدماتی آن و در حق حاشیه‌ای است که بر متن خواهد بود ولی چیزی که در این میان مسلم است. و ازقرن ششم تا بحال همیشه در بین پارسی زبانان از نور شمس واضح ترواز نکهت گل آشکارتر بوده و همواره هم خواهد بود علو مقام نظامی است در عالم ادب ایران . کدام کودك دبستانی است که انگشت وی به قلم و دست او به صحایف کتب آشنا نشود و اسم نظامی را درقلم اول‌ننویسد و در ورق نخستین نخواند . ایران است و چندین شاعر بزرك که تمام عالم را از أسامی خود پر کرده اند . در میان این‌شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرك است که مثل سرداران نامی عالمگیر بوده اند : فردوسی و خیام و ناصر خسرو وسعدی وحافظ و در میان آنها جای نظامی مقام محرزی است که هرکز از دست اونخواهدرفت بیشتر مزیت شعر نظامی در آن است که بزبان افسانه وروایات دل‌انگیز حقایق بزرك و اندرز های تابناك بخوانندگان خود می‌دهد چنانکه‌خود می فرماید :

زین جمله فسانه ها که گویم — با تو به سخن بهانه جویم

ووقتی که انسان از خواندن یك صحیفه از آثار نظامی فارغ‌می شود میبیند که مدتی از وقت او به تفریح و تفرج خاطر و شنیدن و

خواندن داستانهای روح افزا گذشته و هموم خود را فراموش کرده است و درضمن یك اندوختهٔ بزرك از حکم و معارف باخود دارد که ذخیرهٔ ایام عمر اوخواهد بود و هر وقت به آنها رجوع کند بانظامی هم آواز میشود ومیگوید :

روانش باد جفت شاد کامی　　که گوید رحمت حق برنظامی

طهران – فروردین ۱۳۰۴

(خاتمه)　　**سعید نفیسی**

قطعه

مرد تا از بخت سرسبز است چون نرکس بباغ
برسرش باد صبا زرینه افسر می نهد
ور خزان شد بوستان بخت چون گل در خزان
پر فرو میریزد و بر جای پا سر می نهد
ماکیان بخت نادان درزمین چون آسمان
زیر پر هر بامدادان بیضه زر می نهد
لیك دانا را بگیتی گر مکس واری است بخت
تا نجنبد روزکارش کوه بر پر می نهد
من نه بخت و اتفاقی مذهبم لیك آسمان
لوح این خطم بپیش از سیر اختر می نهد
زان نمینالم که در زندان غم کیتی مرا
کند بر پا غل بگردن قفل بردر می نهد
روز وشب چون نال ازآن نالم که نادان صیرفی
لعل سنگین را ز سنکی قدر کمتر می نهد
طبع من از فیض خورشید خرد چون کان کوه
پیش دانا رشتهٔ در عقد کوهر می نهد
لیك نادان صیرفی چونانکه کوید اوستاد
هر زمان خر مهره را بادر برابر می نهد

وحید

شرح حال خاقانی

- ۳ -

بقیه از شماره قبل

حکیم خاقانی دو پسر داشته یکی عز الدین اسعد که در کودکی در تبریز وفات یافته چنانکه گوید

کودکی کانده گسارم بود وبس — درجهان زو بوده ام خوشنود وبس
مایهٔ سلوت بغربت شد ز دست — دل زیان افتاد و محنت سود وبس
تا بتبریزم دو چیزم حاصلست — نیم نان و آب مهران رود وبس
زیر خاك آساید آن کز تخم ماست — تخم آری زیر خاك آسود وبس
گر چه غم فرسوده دوران بدم — مرك عز الدین مرا فرسود وبس

دیگری رشید الدین که بعضی از ارباب تذکره اورا امیر رشید الدین نوشته اند وسن بیست درموقعی که جوانی دانشمند بود بمرضی صعب و نا معلوم ظاهراً در شروان در گذشته و بفاصله اندك پس از مرك او مادرش از غصه وفات فرزند دار فانی را وداع گفته چنانکه فرماید

دریغ میوهٔ جانم رشید گز .... (۱) — به بیست سال درآمد بیکنفس بگذشت
مرا ذخیره همین یك رشید بود از عمر — نتیجهٔ شب و روزی که در هوس بگذشت
چو دختر آمدم از بعد اینچنین پسری — سرشك چشم من از چشمه ارس بگذشت
مرا بزادن دختر غمی رسید که آن — نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت
چو دختر انده من جمع دید صوفی وار — سه روز عدهٔ عالم بداشت پس بگذشت

و نیز گوید

گوهر دانش و کنجور هنر بود رشید — قبلهٔ مادر و دستور پدر بود رشید

از نوادر اینکه حکیم مرك رشید الدین را در عالم رؤیا مشاهده کرده

و بدین مطلب در قصیدهٔ ترنم المصائب که در مرثیه او بنظم آورده اشاره کرده میفرماید

آتشی دیدم کرباغ مراسوخت بخواب — سر این آتش و آن باغ ببر بگشائید
آری آتش اجل وباغ برفرزنداست — رفت فرزند شما زیور وفر بگشائید

از اشعار خاقانی معلوم میشود که مرگ فرزند بر او دشوار آمده و او را دچار حزن و اندوه فوق العاده ساخته چنان که در مرثیه امام عمدة الدین گوید

فرزند بمرد و مقتدی هم — ماتم ز پی کدام دارم
بر واقعه رشید مویم — یا تعزیت امام دارم

در جای دیکر هم در اینمعنی گوید

خود بردلم جراحت مرک رشید بود — ازمرگ خواجه رفت جراحت زالتیام
گرصد رشید داشتمی کردمی فداش — امروز کامدش ز رسول اجل پیام

و نیز دو دختر داشته که یکی پس از وفات رشیدالدین بدنیا آمده و سه روز زنده بوده چنانکه از ابیات فوق بوضوح پیوست و در تولد دختر قطعه دیکر هم سروده که چند بیت از آن ذیلا نقل می شود

بیکدو زایند آبستنان و مادرطبع — زمن بزاد بیکبار صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره ویمانی اصل — همه هلال معانی همه بلال هنر
یکانه دوسرای وسه وقت و چار ارکان — امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر
مراچه نقصان کرجفت من بزاد اکنون — بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که از اینسان برادران دارد — عروس دهرش خوانند وبانوی کشور

دختر حکیم نیز بحد بلوغ رسیده وحکیم او را بشوهر داده چنانکه فرماید

پسر داشتم چون بماند آفتابی — بناکه بتاری مغاکش سپردم
بدرد پسر مادرش چون فروشد — بخاک آن تن دردناکش سپردم

یکی بکر چون دختر نعش بودم | بروشن دلی چون سماکش سپردم
چو دختر سپردم بداماد گفتم | که گنج زراست این بخاکش سپردم

مذهب و اخلاق خاقانی

در منتخب خلاصة الاشعار مسطور است که (خاقانی شیعهٔ صادق الاخلاص نیکو اعتقاد بوده) ولی آنچه از اشعار حکیم معلوم میشود اینست که سنی وپیرو طریقهٔ شافعی که علی المشهور نزدیکترین مذاهب اهل تسنن بتشیع است بوده وفوق العاده در دیانت تعصب داشته چنانکه استاد ابوالعلای قزوینی راکه ارباب تذکره اوراسهواً گنجوی نگاشته اند بعلت اینکه از اسمعیلیه بوده هجو گفته و این مطالب از اشعار خاقانی که ذیلا درج میشود مفهوم میگردد

بخراسان شوم انشاء الله | آن ره آسان شوم انشاء الله
خضر پنهان گذرد بره ومن | خضر دوران شوم انشاء الله
ملك عزلت طلبم افسر عقل | بو که سلطان شوم انشاء الله
بر سر روضهٔ معصوم رضا | شبه رضوان شوم انشاء الله



چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند .

آری افلاك معالیست خراسان چه عجب
که بر افلاك چو شیطان شدنم نگذارند

ری خراسیست خراسان شده ایوان ارم
در خراسم که بایوان شدنم نگذارند

درددل دارم ودرمانش خراسان زسران
چون سزد کز پی درمان شدنم نگذارند

جانم آنجاست بدریای طلب غرقه مگر
کوه گیرم که سوی جان شدنم نگدارند

بهر فردوس خراسان بدر دوزخ ری
چه نشینم که به پنهان شدنم نگدارند

روضهٔ پاك رضا دیدن اگر طغیا نست
شاید ار برره طغیان شدنم نگدارند



سر ها بینی کلاه دربای در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چوسپاه نحل درجوش برخاك امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم چون شاخ گوزن قد کنی خم
ارواح که عیسوی شعارند زان خاك گیاه عطر آرند
جنت رقمی زتربت اوست جنت اثری ز تربت اوست
چندانکه تراب بوتراب است آبستن نافه های نابست



گلگونه نمود خون عثمان بر روی مخدرات قرآن



بینی حرم محمدی را دیوانگه سر سرمدی را
پیشش دوخلیفه رخ نهفته جوزا بکنار شمس خفته
هرسه شده یك نهاد ویکره چون یك الف ودولام الله



خطی مجهول دیدم درمدینه بدانستم که آن خط آشنا نیست
بر آن خط اولین سطری نوشته که جوز انزد خورشید سمانیست
بجان پادشا سوگندخوردم که نزد پادشاجزپادشا نیست

در دیوان حکیم خاقانی وهمچنین در تحفة العراقین اشعار بسیار در مدح حضرت رسالت پناهی دیده میشود وچون درج اشعار زائد

برحد لزوم در این مقاله فائده مهمی ندارد بدرج چند بیت ذیل از تحفة العراقین اکتفا میشود

سوگند بهشت خلد عالم — یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش — یعنی بحدیثت ای جهان بخش
سوگند بتاج تارك ماه — یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار — یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بعید عالم افروز — یعنی بجبینت ای عدوسوز
گر تا سخن ازضمیر زاید — خاقانی جز ترا ستاید

بقیه دارد محمدعلی ناصح

مکاتیب تاریخی

نقل از جنك نفیس آقای دکتر سید مهدی اصفهانی خلیفه سلطانی

فرمان اعلیحضرت صاحبقرانی شاه اسمعیل انارالله برهانه بشاهی بیك اوزبك درباب شکست علاء الدوله ذوالقدر

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

هوالله سبحانه (یا علی مدد) ابوالمظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر سورمز الحمدلله علی نعمائه وترادف الائه (یاعلی مدد)

بنام آن پروردگار که دلاوران ادراك در میدان کبریای اوقدم از سر ساخته اند و شاهبازان بند پرواز عقل و ادراك دراقصای فضای عرفان او پر انداخته و ذهن تیز بین فکر از حکمت اقتدار (۱) قدرش نشناخته

هرچه آن برهم نهاده دست حس ووهم وعقل
کبریایش سنك بطلان در میان انداخته
در دبیرستان علم لایزالش عقل پیر
همچو طفلی از بغل لوح بیان انداخته

(۱) نسخه اصل چنین است والبته خالی ازسقط وتحریف نیست

(یا علی مدد) . مقصود ازاین مقدمات آنکه بعضی ازامراء ذوی الاعتبار چون نظام الدین دده بیك وشجاع الدین لله بیك‌را با مردم انبوه و لشکر با شکوه از قراباغ فرستاده بودیم بر سر علاء الدوله ذوالقدر که دفع او نمایند علاء الدوله مذکور ایشان*را غافل‌ساخته و شبیخون زده پراکنده کرد و با قریب سیصد هزار مرد از آب فرات گذشت . چون خبر بما رسید بخاطر ما آمد که بخت از او برگشت که بزرگان گفته اند :

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

پس بعون الله تعالی علی الصباح چهارشنبه‌باچهارده(۱)هزار مرد جرار نامدار نیزه گذار که :

گر عنان‌ظفر بجنبانند | باز دارندچرخ‌رار ندار

بفتح و فیروزی سوار شدیم میان ما واعدا چهل فرسنك بود (یا علی مدد) صباح روز پنجشنبه که هنوز آفتاب نورانی سر از دریچه ظلمانی بیرون نیاورده بود از فرات گذشتیم‌و سر راه بر آن نامردان گرفتیم .

دوازده هزار مرد بعشق دوازده امام جدا کردیم واز دوازده جانب در آمدیم دلاوران در میدان فریاد و فغان همه را ورد زبان آنکه (یا علی مدد)

زمشرق تابمغرب گرامامست | علی و آل اومارا تمامست

چون آفتاب جهانتاب بر چرخ نیلی و سپهر زنکاری راست‌گشت از لشگر اعدا موازی یك صد وپنجاه هزار نا مرد را بقتل رسانیدیم و یکصد و پانزده هزار نامرد در آب غرق شدند چنانچه احدی از

۱) عددچهارده هزار نافحوای‌مکتوب سازگاز نیست‌شاید غلط باشد .

ایشان بیرون نیامد و علاء الدوله بر گشته بخت با سی و پنجهزار نا مرد .

شکسته سلاح و گسسته کمر نه یارای دست ونه پروای سر

آخر فرار بر قرار اختیار نموده و چون چهار فرسخ راه رفته بود بواسطه زخمی که خورده بود هلاك شد و باقی با مراد بیك نامراد ملحق گشته بدر رفتند پس تمامی خلفا و غازیان ما قریب دویست وپنجاه هزار مرد به فتح و فیروزی ودولت وشاد کامی همه را وردزبان آنکه :

شاها بر آستانه قدر تو یافتیم سرمایه سعادت واقبال و مهتری

مثات بعلم وحلم وسخاو کرم که دید آنکس کجا که با توزند لاف همسری

و چون بدولت و اقبال از قرا باغ مراجعت نمودیم مکتوب مرغوب سلطنت پناه کیوان منقبت خاقانی محمد شیبانی رسید مضمون آنکه : دارالسلطنه هرات را فتح کردیم و اولاد سلطان ابلر وز خاقان المغفور سلطان حسین بهادر را بقتل رسانیدیم .

چون مضمون معلوم شد بر خاطر عاطر گران آمد و این بیت بخاطر خطور نمود

ایدوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

و نیز داعیه نموده بودند که به اینطرف عزیمت نمایند .

دغدغه بخود راه بدهند که بعد از نوروز سلطانی بی قضای ربانی بطواف آستانه (حضرت سلطان الجن و الانس خاقان الاولیاء و برهان الاتقیاء قضی من قصی من بعد جده المصطفی ابا الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء) متوجه خواهیم شد که جهت روضه مقدسه هفتاد من طلا بجواهر مکلل ساخته ایم که گرد قبر آنحضرت گیریم . چون بار آیات نصرت شعار بفتح وفیروزی و اقبال در مشهد مقدس نزول اجلال نمائیم . آنچه خواست ایزدی باشد چنان خواهد شد

دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

(وحید)

شرح حال یغما

دریغ آن دستمال زرد کج بر — که بود از فندق و نقل و هلو پر
دریغ آن شیشه‌های نیمه بر طاق — که از عطرش معنبر بود آفاق
دریغا بخت و این بیچارگیها — دریغا ما و این آوارگی ها
دریغا کان همه شد طی دریغا — دریغا ای دریغا ای دریغا



گرفتم آنکه تا از بخت فیروز — شب یلدای ما را برد مدروز
سمند تندگردون رام گردد — مدار مهر و مه بر کام گردد
شود تجدید عهد نو بهاران — شود خرم بساط لاله زاران
ز اغصان غنچهٔ یاقوت بالد — هزار از حنجر داود نالد
نسیم از گلشن فردوس خیزد — صبا بر فرق ریحان روح بیزد
زند چشمك همی زاطراف گلزار — بجای چشم نرگس عبهر یار
بجای نشاه راح ار غوانی — همی بخشد حیات جاودانی
محال است از خلاف روزکاران — که دیگر بار جمع آیند یاران
هم ار این رشته عقد گسسته — بدست جهد گردد باز بسته
کجا عمر گذشته آیدی باز — ز نای کشته کس نشنید آواز!

از مراثی :

در عزایت چکنم گر نکنم خاك بسر
زین مصیبت چه خورم گر نخورم خون جگر
ماند اکنون که دل از دولت وصلت محروم
ماند اکنون که زچهر تو جدا دیدهٔ تر
چه برم گر نبرم مژدهٔ وصلت بروان
چه دهم گر ندهم وعدهٔ رویت بنظر
خیل انصار تراتن بزمین سر بسنان
آل اطهار ترا دل بتعب جان بخطر .

چکنم گر نکنم شکوه ز پیکار قضا
چه زنم گر نزنم ناله ز بیداد قدر

پور بیمار ترا پای بـز نجیر درون
دخت افکار ترا روی برون از معجر

زین تحکم چه زنم گرنزنم دست بروی
زین تهتك چه درم گرندرم جامه ببر



دلم از زند کانی سخت سیره — بمیرم هر چه زو تر باز دیره
زنانرا دل سرای در دو ماتم — تن مـردان نشان تیغ وتیره
پسردرخون طپان، دخترعزادار — برادر کشته و، خواهر اسیره
بره گریان سراری تاجواری — بخون غلطان سپاهی تا امیره
بدین ماتم چسان باشم شکیبا — کجا زخمی چنین مرهم پذیره
ترا آنان که تن‌درخون کشیدند — آلهـی خاکشان با خود نگیره
برادر در بقیع آسوده در خاك — پدر در خاکدان کوفه گیره
جهان‌دشمن، زمین سخت آسمان‌دور — غریب کربلا مارت بمیره (۱)

ازرباعیات:

یغما من‌وبخت و شادی و غم با هم — گردیم سفر بملك هستی ز عدم
چون‌نو سفران‌ز گرد ره بخت بخفت — شادی‌سرخود گرفت‌من‌ماندم وغم(۲)



زاهد بکتابی و کتاب من و تو — سنك‌است‌وصراحی‌انتساب‌من‌وتو

---

(۱) این قطعه بزبان اهل جندق بدون رعایت قافیه گفته شده وهمانا خالی از حالی نیست

(۲) میرزا اسمعیل هنرپسر بزرك یغما نیز رباعی باین سیاق سروده :

غیر ومن ودل دیده وان‌عهدگسل — رفتیم کشیده محمل اندر محمل
یار ازپی غیر رفت ودیده پی یار — دل در پی دیده ومن‌اندر پی‌دل

تو مردهٔ کوثری و من زندهٔ می
مشکل که بیك جو رود آب من و تو

عمری بفراق و صبر بردیم بسر
بر وعده خود وفا کند یار مگر

عمر دگرم نیست هزاران افسوس
تا صرف کنم بوعدهٔ یار دگر

✿

نگذاشت بملك شاه حاجی «۱» درمی
شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی

نی مزرع دوست را ازان آب نمی
نی خایهٔ خصم را ازان توپ غمی

✿

نه چهره گلی نه سنبلان مرغولی
نه لب لعلی نه نرگسان مکحولی

هیچش و نه و هستش آنچه خوبان دارند
من زشت ندیده ام بدین مقبولی

✿

نه زر که نهم بدیده انگشت رجب
نه زور که وا کنم زهم مشت رجب

ای کاش که بودمی جمادی الثانی
تا بود مرا مقام بر پشت رجب

✿

هر فیض که آب زندگانی بخشد
برعکس شراب ارغوانی بخشد

آن زندگی جوان به پیری آرد
وین پیران را زنو جوانی بخشد

✿

از هر فصلی فصل بهارم خوشتر
از هر مرغی مرغ هزارم خوشتر

از هر صوتی صدای تارم خوشتر
از هر طلعت جمال یارم خوشتر

از قطعات

دیدم شبی بواقعه روز قیامت است
بعثت قیام داده عظام رمیم را

میزان عدل و داد سنجیدن عمل
از بیم کرده کاهی کوه عظیم را

تا که مرا بپای ترازو کشان کشان
مالك کشید همچو بیاساغریم را

جرمم رسید تا بمقامیکه دل بسوخت
بر من ابوالبشر نه که دیو رجیم را

آمد خطاب کز تن این تیره دل کنید
روشن نوایر درکات جحیم را

مالك بقید سلسله سوی جهنمم
برد آنچنان که ماند ز سرعت نسیم را

خصمانه دست و گردن من استوار بست — چون ظالم حریص خداوند سیم را
رفت آنکه افکند بدرك بر معلقم — تا در کشم شراب عذاب الیم را
ناگه ندا رسید که مالك از او بدار — دست ستم که تافت رجا دست بیم را
جادر بمهالك درکات مکن که کرد — ایزد تیول او درجات نعیم را
گفتم بمالك از پس تهدید آنچنان — آمد چسان نوید کرامت کریم را
من جز جحیم را نسزم چون نگه کنم — اطوار نا ستوده نفس لئیم را
چون من جهنمی ز کجا و تیول خلد — حکمت درین محاکمه چبود حکیم را
مالك پس از تامل اندیشه سوز گفت — ای برتو رشك خضر و مسیح و کلیم را
ن نیز والهم که چه کردی که کرد دوست — صفح جریمهای جدید و قدیم را
از روزه و نماز و زکوة و جهاد و حج — ایزد تیول کس نکند آن حریم را
ظن من آن بود که در ایام عمر خویش — یکبار . . . . . . آقا سلیم را

در خواب شهید کربلا را دیدم که ز دیده اشك ریز است
گفتم ز غمت ای آنکه تا حشر هر چشم ز چشمه گریه خیز است
ما بر تو همی چکیم کوکب چشم تو چرا ستاره ریز است
باز ابن زیاد در جدال است با شمر شریر در ستیز است
گفتا نه ننالم از اعادی بر من ز احباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تکایا هر شام و سحر بهر و تیز است
رسوائی آل مصطفی را منبر منبر بجست و خیز است
جوشد چو خم شراب انگور هر جا که سراغ یك مویز است
گه گوید عابدین غلام است گه گوید فاطمه کنیز است
گفتم بفدایت این ستمها بر تو ز کدام بی تمیز است
مولود وی از چه مرز و بوم است شغلش چه و نام او چه چیز است
آهی ز جگر کشید و گفت آخ ملاحسن نخود بریز است



حاجی و سید و ملا سه گروه عجبند — که بهر ملك یکی زین سه بود غوغائی

مرز ایرانرا ایزد بکرم پاس کناد ❀ که‌تو هم‌حاجی و هم‌سید وهم ملائی
رفتم بر قاضی بشکایت که‌ایا شیخ آن‌تازه‌جوان کش‌خلف‌خویش‌شماری
دیدم که به‌میخانهٔ رندان‌شده گل کار تو مسجدی او میکده‌ای عارنداری
فرمود که‌این‌تخم‌زنارا عوض‌خشت بایست بگیری دم کارش بگذاری



ازسرداریه :

کند خاك از بخون شنگرف گونم چرخ زنگاری
زنم نی مرد اگر خواهم از ین . . . . . یاری
هر آنکش ساده تر دانی چنان . . . داند
که واعظ راه شیادی و صوفی راه طراری
ازین . . . مردم جز سگی ناید اگر آید
زگرگان پوستین دوزی واز بوزینه‌نجاری
مرا برخاك تن‌برخاره سر وزخون خورش‌خوشتر
که بردن در پی عزت از ین .. خواری
همی . . . . کالا همی . . . . سوداگر
فراخای جهان . . . بازاری است پنداری

از قصابیه :

از خری چون پدری وای چه خری وای چه خری
بلکه صد ره بتری وای چه خری وای چه خری
نکتهٔ « الولد سرابیه » است گواه
که زپشت پدری وای چه خری وای چه خری
گوسفند وخرو گاو از بمثل گردد نخل
اصلهٔ آن شجری وای چه خری وای چه خری
زان گرانمایه شجر ساقی اگر نشو کند
شاخ آنرا ثمری وای چه خری وای چه خری

تو شتر مرغی و گویندت اگر بار ببر

میزنی بال و پری وای چه خری وای چه خری

ور بگویند بپر خویش چنان بنمائی

که تو گوئی شتری وای چه خری وای چه خری

خر نظیر تو گمان کردم و ظنی است خطا

که تو چیز دگری وای چه خری وای چه خری

چند پرسی که بشر یا ملکم از من پرس

خری و مغز خری وای چه خری وای خری

چند ازین وای چه خری وای چه خری چون نکند

در تو کودن اثری وای چه خری وای چه خری

✲

درخاتمه نگارشهای خود فقط این نکته هم را می افزایم . دیوان مرحوم یغما که در تهران بطبع رسیده دارای ۳۹۰ صفحه « هر صفحه شامل ٤۲ بیت » ومتضمن یازده کتاب است باین ترتیب :

۱ ـ **نثریات** مشتمل است برمکاتیب که بعضی از آنها فارسی صرف است از ابتدای کتاب تا صفحهٔ ۱٤٥

۲ ـ **غزلیات** مشتمل برغزلیات قدیم و جدید ازصفحه ۱٤٦ تا صفحهٔ ۲٥۳

۳ ـ **سرداریه** غزلی چند متضمن پند و اندرز است که به زبان طعن وضرب گفته شده ازصفحهٔ ۲۰٤ تا ۲۱۷

---

(۱) مقصود حاج میرزا آقاسی است ـ قطعهٔ نیز در ذم حاجی میرزا آقاسی دارد که در اینمقام ثبت افتاد .

حاجی آقا چو لفظ ایران را — متشابه بجمع ایران دید

مگرش دردحکه چاره کند — ..... بر تمام ایران رید

٤ و ٥ ـ **قصایبه واحمدا** مشتمل به غزلیات، هجو ومطایبه از صفحه ٢١٨ تا ٢٤٨

٦ ـ **خلاصة الافتضاح** ـ(بحر هزج مسدس مقصور) حکایتی است شیرین و دلچسب که در کاشان برای یغما رخ نمود . از صفحه ٢٤٩ تا صفحهٔ ٢٦٥

٧ ـ **صکوك الدلیل** ـ (بحر متقارب مثمن مقصور (مشتمل برحکایتی است که یغما درشش روز (١)، بطورمطایبه و شوخی ساخته ازصفحهٔ ٢٦٦ تا ٢٨١

٨ ـ **مراثی** ـ از ٢٨٢ تا ٣٠١

٩ ـ **ترجیعات** ـ مشتمل است برهجویات از ٣٢ تا ٣٣١

١٠ ـ **مقطعات** ـ از ٣٣٢ تا ٣٥٥

١١ ـ **رباعیات** ـ متضمن (انابه نامه) از صفحه ٣٥٦ تاصفحهٔ ٣٥٩ .

بدیهی است جز آثار مطبوعه یغما اشعار دیگری نیز داشته که فعلا جر مختصری از آنها دردست نیست و اگرمرحوم حاجی اسمعیل در طبع دیوان موجود سعی نمی فرمود هم اکنون نامی از یغما نبود **رحمة الله علیهما**

خاتمه

چنانچه گوید

ز روح بزرگان مدد خواستم	بشش روز این دفتر آراستم
نه یك نکته خام تبدیل شد	نه یك حرف ازان جرح و تعدیل شد



(فکاهی)

ترکیب بند

در اوایل مشروطیت آنگاه که انجمن های ولایتی در ولایات دایر بود یکی از وکلای انجمن اصفهان .... الاسلام نام بگمان اینکه بزرگی وفصاحت در اداکردن الفاظ متروکه غریبه است همواره باصدائی خشن که روح سامعین را سوهان بود بترهات گفتن می پرداخت و تمام الفاظ فارسیه و عربیه را بباب استفعال برده و استعمال میکرد . و در حقیقت یک انقلاب بزرگی در نطق وبیان راه انداخته اعضای انجمن و همنشینان را بیچاره کرده بود

بخواهش بعضی از دوستان نگارنده بوسیله ترکیب بند ذیل ازمعنی مفردات وجمل نطق وی توضیح خواست تا مگر بترک انقلاب گوید . ولی شعر ثمر نشد ودامنه انقلاب را رها نکرد تا آنکه اینکه اجل ناگهانی و قضای آسمانی خلایق را از چنگال نطق و بیان وی آزاد ساخت .

اینک چون در گذشته و بساط آن انقلاب را روزگار بهم نوردیده ما از ذکر نام و نسبت وی صرف نظر کرده فقط ترکیب بندرا برای تفریح خاطر قارئین نگارش میپردازیم

(ترکیب بند)

کیست کز جانب ملت برد از وی پیام خدمت حضرت ذیرفعت ... الاسلام

کای سمند سخنت سرکش و بگسسته لگام بحر مواج سخن کان گهر خیز کلام

ای بملت شده از جانب رودشت (۱) وکیل

شده از نطق تو ملت بی چاره ذلیل

در صف انجمن آری چو بصد عشوه جلوس باصدای خشن و گردن کج روی عبوس

---

(۱) رودشت یکی از بلوکات اصفهانست

وزلغاتی که نه در کنز بودنی قاموس حس وهوش همه‌ازسر ببری چون کابوس

آ فرین بر تو و بر نطق حکیمانه تو
بختی منطق کف بر لب د یو ا نه تو

گاه ازصورت وگاهی زهیولا گوئی که ز اشراق سخن گاه ز مشاگوئی
گه ز سفلی گهی از عالم بالا گوئی که لغز طرح کنی گاه معما گوئی

این همه یاوه کجا ربط بمطلب دارد
ربط بسیار به دیوانگی و تب دارد

غایت معرفتت مخرج صد وضداست هنرت‌نعره وشور وشغب و فریاد است
الحق‌این که عجب‌صاحب‌استعداداست گرچه‌دریاوه‌سرائی‌همه‌کس آزاداست

لیك بی شبهه بهر چیز مقدس سوگند
که نگفت ونشنید است کس اینگونه جرند

مفردات تو در اول زتو میپرسم باز مگر کشف شود هموطنانرا این راز
منوعر. چیست ومعنی چه‌دهد استگواز منبچس کیست و باشد چه لغت استیپاز

این لغت از کتب عبری اندوخته
یا که‌از جن و شیاطین لغت آموخته

منبقر برگو ای رشك قمر یعنی چه لفظ استخرار ای‌مظهرخر یعنی چه
میتسرای باوجهل پسر یعنی چه منتبزای بیزار زریش پدر یعنی چه

از چنین ساز نو وزمزمه تازه تو
پاسخ انکر الاصوات شد آوازه تو

مفردات‌تو چنین‌است زترکیبت وای بشکنند درهم‌ترکیب‌تو راکاش‌خدای
پیش‌آهنك‌وپس‌انکه‌دراهرزه درای اینچنین قافله راسوی عدم‌باشد رای

ای جمل شقشقه نك از جملت میپرسم
معنی شقشقه های جملت می پرسم

درردوایرادبر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبك کلامش این
بود که‌مزلانا الفاظ و اصطلاحات نحومی غلط سر از بردن باب استفعال

بطلان اساس عدلیه رانتیجه میگرفت و یکی از جمل منثوره او که در خاطر دارم این است

(از توعیرو انو عار در عالم انبقار یستعلم که هذه البلدیه غا ص باهلها نیست) و آنچه را جع بتمام ادارات دولتی اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ و عبارات او است .

نطق کردی که مقرنس بذنب پروین است جوزهر درفلک اطلس مه تدوین است
عقل فعال مقرمط بخط برقین است فتعین که بعدلیه غلط تیقین است
گر بد این برهان عدلیه بود بی قانون
این نتیجه ز قیاس تو کی آمد بیرون ؟

نیز گفتی که اوامرز نواهی است ملول ظن مطلق شده برشك بقید مفعول
همه مستصحب و مستر صدفر عند اصول خبرالواحد کاهی حسن که مقبول
پس بد این نکته مستفقهه میگویم فاش
که بود مسند نظمیه ارادل اوباش

نیز گفتی که سماوات ذوات الحبك است متلقی بقبول علما فی الفلك است
کاشی نمره درخانه بقین منغمك است متکتب بسم الجن و ببال المالك است
در سه ان قلت زسد وجه تامل بنظر
که بود این بلدیه کفر وت و کافر

نیز گفتی با حود و عشرات آلافست مرآن را وبه قائمه کوه قافست
جمع فی الهندسه مستفرق یامر قدست پنبه شد جبرو مقابل اناهم ندافست
انا قال و بکل العلما لیس خلاف
المعارف هو ملعون و حبیث آن اوقاف

نیز گفتی که بود (ق) زوقی مستشفق مبتدافی الخبر آمد برواق اشراق
متنحنح نشود مستمز استنشاق طاق وجفت اینجانبود بعلومم اناطاق
فلذا غله چو مستطلب شد حالیه
بار طوبت مکن استلقاء با مالیه

نیز گفتی مترصع نشود استجناس   هست مستمجز و مستحقق و مستغرق ناس
استعاره است چو استکناد رکل لباس   پس قد استبرهنت اینکه بود الخناس
آنکه مسترئس و مستمشق سر بازو نست
راستی را که قد استمسخ کالمیمو نست

نیز گفتی که بود منشعر اندر لاهوت   اشیانهای عصا فیر جمال جبروت
فلک صورت زهیولاست مقول ناسوت   گفته در گوشم منقار دراز ملکوت
که اداره بولایت علموت است و خلاف
گر چه شاپور شود منوعر و ذوالاکتاف

***

ای تهی مغز کدو که معنی نشناس   وای بصورت بشر اما بحقیقت نسناس
وای چنان دشمن معنی که بناس الخناس   آدمیت نه بریش است و بدستار و لباس
مشتبه گشته اگر بر تو که نا پلیونی
بخدا ناطق بی حس چو گراما فونی

صدر ا.. .نور ااز چه لقب گشته و نام   گر زریش است چرا نشود صدر الانام
ورز صوت حشن است اینك بوق حمام   ای که در کرده بیابهم اضل کالانعام
گر از این یاوه سر آئیت هنر منظور است
ادب و فلسفه از هرزه درائی دور است

شنو این حوقله ای اهرمن آزادی   دور گردان سر خر از چمن آزادی
تو و آنکاه و کیل وطن آزادی   وای کافتند اسیر انجمن آزا دی
آه گز مثل تو شد ای ثمر استبداد
بارور باز در ایران شجر استبداد

مردمانی که در این مرحله جانباخته اند   چون سپند از پی این مجمره بگداخته اند
بو کالت نه تو نه مثل تو نشناخته اند   قامت افراخته و تیغ بر افراخته اند
زود برخیز از این مسند و اخلال مکن
خون یك ملت جانباخته پامال مکن

وضع تو کیل تو را هموطنان میدانند ٭ نقش را نزده از پشت ورق میخوانند
جان ندادند که نطق تو عوض بستانند ٭ به بستان عدالت سر خر بنشانند
آن فداکاری و سر باختن و جانبازی
بی خبر باش نتیجه همه این بازی

باری امروز همه خلق غنی تا درویش ٭ از زن و مرد و قلم خادم خود یعنی بیش
از تو خواهند بیان سخنت بیکم و بیش ٭ زود توضیح بده نطق حکیمانه خویش
ورنه بیشک ز تو توضیح مکرر خواهند
ور مکرر ندهی دفعه دیگر خواهند

توضیح مکرر هم در نتیجه جواب ندادن شروع گردید ولی نسخه آن فعلا در دست نیست جز یک لخت که ذیلا نگاشته میشود و اگر من بعد آن نسخه بدست آمد برای تفریح قارئین طبع و نشر خواهد شد .

(توضیح ثانی)

صدر . . . . ای لکه تاریخ شرف ٭ چه صدف بود که مانند تو پرورد خرف
در حقیقت بصدف داد ز اسراف بخزف ٭ تا بکی ملت در تیر کلام تو هدف
مشکلات کلمات تو فزون تر شده است
گوش کن نوبت توضیح مکرر شده است

(طرفداران سعدی)

در شیراز

چنانچه از سیاق قطعه ذیل معلوم میشود شخص خود پسندی در شیراز خود را سعدی عصر خوانده و نادانی هم تصدیق کرده از این سبب ادبا و شعرای پارس بنام حفظ مقام و مرتبه بزرگترین افتخار ایران (سعدی) بر آشفته و قطعات چندی برضد او ساخته اند و چند قطعه تاکنون باداره ارمغان رسیده است

از آن جمله قطعه ذیل اثر طبع بلند وقریحه ارجمند آقای سالار جنگ است و شاید من بعد سایر قطعات هم درج شود .

این احساسات دلیل برتعالی وترقی شعر و ادبست . چو درپنج سال قبل درمرکزایران نسبت بسعدی هتاکی وبدگوئی آغاز کردند واحدی در مقام منع و دفاع بر نیامد ولی امروز اگر کسی خود را هم سنگ سعدی بخواند بسنگ کیفر سرش را میکوبند

(وحید)

قطعه

سخن زبالا زان روز کامدی بفرود — ستایش سخنان مرا زبان بگشود

اگر نه بهر ستایش گری من بودی — سخن زبالا هرگز نیامدی بفرود

اگرچه هست سخنور بسا کس دیگر — سخن چومن نسراید بزیر چرخ کبود

منم بچامه سرائی درابن جهان امروز — چنانچه رستم دستان برای چالش بود

شنیده ام که یکی خویش را بگاه سخن — فرود خواند ومرا نیز طوس یل ستود

مگر نخوانده که شد چیره طوس ودرپایان — فرود را بچسان کشت و باره اش بگشود

منم چو گیو اگر او بود گروی زره — منم چو بیژن و از من گریزد او چو فرود

همین سرودن سرواد نیست پیشه من — که باز ایزد بخشنده ام هنر بخشود

برزم خنجر خونریز بخشدم بهرام — کلاه خویش نهد چرخ برسرم چون خود

بگاه کینه چو زین برنهم بکوهه اسب — روان شیر دلان میکند بتن بدرود

دیگر هنر که زاینان به است آن باشد — که بام و شام دهم بر روان شیخ درود

خجسته سعدی شیرازی آنکه گفتارش — ببوستان سخنهای نغز آب فزود

فزود آبروی پارس را در این گیتی — زچامه ها که بگفت و چکامه ها که سرود

تو گوئی آنکه نه سرواد هست گفته او — که گوهری درو گوهر بیکدیگر آمود

چو پند گوید با آنکه پند باشد تلخ — بکام باشد شیرین چو شهد و شفتالود

ببزم اگر نسرا بند نغز چامه او — پسنده نیست اگر رامشی کند داود

چه چامه ها که قبا میشود چو خنیاگر | بچامه های دلاویز او نوازد رود
پسنده است سخنهای نغز ستوارش | بنزد هر کس و [illegible] بیش همی فزود
ز پندهایش نادان همی شود دانا | ز چامه هایش گردد جوان هر فرتود
اگر بکار بری پند سودمندش را | زیان نبینی در هیچ کار و یابی سود
ببوستان سخنی گفتم از گلستانش | ز شرم ریخت گل از شاخسار و غنچه غنود
کسیکه گفت چو سعدی منم بدان ماند | که پیش ماه کنیزی سیاه رخ بنمود
یکی نگاشت و را سعدی و از این گفتار | ز دیده جوی سرشکم بچهره خون پالود
همی نه من شدم اندوهگین که در مینو | روان حافظ و اهلی از این سخن فرسود
مگر شده است دل غنچه خون از این اندوه | که پیرهن تن گل شده است خون آلود
پس از سخنور طوسی چو شیخ سعدی نیست | اگر دژم شوی از من و یا شوی خشنود
یکی بساو ندار گفته ام دو چه سالار | نباشد آهو اگر بلك نوازدم بدورود

چکامهٔ که سرود پارسی ز سر تا بن
کسی چنین نسرائیده و کسی نشنود

قطعه

(تاك و روباه)

گذر کرد از زیر تاکی بلند | یکی روبه اندر دیار حلب
نگه کرد هر سو در آغوش رز | پر از خوشه دوشیزگان عنب
یکی خوشه انگور رخشنده دید | فروزان چو پروین بهنگام شب
یکی عقد بر گردن تاك دید | درخشنده چون بر فلك ذو ذنب
روانش نفرسود از رنج راه | برون غرق آب و درون ملتهب
بحیلت همی خواست آرد بدست | یکی خوشه زان میوهٔ منتخب
ولیکن از آن جایگاه بلند | چو کوتاه دید دست طلب
بپیچید بر خویش و شد خشمگین | بدندان لب خود گزید از غضب
ز مایوسی او را زبان شد دراز | بدشنام بگشود آنگاه لب

که : اه زین ترش غوره جانگزای رطب دیده ام زو است صفراء و تب
بسوزد از آن جسم کاهد روان فزاید واز آن رنج وزاید تعب
حرام است آنش بفتوای شرع شنیده ام چنین از فقیهی عرب
چنین خوانده ام در حبیب السیر چنین دیده ام در مروج الذهب
کسی را که چیزی نیاید بدست از آن عیب جوئی کند زاین سبب
فرومایه مردی بخواند از حسد ادیبی گرانمایه را بی ادب
ادب چون در او مرد دانا ندید نیامد ز گفتارش او را کرب
چنین است آئین نابخردان نزیبد گر از ایشان بدنیا شد عجب
مجوی از فرومایگان مردمی که از شاخ حنظل نچینی رطب

« عبدالحسین احمدی بختیاری »

پس از نگاشتن از طرف رفیق محترم ادبی وشاعر جوان فرزانه آقای احمدی بختیاری قطعاتی چند منظوم و منثور رسیده و در این شماره بیش از این قطعه گنجایش نداشت مابقی هم در آتیه درج میشود .

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

خدمت استاد سخن و یگانه سخن سرای حقیقی حضرت آقای وحید مدیر مجله ارمغان دامت افاضاته

پس از عرض بندگی برای اینکه این بنده را نیز جزء خریداران کالای ادب بشمار میآورند زحمت میدهد گرچه بواسطه قوانین داخلی محل اشتغال نباید بجز ادب چیزی بنویسم لیکن چون مجله ارمغان ادبی است و معروضه این بنده نیز حاوی کلمات سیاسی و نکات پلتیکی نیست این است که چند سطری در خصوص شعر و ماهیت او اقتباسا از کلمات و نوشته دانشمندان معروض میدارد

ارادتمند ع . ق

ماهیت و حقیقت شعر

توصیف و تعریف اینموضوع چندان منظر آسان نیست .زیرا
که اگر مقصود از ماهیت و تعریف شعر بیان کلمات موزون و
مقفی شد در حقیقت از مقام و شان شعرا کاسته خواهد شدومقصود
از شعر نه فقط کلماتی است که دارای روی و قوافی و اوزان
مخصوصه است بلکه باید از روی انصاف گفت بسا سخنان ناموزون
و بیقافیه که نزدیك تر است بشعر از کلمات موزون و مقفی .ـ

کلیة شعر باصطلاح حکما و ارباب منطق مقابل است با برهان
و در تعریف این دو چنین گویند : اگر جمله متکی بمقدمات برهانی
و قطعی بوده باشد آنرا یقینی و مدلل گویند بطوریکه احتمال خلاف
داده نشود مثل اینکه دو و دو چهار است یاواحد نصف اثنین است
این نوع مطالب اگر چه قابل شك و تردید نیست لیکن غالبا در
نفس اثر ندارند ولی اگر در نفس مخاطب اثر بخشد آنرا شعر گویند
اگر چه حقیقت هم نداشته باشد مثل این جمله : دل در پای
آتش است و سیلاب اشك عالم را طوفانی کرد .

حضرت ابراهیم از خداوند احیاء اموات را میخواهد میفرمایند
مگر ایمان و یقین نداری عرض میکند چرا یقین دارم ولی میخواهم
قلبم مطمئن شود و نفسم متاثر گردد و این اثر مخصوص شعر است که
انسان را متاثر ساخته و بی اختیار متالم یا فرحناك می نماید حالا اگر
موزون هم باشد آنرا شعر منظوم گویند و هرگاه موزون نشود شعر
منثور مینامند

بنا بر این برای تعریف واقعی شعر و حقیقت آن باید چشم از
قوافی وسایر اوزان وقیودیکه رسم است پوشید ورعایت معانی حقیقی کرد
و مقصد اصلی آنرا شرح داد در اینصورت میتوان گفت : همچنانکه

نقاش زیر دست طبیعت صور اشکال و اجسام مختلفه را بقلم قدرت خود در پرده نشان داده و رسم میکند شاعر نیز حسیات و افکار و زندگانی واقعی بشریت را در صور کلمات و بیانات دقیقه خویشتن نقش و مرتسم میکند :

همانطور که نقاش بواسطهٔ کشیدن خطوط ورنگ های مختلفه صور نیکو یازشت یا عمارات یا مناظر عمومی‌را مجسم میکند بهمین نوع شاعر بایك دسته کلمات و تشکیلات حروف فکر و خیال و عوائد و کافه نکاتیکه در ضمائر و قلوب و زندگانی اجتماعی ناس است مصور می نماید . یا اینکه وقایع ادوار گذشته و از منه ماضیه یا اخلاق و اصول زندگانی‌معاصرین را با کلمات مطبوع و مختصر در مقابل خوانندگان پس از قرون متمادی مجسم میسازد

شاعر یك نقاش معنوی است نقاش روی کاغذ یا مشمع یا در روی دیوار یا صفحهٔ نقوش‌خودرا نمایان میکند درحالتیکه شاعر با بزرك ترین موهبت‌الهی که فن کلام است حسیات دقیقه و افکار عالیه واحوال طبیعیه را مصور میسازد .

اسباب و آلت کار نقاش قلم موئین است : اما اسباب کار شاعر زبان او است در معیت تصورات و خیالات یعنی نقوش ما فی الضمیر خودش .

طبیعت انسانی مایل تقلید است و پیوسته کوشش و سعی می کند که تقلید از طبیعت و هر چیزی که خوش در نظر او آمد بنماید وقتیکه خود را موفق در این تقلید دید زیاد ممنون‌گشته و کیف وافری میبرد ؛ این ممنونیت و کیف مبرا از هر نوع منافع دنیه است حظوظی است معنوی و عالی .

خلاصه نقاش مادیا و شعر و معنویا اثر می بخشد نقاش از راه چشم و شعر از راه گوش وقوه سامعه بمغز انسانی اثرمینماید همانطور

که شعر شبیه به نقاشی است از طرف دیگر مناسبات تامی با موسیقی نیز دارد وهرسه از ارکان واقعی صنایع مستظرفه بشمار میایند

میتوان گفت شعر با فن حجاری که جزء فنون اربعه صنایع مستظرفه است نیز مشابهتی کامل دارد زیرا که از کلمات شاعر که در روی یك یا چندین صفحه اثری باقی ماند یا در قلوب منقوش گردید مجسمه باقی خواهد ماند (که از باد و باران نیابد گزند)

در صورتیکه هیچ بنا یا مجسمه و حجاری در عالم باین اندازه پاینده و استوار نیست . شعر چون از ادبیات است نباید تصور نمود که پس از ایجاد خط یا بعداز آنکه معارف ترقی نموده ظهور و پیدایش یافته ، خیر : شعر خیلی قبل از خط و معارف تولید شده و بسیار کهنه و قدیمی تر است بلکه میتوان ادعا کرد ظهور شعر با ظهور نطق برابر و بالغت همزاد است میتوانیم گفت : کی میداند : وقتیکه انسان هنوز مالك نطق نشده و در حال توحش در مغاره ها و جنگلها می گذرانده کوشش نکرده که از اواز پرندگان تقلید کند و بالاخره کامیاب گردیده که طوطی وار کلماتی از آنان تقلید و برای بردن حظ ولذت آن صدا ها را بدون اراده میسروده و از آن صدا های مهمل پس از آنکه گوششان متلذذ شد بمرور زمان خواستند فکر و قلبشان نیز حصه مند باشد وبرای بروز ونمایش خوش و ممنونیت یا حزن و دهشت کلماتی از همان صدا ها با مقامات و آهنك های مخصوصه تشکیل دادند و با کمك و ترغیب طبیعت رفته رفته چند کلمه معمول گردند شبیه به تصنیف و سرود و لغات اولیه نوع بشر که احتیاجات خیلی کم بود مدل بر این است ومبحثی جدا گانه لازم دارد که بعرض میرسانم) باین نوع بیان عشق و علاقه خود را باولاد و اقربا یادوستان یادوری و تحسر از آنانرا بنوع تصنیف و سرود ومرثیه میگفتند .

و برای جنك های انسان با انسان یا مجادله با حیوانات وحشیه

و نمایاندن احوالات خوشی یا خشونت و جسارت و رشادت و شجاعت در جنگ کلماتی شبیه وحاکی از ترانه‌و حماسه معمول شد

قبل از پیدایش خط و تاریخ این ترانه ها بجای تاریخ بکار میرفت چنانچه امروزه نیز در میان اقوامی که قادر بنوشتن زبان خود نیستند مانند بعضی ازاقوام افریقا یا امریکا وقلمنك جدید این قاعده بر قرار است

این اقوام وحشی برای اینکه تاریخ خود شان را برای خود یا سایرین بگویند و محفوظ دارند این نوع ترانه ها را (پسر از پدر نقل سازد همی) وهیچ قومی نیست که افرادش ترانه ندارندوهیچ زبانی نیست که شعر در آن نباشد شعر در میان مردم از ترانه‌تولد شده یعنی بمرور ترانه ها که عبارت از جمله های کوچك کوچك بودند صورت اصلاحی بخود گرفته و در پناه قوانینی که‌علماءعروض وضع کردند تحت انتظاماتی در آمده و اشکال مختلفه یا بحورمعروفه را پیدا نمودند و بقدری توسعه یافت که تسلط در اداء همه اقسام‌آن از حوزه اقتدار یك شاعر خارج شده هر شاعری در فن مخصوص از قبیل غزل یا مثنوی حماسه و غیره متخصص گردید

اما باآنکه درظاهر هر شاعری مسلك خاصی برای خود اتخاذ میکنند همه شعرا در حقیقت شعر یعنی سرودن کلماتی که در نفوس تاثیر بخشیده و بشر را تربیت کند بایدمتفق باشند شعرا چنانکه در حدیث نبوی است زبان الهام للهی هستند زبان شعراء مفتاح گنجهای زیر زمین یعنی تهذیب و تربیت است : مقام شعراء بعد از انبیاء مقام مرشد و معلم نوع انسانی است چنانکه نظامی فرماید

پیش و پسی بست صف کبریاء

پس شعراء آمد و پیش انبیاء

امید واریم شعراء معاصر این وظیفه عالی‌خود را ایفاء کرده وقت گرانبهای را درسرودن اشعارگل وبلبل‌که واقعا متبدل و بیقدر شده مصروف نفر موده در ارائهٔ اخلاق حسنه وتقبیح صفات ذمیمه تکلیف یك شاعر حقیقی را ایفاء نمایند (بقیه دارد)

ع . ف

حضرت وحید پراکندگی و عدم تدوین آثار شعرای‌معاصر در پنج شش سال قبل این بنده را بر آن داشت که اگر موفقیت حاصل شود تذکره ازشعرای‌معاصرترتیب دهم ـ ودرتعقیب این تصمیم اعلانات متعدده بوسایل‌مختلفه نشرداده وازآن ذوات عالیمقام درخواست ارسال‌آثار نمودم یك عده ازآقایان‌محترم ادبا این اقدام را قدرشناسی‌فرموده و بفرستادن آثار خود منتی بر بنده گذاردند و تا کنون یك سلسله اسامی و شرح حال و اشعار در تذکره معروضه گرد آمده اند ـ وآن اساتید معظمی که گرفتاری ها فرصت بر آوردن این حاجت را بانهـا نداده بود در طی ملاقاتهـا و تقاضا های متواتره موفق بتجمع آثار ادبی آنها شده ام

ولیکن پیدا است که نظر این بنده در جمع آوری و تدوین یك تذکره ایست‌که نسبتاً بتوان در ازمنهٔ آینده از آن استفاده ادبی این زمان را نموده و اگر این فکر بنـده که تحصیل آثار از مأخذ صحیحه با شرط حسن ترتیب است بهمت فضلای محترم انجام شود تصور می رود که خدمت گران بهائی را باخر رسانیده باشم .

در این صورت مجدداً تذکر می دهد که با اندك صرف وقت (یعنی نوشتن و فرستادن آثار خود) شاید نام خود را برای همیشه باقی گذارند

محل تجمع و تدوین این آثار در محل ایجاد این فکر که که خراسان است میباشد هریك از آقایان که مایل بقبول تمنای بنده

باشند شمهٔ از آثار ادبی خود را بضمیمهٔ تاریخ تولد ومختصر شرح حال وعکس بنام بنده بمشهد مقدس ارسال فرمایند

از قرار معلوم آقایان عبرت و نفیسی و بعضی دیگر نیز درصدد تدوین تذکره هائی بوده اند ــ البته هریك که زودتر و بهتر موفقیت حاصل کنند گوی سبقت را ربوده اند (صدر التجار)

فروردین ۱۳۰٤

زحمات و خدمات ادبی آقای صدر التجار قابل ... تقدیس و تمجید است و در این دوره زمان که ادب شعر مروج ندارد بلکه بر عکس گروهی بنام انقلاب برای انهدام بنیان آن کمر بسته اند اگر این گونه اقدامات ادبی در کار نبود بکلی شعر و ادب این مملکت را بدرود گفته بود در این صورت ادبا وشعرا که خود باید مروج و غمخوار خود باشند امید است کوتاهی نکرده شرح حال و اثار وعکس خود را از مرکز و ولایات بعنوان صدر التجار در مشهد مقدس ارسال فرمایند . (وحید)

یکشب در انجمن ادبی همدان

من از کسانی نیستم که بتقلید برای ادبیات مقام بلندی قائل باشم وفقط چون شعروشاعررا دیگران تمجید کرده اندمنهم خویشتن راطرفدار ادبیات معرفی کنم بلکه من از آندسته مردم هم نیستم که شعررا ازجهت نصایح وحکمی که راوِ گنجیده یا فلان شاعررا برای اینکه تاریخ را به نظم آورده یا مطالب سودمند در ضمن شعر ادا کرده است تمجید و تحسین کنم .

البته نصیحت ، حکمت ، مطالب اخلاقی ، تاریخ و امثال اینها هر یك در سر جای خود خوبند ، ولی خوبی شعر وقدر و منزلت شاعر منسوب بانها نیست ، من از اول شعر را دوست داشتم و از

خواندن اشعار لذت مخصوصی می بردم شعر در من اثراتی داشت که آن آثار را از هیچ چیز ندیده بودم

من بواسطه اثر اتیکه از شعر دیده و تاثراتی که از کلمات شعرا در احساساتم تولید میشد از چندی قبل ملتفت شده بودم که شاعر دارای احساساتی است که دیگران آن احساسات را فاقدند میدانستم که حیات شاعر از زندگانی معمولی شریفتر و عالی تر است

فهمیده بودم که شاعر دارای روح دیگری است که بوسیله او دارای یك حس عالیتری شده و شعر ثمره همان حس است . من این طور حدس زده بودم که عالم عواطف و احساسات یکنفر شاعر دارای مناظر فرح انگیزی است که از مناظر طبیعی دامنهٔ الوند بسی دلکشتر است ، من از لطافت وشیرینی شعر ملتفت شده بودم که هوای عالم عاطفه شاعر تاچه اندازه لطیف و ملایم است . میدانستم که این گلهای قشنك این غنچه های خوش رنك را از یك گلستان با صفائی آورده تقدیم ما میکنند .

بلی من اینمطالب را ملتفت شده و همیخواستم که این عالم را به بینم ودر این بوستان ساعتی زندگی کنم ولی از رسیدن باینمقصود مایوس بودم چرا که گمان نمیکردم کسی بتواند در عالم احساسات شخص دیگری واقع شود و عواطف اورا ادراك كند

من آرزو میکردم که کیفیت قوهٔ متصورهٔ یك نفر شاعر را احساس کنم عالمی را که اودر آنعالم زندگی میکنند به بینم درمحیطی که او واقع است زندگی کنم ولی رسیدن باین آرزو رامحال میدانستم .

مدتها باین آرزو بسر بردم تا شبی در مجلسی با جمعی ازشعرا نشسته اشعار شیرین آنها را که تازه ساخته در معرض تنقید گذا شته بودند گوش میدادم یك مرتبه حالم تغییر کرد ، احساساتم عوض شد (**غمام**) رحمت بر سرم سایه افکنده خویشرا در عالمی که آرزوی دیدن آنرا داشته مشاهده کردم

به‌به عالم غریبی است چه هوای لطیفی چه نسیم روح بخشی چه افق روشن چه آسمان خوشرنگی اینجا عالم آزادی است من دیگر در اینجا از قید تاریکی غم (**آزاد**) شده (**سحاب**) آسمان این سرزمین با غرش رعد خود از من دفاع کرده گرفتاریها را برطرف می سازد و با دانه های باران (**نیسان**) خویش زنك غم از لوح خاطرم میشوید جویها از آب (**روان**) لبالب شده عکس گلهای خوشرنگی را که بشکل (**بدیعی**) در آنها منعکس گردیده است بطور لرزانی نمایش میدهند بلی آنچه را محال می‌دیدم ممکن شده چنانچه در اینعالم اضداد بایك دیگر عقد الفت بسته ودر عین اینکه چون (**سلیم**) بخود می‌پیچم (**سالمم**) **در حالی که** (**صابر**)م (**شیدا**) هستم (**هلال**) در وقتیکه افق غربی را زینت داده بر بالای یکی از صندلیهای اینمجلس نشسته (**ناهید**) با اینکه در مدار خویش سیار است در این انجمن (**ظاهر**) و (**پیدا**) است اینجا اختلافی نیست نژاد (**سامی**) و آرینی یکی هستند عقل در اینعالم عاشق شده ودر وادی محبت (**واله**) وسرگردانست (**نسیمی**) درکمال لطافت میوزد گلبن وغنچه هارا نوازش میکند و عطر گلهارا درفضا پراکنده میسازد .

آری من اشتباه نکرده بودم این اشعار هریك (**مخبری**) بودند که مرا از اینعالم روح بخش باخبر میکردند .

من قریب دوساعت در اینعالم فرح انگیز زندگی میکردم یك مرتبه بحال خود برگشته نظری باطراف خود نموده این شعر (احمد) راکه یکی ار اعضای انجمن میخواند شنیدم :

لاله روئی برده از من دل که در گلزار عشق

گلعذاران را ز باغ حسن بیرون می‌کند

حالا خواهید پرسید که اینعالم را در کجا دیدی . و چه وقت مشاهده کردی؟ نمیدانم بگویم ؟ یا شما را در وادی اوهام سرگردان

کنم که گمان کنید اینمجلس لابد در یکی از عوالم ملکوت منعقد شده و اعضاء آن از عالم بشری بمراتب بالا تر بودند نه نمیخواهیم شما هم مثل سایرین اسم اشیاء و اشخاص حقیقی را گرفته باو هم خود بزرك کنید جواب شما را مید هم بلی شما میپرسید این عالم را در کجا دیدی ؟ میگویم

یکشب در انجمن ادبی همدان

موسی نثری ۲۳ قوس ۱۳۰۲

مقاله فوق اثر خامه توانای نگارنده فاضل معروف همدانی شیخ موسای نثری است که یکشب در انجمن ادبی همدان انشاء فرموده و سواد آنرا باداره ارمغان ارسال داشته اند و کلماتی که بین الهلالین با خط درشت جای گرفته هر یك تخلص یکی از شعراء و اعضای انجمن ادبی همدان است .

حضرت ادیب فرید آقای وحید دام افضا له

در شمارهٔ (۷) و (۸) سال پنجم شرحی از سوانح احوال (حکیم رکن الدین مسعود کاشانی متخلص به « مسیح » بقلم مستشرق محترم دیدم که شطری از حالات او را نقل از تذکره های عدیده نموده بودند

اینك من بنده هم برای مزید اطلاع قارئین عظام مجلهٔ شریفهٔ ارمغان دو سه سطری عرضه میدارم سپس اگر محل توجه آن حضرت و ادباء گرام گردید در شماره های دیگر از چگونگی گذارشات آن حکیم از دیوان او که فعلا در نزد نگارنده موجود است مینویسم اگرچه این دیوان تاریخ ندارد و نویسنده هم از اسم خود چیزی ننوشته ولی از رسم الخط و کاغذ معلوم میشود که در اوان سلطنت صفویه نوشته شده شاید اواخر سلطنت شاه سلیمان باشد و این دیوان زیاده از (۱۵۰۰) غزل را حاوی است و در تمام غزلهایش (مسیح) تخلص نموده و در

هیچ یك از آنها خودشرا حکیم نخوانده مگر در غزلیکه ردیف دال است که آن غزل را به عنوان ارمغان از برای مجله شریفه (ارمغان) تحفه فرستادم .

اینك غزل

(حکیم رکنا) آزرم خود به زر نفروشد
سفال خویش بصد مخزن گهر نفروشد !

(ز در اشك و رخ زرد سیم و زر همه دارد
هنر بخویش فروشد بکس هنر نفروشد)

(دلش همیشه چه طفلان اگر چه پر سر دزیست
چو پیر میکده اکسیر خود به زر نفروشد)

(گدای میکده راسی بود همین که چو شیخان
نیاز کس نخرد در عوض نظر نفروشد)

(بچشم خویش بگو ای دو چشم حاق پروت
که جنس غمزه بکس مست و بیخبر نفروشد)

(مسیح) روز ازل جان بخاکدر که شوقت
گران فروخت ولی جان من دگر نفروشد)

بقیه دارد

از بندر پهلوی (انزلی) چاکر ادبا
حاج معتمد الواعظین دماوندی

این گونه اطلاعات ادبی بس گرانبها و امثال این دواوین شعر که متاسفانه قسمت عمده آنها دیگر بدسترس ایرانیان نیست بی نهایت نفیس و با قیمت است .

انتظار داریم که فاضل ادیب آقای حاج معتمد الواعظین بادقت شرح حال این شاعر را استخراج و برای درج در نمرات سال ششم ارسال دارند .

مکتوب فارسی

در جواب تبریک انجمن ناصری زرتشتیان یزد نوشته شده

بنام یزدان پدید آورنده جهان پس از ستایش یزدان بخشنده

مهربان و نیایش (**مشیه و مشیانه**) که (**یاسون**) (**کشاورزی**)

آدم و حوا — فنون — زراعت

بنهادند درود بر (**وخشوران**) و پادشاهانی که |**انگیزه**)

پیغمبران — سبب

آبادی این آب و خاک کنند (**و پزشکان پیروزانی**) که ایران را

طبیبان — فتحی

|**پزشتی دادند از خاور تا باختر پهناوری اسپریس شان**

استقلال — مغرب — مشرق — وسعت — میدان

بود فروز های) آنها مانند ماه که) **خفتکی و بی برماسی**

اخلاق — غفلت — بی حسی

و ریشمالی) است نبود سرتاسر (**شارستان دینا و دستینه**) عدل

بی غیرتی — مملکت — حکم — دستخط

و داد داده بودند از حال (**باد رام پژوهش مینمودند**) (**نبویم**

رعیت — تجسس — محض

اینکه از کیامرز یا کزبوران باری میشد یا فرناسی) در دادن

حاکم — رئیس — تعدی — غافلی

|**سابتاج خاتوله**) میکرد

مالیات بدولت حمایت

(۱) (**با کشکنجیر دژو سپهت ها یشرا لهاشم نموده**

توپ بزرگ — قلعه عمارات عالیه — خراب

|۱] **کشکنجیر** در زمان باستان توپی بوده بسیار بزرگ که گلوله اش با آسمان بلند شده در میان دژ دشمن فرود میامده و تباه می کرد .

لاج و نتاس) میگرفتند (**بویژه شت**) کیکاوس کی که‌شمشیرش
باج خراج محصوص حضرت

رود نیل را کاکون ساخت و کیخسرو که بسر سراسر آبادی جهان
دانسته شده روزگار خود شاهنشاهی مینمود و دارای جهان ارا که‌از
یونان تا هندوستان را گرفته در میان روددانوب و کنك برمان برمائی
میکرد و جمشید جم که (**سمرودگاه**) یزدان و راهنمای جهانیان
محل توجه تام

بود (**بر نهاد هاروان‌داشت**) (**داستان**) نوروز فیروز ازیادکار
قانونها مجرا تاریخ

اوست سپس (**بر فرجادان وفرهنگیان فرسنداج سره(باستان**)
فضلا ادبا ملت خالص قدیم

ایران (**بویژه هم میهنان و کندایان کیستاریان هم دستان**
محصوص وطنان فلاسفه سیاسیون اعضاء

تاز) انجمن ناصری زرتشتیان سپاس گدارم که‌در این **هنگام خجسته**
محبوب

مکتوب فوق که بپارسی صرف نگاشته شده ریخته قلم فاضل‌دانا و شاعر معاصر با آقای شجاع السلطان نائینی است که فعلا در یزد اقامت دارد با اینکه من نگارش اینگونه مکاتیبرا دلیل فضل شمرده و بلکه برای تمرین لازم میدانم چه این خود یك تفریح ادبی است و ما را از لغت و زبان باستانی خویش‌یاد آوری میکند و انتشار این‌لغات در مواقع لازمه‌احتیاج‌ما را از اروپادفع میسازدو برای اساس‌خانوادگی نیز گشایش خوبی است و در سال ششم هر شماره ارمغان برای‌اساس خانوادگی مقداری از این لغاترا خواهد نگاشت ولی با بیش نهاد بعضی از وکلا که بکلی باید عربیه رااز زبان فارسی دور کرد مخالفم‌زیرا اینکار دشمنی و مخالفت با فردوسی و سعدی و نظامی است که‌مؤسس و بانی زبان کنونی ما هستند و درآتیه مقالات مبسوط در این‌موضوع خواهم نگاشت

(وحید)

فرجام این (**برخی مهین را بواژه‌های خوش سیمره**) یاد و
فدائی وطن کلمات خط

شاد فرموده‌برای (**سیچش**) این مهربانی (**برماسش آمیغی**)خود
تلافی احساسات حقیقی

را بان فرزندان پاك سرشت ایران نثار مینمایم

پس از سپاسگذاری (**هنگام را شکار شمرده برگدار می**
وقت غنیمت عرض

کنم) با این که (**چاغ‌وداد خود را هزینه**) مهرودوستی نموده
وقت عمر صرف

(**سمرود بسنده**) در این کار داشته و دارم (**برخی‌ازکشاوران**
توجه کافی بعضی زارعین

جندال فرناس بی پرماس بر تن‌یك سمراد و شخس بزرگی)
عوام غافل بی حس قوه موهوم سهو

دامن گیرشان شده و مرا بیکانه میپندارند چون این زمینه گفتار

علیحده میخواهد(**لادبراین‌باناست هزتیر کنید هنگامی زاواری**
بنا بر این لازم است تعیین کنید وقتی خدمت

رسیده پس از فرداردیدار (**شکاله‌ورسا و اتها بواتهاسفرنك**
فیض تمام و کمال حروف بحروف شرح

و دیمساس دهم)
توضیح

در این جا بهمین بس میکنم و فزونی) (**چمك و دارات**
ترقی و تعالی عزت

فرسنداج یاسادان را) از پاك یزدان خواهانم (**تراج تراج**
ملت آداب‌ورسوم امین امین

سمیزکو و برخی ایران
دعاگو فدائی

شجاع السلطان



جای این سطور در ذیل مقاله شیوای استاد فاضل و شاعر - آقای ملك الشعراء « بهار » است که در صفحه « ۵۸۸ » تحت عنوان « توضیح و تصحیح » طبع و نشر شده ولی کثرت مشاغل که طبعاً موجب فراموشی است این سطور را از محل خود بدین مقام انتقال داد .

رفع اشتباه

آری چنانچه فضل استاد مرقوم داشته اند ترکیب بند مزبور راجع بمرحوم ادیب الممالك نیست و راجع بیکی از اساتید شعرای معاصر است و اغلب ادبا و اهل ذوق این قضیه را کاملا میدانند و در مجلسی که اغلب اعضای انجمن ادبی حضور داشتند همین مذاکره به میان آمد و شاعر توانا آقای « بینش » تصدیق فرمودند که غالبا در محافل زمان حیات در حضور مرحوم ادیب الممالك این ترکیب بند را بنام شاعر معاصر که صاحب ترکیب بند است و اینك راضی نیست که بنام وی تصریح شود شنیده است . علت پیش آمد این اشتباه هم این است که یك جنك کوچکی که مقداری از اشعار ادیب - الممالك در آن ثبت است از طرف یکی از رفقای ادبی بنگارنده رسید و این ترکیب بند هم در آن ثبت بود بدون این که بگوینده و شاعران تصریحی شده باشد . من بتصور اینکه مانند سایر اشعار راجع بادیب الممالك است بنام آنمرحوم طبع کردم و بعد خلاف آن معلوم و محقق شد و در دیوان صاحب اصلی آن هم که در تاریخ « ۱۳۳۰ » نگاشته شده بخط گوینده و شاعر ملحوظ افتاد . گمان نمیکنم صاحب آن جنك هم هم در این باب مقصود و غرضی داشته باشد زیرا او هم بنام ادیب الممالك ننوشته بود ولی چون صاحب اصلی را معرفی نکرده بود من در اشتباه افتادم .

راجع باشعاری که بنام حکیم نظامی وسعدی و خواجه ودیگران در کتب قدیمه یافت میشود چنانچه مرقوم فرموده اند غالبا مربوط بآن اساتید نیست و محقق است که از دیگران است اما تصور

نمیرود که عمداً کسی این کارها را مرتکب شود چه شعر شاعری را بدیگری نسبت دادن خلاف وجدان و هر دو طرف ناراضی و روح آنان متألم خواهد شد . این گونه اشتباهات بواسطه بی مبالاتی و مداخله اشخاص بی ذوق و بی سواد در شعر و ادب پیش میآید و البته وظیفه شعرا و اهل ادب است که هر کجا چنین اشتباهی پیش آمد به تحقیق و تدقیق پرداخته صاحب شعر را معرفی کنند .

باری ترکیب بند مزبور که جلب نظر قرائین عظام را از دور و نزدیک باعث شده راجع بمرحوم ادیب الممالک نیست و دیوان آنمرحوم هم که موجود است براین قضیه گواه عادل است وحید

گوناگون

ناپلئون اول و ولنگتن و محمد علی پاشا خدیو مصر که هر سه از اشخاص فوق العادهٔ دنیا بوده اند در یك سال یعنی در ۱۷٦۹ مسیحی تولد یافته اند .

❀

گویند حجاج را دو غلام بود یکی سیاه و دیگری سفید . روزی امر داد که هر یك از آن دو مدح خود و ذم رفیقش را گوید .

سیاه گفت :

الم تر ان المسك لاشیئی مثله و ان بیاض الملح حمل بدرهم
و ان سواد العین لاشك نورها و ان بیاض العین لاشیئی بالاعم

سفید گفت :

الم تر ان البدر لا شیئی مثله و ان سواد الفحم حمل بدرهم
و ان رجال الله بیض وجوههم و لا شك ان السود اهل جهنم

❀

برگهای نبات موسوم به *Nepenthes* دارای شکلی شبیه بظرف هستند که سرپوش نیز داشته باشد . این ظرفها دارای عصیری است که گیاه ترشح میکند اگر حشره ای در این ظرف بیفتد منجر به شدن بدل ما یتحلل برای نبات واقع میشود .



میگویند شاعر معروف یونان قدیم .ما و رستم پهلوان مشهور ایران وجود خارجی نداشته اند . بعضی علمای اروپا با دلایل و براهین ثابت نموده اند که اصلا حضرت عیسی هم وجود خارجی نداشته‌و حکایات راجع بان بزرگوارجز افسانه ای بیش نیست «والعهدة علی الراوی»



از بزرگترین مساجد مسلمین جامع‌ایا صوفیا در اسلامبول ، و جامع سلطان حسن در قاهره ، و مسجد شاه اصفهان و دیگری مسجد صخره است که در وسط حرم الشریف شهر قدس واقعشده وفر نگیها آنرا مسجد عمر مینامند .



در یکی از جنگل های فرانسه عده درخت بلوط وجود دارند که متجاوزاز هفتصد سال عمرنموده اند ، در بیت المقدس هشت‌درخت زیتون موجود است که عمرشان مطابق با سنهٔ مسیحی است . صاحب دبستان نقل کندکه : « سرو مقدس را که زردشت در کشمرخراسان کاشت و بحکم متوکل د همین خلیفه عباسی ریشه کن شد از موقع کاشتن آن تا ۲۳۲ هجری ۱۴۵۰ سال بر جا بود » بالاخره نباتاتی یافت میشود که عمر آنها از ۷ و ۸ هزار سال هم تجاوز میکنند .



سائلی درب خانهٔ یکی از اغنیاء اصفهان رفته چیزی طلب‌نمود صاحب خانه که شخصی بخیل بود بنوکر خود گفت : ای قنبر به جوهر بگو که بیاقوت و یاقوت به فیروز و فیروز به الماس و الماس باین سائل بگوید چیزی نیست خدا بدهد !

سائل که این سخنان را می شنید دست باسمان بلند نموده گفت خدایا بجبرئیل بگو که او بمیکائیل و میکائیل بکیکائیل و کیکائیل باسرافیل و اسرافیل بعزرائیل بگوید که جان این بخیل را بستاند !

« حبیب یغمائی »

غلط نامه دوره سال پنجم ارمغان

اغلاط نمرات سال پنجم با همه دقت و مواظبت که بکار رفته بحدی است که راستی میباید باندازه دوره سال غلط نامه نوشت ولی ما فقط اغلاط مهمه که تصحیح آن سخت است . بخصوصا در اشعار بتصحیح پرداخته و تصحیح اغلاط غیر مهمه را به ذوق قارئین کرام واگذار می کنیم .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٤	٢٠	جیم و میم و حاو میم	جیم و راء و میم و حا
٢٤	٢١	جیم و میم و حاو میم	جیم و را و میم و حا
٣٠	١٥	ابعجب گرئی	ابعجب گوئی
٤١	٧	و نفث اقعی	و نفث افعی
٥١	٨	یا اولی الالباب	یا اولی الابصار و حید
٧٢	٧	مرده زمانه	مردم زمانه
٨٤	١٦	بیست و چند سال	بیست و اند سال
٩٠	٢٠	نهد	نهند
١١٥	٦	خطا	ختا
١٢٤	١٧	رغو برشاه	برغو برشاه
١٢٥	١٧	مشقتی که که زهجرت	مشقتی که زهجرت
١٢٦	٦	اعدال	اعدل
١٢٧	٩	زدل بدل	زد بدل
١٣٠	١١	نوبت وصل چون توئی	نوبت وصل چون وئی
١٣٢	٢٠	آثار باقیه‌را اورا	آثار باقیهٔ اورا
١٤٠	١٣	برغبت کسی	برغبت کس
١٦١	٥	مضجح	مضجع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٧٤	١٨	چنین	چین
١٨٧	١١	نانوا های شدان	نانوا های طهران
١٨٨	٤	نویسد	ننویسد
١٩٩	١٦	سد	سید
٢٠٧	١٠	رسر	برسر
٢٢٠	١٥	خریطه کشی	خریطه کش
٢٢٢	١٩	سه	سنه
٢٢٣	٢٥	فاری	فارسی
٢٣٢	١٩	از آغاز تاکاون	از آغاز تا کنون
٢٣٣	١٧	عظمت نربان	عظمت زبان
»	١٩	نسبت زبان	نسبت بزبان
٢٤٢	٢٣	ای چشمهٔ حیوان لبت ای زندگانی راسبب	ای چشمهٔ حیوان زلب ای زندگانی راسبب
		چون خانم آوردی بلب جانان من شو ساعتی	چون جانم آوردی بلب جانان من شو ساعتی
٢٤٣	٨	ارفکنیم چون زمان	ارفکنیم چون زمین
»	٢١	بیار ساز	بیادر ساز
٢٤٨	١١	شرع	شرح
٢٦٩	١٤	دزان	دران
٢٨٧	٢٣	تبت	بنت
٢٩١	١٨	ازراه صدزمان	ازراه باصدزبان
»	٢٠	زبردست را دست گردون شکست	زبردست را دست وگردن شکست
٣٠٢	٢١	افالی	افلی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۵	۲۵	رحدکه بیش	زحد بیش
۳۰٦	۸	ننگی	تنگی
۳۰۷	١٦	به بهزین حال	به بهترین حال
۳۱۱	۹	ونداته	و بذاته
»	١٦	اظل	اصل
۳۱٥	١٥	محبت ساب	محبت سبب
۳۱۹	١٤	غزو ناتمام	غزل ناتمام
۳٥۱	۳	ستارکاه	ستارکان
۳٥۲	۱	رانهانی	نهانی
۳٥٥	٥	بعداز انکه ان جدوه	بعد از انکه ان جذوه
۳٦۲	۱۷	ودوری اشهر	ودوری از شهر
۳٦۷	۱	اهقل	اهل
»	١٦	فیضی در	فیضی از
۳۹٥	۹	تریدون	بریدون
٤۰۱	۲	بدریا می شکفت	بدریای شگفت
٤۰۳	۲٥	درره	دورهٔ
٤۳۳	١٤	جانبه بازی	جانبازی
٤٤۸	۱۳	اوران	اوراق
٤٦۲	۱۷	نقارب سروده	نقارب از سعدی اقتباس کرده
٤٦۳	۱۳	بجاح عقباه	نجاح عقباه
٤٦٥	۷	ابن کمیته	این کمینه
٤٦۷	٤	بینهم کانو	بینهم فیما کانول
٥۱۷	۱۲	دانتهی این مکتوب	این مکتوب
٥۱۸	۷	منکر رندان	منکر مستان
٥۱۸	۹	وعدهٔفرداش	وعده بفرداش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥١٨	١٠	مطرب بیار	مطرب بساز
٥١٨	١٠	مطرب که بینواست	کانرا که بینواست
٥١٨	١١	ساعتی که حریفان بینوا	حافظ که حریفان دردنوش
٥١٨	١٢	حافظ بترك	زاهد بترك
٥١٨	١٤	بهر رهش که بخوانند	بهر درش که نخوانند
٥١٨	١٥	اولی	اولی است
٥١٨	٢١	هدهد أز ره مرو	هدهدم از ره مبر
٥١٩	٣	بمویش	برویش
٥١٩	٦	دولت دور	آفت دور
٥١٩	٧	عدری منه	عدری بنه
٥١٩	٨	اوقات خویش	اوقات خوش
٥١٩	٨	بیخبری بود	بیهنری بود
٥٢٠	١٢	نبرد گنج	برد گنج
٥٣٣	١٤	خط سمنبر	خط معنبر
٥٣٤	٨	صدق او را	صدق آنرا
٥٣٥	١٥	جهانرا یارت	جهانرا یا رب
٥٥٢	٢٠	ناز ها کند	تار ها کند
٥٥٢	٢١	ور نور و صعوت لب تو آورد نشان	وز نور روی و وصف لبت آورد عیان
٥٥٢	٢٣	از آه دل	کز آه دل
٥٥٣	٤	از نور شاه	از رای شاه
٥٦٦	٥	بتعریف وصول	بتعریف و اصول
٥٧٣	١٢	یك دیگر	یکی دیگر
٥٧٤	٢١	با گربه	با گریه

صفحه عنوان نگارنده

شماره پنجم

شماره ششم

شماره هفتم وهشتم

صفحه عنوان نگارنده

(شماره نهم ودهم)

شماره یازدهم و دوازدهم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٧٥	٢٤	نخواهد	نخواهد شد
٥٧٦	١١	خد شناس	خدا شناسی
٥٧٧	٢٠	وباعیب	و باعث
٥٧٩	١٣	الموء عدو	المرء عدو
٥٧٩	٢٢	پس همانیرا	پس همانرا
٥٨١	٧	، فرانسه فارسی است و با	با فرانسه فارسی است و با
٥٨٢	٥	از وقت محیط	از جهالت محیط
٥٨٣	٤	آنان ما آثار	آنان با آثار
٥٩٣	٩	عقل مکتب	عقل مکتسب
٥٩٤	٦	کفتادم	کافتادم
٥٩٦	١٤	باهمچو دعود	با همچو عود
٦٠٢	١٢	مستیم هرده	هستیم مرده
٦٠٢	١٣	نشاه اید	نشاه ایم و
٦٠٢	١٧	چون خلق چون غلق	چون خلق
٦٠٢		از آخر صفحه این سطر افتاده است : قرائت ابن حماسه کافیست و چون گوینده آن راضی نیست از امضاء و اسم صرف نظر شد	
٦١١	٢٠	بلند آقای	اثرطبع بلند آقای
٦٣٤	١٢	چرخرادنداد	چرخرا زمدار
٥٣٥		در آخر صفحه امضای وحید غلط وبیموقع است	
٦٤٣	١٢	تا آنکه اینکه	تا آنکه
٦٤٧	١٥	با دنف	با دتف
٦٤٩	٢	همی فربود	هرفربودفرتود
٦٤٩	٣	هرفرتود	همی فرتود
٦٤٩	١٠	س‌ار	پس از
٦٤٩	٢٠	بفرنبود	بفرسود
٦٥٠	١٣	منظوم ومنثور	منظوم‌ومقاله منثور

فهرست دوره
سال پنجم مجله ارمغان

(شماره اول)

شماره دوم

شماره سوم وچارم

ضابطۂ کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی ایک وقت میں [illegible] کتابیں لے سکتے ہیں۔

۲۔ اساتذۂ جامعہ ایک وقت میں پانچ کتابیں [illegible] لے سکتے ہیں۔

۳۔ طلبائے ایم اے ... ایل ایل بی [illegible] دو کتابیں لے سکتے ہیں۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو [illegible] جرمانہ [illegible]

۵۔ [illegible] کتاب [illegible] جاری کی جائیں گی [illegible]

۶۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان بنانا یا [illegible] منع ہے۔

۷۔ قلمی نسخے اور [illegible] کی کتابیں جاری نہ کی جائیں گی۔ فقط